۵۱

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 51: تاریخ حضرت حجت علیه السلام - 1

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 1 و 2

تاریخ حضرت حجت علیه السلام - 1

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 51 (تاریخ حضرت حجت علیه السلام - 1)

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

{در ترجمه این جلد از ترجمه مرحوم حجت الاسلام و المسلمین دوانی با عنوان «مهدی موعود» استفاده شده است}

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکر

ص: 4

ص: 5

فهرست

باب اول: ولادت امام مهدی علیه السلام و سرگذشت مادر بزرگوارش.....11

باب دوم: نام ها و القاب و کنیه های مبارک حضرت و وجه تسمیه ایشان به آن ها.....46

باب سوم: نهی از بردن نام امام مهدی علیه السلام.....51

باب چهارم: اوصاف و علامات و نسب حضرت علیه السلام.....56

باب پنجم: آیات قرآنی که تأویل به قیام قائم علیه السلام برده شده است..69

باب ششم: ابواب نصوص خداوند متعال و آباء طاهرین حضرت علیهم السلام در مورد ایشان غیر از روایاتی که در کتاب احوال امیر المؤمنین علیه السلام در باب نص بر امامان دوازده گانه گذشت 104

باب هفتم: بیست و پنج باب مشتمل بر روایات اهل تسنن در باره مهدی علیه السلام.....132

باب هشتم: روایاتی که از امیرالمؤمنین در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....166

باب نهم: روایاتی که از حسنین در باره امام مهدی علیهم السلام رسیده است.....199

باب دهم: روایاتی که از امام سجاد در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....202

باب یازدهم: روایاتی که از امام باقر در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....205

باب دوازدهم: روایاتی که از امام صادق در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....213

ص: 6

باب سیزدهم: روایاتی که از امام کاظم در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....224

باب چهاردهم: روایاتی که از امام رضا در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....227

باب پانزدهم: روایاتی که از امام جواد در باره امام مهدی علیهما السلام رسیده است.....232

باب شانزدهم: روایاتی که از امامان هادی و عسکری در باره امام مهدی علیهم السلام رسیده است.....237

باب هفدهم: اخبار نادری از کاهنان و مانند آنها در باره امام مهدی علیه السّلام

و مکتوباتی در این باب که در الواح و صخره ها پیدا شده است.....243

باب هجدهم: ادله ای که شیخ طوسی رحمه الله بر اثبات غیبت امام مهدی علیه السلام اقامه کرده است.....249

باب نوزدهم: آن چه از سنن پیغمبران در وجود امام مهدی علیه السلام است و تطبیق غیبت های آنها با غیبت آن حضرت 321

باب بیستم: اخبار معمّرین تاریخ بشر برای دفع استبعاد مخ--الفین غیبت طولانی آن حضرت علیه السّلام 335

باب بیست و یکم: معجزاتی که از وجود اقدس امام مهدی علیه السّلام به ظهور رسیده و قسمتی از احوال آن حضرت و سفرای بزرگوارش 433

باب بیست و دوم: احوال سفرای امام مهدی علیه السّلام که در غیبت صغرا میان شیعیان و آن حضرت واسطه بودند.....509

باب بیست و سوم: افراد مذمومی که به دروغ ادعای بابیت و سفارت کردند 542

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی کران آفریدگاری را سزد که بندگانش را راهنمایی کرد تا معتقد شوند که پس از هر امامی، امام دیگر خواهد بود و بدین گونه، به وظایف خود آشنا گردند؛ خداوندی که دین مقدسش را در هر دوره و زمانی به وسیله پیغمبران امین و سفرای راستین خود، برای اهل ایمان و یقین کامل گردانید.

و درود و سلام بر آن نور پاک و گوهر تابناکی باد که پیامبران خدا و فرستادگان پیشین، به آمدن او و جانشینان معصومش بشارت دادند: محمد صلی اللّه علیه و آله سرور عالمیان و اهل بیت طاهرین او که تا روز رستاخیز، چراغ های روشن شب های دیجور گمراهی هستند و تا آن زمان که آسمان و زمین برقرار است، نفرین خدا بر دشمنان آنان باد.

و بعد، این جلد سیزدهم از کتاب «بحار الانوار» است در باب تاریخ امام دوازدهم، راهنمای منتظر و مهدی مظفّر، نورالانوار و حجت پروردگار، امامی که از نظرها غایب و در دل های پاکان حاضر است. سروری که ایمان به خدا، به وجود مسعود او پایدار است و پیشوایی که با ظهور خود، غبار غم از لوح دل ها بزداید، حجت خدا در روی زمین و امام زمان حجه بن الحسن العسکری صلوات اللّه و سلامه علیه و علی آبائه المعصومین. این کتاب از تألیفات خادم اخبار ائمه، اخیار و خاک آستان حاملین آثار پیغمبر و اهل بیت اطهار، محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی) است که امید است خداوند او را با سروران خود محشور گرداند و در زمان ظهور و دولت آنان، از یاوران آنها قرار دهد.

ص: 9

1. کافی: در کتاب کافی آمده است که ولادت با سعادت وجود اقدس امام زمان علیه السّلام، در سال 255 هجری روی داده است(1).

2. کمال الدین: علان رازی می گوید: «بعضی از اصحاب ما به من خبر دادند که چون کنیز امام عسکری و مادر امام عصر علیه السّلام حامله گشت، حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به وی فرمود: «پسری می آوری که نامش محمد و پس از من، جانشین من خواهد بود(2).»

3. کمال الدین: حکیمه خاتون، دختر امام محمد تقی بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام می گوید: «امام حسن عسکری علیه السّلام مرا خواست و فرمود: «ای عمه! امشب نیمه شعبان است، نزد ما افطار کن که خداوند در این شب فرخنده، کسی را به وجود می آورد که حجت او در روی زمین خواهد بود.» عرض کردم: «مادر این نوزاد مبارک کیست؟»

1- . کافی1 : 310
2- . کمال الدین: 375

فرمود: «نرجس.» گفتم: «فدایت گردم! به خدا قسم اثری از حاملگی در نرجس خاتون نیست.» فرمود: «همین است که می گویم.»

وقتی به خانه آن حضرت در آمدم، سلام کرده نشستم. نرجس خاتون آمد، کفش از پایم درآورد و به من گفت: «ای بانوی من! روزت را چگونه شب کردی؟» گفتم: «بانوی من و خاندان ما تویی!» گفت: «نه! من کجا و این مقام بزرگ کجا؟» گفتم: «دختر جان! امشب خداوند پسری به تو موهبت می کند که سرور دو جهان خواهد بود.» چون این سخن را شنید، با کمال حجب و حیا نشست. سپس وقتی نماز شام را گذاردم، افطار کردم و خوابیدم. سحرگاه برای ادای نماز شب برخاستم. بعد از نماز دیدم که نرجس خوابیده و از وضع حمل او خبری نیست! پس از تعقیب نماز دوباره به پهلو خوابیدم، اما چند لحظه بعد با اضطراب بیدار شدم و دیدم که نرجس خوابیده است. سپس نرجس بلند شد، نماز خواند و دوباره خوابید. اندک اندک داشتم درباره وعده امام تردید می کردم که ناگهان حضرت از جایی که تشریف داشتند، با صدای بلند مرا صدا زده و فرمود: «ای عمه! عجله مکن که وقت نزدیک است!» چون صدای امام را شنیدم شروع به خواندن سوره «الم سجده» و «یس» کردم. در همین موقع نرجس با حال مضطرب از خواب برخاست. من به وی نزدیک شدم و گفتم: «نام خدا بر تو مستولی باد!» سپس از او پرسیدم: «آیا چیزی احساس می کنی؟» گفت: «آری ای عمه!» گفتم: «ناراحت مباش و دل قوی بدار. این همان مژده ای است که به تو دادم.» سپس سستی خواب مرا فرا گرفت و او در همین حین فرزندش را به دنیا آورد.

اندکی بعد وقتی احساس کردم که کودک متولد شده، برخاستم. هنگامی که لباس را از روی او برداشتم، دیدم که با اعضای هفتگانه، روی زمین خدا را سجده می کند. آن ماه پاره را در آغوش گرفتم و دیدم که بر عکس نوزادان دیگر، از آلایش ولادت پاک و پاکیزه است! در این هنگام امام حسن عسکری علیه السّلام صدا زد: «عمه جان! فرزندم را نزد من بیاور!» چون او را نزد پدر بزرگوارش بردم، امام

دستش را زیر ران ها و پشت بچه قرار داد، پاهای او را به سینه مبارک چسباند، زبانش را در دهان او گردانید، دستش را بر چشم و گوش و بندهای او کشید و فرمود: «فرزندم! با من حرف بزن!» آن مولود مسعود زبان گشود و گفت: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه وَ اشْهَدُ انَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّهِ.» آنگاه بر امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السّلام درود فرستاد تا اینکه بعد از بردن نام پدرش، متوقف و سپس ساکت شد. امام فرمود: «عمه جان! او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بر گردان.» چون او را نزد مادرش بردم، به او سلام کرد و مادر نیز جواب سلامش را داد. سپس او را پیش امام حسن عسکری علیه السّلام برگرداندم. حضرت فرمود: «ای عمه! روز هفتم ولادتش نیز نزد ما بیا.»

صبح روز نیمه شعبان که به خدمت امام رسیدم، سلام کردم و روپوش از روی کودک برداشتم تا او را نوازشی کنم، ولی بچه را ندیدم! عرض کردم: «فدایت گردم! بچه چه شد؟» فرمود: «عمه جان! او را به کسی سپردم که مادر موسی علیه السّلام فرزند خود را به او سپرد!.»

چون روز هفتم به حضور امام شرفیاب شدم، فرمود: «عمه جان! فرزندم را بیاور.» او را در قنداقه پیچیده و نزد حضرت بردم. امام مانند بار اول فرزند دلبندش را نوازش کرد و زبان مبارکش را آنچنان در دهان او نهاد که گویی شیر یا عسل به او می خوراند. سپس فرمود: «ای فرزند، با من سخن بگو!» گفت: «اشْهَدُ انْ لا الهَ الّا اللّهُ.» آنگاه بر پیغمبر خاتم صلی اللّه علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السّلام و یک یک ائمه تا پدر بزرگوارش درود فرستاد و سپس این آیه شریفه را تلاوت کرد: «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ (1)»، {و اراده کردیم که منت بنهیم بر آنان که در زمین زبون گشتند و آنها را پیشوایان و وارثان

1- . قصص / 5 - 6

زمین قرار دهیم و آنها را در زمین جای دهیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنان نشان دهیم آنچه را که آنها از آن می ترسیدند }.

موسی بن محمد راوی این حدیث می گوید: «صحت این روایت را از عقبه، خادم امام حسن عسکری علیه السّلام پرسیدم و او نیز گفته حکیمه را تصدیق کرد(1).»

4. کمال الدین: چون زُبَیری به قتل رسید، از طرف امام عسکری علیه السّلام توقیعی خارج شد که می فرمود: «این است پاداش کسی که نظر رحمت حق را نسبت به اولیایش دروغ دانسته و گفته بود که مرا خواهد کشت و فرزندی نخواهم داشت که جانشین من باشد. ولی او قدرت خدای عزوجل را دید و خداوند در سال 256 هجری، فرزندی به نام (م ح م د) به من موهبت کرد(2).»

این روایت در «غیبت» شیخ طوسی نیز نقل شده است(3).

مؤلف: شاید بتوان بین این خبر که سال ولادت حضرت را 256 و اخباری که ولادت حضرت را سال 255 دانسته اند این گونه جمع کرد که «سنه» در این خبر، سال صدور این روایت از حضرت یا ظرف کشته شدن زبیری باشد یا اینکه بگوییم یکی دال بر سال شمسی و دیگری دال بر سال قمری ولادت حضرت است.

5. کمال الدین: علی بن محمد روایت می کند که امام زمان علیه السّلام، شب نیمه شعبان سال 255 متولد گردیده است(4).

6. کمال الدین: در «کمال الدین» آمده است که چون امام زمان علیه السّلام از مادر بزاد، دو زانو نشست و دو انگشت اشاره مبارک را به سوی آسمان گرفت. سپس عطسه ای کرد و فرمود: «الحَمدُ لِلّهِ رَبّ الْعالَمینَ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِه.»

1- 1. کمال الدین: 389
2- . کمال الدین: 395
3- . غیبت طوسی: 244

4- . كمال الدين: 395

ستمگران چنین پنداشته اند که حجت پروردگار از میان رفته است. اگر به ما اجازه سخن گفتن می دادند، هر گونه تردیدی برطرف می شد.(1)»

در «غیبت» شیخ طوسی نیز مثل این حدیث روایت شده است.

7. کمال الدین: نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السّلام می گوید: شب دوم ولادت امام زمان به حضورش مشرف شدم. زمانی که در حضور آن آقازاده عزیز بودم، عطسه ام گرفت. امام فرمود: «خدای تو را رحمت کند.» از این کلام آقا بسی شاد گشتم. آنگاه فرمود: «آیا می خواهی درباره عطسه چیزی به تو بگویم؟» عرض کردم: «بفرمایید!» فرمود: «عطسه تا سه روز موجب دوری انسان از مرگ است.»(2)

8. غیبت طوسی: نسیم خادم می گوید: ده روز پس از ولادت امام زمان علیه السّلام بر ایشان وارد شدم و نزد ایشان عطسه کردم. امام فرمود: «خدایت رحمت کند!» از این جمله بسیار خشنود شدم. آنگاه فرمود: «آیا درباره عطسه به تو بشارتی بدهم؟ عطسه تا سه روز، امان از مرگ است.»(3)

9. کمال الدین: ابی جعفر عمری می گوید: چون آقا علیه السّلام متولد گردید، امام حسن عسکری علیه السّلام عثمان بن سعید (نائب اول امام زمان و پدر ابی جعفر عمری مذکور) را احضار فرمود. وقتی عثمان نزد حضرت آمد، به وی فرمود: «ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریده و به حساب من میان بنی هاشم قسمت کن. چند رأس گوسفند هم برای او عقیقه کن.»(4)

10. کمال الدین: ابوعلی خیزرانی از خادمه خود که او را به امام حسن عسکری علیه السّلام هدیه کرده بود، روایت کرده است: «چون جعفر کذاب مجددا

1- . کمال الدین: 395
2- . کمال الدین: 395
3- . غیبت طوسی: 232
4- . کمال الدین: 396

ازدواج کرد، این خادمه با حالت فرار از خانه او به نزد امام حسن عسکری علیه السلام آمد و حضرت با او ازدواج نمود» ابوعلی می گوید: «این کنیز به من گفت که موقع ولادت امام زمان علیه السّلام حاضر بوده است و مادر آقا نامش «صیقل» بود. امام حسن عسکری، ماجرای آن بانوی معظمه را برایش نقل فرمود که از حضرت خواسته بود دعا فرماید مرگ او پیش از وفات امام فرا رسد. همین طور هم شد و آن بانوی مکرّمه در زمان حیات آن حضرت رحلت کرد. بر مزار او لوحی است که بر آن نوشته شده: «آرامگاه مادر محمد». ابوعلی خیزرانی می گوید: «از همین خادمه شنیدم که هنگام تولد امام زمان علیه السّلام، دیده است که نوری از سر و روی حضرت به اطراف آسمان درخشید و چند مرغ سفید از آسمان فرود آمدند و بال های خود را بر سر و روی و بدن آن مولود مسعود کشیدند و بازگشتند. چون این خبر را به امام حسن عسکری علیه السّلام داد، تبسّم کرد و فرمود: «آنها فرشتگان آسمان ها بودند که در موقع ظهور این طفل، یاوران او خواهند بود. آنها آمده بودند تا به وی تبرک جویند.»(1)

11. کمال الدین: ابو غانم می گوید: فرزندی از امام عسکری علیه السّلام متولد شد که پدر بزرگوارش نام او را «محمد» گذارد. سپس در روز سوم ولادتش او را به اصحاب خود نشان داد و فرمود: «بعد از من، این کودک امام شما و جانشین من خواهد بود. او همان قائم است که مردم برای ظهور او انتظارها می کشند و وقتی که دنیا پر از ظلم و بی عدالتی شود، ظاهر گردد و جهان را پر از عدل و داد کند.»(2)

12. غیبت طوسی: بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از شیعیان مخلص حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام و در سامره همسایه حضرت بود، می گوید: روزی کافور، غلام امام علی

1- . کمال الدین: 396
2- . کمال الدین: 396

النقی علیه السّلام نزد من آمد و مرا احضار کرد. چون خدمت حضرت رسیدم فرمود: «ای بشر! تو از اولاد انصار هستی و دوستی شما نسبت به ما اهل بیت، پیوسته میان شما برقرار است، به طوری که فرزندان شما آن را به ارث می برند. شما مورد وثوق ما اهل بیت هستید. می خواهم تو را فضیلتی دهم که در مقام دوستی با ما و به واسطه این رازی که با تو در میان می گذارم، بر سایر شیعیان پیشی گیری. من تو را مامور می کنم که کنیزی خریداری کنی.»

سپس نامه پاکیزه ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آن را با خاتم مبارک مهر کرد. آنگاه کیسه زردی که دویست و بیست اشرفی در آن بود بیرون آورد و فرمود: «این را گرفته، به بغداد می روی و صبح فلان روز در سر پل فرات حضور می یابی. چون کشتی حامل اسیران نزدیک شد و اسیران را دیدی، می بینی که بیشتر مشتریان، فرستادگان اشراف بنی عباس و تعدادی از جوانان عرب هستند. پس در تمام روز، از دور مواظب شخصی به نام (عمر بن زید) برده فروش باش که کنیزی را به مشتریان عرضه می دارد که به اوصافی مخصوصی متصف است، از جمله دو لباس حریر نازک پوشیده و خود را از معرض فروش و دسترس مشتریان حفظ می کند. در این وقت صدای ناله او را از پس پرده نازکی می شنوی که به زبان رومی، از اسارت و هتک احترام خود می نالد. یکی از مشتریان به عمر بن یزید خواهد گفت که عفّت این کنیز رغبت مرا به وی جلب کرده؛ او را به سیصد دینار به من بفروش! کنیزک به زبان عربی می گوید: «اگر تو حضرت سلیمان و دارای حشمت او باشی، من به تو رغبت ندارم. بیهوده مال خود را تلف مکن!» فروشنده می گوید: «پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم.» کنیزک پاسخ می دهد: «چرا شتاب می کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به او و وفا و امانت وی آرام گیرد.» در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو که من حامل نامه لطیفی هستم که یکی از اشراف، به خط و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و امانت خود را در آن شرح داده است. نامه را به

کنیزک نشان بده تا درباره اخلاق نویسنده آن بیاندیشد. اگر به وی مایل گردید و تو نیز راضی شدی، من به وکالت او کنیزک را می خرم.

بشر بن سلیمان می گوید: «تمامی آنچه را که امام علی النقی علیه السّلام فرموده بود امتثال کردم. چون نگاه کنیزک به نامه حضرت افتاد، سخت به گریه افتاد. سپس رو به عمر بن یزید کرد و گفت که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای بسیار شدیدی یاد کرد که اگر از فروش او به صاحب نامه امتناع کند، خود را هلاک خواهد کرد. من در تعیین قیمت او با فروشنده گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود، راضی شد. من هم پول را به وی تسلیم کردم و با کنیزک که خندان و شادان بود، به اتاقکی که در بغداد اجاره کرده بودم آمدیم. در این مدت او با بی قراری بسیار، نامه امام را از جیب بیرون آورده می بوسید، آن را روی دیدگان و مژگان خود می نهاد و بر بدن و صورت می کشید. من گفتم: «عجبا! نامه ای را می بوسی که نویسنده آن را نمی شناسی!» گفت: «ای درمانده کم معرفت نسبت به شأن اولاد انبیا! گوش فرا ده و دل سوی من بدار. من ملیکه، دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم. مادرم از فرزندان حواریون است و نسبم به شمعون، وصی حضرت عیسی علیه السّلام می رسد. بگذار داستان عجیب خود را برایت نقل کنم.

جد من قیصر، می خواست مرا که سیزده سال بیشتر نداشتم به همسری پسر برادرش درآورد. پس سیصد نفر از رهبانان و قسیسین نصارا، از دودمان حواریون عیسی بن مریم علیه السّلام، هفتصد نفر از اعیان و اشراف و چهار هزار نفر از امرا و فرماندهان و سران لشکر و ملوک قبایل را جمع کرد. آنگاه تختی آراسته به انواع جواهرات را که نشان از عظمت ملکش بود، روی چهل پایه نصب کرد. چون پسر برادرش را روی آن نشاند و صلیب ها را بیرون آورد و اسقف ها در مقابل او قرار گرفتند و سفرهای انجیل ها را گشودند، ناگهان صلیب ها از بلندی بر زمین افتادند و پایه های تخت، در هم شکست و به زمین فرو ریخت. پسر عمویم با حالت بیهوشی از بالای تخت بر روی زمین افتاد، رنگ صورت اسقف ها دگرگون گشت و سخت به

لرزه افتادند. بزرگِ اسقف ها چون این بدید، رو به جدم کرد و گفت: «پادشاها! ما را از مشاهده این اوضاع منحوس که نشانه زوال دین مسیح و مذهب پادشاهی است، معاف بدار!» جدم نیز اوضاع را به فال بد گرفت، با این حال به اسقف ها دستور داد تا دوباره پایه های تخت را استوار کنند و صلیب ها را برافرازند. آنگاه گفت: «پسر بدبخت و بدکاره و نگون تبار برادرم را بیاورید تا هر طور که هست، این دختر را به همسری وی درآورم. باشد که با این وصلت میمون، نحوست آن از شما برطرف گردد.»

چون دستور او را عملی کردند، آنچه بار نخست روی داده بود دوباره رخ داد. مردم پراکنده گشتند و جدم قیصر، با حالت اندوهگین به حرم سرا رفت و پرده ها بیفتاد. شب هنگام در خواب دیدم مثل اینکه حضرت عیسی، شمعون وصی او و گروهی از حواریین در قصر جدم قیصر اجتماع کرده اند و در جای تخت، منبری از نور که با نور آسمان برابری می کرد و بالا می رفت قرار دارد. چیزی نگذشت که «محمد» صلی اللّه علیه و آله پیغمبر خاتم، داماد و جانشین او و جمعی از فرزندان وی وارد قصر شدند. حضرت عیسی علیه السّلام به استقبال شتافت و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم معانقه کرد. سپس آن حضرت فرمود: «یا روح اللّه! من به خواستگاری دختر وصی شما شمعون، برای این فرزندم آمده ام.» آنگاه به امام حسن عسکری علیه السّلام، پسر نویسنده این نامه اشاره کرد. حضرت عیسی نگاهی به شمعون کرد و گفت: «شرافت به تو روی آورده! با این وصلت، رحم خود را به خویشاوندی با آل محمد صلی الله علیه و آله وصل کن.» او هم گفت که موافقم. پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله بالای آن منبر رفت و خطبه خواند و مرا به عقد پسرش درآورد، در حالی که حضرت عیسی و فرزندان پیغمبر و حواریون شاهد عقد بودند.

چون از خواب برخاستم، از بیم جان خواب خود را برای پدر و جدم نقل نکردم و همواره آن را پوشیده می داشتم. از آن شب به بعد قلبم چنان از محبت امام

حسن عسکری علیه السّلام موج می زد که از خوردن و آشامیدن بازماندم، کم کم لاغر و رنجور گشتم و سخت بیمار شدم. جدم تمام پزشکان شهرهای روم را احضار کرد و از آنها خواست که مرا مداوا کنند. چون از مداوای من مأیوس گردید گفت: «ای نور دیده! آیا خواهشی داری تا در انجام آن در این دنیا برای تو بکوشم؟» گفتم: «پدر بزرگ جان! درهای گشایش را به روی خود بسته می بینم. پس اگر در به روی اسیران مسلمین بگشایی و آنها را از قید و بند و زندان آزاد گردانی و بر آنان تصدق کنی و آنها را خلاص کنی، امید است که عیسی و مادرش مرا شفا دهند.» پدر بزرگم تقاضای مرا پذیرفت و من نیز به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کمی غذا خوردم. پدر بزرگم از این واقعه خشنود گردید و سعی کرد بیشتر رعایت حال اسیران مسلمین را کند و به آنها احترام بگذارد.

چهارده شب بعد از این ماجرا، باز در خواب دیدم که حضرت فاطمه علیهاالسّلام به همراه مریم و حوریان بهشتی به عیادت من آمده اند. حضرت مریم روی به من کرد و فرمود: «این بانوی بانوان جهان و مادر شوهر تو امام عسکری علیه السّلام است.» من دامن مبارک او را گرفتم، گریه کردم و از اینکه امام حسن عسکری علیه السّلام به دیدنم نمی آید، شکایت کردم. حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: «تا وقتی که تو مشرک به خدا و پیرو مذهب نصارا هستی، او به عیادت تو نخواهد آمد. این خواهر من مریم است که از دین تو به خداوند پناه می برد. اگر می خواهی خدا و عیسی و مریم از تو خشنود باشند و به زیارت فرزندم تمایل داری، به یگانگی خداوند و اینکه محمد پدر من خاتم پیغمبران است، گواهی بده.» چون این جمله را ادا کردم، فاطمه علیهاالسّلام مرا در آغوش گرفت و به این ترتیب حالم بهبود یافت. سپس فرمود: «اکنون منتظر زیارت فرزندم حسن عسکری علیه السّلام باش که او را نزد تو خواهم فرستاد.» آنگاه بیدار شدم، در حالی که همت و توقع من متوجه زیارت امام عسکری علیه السّلام بود. فردا شب امام حسن عسکری علیه السّلام را در خواب دیدم، گویا در حالی که از گذشته شکوه می کردم گفتم: «ای محبوب من! من

که خود را در راه محبت تو تلف کردم!» فرمود: «نیامدن من علتی جز مذهب سابق تو نداشت و اکنون که اسلام آورده ای، هر شب به دیدنت می آیم، تا موقعی که فراق ما مبدل به وصال گردد.» از آن شب تاکنون شبی نیست که وجود نازنینش را به خواب نبینم.»

بشر بن سلیمان می گوید: «پرسیدم چطور شد که به میان اسیران افتادی؟» گفت: «یک شب در عالم خواب امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: «فلان روز جدت قیصر، لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد. تو هم به طور ناشناس به همراه عده ای از کنیزان در لباس خدمتکاران، از فلان راه به آنها ملحق شو.» تا اینکه پیشقراولان اسلام مطلع شدند و ما را اسیر گرفتند و کار من بدین گونه که دیدی انجام پذیرفت. ولی تاکنون به کسی جز تو نگفته ام که نوه پادشاه روم هستم. حتی پیرمردی که من در تقسیم غنایم جنگ سهم او شده بودم، نامم را پرسید، ولی من اظهاری نکردم و فقط گفتم: «نرجس!» او هم گفت که نام کنیزان است!» بشر می گوید: «گفتم: عجب است که تو رومی هستی و زبانت عربی است!» گفت جدم در تربیت من جهدی بلیغ داشت. او زنی را که چندین زبان می دانست، معین کرده بود که صبح و شام نزد من آمده زبان عربی را به من بیاموزد و به همین جهت، عربی را به خوبی آموختم.»

بشر می گوید: «چون او را به سامره خدمت امام علی النقی علیه السّلام آوردم، حضرت از وی پرسید: «عزت اسلام و ذلت نصارا و شرف خاندان پیغمبر را چگونه دیدی؟» پاسخ داد: «درباره چیزی که شما از من داناتر هستید چه عرض کنم؟» فرمود: «می خواهم ده هزار دینار یا مژده ای مسرت انگیز به تو بدهم. کدام یک را انتخاب می کنی؟» عرض کرد: «مژده فرزندی را به من دهید!» فرمود: «تو را مژده به داشتن فرزندی می دهم که شرق و غرب عالم را مالک شود و جهان را پس از آنکه پر از ظلم و جور می شود، از عدل و داد پر گرداند.» عرض کرد: «این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟» فرمود: «از آن کس که پیغمبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و

فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد. در آن شب عیسی بن مریم و وصی او تو را به همسری چه کسی درآورد؟» گفت: «به همسری فرزند دلبند شما امام حسن عسکری علیه السّلام!» فرمود: «او را می شناسی؟» عرض کرد: از شبی که به دست حضرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام اسلام آوردم، شبی نیست که او به دیدن من نیامده باشد.» در این وقت امام دهم علیه السّلام، به کافور خادم فرمود که خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید. چون آن بانوی محترم آمد، حضرت فرمود: « ای خواهر! این زن همان است که گفته بودم.» حکیمه خاتون آن بانو را مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید. آنگاه امام علی النقی علیه السّلام فرمود: «عمه! او را به خانه خود ببر و فرایض دینی و اعمال مستحبه را به او بیاموز که او همسر فرزندم حسن و مادر قائم آل محمد صلی اللّه علیه و آله است.»(1)

13. کمال الدین: ابی الحسین محمد بن یحیی شیبانی می گوید: در سال 286 وارد کربلا شدم و آستان فرزند دور از وطن رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کردم. سپس به قصد زیارت مقابر قریش علیهماالسّلام واقع در کاظمین، به بغداد مراجعت کردم. آن روز، روزی بسیار گرم و آسمان، صاف و نورانی بود. چون به مدفن مطهر امام هفتم رسیدم و بوی تربت معطر آن حضرت را استشمام کردم، بی اختیار سرشک اشک بر آن تربت پاک فرو ریختم و چنان از خود بی خود شدم که چشمم از شدت اشکباری، جایی را نمی دید. بعد از آنکه اندکی آرام گرفتم و اشک چشمم فرو نشست و دیدگان گشودم، پیرمردی را در مقابل خود دیدم که با قامتی خمیده و کف دست و پیشانی پینه بسته، به کسی که با وی نزدیک مرقد منور بود، می گفت: « ای برادر زاده! عمویت از برکت آن دو آقا، مفتخر به علوم شریفه و اسرار نهفته ای گشته که جز سلمان فارسی کسی به آن نرسیده است. اکنون روزهای

1- . غیبت طوسی: 208

زندگانی ام به سر آمده و ستاره عمرم در حال غروب کردن است. ولی افسوس که در این ولایت کسی را نمی یابم که شایسته باشد این علوم و اسرار را به او بسپارم !»

با خود گفتم: «پیوسته رنج و مشقت می برم و همه جا سواره و پیاده، در جستجوی علوم و اسرار اهل بیت عصمت هستم. حال از این پیرمرد سخنی می شنوم که حاکی از علمی بزرگ و امری عظیم است.» از این رو پرسیدم: «ای پیرمرد ! آن دو آقا که گفتی کیانند؟» گفت آنان دو کوکب تابانند که در زمین سامره پنهان گشتند. گفتم: «به دوستی و شرافت مدفن آن دو آقا که ناشی از امامت و وراثت آنهاست سوگند می خورم که من جویای علوم و اسرار آنها هستم و با سوگندهای اکید، در راه حفظ آثار و اخبار آنان جان خود را بذل می کنم.» گفت: «اگر راست می گویی آنچه از ناقلان آثار آنها ضبط کرده ای به من نشان بده !» چون کتاب های مرا جستجو کرد و روایات آن را دید گفت: «راست گفتی. اکنون بدان که من بشر بن سلیمان نخاس، از اولاد ابو ایوب انصاری، یکی از دوستان و خادمان امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام هستم و در سامره، همسایه آن دو بزرگوار بودم.» گفتم: «بر من منّت بگذار و پاره ای از آثار آنها را که دیده ای بازگو کن !» گفت: «من از خرید و فروش کنیزان جز به اذن امام هادی علیه السّلام احتراز می جستم و از موارد شبهه دار آن اجتناب می کردم. امام هادی علیه السّلام مسائل خرید و فروش کنیزان را به من آموخت تا آنکه کاملا آشنا شدم و حلال و حرام آنها را شناختم، شبی در سامره در منزل خود نشسته بودم. پاسی از شب گذشته بود که کسی در زد. با عجله در را گشودم و دیدم کافور، خادم امام علی النقی علیه السّلام است که حضرت او را به طلب من فرستاده بود. بی درنگ لباس پوشیدم و به خدمت حضرت شتافتم. دیدم که با فرزندش امام حسن عسکری علیه السّلام و خواهرش حکیمه خاتون که در پس پرده قرار داشت، صحبت می فرمود. وقتی که در حضورش نشستم فرمود: «ای بشر ! تو از اولاد انصار هستی و دوستی شما نسبت به ما اهل بیت، پیوسته میان شما برقرار است، به طوری که فرزندان شما آن را به ارث می برند و شما مورد اطمینان ما اهل

بیت هستید...» تا آخر که در روایت سابق، به تفصیل از کتاب غیبت شیخ طوسی نقل شد.(1)

مؤلف:

عبارت «یباری السماء» یعنی به معارضه با آن پرداخت و «برح به الامر تبریحا» یعنی برای او تلاش می کند و به آن ضرر می رسد. «اوعز الیه فی کذا» یعنی او را متقدم داشت و «انکفأ» یعنی بازگشت.

14. کمال الدین: محمد بن عبداللَّه مطهری می گوید: بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام، به خدمت حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السّلام رسیدم تا درباره امام زمان که مردم اختلاف نظر داشتند و متحیر بودند، از او سؤال کنم. چون به خدمتش رسیدم، فرمود که بنشینم. پس از آنکه نشستم فرمود: «ای محمد! خداوند زمین را از وجود حجت گویا یا ساکت خالی نمی گذارد. خداوند این منصب بزرگ را بعد از امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام، به دو برادر نداد تا بدین سبب آن دو را بر سایر برادران برتری بخشد و اینکه معلوم باشد که در روی زمین نظیر ندارند. با این وصف خداوند این منصب بزرگ را فقط به فرزندان امام حسین علیه السّلام اختصاص داده است و نه به فرزندان امام حسن علیه السّلام . چنان که فرزند هارون را به جای اولاد حضرت موسی به مقام نبوت برگزید، هر چند که موسی بر هارون حجت بود. با این حال این فضیلت تا روز قیامت برای فرزندان هارون ماند. در این امت هم ناچار باید امتحانی پیش آید تا بدان وسیله، پیروان باطل و طالبان حق تمیز داده شوند و در سرای دیگر، مردم را از خدا بازخواستی نباشد، و لازم بود که این امتحان بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام واقع گردد.»

گفتم: ای بانوی من! امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی دارد؟» تبسمی فرمود و گفت: «اگر امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی ندارد، پس بعد از او حجت خدا کیست؟ مگر نگفتم بعد از امام حسن و امام حسین، امامت برای دو برادر

1- . کمال الدین: 384

نمی تواند باشد؟» گفتم: «ای بانوی من! چگونگی ولادت با سعادت و غیبت آن حضرت را برای من شرح دهید!» فرمود: «کنیزی داشتم که نامش نرجس بود. روزی پسر برادرم امام حسن عسکری علیه السّلام به دیدن من آمد و سخت به وی نظر دوخت. گفتم که اگر مایل هستید، او را نزد شما روانه می کنم. فرمود: «نه عمه جان! ولی من از وی در شگفتم.» گفتم از چه چیز تعجب می کنید؟ فرمود: «به زودی فرزند با کرامتی از جانب خدای عزوجل از وی به وجود می آید که خداوند، زمین را پس از آنکه پر از ظلم و ستم می شود، به وسیله او پر از عدل و داد می کند.» گفتم پس من او را نزد شما می فرستم. فرمود: «در این خصوص از پدرم اجازه بگیر!» من هم لباس پوشیدم و به منزل امام علی النقی علیه السّلام رفتم، سلام کردم و نشستم. پیش از آنکه من چیزی بگویم آن حضرت فرمود: «ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم بفرست.» عرض کردم که آقا! من برای همین مطلب نزد شما آمده ام. فرمود: «ای بانوی با برکت! خدا می خواهد تو را در ثواب آن شریک گرداند و از این خیر بهره مند کند.» بی درنگ به خانه برگشتم، نرجس را زینت کرده و او را به امام عسکری علیه السّلام بخشیدم و در خانه خودم وسیله زفاف آنها را فراهم کردم. سپس حضرت چند روز بعد نزد پدر بزرگوارش رفت و من نرجس را با او فرستادم.

بعد از رحلت امام علی النقی علیه السّلام، آن حضرت به جای پدر نشست. من هم مانند سابق که به دیدن امام علی النقی نائل می گشتم، به ملاقات او نیز می رفتم. یک روز که به خانه آن حضرت رفته بودم، نرجس آمد تا کفش از پایم درآورد و گفت: «ای بانوی من! بگذار کفش شما را دربیاورم!» گفتم بانو و سرور من تو هستی. به خدا قسم نمی گذارم و خدمت تو را رضایت نمی دهم. من خدمت تو را بر روی چشم می پذیرم.» چون امام گفتگوی ما را شنید فرمود: « ای عمه! خدا پاداش نیک به تو مرحمت فرماید.» من تا غروب آفتاب خدمت امام علیه السّلام بودم و با نرجس صحبت می کردم. آنگاه کنیز خانه را صدا کردم و به او گفتم که جامه های مرا بیاورد تا بروم. امام فرمود: «عمه جان! امشب را نزد ما به سر ببر که در این شب، مولود

مبارکی از جانب خدای عزوجل متولد می شود که زمین مرده را زنده می گرداند.» پرسیدم که این مولود مبارک از چه زنی خواهد بود؟ من که چیزی در نرجس نمی بینم؟ فرمود: «با این وصف فقط از نرجس خواهد بود!» من نزدیک نرجس رفتم و او را وارسی کردم، ولی اثری از حمل در وی ندیدم. لذا رفتم و موضوع را به امام هم اطلاع دادم. حضرت تبسمی کرد و فرمود: «عمه جان! موقع طلوع فجر اثر حملش بر شما آشکار می شود، زیرا او هم مانند مادر موسی است که اثر آبستنی در وی مشهود نبود و تا موقع تولد موسی هیچ کس اطلاع نداشت، چرا که فرعون برای دست یافتن به موسی، شکم زنان باردار را می شکافت. این هم مانند موسی است (که دشمنان در صدد کشتن او هستند.)»

حکیمه می گوید: «تا هنگام طلوع فجر پیوسته مراقب نرجس بودم. او جنب من خوابیده بود و پهلو به پهلو نمی شد. نزدیک طلوع فجر ناگهان برخاست. به سوی او شتافتم و او را به سینه چسبانیدم و نام خدا را بر او خواندم. امام با صدای بلند فرمود: « ای عمه! سوره «انا انزلناه» را بر او قرائت کن.» پس شروع به قرائت کردم و از وی پرسیدم حالت چطور است؟ گفت: «آنچه آقا فرمود، ظاهر گردید.» چون به قرائت سوره انا انزلناه پرداختم، همان گونه که من می خواندم، آن جنین نیز در شکم مادر با من می خواند. بعد به من سلام کرد. چون صدای او را شنیدم وحشت کردم! امام حسن عسکری علیه السّلام صدا زد: «ای عمه! از کار خداوند تعجب مکن که ذات حق، ما را از خردسالی با حکمت گویا و در بزرگسالی، حجت خود بر روی زمین می گرداند.» هنوز سخن امام تمام نشده بود که نرجس از نظرم ناپدید گشت، مثل اینکه میان من و او پرده ای آویخته باشند. از این رو فریادکنان به سوی امام شتافتم. حضرت فرمود: «عمه جان! برگرد که او را در جای خود خواهی دید.» چون مراجعت کردم، چیزی نگذشت که پرده برداشته شد و دیدم نوری از وی می درخشد که دیدگانم را خیره می کند. سپس طفلی را در حال سجده دیدم. بعد آن طفل روی زانو نشست و در حالی که انگشتانش را به سوی آسمان گرفته بود، گفت: «گواهی می دهم که معبودی جز

خدای یکتا نیست و جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و پدرم امیر مومنان است.» آنگاه تمام امامان را نام برد تا به خودش رسید و سپس گفت: «خداوندا! آنچه به من وعده فرموده ای مرحمت کن و سرنوشتم را به انجام برسان! قدم هایم را ثابت بدار و به وسیله من زمین را پر از عدل و داد کن!» در این وقت امام حسن عسکری علیه السّلام با صدای بلند فرمود: «عمه جان! او را بگیر و نزد من بیاور.» چون او را در بغل گرفتم و نزد پدر بزرگوارش بردم، به پدر سلام کرد. حضرت هم او را در برگرفت و ناگهان دیدم چند مرغ دور سر او در پروازند. امام علیه السّلام یکی از آن مرغان را صدا زد و فرمود: «این طفل را ببر نگهداری کن و در هر چهل روز نزد ما برگردان!» مرغ نیز طفل را برداشت و پرواز کرد و سایر مرغان نیز به دنبال او به پرواز در آمدند در همان حال شنیدم که امام حسن عسکری علیه السّلام میفرمود: «تو را به خدایی می سپارم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد.» نرجس خاتون به گریه افتاد. امام فرمود: «آرام باش که جز از پستان تو، حرام است از پستان دیگری شیر بمکد. به زودی او را نزد تو می آورند، همان طور که موسی را به مادرش برگرداندند. خدا در قرآن می فرماید: «او را به سوی مادرش بازگرداندیم تا دیده اش روشن شود و محزون نگردد.»

حکیمه می گوید: «از امام پرسیدم آن مرغ چه بود؟ فرمود: «روح القدس بود که مراقب ائمه است و به امر خداوند، آنها را در کارها موفق و محفوظ می دارد و با علم و معرفت پرورش می دهد.» حکیمه می گوید: «بعد از چهل روز بچه را نزد برادرزاده ام برگرداندند. حضرت مرا خواست، چون به خدمتش رسیدم، دیدم بچه جلو پدر راه می رود. عرض کردم: «آقا! این طفل که دو ساله است!» امام تبسمی کرد و فرمود: «فرزندان انبیا و اولیا که دارای منصب امامت و خلافت هستند، نشو و نمای آنان با دیگران فرق دارد. کودکان یک ماهه ما مانند بچه یک ساله دیگران هستند. کودکان ما، در شکم مادر حرف می زنند، قرآن می خوانند و خدا را پرستش می کنند. در ایام شیرخوارگی آنان نیز، فرشتگان به پرستاری آنها مشغولند و هر صبح و شام،

برای اطاعت فرمان آنان فرود می آیند.» حکیمه می گوید: «من هر چهل روز به چهل روز آن طفل نازنین را می دیدم، تا آنکه چند روز پیش از وفات پدرش، او را به هیبت مردی دیدم و نشناختم. لذا از امام پرسیدم: «این کیست که می فرمایی پیش روی او بنشینم؟» فرمود: «او پسر نرجس است که بعد از من، جانشین من خواهد بود. من بیش از چند روز دیگر میان شما نیستم، پس از وی فرمانبرداری کنید!» امام چند روز بعد رحلت فرمود و چنان که می بینی، مردم درباره او چند دسته شده اند، ولی به خدا قسم که من هر صبح و شام او را می بینم و از آنچه شما از من می پرسید، قبلا به من خبر می دهد و من هم به اطلاع شما می رسانم. به خدا قسم هر وقت می خواهم از وی سؤالی کنم، در جواب دادن بر من پیشی می گیرد. گاهی اوقات که در امری برایم تردید حاصل می شود، در همان ساعت بدون اینکه من سوال کنم، جوابی از ایشان برایم صادر می شود. حتی شب گذشته به من اطلاع داد که تو نزد من می آیی و درباره او سؤال می کنی و اجازه داد که حقیقت مطلب را به تو بگویم.»

راوی می گوید: «به خدا سوگند حکیمه چیزهایی به من گفت که جز خداوند، کسی نمی داند و دانستم که همه، راست و درست و مطابق عدل الهی است. یقین دارم که خداوند اخباری به امام عصر علیه السّلام داده است که هیچ یک از بندگانش اطلاع ندارند.»(1)

مؤلف: اینکه حضرت می فرمایند: «ثبت وطئتی»، وطئ به معنای پایمال کردن با قدم است و جنگ و کشتار را نیز وطئ نامیده اند؛ چرا که کسی که چیزی را با پایش وطئ می کند، نهایت همت خود را در نابودی و اهانت به آن به کار برده که این مطلب را «جزری» ذکر کرده. جمله «ثبت وطئتی» یعنی استوارم کن و در آنچه به من وعده دادی، یعنی جهاد و نابود کردن مخالفان، ثابت قدم باش.

1- . کمال الدین: 391

15. کمال الدین: غیاث بن اسد می گوید: امام زمان علیه السّلام در روز جمعه متولد شده است. نام مادرش ریحانه است که به او نرجس و صیقل و سوسن نیز گفته می شود، ولی چون آن حضرت را باردار بود، لذا او را صیقل گفتند. ولادت با سعادتش هشتم ماه شعبان در سال 256 هجری اتفاق افتاد. وکیل او عثمان بن سعید بود. او هم وصیت کرد که بعد از وی، فرزندش محمد بن عثمان وکیل باشد و او ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی را معین کرد و او هم ابوالحسن علی بن محمد سیمری را، رضی اللّه عنهم. هنگام وفات سیمری از او خواستند که جانشین خود را معرفی کند؛ پس گفت: خدا را امری است که خود او تمام کننده آن است. بدین گونه بود که بعد از سیمری، غیبت کبرا آغاز شد.»(1)

مؤلف: در روایت مذکور که می گوید: «چون آن حضرت را باردار بود، او را صیقل می گویند»، به واسطه روشنی و نوری بوده که به علت حمل نور امامت، از آن مخدره ساطع بوده است. چه که وقتی می گویند «فلانی شمشیر را صیقل داد»، به علت درخشش آن است و دور نیست که منظور، وصف جمال آن مخدره باشد.

16. کمال الدین: محمد بن حسن کرخی می گوید: از ابو هارون که یکی از علمای شیعه بود، شنیدم که گفت: «من امام زمان علیه السّلام را دیدم و ولادتش روز جمعه سال 256 بود.»(2)

17. کمال الدین: محمد بن ابراهیم کوفی نقل می کند که امام حسن عسکری علیه السّلام، گوسفند ذبح کرده ای را برای تعدادی از اصحابش که کوفی برای من نام برد، فرستاد و فرمود: «این از عقیقه فرزندم محمد است.»(3)

1- . کمال الدین: 397
2- . کمال الدین: 397
3- . کمال الدین: 397

18. کمال الدین: حمزه بن ابی الفتح می گوید: یکی از خواص امام حسن عسکری علیه السّلام نزد من آمد و مژده داد که شب گذشته، در خانه امام مولودی به دنیا آمده، ولی امام علیه السّلام امر به کتمان تولد او کرده است! پرسیدم نام مولود چیست؟ گفت: «نامش را محمد و کنیه اش را ابو جعفر گذارده اند.»(1)

19. کمال الدین: غیاث بن اسد می گوید: از محمد ابن عثمان قدس اللَّه روحه شنیدم که چون امام زمان صلوات اللَّه علیه متولد گردید، نوری از بالای سر مبارکش به آسمان تابید. پس صورت به خاک نهاد و خدای تعالی را سجده کرد. آنگاه سر برداشت و فرمود: «گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست و ملائکه و صاحبان دانش نیز گواهی می دهند، در حالی که قیام به قسط دارد؛ معبودی جز خدای حکیم نیست؛ و دین نزد خدا، منحصرا اسلام است.» محمد بن عثمان همچنین گفت که ولادت حضرت، شب جمعه بود.»(2)

20. کمال الدین: محمد بن عثمان عمری قدس الله روحه می گوید: امام ختنه کرده متولد شد و از حکیمه خاتون شنیدم که گفت در ایام وضع حمل، خون نفاس از مادر امام دیده نشد، و این شیوه مادر هر امامی است.(3)

21. کمال الدین: احمد بن حسن بن اسحاق قمی می گوید: چون امام زمان متولد گردید، نامه ای از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام برای جدم احمد بن اسحاق رسید که با خط خود مرقوم فرموده بود: «مولود ما متولد گشت، ولی تو آن را از مردم پوشیده دار! زیرا ما نیز جز به نزدیکان و دوستان خود به کسی اظهار

1- . کمال الدین: 397
2- . کمال الدین: 397
3- . کمال الدین: 397

نکرده ایم. ما این خبر را به تو اعلام داشتیم تا مسرور شوی، چنان که خداوند ما را مسرور گرداند. و السّلام.»(1)

22. کمال الدین: حسن بن حسین علوی می گوید: «من در سامره به خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم و به خاطر ولادت فرزندش قائم، به آن حضرت تهنیت گفتم.»(2)

در کتاب غیبت شیخ طوسی علیه الرحمه نیز این حدیث نقل شده است.

23. کمال الدین: ابو سهل نوبختی از عقید خادم روایت کرده است که ولی خدا امام عصر، حجه بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین و عجل اللّه فرجه، در شب جمعه و در ماه رمضان سال 254 هجری متولد گردید. کنیه اش ابوالقاسم و ابو جعفر و لقبش «مهدی» و او حجت خداوند در روی زمین است. مردم درباره ولادت او اختلاف دارند. جمعی این موضوع را اظهار و عده ای کتمان می کنند. گروهی از نقل آن جلوگیری و برخی آن را نقل می کنند و خدا داناتر است.»(3)

24. غیبت طوسی: حنظله بن زکریا از ثقه نقل می کند که گفت: عبدالله العباس علوی که از او راستگوتر ندیدم و در مسائل زیادی با ما مخالفت می کرد، از حسین بن حسن علوی روایت می کند که گفت: «در سامره خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم و پس از میلاد مسعود مولی صاحب الزمان علیه السّلام، ولادت او را به وی تبریک گفتم.»(4)

1- . کمال الدین: 397
2- . کمال الدین: 397
3- . کمال الدین: 431
4- . غیبت طوسی: 229

25. غیبت طوسی: حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی علیه السّلام می گوید: «در نیمه شعبان سال 255 امام حسن عسکری علیه السّلام برای من پیغام فرستاد که امشب افطار را نزد ما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولی و حجت خود و جانشین من مسرور گرداند. من بسی شادمان گشتم و همان وقت لباس پوشیده به خدمتش رسیدم. دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته اند. گفتم: «قربانت گردم! فرزند شما از چه زنی خواهد بود؟» فرمود: «از سوسن.» من کنیزان را نگریستم و در هیچ کدام جز سوسن، اثر آبستنی ندیدم.

حکیمه می گوید: «بعد از اتمام نماز مغرب و عشاء، با سوسن افطار کردیم و در یک اطاق با هم بیتوته کردیم. من به خواب کوتاهی رفتم، ولی بعد برخاستم و مدتی درباره آنچه که امام در مورد ولادت ولی الله علیهماالسلام فرموده بود اندیشیدم. سپس پیش از وقت هر شب، برخاستم و نماز شب را خواندم تا به نماز وتر رسیدم . سوسن هم ناگهان از خواب پرید، بیرون رفت، وضو گرفت و برگشت و مشغول نماز شب شد تا به نماز وتر رسید. در این موقع به دلم خطور کرد که صبح نزدیک است. پس برخاستم و نگاه کردم دیدم فجر اول طلوع کرده است. همان وقت از وعده امام به شک افتادم. ناگاه صدای حضرت را شنیدم که از اطاق خودش می فرمود: «ای عمه! شک مکن! همین حالا آنچه گفتم آشکار می شود و ان شاء اللّه آن را خواهی دید!» حکیمه می گوید: «از آنچه در دلم نسبت به حضرت خطور کرده بود خجالت کشیدم و در حالی که از خود خجل بودم، به اطاق برگشتم. دیدم سوسن نماز را تمام کرده و سراسیمه بیرون می آید. جلوی در او را دیدم و گفتم: «پدر و مادرم فدایت شود! آیا چیزی در خود احساس می کنی؟» گفت: «آری ای عمه! امر سختی را حس می کنم.» گفتم: «به خواست خدا نگران مباش، چیزی نیست.» سپس بالشی را میان اطاق نهادم، او را روی آن نشاندم و خود در جایی که قابله ها برای وضع حمل زن می نشینند، نشستم. سوسن دست مرا گرفت و سخت بر خود فشار می آورد و ناله می کرد و شهادت به زبان جاری می کرد. در این موقع به زیر او نگاه

کردم و دیدم ولیّ خدا صلوات اللَّه علیه، به سجده افتاده است. دو کتف او را گرفتم و وقتی او را در دامن خود گذاردم، دیدم پاک و پاکیزه است! امام علیه السّلام صدا زد عمه جان! فرزندم را بیاور! او را نزد پدرش بردم. حضرت نور دیده اش را گرفت و زبان مبارکش را به روی چشم های او مالید تا دیده گشود. سپس زبان در دهان و گوش های طفل نهاد و او را در دست چپ گذارد. بدین گونه ولیّ خدا در دست پدر نشست. آنگاه دست بر سر او کشید و فرمود: «فرزندم! به قدرت الهی با من سخن بگو!»

ولیّ خدا بعد از استعاذه از شیطان، کلام خود را چنین آغاز کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم. و نرید ان نمنّ علی الذین اِسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ»،(1) {ما می خواهیم بر کسانی که روی زمین به استضعاف کشیده شدند، منت نهاده و آنها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و آنها را در زمین قدرتمند گردانیده و به فرعون و هامان و سپاهیانشان از جانب ائمه آنچه را که از آن می ترسیدند نشان دهیم.} آنگاه بر پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و امیر مؤمنان و همه ائمه تا پدرش درود فرستاد. امام حسن عسکری علیه السّلام او را به من داد و فرمود: «ای عمه! او را به نزد مادرش ببر تا دیدگانش روشن گردد و محزون نشود و بداند که وعده خداوند حق است، هر چند اغلب مردم باور ندارند!» چون بچه را نزد مادرش برگرداندم صبح صادق دمیده بود. من هم نماز صبح گذاردم و تا طلوع آفتاب به تعقیب پرداختم. آنگاه با امام خداحافظی کردم و به خانه برگشتم، تا روز سوم که به شوق دیدار ولیّ خدا، باز سری به آنها زدم. نخست وارد اطاقی شدم که سوسن جای داشت، ولی نه اثری از بچه دیدم و نه صدایی از او شنیدم، از سوال کردن درباره طفل نیز کراهت داشتم. پس به خدمت امام رسیدم، اما نخواستم ابتدا به سخن کنم. امام

1- 1. قصص / 5 و 6

فرمود: «عمه جان! بچه در کنف حمایت خدا و در حرز و ستر و مقابل چشم خداست تا خدا به او اذن قیام دهد. چون من وفات کنم و ببینی که شیعیانم درباره بود و نبود این طفل دچار تردید شوند، تو بودن او را به دوستان موثق ما اعلام کن! با این حال لازم است که مطلب نزد تو و آنها پنهان باشد، زیرا خداوند خواسته است که او را از نظرها پوشیده دارد و کسی او را نبیند، تا زمانی که جبرئیل امین علیه السّلام، اسب او را آماده گرداند و خداوند به وسیله او، کاری را که حتمی است انجام دهد.»(1)

26. غیبت طوسی: احمد بن روح اهواز،ی مفاد روایت مذکور را از حکیمه خاتون نیز نقل کرده است، با این فرق که حکیمه گفت: «امام حسن عسکری علیه السّلام، در شب نیمه شعبان سال 255 مرا خواست.» حکیمه می گوید: «به حضرت گفتم یا ابن رسول اللّه! مادر این مولود کیست؟ فرمود: «نرجس.» چون روز سوم شد، شوق دیدار ولیّ اللّه (یعنی امام زمان) در دلم افزون گشت. پس به خانه آنها شتافتم و یکراست به اطاق نرجس رفتم. دیدم به عادت زنانی که وضع حمل کرده اند نشسته، لباس زردی پوشیده و سرش را بسته است. سلام کردم و به گوشه خانه نظر افکندم. دیدم گهواره ای نهاده اند و پارچه سبزی روی آن است. پیش رفتم و پارچه را برداشتم. دیدم ولیّ خدا بی قنداق به پشت خوابیده است. تا مرا دید چشم گشود و با حرکت دست ها، مرا طلب کرد. او را گرفتم و نزدیک بردم که ببوسم، چنان بوی خوشی از او به مشامم رسید که هیچ گاه استشمام نکرده بودم! در این موقع امام حسن عسکری صدا زد: «عمه جان! پسرم را بیاور.» او را به نزد آقا بردم و ایشان فرمود: «فرزندم! با من حرف بزن!» و همان حدیث را نقل می کند. تا آنجا که حکیمه می گوید: «حضرت او را به مرغی سپرد و فرمود: «فرزندم! تو را به کسی می سپارم که مادر موسی فرزندش را به او سپرد. برو در پناه امن و حفظ و حمایت حق.» وقتی طفل را بازگرداندند، فرمود: «ای عمه! او را نزد مادرش ببر و خبر ولادت او را از

1- . غیبت طوسی: 234

مردم پوشیده دار و به کسی مگو تا وقتش فرا رسد.» او را به مادرش سپردم، خداحافظی کرده و به خانه خود بازگشتم» تا آخر حدیث ...(1)

مولف: عبارت «حزمه»، یعنی او را محکم بست.

27. غیبت طوسی: حکیمه خاتون مثل آن حدیث را نقل کرده و گفته است که ولادت آن حضرت در شب نیمه شعبان بوده و نام مادر حضرت، نرجس است. تا آنجای حدیث که حکیمه می گوید: «چون آقا متولد شد، من صدای امام حسن عسکری علیه السّلام را شنیدم که فرمود: «عمه جان! بچه ام را بیاور!» وقتی روپوش را از روی آقا برداشتم، دیدم که او روی زمین افتاده و خدا را سجده می کند و بر دست راستش نوشته شده: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً(2)»، { حق آمد و باطل از میان رفت، زیرا باطل رفتنی است.} وقتی او را در آغوش گرفتم، دیدم پاک و پاکیزه است. آنگاه او را در پارچه ای پیچیده و نزد پدر بزرگوارش بردم.» تا آنجای حدیث که حضرت فرمود: «گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد رسول خداست و علی به راستی امیر مومنان است. آنگاه بر همه ائمه و اوصیا درود فرستاد تا به خودش رسید. سپس برای دوستانش دعا کرد که خداوند با فرج او، آنها را دلشاد گرداند.» سپس سکوت کرد. تا آنجا که حکیمه می گوید: «مثل اینکه میان من و امام عسکری علیه السّلام پرده ای آویختند، به طوری که او را نمی دیدم. از پدرش پرسیدم: «آقا! بچه چه شد؟» فرمود: «آن کس که از تو و ما به او نزدیک تر است، او را برد.» تا آخر حدیث مذکور.

در این روایت حکیمه می گوید: «چون روز چهلم شد، به حضور امام حسن عسکری علیه السّلام شرفیاب شدم. دیدم امام زمان علیه السّلام در خانه راه می رود. صورتی نیکوتر از رخسار او و زبانی بهتر از گفتار او ندیدم. امام حسن عسکری

1- . غیبت طوسی: 238
2- . اسراء / 81

فرمود: «ای عمه! این مولود پیش خدا بسیار عزیز است.» عرض کردم: «آقا می بینم در او آنچه میبینم، در حالی که چهل روز بیشتر ندارد!» امام تبسمی کرد و فرمود: «عمه جان! نمی دانی که رشد یک روز ما ائمه برابر با رشد یک ساله دیگران است؟» پس من برخاستم، سر آقا را بوسیدم و برگشتم. چون بار دیگر که آمدم، او را ندیدم. از امام جویا شدم و ایشان فرمود: «او را به کسی سپردم که مادر موسی، فرزند خود را به او سپرد.»(1)

28. غیبت طوسی: حنظله بن زکریا می گوید: احمد بن بلال بن داود کاتب این خبر را به من داد. او مردی سنی مذهب و ناصبی بود و دشمنی خود را با اهل بیت عصمت پوشیده نمی داشت. با این وصف به مقتضای طینت اصلی اش که اهل عراق بود، با من اظهار دوستی می کرد و هر وقت مرا می دید، می گفت در نزد من خبری است که تو را خشنود می سازد، ولی نخواهم گفت. من هم چندان اهمیت نمی دادم. تا آنکه روزی در یک جا با هم ملاقات کردیم. من از فرصت استفاده کرده و از او خواستم که خبر را برای من نقل کند. او گفت: «خانه ما در سامره رو به روی خانه ابن الرضا (یعنی امام حسن عسکری علیه السّلام) بود. من مدت درازی به طرف قزوین و آن نواحی رفتم. سپس مقدر شد که به سامره برگردم. دیدم تمام کسان و بستگان و خویشانم درگذشته اند، جز پیرزنی که مرا تربیت کرده بود و او دختری داشت که نزد خودش بود. وی پیرزنی محبوب و خود نگهدار بود و اهل دروغ نبود. زنانی که با ما دوستی داشتند نیز در خانه آن پیرزن بودند. من چند روزی آنجا ماندم و سپس عزم رفتن کردم. پیرزن گفت: «چرا در رفتن عجله می کنی؟ تو که مدت ها از ما دور بودی. اکنون نزد ما بمان تا از دیدنت شاد شویم.» با مسخره گفتم که می خواهم به کربلا بروم، زیرا یا نیمه شعبان و یا روز عرفه بود که شیعیان به کربلا می رفتند. پیرزن گفت: «فرزندم! از خدا بترس، توهین مکن و آنچه را که گفتی

1- .غیبت طوسی: 238

مسخره مپندار. داستانی را برایت نقل کنم که دو سال بعد از رفتن تو مشاهده کردم. داستان این است:

من در همین اطاق نزدیک دهلیز، با دخترم خوابیده بودم. در حال خواب و بیداری دیدم مردی نیکو روی و خوشبو، با لباس های تمیز آمد و به من گفت که هم اکنون کسی می آید و تو را به خانه همسایه می طلبد. وحشت مکن و از رفتن با او خودداری منما! سراسیمه برخاستم و به دخترم گفتم: «کسی را دیدی که به خانه ما بیاید؟» گفت نه! پس نام خدا را بردم، اندکی قرآن خواندم و خوابیدم. باز همان مرد به خوابم آمد و همان سخن را تکرار کرد. این بار نیز با وحشت برخاستم و از دخترم پرسیدم: «هیچ کس نیامده؟» گفت نه! من هم باز نام خدا را بر زبان آورده، کمی قرآن خواندم و خوابیدم. بار سوم نیز همان مرد به خوابم آمد و گفت: «فلانی! آن کس که تو را می طلبد، آمده و در می زند. با او برو!» در این وقت صدای کوبیدن در را شنیدم. پشت در رفتم و گفتم کیست؟ گفت: «در باز کن و مترس!» صدای او را شناختم و در را باز کردم. دیدم خادمی است که یک روسری به من می دهد و می گوید: «یکی از همسایه ها برای حاجت مهمی تو را می خواند، به خانه آنها بیا.» روسری به سر کردم و او مرا به خانه ای برد که نمی شناختم. دیدم پرده درازی در وسط خانه آویخته اند و مردی کنار پرده ایستاده است. خادم گوشه پرده را بالا زد و من داخل شدم. دیدم زنی در حال وضع حمل است و زنی دیگر مانند قابله، پشت سر او نشسته است. آن زن از من پرسید که آیا در این کار به ما کمک می کنی؟ پس مشغول کمک شدم و چیزی نگذشت که پسری متولد گردید. من او را روی دست گرفتم و فریاد زدم: «پسر است! پسر است!» آنگاه سر از پرده بیرون آوردم تا به آن مرد که نشسته بود مژده دهم. کسی گفت سر و صدا مکن! چون متوجه بچه شدم، او را روی دست خود ندیدم. همان زن دوباره گفت صدا مکن! در این موقع خادم روسری به سرم انداخت و مرا به خانه ام برگرداند. بعد کیسه ای به من داد و گفت: «آنچه را که دیدی به کسی اظهار مکن!» وارد خانه خود شدم و به طرف رختخواب

رفتم. دیدم هنوز دخترم خوابیده است. او را بیدار کردم و پرسیدم: «آیا از رفتن و برگشتن من مطلع شدی؟» گفت نه. وقتی در کیسه را گشودم، دیدم ده دینار در آن است. این مطلب را تاکنون به کسی نگفته ام، جز حالا که چون دیدم تو با مسخره این سخن را گفتی، از این رو برای تو نقل کردم تا بدانی که این قوم (خانواده پیغمبر)، نزد خداوند دارای شأن و مقام بزرگی هستند و آنچه ادعا می کنند درست است.»

آن مرد ناصبی گفت: «از حرف پیرزن تعجب کردم، آن را به باد مسخره گرفتم و دیگر از زمان رخ دادن این واقعه چیزی نپرسیدم، جز اینکه به یقین می دانم که سال دویست و پنجاه و اندی از سامره رفته بودم و در سال 281 که ایام وزارت عبیداللّه بن سلیمان بود برگشتم و این داستان را از آن پیرزن شنیدم.» حنظله راوی این خبر می گوید: «ابوالفرج مظفر بن احمد را خواستم تا او نیز این خبر را بشنود.»(1)

مولف: کلمه «من طبع الاول»، یعنی خلق و خوی طبیعی و اولیه او چنین بود و از اول عمرش با این روحیات بار آمده بود. «شقاق» جمع «شقه» بکسر شین است و عبارت است از پارچه ای

که مستطیلی بریده شده باشد.

29. غیبت طوسی: واقعه ولادت بدین گونه نیز روایت شده که یکی از خواهران امام علی النقی علیه السّلام، کنیزی داشت که خود تربیت کرده و نامش نرجس بود. چون نرجس بزرگ شد، روزی امام حسن عسکری علیه السّلام به خانه آنها آمد و او را دید. خواهر امام گفت: «آقا! مثل اینکه طالب این کنیز هستی؟» فرمود: «من از روی تعجب به او نگاه می کنم، زیرا مولودی که عزیز خداست، از وی به وجود می آید. سپس خواهر امام از برادرش امام علی النقی اجازه گرفت و آنها با هم ازدواج کردند(2).

1- . غیبت طوسی: 240
2- . غیبت طوسی: 244

30. غیبت طوسی: علّان رازی می گوید: «امام زمان علیه السّلام در سال 256 هجری، دو سال پس از درگذشت امام علی النقی علیه السّلام متولد گردیده است.»(1)

31. غیبت طوسی: نصر، خادم امام علی النقی علیه السّلام می گوید: چون آقا علیه السّلام متولد شد، تمام اهل خانه به پرستاری او پرداختند. به من گفتند که هر روز مقداری مغز استخوان با گوشت بخرم و می گفتند: «این برای آقای کوچک ماست.»(2)

32. غیبت طوسی: ابراهیم بن ادریس می گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام گوسفندی نزد من فرستاد و فرمود که آن را برای فرزندم عقیقه کن، خود از آن بخور و به کسانت نیز بخوران. چنین کردم و بعد که خدمت حضرت رسیدم، فرمود: «بچه ما درگذشت.» سپس دو بره همراه نامه ای فرستادند که در آن نوشته بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم. این دو بره را از جانب مولایت عقیقه کن. خود به گوارایی از آن بخور و به کسانت نیز بخوران !» چنین کردم و چون به خدمتش رسیدم، چیزی نفرمود.»(3)

33. غیبت نعمانی: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مثل اهل بیت من میان این امت، مانند ستارگان آسمان است که چون ستاره ای غروب کند، ستاره دیگری بدرخشد، و چون به امامی برسید که دست ها به طرف وی دراز کنید و با انگشتان به او اشاره کنید، ملک الموت می آید و او را می برد و شما در طول روزگار، بی سر و سامان می مانید، حتی اولاد عبدالمطلب

1- . غیبت طوسی: 244
2- . غیبت طوسی: 244
3- . غیبت طوسی: 245

از این بی سر و سامانی بی نصیب نخواهند بود! و هنگامی که کار به اینجا کشد، خداوند ستاره شما را آشکار گرداند. پس شما حمد خدا کرده او را بپذیرید.»(1)

مؤلف: اینکه حضرت فرمود: «ملک الموت می آید و او را می برد»، یعنی حضرت در مدت غیبت، با روح القدس است، نه اینکه او را قبض روح می کند.

34. فرج المهموم: بعضی از اصحاب امامیه گفته اند: در کتاب «الاوصیاء» که از کتب مورد اعتماد و ثقه معتمد حسن بن جعفر صیمری است که با امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهم السّلام مکاتبات داشته است، آن را روایت کرده و مولف آن نقل کرده است که: «در قم یک منجم یهودی معروف به مهارت در حساب نجوم بود. احمد بن اسحاق او را طلبید و گفت: «مولودی در فلان وقت متولد شده، طالع او را بگیر و زایچه بندی کن!» چون یهودی طالع گرفت و زایچه بندی کرد و در آن نگریست، به احمد بن اسحاق گفت: «حساب نجومی دلالت ندارد که این مولود از آن تو باشد. این چنین مولود یا پیغمبر و یا وصی پیغمبر است. حساب نجومی نشان می دهد که این مولود، شرق و غرب و دریا و خشکی و کوه و دشت جهان را مالک می شود. تا جایی که تمام مردم روی زمین، به دین و ولایت او می گروند.»(2)

35. کشف الغمه: شیخ کمال الدین بن طلحه گفته است: «ولادت حجه بن الحسن علیهما السلام در سامره و در بیست و سوم ماه مبارک رمضان سال 258 اتفاق افتاد. پدرش ابو محمد حسن علیه السّلام و مادرش صیقل بود که به او حکیمه و غیر آن هم گفته اند. کنیه اش ابوالقاسم و لقبش «حجت» و «خلف الصالح» و «منتظر» است.»(3)

1- . غیبت نعمانی: 155
2- . فرج المهموم: 36
3- 2. کشف الغمه 3 : 247

36. ارشاد: در کتاب ارشاد آمده است که ولادت حضرت حجت علیه السّلام، در شب نیمه شعبان سال 255 بود و مادرش، کنیز ام ولد به نام نرجس است. او به هنگام وفات پدر بزرگوارش پنج ساله بود و در آن سن، خداوند جهان حکمت و فصل الخطاب به او عطا فرمود و او را آیه ای برای جهانیان باقی گذارد و مانند یحیی، در کوچکی به وی حکمت آموخت و همان طور که عیسی بن مریم را در گهواره به پیامبری برانگیخت، او را نیز در آن سن امام گردانید. آن حضرت قبل از قیامش دو غیبت دارد که یکی طولانی تر از دیگری است و در احادیث این مطلب هست. اما غیبت کوچک یا «صغری»، از زمان تولد تا موقع وفات آخرین سفیر اوست (مدت هفتاد و چهار سال) و غیبت بزرگ تر یا «کبری»، بعد از غیبت صغری شروع می شود، تا زمانی که در انتهای غیبت کبری، با شمشیر قیام کند.(1)

37. کشف الغمه: ابن الخشاب می گوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: «خلف صالح» از فرزندان من است و «مهدی» اوست، نامش (م ح م د) و کنیه اش «ابوالقاسم» است و در آخرالزمان ظهور می کند و نام مادرش صقیل است.» ابوبکر دارع به من گفت: «در روایت دیگری نام مادر حضرت، حکیمه و در روایت سوم نرجس آمده است و نیز گفته اند که نام او سوسن بوده است، و اللّه اعلم. کنیه اش ابوالقاسم و دو اسمی است: «خلف» و «محمد»، و هم او است که در آخرالزمان ظهور می کند. بالای سرش ابری است که بر وی سایه می افکند و همه جا با او می رود و به زبان فصیح می گوید: «این است مهدی!» و نیز محمد بن موسی طوسی به من خبر داد که وی از ابو مسکین و او از یکی از علمای تاریخ نقل کرد که نام مادر حضرت، «حکیمه» است.(2)

1- . ارشاد: 346
2- . کشف الغمه 2 : 475

مؤلف: در باب اخبار کسانی که به فیض ملاقات حضرت رسیده اند نیز از موضوع ولادت امام سخن گفته می شود.

ابن خَلکان در تاریخ خود می نویسد: «به عقیده طایفه شیعه، او (امام زمان) دوازدهمین امام و معروف به حجت است که حیات دارد. هم اوست که شیعیان او را منتظر و قائم و مهدی می دانند و می گویند در سرداب سامره غایب است و در این باره، گفته های بسیار دارند و منتظرند که در آخرالزمان از سرداب سامره درآید. میلادش روز جمعه نیمه شعبان سال 255 هجری است. زمانی که پدرش وفات کرد، او پنج ساله بود. نام مادرش خمط است و نرجس هم گفته اند. شیعیان می گویند که وی در حالی که مادرش به او می نگریست، داخل سرداب خانه پدرش شد و دیگر برنگشت. و این اتفاق در سال 265 رخ داده و عمر او در آن زمان نه سال بوده است. ابن ازرق در تاریخ میافارقین گفته است: «حجت مذکور روز نهم ماه ربیع الاول سال258 متولد شده و گفته شده که این واقعه، در هشتم شعبان سال 256 رخ داده و قول اخیر صحیح تر است. نیز گفته اند زمانی که وی داخل سرداب شد، چهار ساله یا پنج ساله بوده و به قولی در سال 275 بوده و آن موقع ده سال داشته است، و اللّه اعلم.»(1)

مؤلف: در یکی از تألیفات علمای شیعه، روایتی به این صورت دیدم که از عده ای از مشایخ و ثقات از امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام نقل کرده اند که فرمود: «چون خداوند متعال اراده آفرینش امامی کند، قطره ای از آب بهشت در ابری فرو می فرستد و در میوه ای از میوه های بهشتی می چکد و امام آن را می خورد (و از این میوه نطفه امام بسته می شود). چون این قطره در مشیمه مادر قرار گرفت، چهل روزه سخن مردم را می شنود و موقعی که چهار ماه بگذرد، بر بازوی راستش نوشته می شود: «وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لامُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ

1- . وفیات الاعیان 4 : 176

السَّمیعُ الْعَلیمُ(1)»، {وسخن پروردگارت به راستی و داد، سرانجام گرفته است وهیچ تغییردهنده ای برای کلمات او نیست و او شنوای داناست.} و هنگامی که متولد می گردد، بامر خداوند می ایستد و نوری از وی به اطراف جهان می تابد و بدان وسیله، مردمان و اعمال آنها را می بیند. و در آن نور است که امر الهی بر او فرو می آید و به هر طرف که رو کند، آن نور جلو چشم اوست.» امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: «روزی به خانه یکی از عمه های خود رفتم. یکی از کنیزان او را که زینت کرده بود و به وی نرجس می گفتند، دیدم و نظری طولانی به وی کردم. عمه ام گفت: «آقا! می بینم او را سخت زیر نظر گرفته ای؟» گفتم: «ای عمه! نگاه من از روی تعجب و به لحاظ اراده و خواسته خیر خداوند نسبت به اوست.» گفت: «آقا! مثل اینکه میل به او داری!» گفتم: «پس، از پدرم اجازه بگیر!» او نیز اجازه گرفت و او را به همسری من درآورد.»

نیز در آن کتاب، از حسین بن همدان نقل می کند که گفت: «یکی از علمای موثق از حکیمه خاتون، دختر امام جواد علیه السّلام روایت کرده که فرموده است: «هر وقت خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام می رسیدم، دعا می کردم که خداوند فرزندی به وی موهبت کند. یک روز چون دست به دعا برداشتم، حضرت فرمود: «ای عمه! آنچه از خدا می خواستی به من روزی کند، امشب متولد می گردد!» آن شب، شب جمعه سوم ماه شعبان سال 257 هجری بود. آن شب امام فرمود: «عمه جان! افطار امشب را مهمان ما باش!» عرض کردم: «این مولود بزرگ از چه زنی خواهد بود؟» فرمود: «از نرجس.» گفتم: «اتفاقا در میان کنیزان شما، کسی نزد من از نرجس محبوب تر نیست.» پس برخاستم و نزد او رفتم و او مانند وقتی که نزد من بود، به من احترام کرد. من دست های او را بوسیدم و او را از خدمت کردن باز داشتم. او مرا بانوی خود می خواند و من نیز او را بانوی خویش می خواندم. او به من گفت

1- 1. انعام / 115

فدایت گردم و من هم گفتم من و همه دنیا فدای تو شویم! اما او همه احترام مرا انکار می کرد. پس به او گفتم: «آنچه گفتم را رد مکن، چرا که امشب خداوند پسری که سرور دو جهان است، به تو عنایت می فرماید که آرزوی اهل ایمان است.» او از سخن من شرم کرد، سپس برخاستم و در وی نظر کردم، اما اثری از حاملگی ندیدم. به همین جهت به امام علی النقی عرض کردم من اثری در وی نمی بینم. حضرت تبسمی کرد و فرمود: «عمه جان! ما ائمه در شکم ها نیستیم، بلکه در پهلوهای مادران هستیم و از راه رحم بیرون نمی آییم، بلکه از ران راست مادران خارج می شویم. زیرا ما نور خداییم که پلیدی ها آن را نمی آلاید.» عرض کردم: «آقا! چه وقت متولد می گردد؟» فرمود: «موقع طلوع فجر.»

من برخاستم، افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم. حضرت هم در صفه ای از همان خانه خوابید. موقع نماز شب که برخاستم، نرجس خوابیده بود و علامت حمل نداشت. چون به نماز وتر رسیدم، درباره وعده امام به شک افتادم، چرا که فجر نزدیک بود و از بچه خبری نبود. حضرت از همان صفه صدا زد: «عمه جان! هنوز فجر طلوع نکرده است!» نماز وتر را تمام کردم و نرجس را حرکت دادم. به او نزدیک شدم، نام خدا بر او خواندم و پرسیدم: «آیا چیزی در خود می یابی؟» گفت آری. سپس هر دو خوابیدیم و نتوانستم بیدار بمانم و مثل آنکه خواب کوتاهی بر نرجس نیز عارض شد. تا آنکه احساس کردم آقایم مهدی متولد شده و صدای امام را شنیدم که می فرمود: «عمه جان! فرزندم را نزد من بیاور.» پس او را بوسیدم و چون روپوش از روی او برداشتم، دیدم روی زمین افتاده و خدا را سجده می کند و بر روی بازوی راستش نوشته شده: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّالْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»، {حق آمد و باطل رفت و باطل از بین رفتنی است.} وقتی او را در آغوش گرفتم، دیدم پاک و پاکیزه است. سپس او را در پارچه ای پیچیده نزد پدر بزرگوارش بردم. حضرت او را روی دست چپ گرفت، دست راستش را بر پشت او گذارد، زبان در دهان او نهاد و دست بر پشت و گوش و بندهایش کشید و فرمود: «فرزندم! سخن

بگو!» او نیز چنین گفت: «گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست، محمد فرستاده اوست و علی امیرالمومنین و ولی خداست.» سپس تمام ائمه را نام برد تا به خودش رسید. سپس برای دوستانش دعا کرد که خداوند فرج او را نزدیک گرداند. آنگاه چشم گشود. امام فرمود: «عمه جان! او را نزد مادرش ببر تا به وی سلام کند و بعد دوباره نزد من بیاور.» چون او را نزد مادرش بردم، سلام کرد و مادرش سلامش را جواب گفت. سپس او را نزد پدرش برگردانیدم. ناگاه گویی میان من و آن حضرت پرده ای آویخته شد و من آقا را ندیدم. لذا پرسیدم: «آقا! آقازاده چه شد؟» فرمود: «آن کس که از تو نزدیک تر است، او را برد.» (سپس او را برگردانیدند).

چون روز هفتم خدمت حضرت رسیدم، فرمود: «فرزندم را بیاور!» آقا را در لباس زردی پیچیده نزد پدر بردم. حضرت مانند بار اول به سر و صورت او دست کشید و زبان در دهانش نهاد و فرمود: «پسرم! با من حرف بزن!» او هم

گفت: «اشهد ان لا اله الا الله.» سپس بر پیغمبر و امیرالمومنین و سایر ائمه علیهم السّلام صلوات فرستاد، تا آنکه بعد از بردن نام پدرش، متوقف شد. سپس این آیه شریفه را خواند: «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَنُمَکِّنَلَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهَامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ماکانُوا یَحْذَرُونَ(1)»، {ما می خواهیم بر کسانی که روی زمین به استضعاف کشیده شدند منت نهاده و آنها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و آنها را در زمین قدرتمند گردانیده و به فرعون و هامان و سپاهیانشان از جانب ائمه آنچه از آن می ترسیدند را نشان دهیم.} آنگاه فرمود: «فرزندم! از کتب آسمانی که بر پیغمبران پیشین نازل شده نیز قرائت کن.» وی نخست صحف حضرت آدم را به زبان سریانی خواند و بعد کتاب ادریس، نوح، هود، صالح، صحف ابراهیم، تورات موسی، زبور داود، انجیل عیسی و قرآن

1- 1. قصص / 5 - 6

جدم رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را خواند. سپس قصص انبیا و مرسلین را تا زمان خود حکایت کرد.

چهل روز پس از تولدش که خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم، دیدم مولی صاحب الزمان در خانه راه می رود. صورتی نیکوتر و زبانی فصیح تر از صورت و زبان او ندیده بودم. امام فرمود: « ای عمه! این مولود در پیشگاه ذات باری تعالی، بسیار عزیز است.» گفتم: «آقا! من از مشاهده وضع او آنچه باید بدانم می بینم، در حالی که چهل روز بیشتر ندارد!» فرمود: «عمه جان! مگر نمی دانی که رشد یک روز ما ائمه، با رشد دیگران در یک هفته و رشد یک هفته ما، با رشد یک ساله دیگران برابر است؟» پس سر آن مولود مسعود را بوسیدم و به خانه برگشتم و بار دیگر که آمدم، او را ندیدم. از امام جویا شدم، فرمود: «او را به کسی سپردم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرد.» سپس فرمود: «چون خداوند مهدی این امت را به من موهبت فرمود، دو فرشته فرستاد و او را به سراپرده عرش الهی بردند و از بارگاه ذات ربوبی ندا رسید: «ای بنده من! آفرین بر تو باد به یاری کردن دین و فرامین و راهنمایی بندگان من! به وسیله تو بندگانم را مؤاخذه می کنم، یا مشمول رحمت می گردانم و آنها را به تو می بخشم و با خشم تو عذاب می کنم. ای فرشتگان! زود او را به پدرش برگردانید، رد کردنی با آسایش که در کنف حفظ و ضمانت و جلوی دیدگان من است، تا زمانی که به وسیله او، حق را آشکار و باطل را از میان ببرم و دین من در سراسر گیتی گسترش یابد.» سپس حکیمه گفت: «و چون از مادر بزاد، دیده شد که روی زانوها نشسته و انگشتان به طرف آسمان برداشته. سپس عطسه ای کرد و گفت: «حمد برای خدای رب العالمین است و درود خدا بر محمد و آل او از جانب عبدی ذلیل در پیشگاه عظمت حق که سرپیچی کننده و متکبر نیست.» آنگاه فرمود: «ستمگران چنین پنداشته اند که حجت خدا از بین رفته است! اگر به من اجازه می دادند، جای شک برای کسی نمی گذاردم.»(1)

1- . الهدایه الکبری: 354

و از ابراهیم که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود، نقل شده که امام چهار گوسفند همراه نامه ای برای من فرستاد و در آن نوشته بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم. این گوسفندان را برای فرزندم محمد المهدی عقیقه کن و خود و هر کس از شیعیان ما که یافتی، با گوارایی از آن بخورید.»

مؤلف: شهید اول در کتاب «دروس» آورده است: «امام زمان علیه السّلام در روز جمعه پانزدهم ماه شعبان سال 255 هجری متولد گردیده. نام مادرش صقیل یا نرجس بوده و نیز گفته شده که نامش مریم، دختر زید علوی است. همچنین

شیخ در «مصباحین» و سید بن طاووس در کتاب «اقبال» و سایر مولفان کتب ادعیه، ولادت آن حضرت را در نیمه شعبان دانسته اند و در «الفصول المهمه» آمده است که حضرت حجت علیه السّلام، در سامرا و در شب نیمه شعبان سال 255 متولد شده است. به خط شهید (ره) از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل کرده اند که آن حضرت فرمود: «در شبی که قائم آل محمد علیه السّلام متولد گردد، هر مولودی متولد شود با ایمان است و اگر در زمین شرک متولد گردد، خداوند به برکت وجود امام، او را به سرزمین ایمان منتقل خواهد کرد.»(1)

1- . امالی طوسی: 412

1. علل الشرایع: ابو حمزه ثمالی می گوید: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدم: «یا ابن رسول اللّه ! مگر شما ائمه، همه قائم به حق نیستید؟» فرمود بلی. عرض کردم: «پس چرا فقط امام زمان «قائم» نامیده شده؟» فرمود: «چون جدم امام حسین علیه السّلام شهید شد، فرشتگان به درگاه الهی گریستند و نالیدند و گفتند: «بار معبودا و ای سرور ما ! آیا قاتلین بهترین برگزیدگان و زاده برگزیدگانت و بهترین بندگانت از میان خلق خود را به حال خویش وامی گذاری؟» خداوند به آنها وحی فرستاد که ای فرشتگان من، آرام گیرید ! به عزت و جلالم سوگند که از آنها انتقام خواهم گرفت، هر چند بعد از گذشت زمان ها باشد. آنگاه خداوند، امامان اولاد امام حسین علیه السّلام را به آنها نشان داد و فرشتگان مسرور گشتند. یکی از آنها ایستاده بود و نماز می گذارد. خداوند فرمود: «به این قائم، از آنها انتقام می گیرم.»(1)

2. علل الشرایع: جابر می گوید: شخصی خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام رسید و من نیز حاضر بودم. عرض کرد: «خدای شما را رحمت کند، این پانصد درهم زکات من است، آن را بگیرید و به مصرفش برسانید.» امام فرمود:

1- . علل الشرائع 1 : 159

«خودت آن را بگیر و بین همسایگان و یتیمان و فقیران و برادران مسلمانت تقسیم کن، زیرا وجوب سپردن زکات به شخص امام، موقعی است که قائم ما ظهور کند و آن را به طور مساوی تقسیم کند و در میان بندگان نیک و بد، خدای رحمان به عدل حکومت کند. پس هر کس از او پیروی کند، اطاعت خدا را کرده و آن کس که از فرمانش سر بپیچد، از فرمان خدا سر پیچیده است. او را «مهدی» گویند، زیرا به امر پوشیده، هدایت می کند. او تورات (حقیقی) و سایر کتب آسمانی خدا را از غاری واقع در انطاکیه بیرون می آورد، آنگاه با پیروان تورات طبق تورات، با اهل انجیل طبق انجیل، با اهل زبور طبق زبور و با مسلمانان مطابق قرآن حکومت می کند. تمام اموال دنیا، آنچه در دل زمین و روی آن است نزد او جمع می شود و او به مردم خواهد گفت: «بیایید و اموالی را که به خاطر آن به جان هم افتاده و رشته خویشاوندی خود را از هم می گسستید، خونریزی ها می کردید و مرتکب محرمات الهی می شدید، از من بگیرید !» خداوند متعال مقامی به او می دهد که پیش از او به هیچ کس نداده است.» سپس امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: «پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قائم مردی است از من که همنام من است و خداوند مرا در وجود او حفظ و او به سنت من عمل می کند، و زمین را پس از آنکه انباشته از ظلم و جور و زشتی می شود، پر از عدل و داد و نور می گرداند.»(1)

مؤلف: اینکه امام می فرماید «انما یکون هذا»، یعنی وجوب بردن زکات نزد امام. همچنین اینکه امام می فرماید «با اهل تورات طبق تورات حکومت می کند»، بر اساس اخباری که بعدا نقل می شود و می گوید که «آن حضرت فقط دین اسلام را از مردم می پذیرد»، منافات ندارد، زیرا در اینجا مقصود این است که بر پیروان هر کیشی با کتاب آسمانی خودشان اقامه حجت می کند یا آنکه این کار، در آغاز ظهور امام پیش از بالا گرفتن کار او و اتمام حجت او رخ می دهد. همچنین اینکه پیغمبر

1- . علل الشرائع 1 : 159

می فرماید «خداوند مرا در وجود او حفظ می کند»، به این معنی است که خداوند حق و احترام مرا در شأن او حفظ کرده و او را یاری و پشتیبانی می کند، یا او را به گونه ای قرار می دهد که اهل جهان، حقوق و احترام او را به خاطر جدش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواهند شناخت.

3. معانی الاخبار: شیخ صدوق می گوید: «از این جهت امام زمان علیه السّلام را «قائم» می گویند که پس از فراموش شدن نامش قیام می کند.»(1)

4. کمال الدین: صقر بن ابی دلف می گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «امام بعد از من، نامش علی است؛ امر او امر من و گفته او گفته من است؛ پیروی او پیروی من است؛ امامت بعد از او، در فرزندش حسن است؛ و امر و گفته و پیروی او، امر و گفته و پیروی پدرش است.» سپس حضرت ساکت شد. عرض کردم: «یا ابن رسول اللّه! امام بعد از حسن کیست؟» حضرت سخت گریست و سپس فرمود: «بعد از حسن، فرزندش قائم به حق و منتظر است.» پرسیدم که چرا او را قائم می گویند؟ فرمود: «زیرا بعد از آنکه نامش از خاطره ها فراموش می شود و اکثر معتقدین به امامتش از دین خدا برمی گردند، قیام می کند.» عرض کردم: «چرا او را منتظر می گویند؟» فرمود: «زیرا او غیبتی دارد که ایامش زیاد و پایان آن طولانی است؛ مخلصان منتظر خروج او و شک کنندگان، منکر خروج او هستند؛ منکران، یاد او را به سخره می گیرند و تعیین کنندگان وقت ظهورش زیاد می شوند، پس عجله کنندگان در غیبت او نابود می شوند و اهل تسلیم در آن، نجات می یابند.»(2)

5. غیبت طوسی: چون امام زمان علیه السّلام متولد شد، امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: «ستمکاران پنداشتند که مرا می کشند تا این نسل قطع شود. پس

1- . معانی الاخبار: 65
2- . کمال الدین: 352

چگونه قدرت خداوند را دیدند؟» از این رو امام، آن مولود را «مُؤمّل» یعنی مورد آرزو یا مورد انتظار نامید.»(1)

6. غیبت طوسی: ابی سعید خراسانی می گوید: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: «آیا مهدی و قائم یکی است؟» فرمود آری. عرض کردم: «چرا او را مهدی می گویند؟» فرمود: «زیرا برای هر امر پوشیده ای راهنمایی قرار داده شده و از این جهت او را قائم می گویند که در زمانی که (یاد او) می میرد، قیام می کند و همانا او قیام به امر عظیمی می کند.»(2)

مؤلف: اینکه حضرت می فرماید« بعد ما یموت»، یعنی یاد او می میرد یا اینکه مردم می پندارند که او مرده است.

7. ارشاد: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: «هنگامی که قائم علیه السّلام قیام کند، مجددا مردم را به اسلام دعوت می کند و به اموری که از بین رفته و کمرنگ شده، هدایت می کند و اکثر مردم نسبت به او دچار ضلالت می شوند؛ چون قائم علیه السّلام از جانب خداوند به امور گم شده راهنمایی می شود، او را «مهدی» می گویند و به لحاظ اینکه به طرفداری حق قیام می کند، او را «قائم» می نامند.»(3)

8. تفسیر فرات کوفی: امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر آیه شریفه: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً»(4)، {و هرکس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم} فرمود: «او حسین بن علی علیه السّلام است» و در تفسیر آیه: «فَلا يُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً»، {پس [او] نبایددرقتل زیاده روی کند، زیرا او

1- . غیبت طوسی: 223
2- . غیبت طوسی: 471
3- . ارشاد: 364
4- . اسراء / 33

[ازطرف شرع] یاری شده است}، فرمود: «خداوند مهدی را منصور نامیده، چنان که خداوند احمد و محمد را محمود و عیسی را مسیح خوانده است.»(1)

9. کشف الغمه: قاسم بن عدی می گوید: «گفته شده که کنیه خلف صالح، یعنی امام عصر علیه السّلام، ابوالقاسم است و او دو اسمی است.»(2)

مؤلف: در باب سابق اسامی حضرت ذکر شد و در باب «کسانی که آن حضرت را دیده اند» و ابواب دیگر هم ذکر خواهد شد.

1- . تفسیر فرات کوفی 1 : 240
2- . کشف الغمه 2 : 475

1. غیبت نعمانی: ابو خالد کابلی می گوید: بعد از رحلت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، خدمت امام محمد باقر علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: «فدایت گردم! از اخلاص و انس من نسبت به پدر بزرگوارتان و ترسی که از دشمنان داشتم اطلاع دارید؟» فرمود: «بلی، مقصود چیست؟» عرض کردم: «فدایتان شوم! پدر بزرگوارتان طوری صاحب الامر را برای من توصیف فرمود که اگر او را در راهی ببینم، دستش را می گیرم.» امام فرمود: «ای ابو خالد! مقصودت چیست؟» گفتم: «می خواهم نام او را بفرمایید تا او را با نام بشناسم.» فرمود: «ای ابو خالد! به خدا قسم سؤال دشواری از من پرسیدی! و از امری از من سؤال کردی که اگر برای دیگری گفته بودم، به تو نیز می گفتم. از من مطلبی پرسیدی که اگر برخی از اولاد فاطمه علیهاالسّلام بدانند، طمع می کنند که او را قطعه قطعه کنند.»(1)

2. کمال الدین: ابو هاشم جعفری می گوید: شنیدم که امام علی النقی علیهماالسّلام فرمود: «جانشین من فرزندم حسن است، ولی چگونه خواهد بود برای شما وضع جانشین او؟» گفتم: «مگر چه می شود خدا مرا فدایت گرداند؟» فرمود:

1- . غیبت نعمانی: 288

«شما او را نمی بینید و روا نیست که نام او را ببرید.» پرسیدم: «پس چگونه او را نام ببریم؟» فرمود: «بگویید حجت از آل محمد صلوات اللّه و سلامه علیه.»(1)

در کمال الدین(2)و غیبت شیخ(3)و کفایه الاثر(4)، مثل این حدیث نقل شده است.

مؤلف: در بعضی از اخبار لوح، تصریح به اسم حضرت علیه السّلام شده است. شیخ صدوق رحمه الله می گوید: «این حدیث این چنین نام قائم علیه السّلام را آورده، ولی آنچه عقیده من است، نهی از بردنِ نام آن حضرت علیه السّلام است.»

3. توحید صدوق: امام علی النقی علیه السّلام درباره قائم علیه السّلام فرمود: «جایز نیست نام امام زمان برده شود، تا زمانی که ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد گرداند، بعد از آنکه زمین پر از ظلم و ستم شده باشد» تا آخر حدیث.(5)

4. کمال الدین: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: «مهدی از فرزندان من و فرزند پنجم امام هفتم است. او از نظرها غایب شود و جایز نیست که او را به نام، یاد کنید.»(6)

در کمال الدین به سند دیگری نیز مثل این حدیث از امام صادق علیه السّلام نقل شده است(7).

5. کمال الدین: امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام هنگام سخن درباره قائم علیه السّلام فرمود: «ولادت او بر مردم پوشیده می ماند و جایز نیست او را به نام یاد

1- . کمال الدین: 588
2- . کمال الدین: 355
3- . غیبت طوسی: 202
4- . کفایه الاثر: 284
5- . توحید صدوق: 81

6- . كمال الدين: 313
7- . كمال الدين: 313

کنند، تا موقعی که خداوند او را ظاهر گرداند و به وسیله او، زمین را که انباشته از ظلم و ستم شده، از عدل و داد پر کند.»(1)

مؤلف: این نهی های صریح از بردن نام حضرت، مخالف صریح قول کسانی است که می گویند: تنها در زمان غیبت صغری بردن نام امام زمان جایز نبوده و به عللی که خود استنباط کرده اند، به اوهام خود که آن را بعید شمرده اند، اعتماد کرده اند.

6. کمال الدین: امام محمد تقی علیه السّلام فرمود: «قائم کسی است که میلادش بر مردم پوشیده می ماند، خودش غایب می شود، بردن نامش حرام است و خود همنام و هم کنیه رسول خداست.»(2)

در کفایهالاثر نیز مثل این روایت نقل شده است.(3)

7. کمال الدین: حمیری می گوید: با احمد بن اسحاق نزد عثمان بن سعید عمری (نائب خاص امام زمان علیه السّلام) بودیم. من به عثمان بن سعید گفتم: «من سؤالی از شما دارم؛ همان طور که خداوند در قصه حضرت ابراهیم می فرماید: «أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی»، {مگر ایمان نداری؟ ابراهیم گفت: ایمان دارم ولی می خواهم اطمینان قلبی پیدا کنم}، من نیز از شما می پرسم، آیا امام زمان را دیده ای؟» گفت: «آری دیده ام و گردن او نیز مانند این است» و با دو دست خود اشاره به گردن خود کرد. پرسیدم: «نام مبارکش چیست؟» گفت: «از پرسش این مطلب بپرهیز، زیرا در نزد دشمنان ما مسلم شده که نسل عترت طاهره، قطع گردیده است.»(4)

1- . کمال الدین: 344
2- . کمال الدین: 352
3- . کفایه الاثر: 277
4- . کمال الدین: 475

8. کافی: ابو عبداللَّه صالحی می گوید: بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام، شیعیان از من خواستند که به توسط نواب امام زمان علیه السّلام، از نام و محل حضرت جویا شوم. من نیز سؤال کردم و این جواب صادر گشت: «اگر بگویم نامم چیست، شهرت می دهند و اگر جایم را بشناسند، مردم را بدان جا راهنمایی می کنند.»(1)

9. کمال الدین: علی بن عاصم کوفی می گوید: در توقیعاتی که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام صادر گشته، نوشته بود: «هر کس در محفلی مرا به نام یاد کند، ملعون است ملعون.»(2)

10. کمال الدین: ابو علی محمد بن همام می گوید: از محمد بن عثمان عمری قدس اللّه روحه شنیدم که می گفت: «توقیعی به خطی که آن را می شناسم، به این عبارت صادر شد که: «هر کس در محفلی مرا به نام یاد کند، لعنت خدا بر او باد.»(3)

11. کمال الدین: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «صاحب این امر مردی است که جز شخص کافر، کسی او را به نام یاد نمی کند.»(4)

12. کمال الدین: ریّان بن صلت می گوید: راجع به ولی عصر از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال کردم. فرمود: «جسمش دیده نمی شود و نامش را نمی برند.»(5)

13. کمال الدین: امام باقر علیه السّلام فرمود: عمر بن الخطاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره مهدی پرسید و گفت: «ای پسر ابی طالب! درباره مهدی به من خبر بده که نامش چیست؟» فرمود: نامش را نمی گویم، زیرا حبیب و

1- . کافی 1 : 195
2- 1. کمال الدین: 438
3- . کمال الدین: 438
4- . کمال الدین: 587
5- . کمال الدین: 587

خلیلم رسول خدا، با من پیمان بسته که نام او را به کسی نگویم تا زمانی که خداوند او را برانگیزد. و این از اسراری است که خداوند نزد پیغمبرش ودیعه گذارده بود.»(1)

در غیبت شیخ نیز این روایت آمده است.(2)

1- . کمال الدین: 587
2- . غیبت طوسی: 470

1. عیون اخبار الرضا علیه السلام: امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: «قائم نیست مگر امام، فرزند امام و وصی فرزند وصی.»(1)

2. کمال الدین: عبداللَّه بن عطا می گوید: به حضرت امام محمد باقرعلیه السّلام عرض کردم: «شیعیان شما در عراق بسیارند. به خدا در اهل بیت کسی چون شما نیست، چرا قیام نمی فرمایید؟» فرمود: « ای عبداللّه بن عطا! حرف های بیهوده به گوش خود راه داده ای. به خدا قسم من صاحب شما نیستم.» پرسیدم: «پس صاحب ما کیست؟» فرمود: «متوجه باشید آن کس که میلادش بر مردم پوشیده است، او صاحب شماست.»(2)

مؤلف: جوهری می گوید: فلانی از حشوه بنی فلان است، یعنی از کم مایگان آنهاست. منظور امام این است که سخنان شیعیان کم مایه را شنیده و خیالات آنها را باور کرده ای که ما یاران فراوان داریم و باید قیام کنیم. ما کجا و آن قائم موعود کجا؟

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 138
2- . کمال الدین: 304

3. غیبت طوسی: سفیان جریری می گوید: از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی شنیدم که می گفت: «به خدا قسم که مهدی موعود، حتما از دودمان حسین علیه السّلام است.»(1)

4. غیبت طوسی: زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام می گوید: «این منتظر، از دودمان حسین بن علی علیهماالسلام و در ذریه حسین و در پشت حسین است. حسین نیز آن مظلومی است که خداوند می فرماید: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ»، {هر کس مظلوم کشته شود، ما برای سرپرست او سلطه ای قرار داده ایم.} ولیّ حسین، مردی از دودمان و پشت اوست. سپس این آیه را خواند: «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ»(2)، {آن را کلمه ای پایدار در پشت او قرار داد} «سُلطاناً فَلايُسرِف فی القتلِ»(3)، {سلطه قرار دادیم، پس نباید در کشتن اسراف کند.} سلطه حسین بر کشندگانش، در حجت خدا بر تمام خلق خداست، تا آنکه حجت و سلطنت الهی از آن او باشد و کسی را بر وی حجت و سلطه ای نباشد.»(4)

5. کمال الدین: امام محمد باقر علیه السّلام از پدرش، از جدش امیرالمؤمنین علیهم السّلام روایت می کند که آن حضرت بر منبر فرمود: «مردی از دودمان من در آخرالزمان ظهور می کند که رنگش سفید مایل به سرخی، شکمش فراخ، ران هایش پهن، استخوان شانه هایش درشت و در پشت وی دو خال است: یکی به رنگ پوست بدنش و دیگری شبیه خال پیغمبر صلی اللّه علیه و آله. وی دو نام نیز دارد: یکی مخفی و دیگری ظاهر. نام مخفی او احمد و نام ظاهرش محمد است. چون پرچم خود را به اهتزاز درآورد، می بینی مابین شرق و غرب عالم برایش نورانی می شود و

1- . غیبت طوسی: 188
2- . زخرف / 28
3- . انعام / 115[3]
4- . غیبت طوسی: 188

دستش را بر سر مردم می گذارد. پس دل های تمام مومنان، از پاره های آهن سخت تر می شود و خدا به آنها قوت چهل مرد را می دهد و هیچ میتی نمی ماند مگر اینکه آن سرور، در قلبش و در قبرش داخل می شود، و مردگان در قبور به زیارت همدیگر می روند و به قیام قائم علیه السّلام بشارت می دهند.»(1)

مؤلف: «مبدح البطن» یعنی کسی که شکمی واسع و عریض دارد. فیروزآبادی می گوید: «بداح» بر وزن سحاب، زمین وسیع یا بالش بزرگ را می گویند و «بدح» به کسر باء، به معنای فضای وسیع است. نیز زن بیدح، یعنی زن درشت هیکل و ابدح، مرد بلند قامت و چاق را می گویند و حیوان ابدح، چارپای عریض و درشت اندام است. همچنین فیروزآبادی گفته است: «مشاشه» به ضم میم، غضروف سر استخوان است که قابل جویدن است و جمع آن مشاش است و «شامه»، علامتی است که بر خلاف رنگ پوست بدن است و در این جا به این معناست که یا بلندتر از سایر اجزاست و یا فرورفته تر از آنها، اگر چه از نظر رنگ، مخالف پوست بدن نباشد.

6. کمال الدین: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: علم به کتاب خدای عزوجل و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله، در دل مهدی ما می روید، همان گونه که زرع از نیکوترین گیاهش می روید. پس هر کس از شما شیعیان زنده بماند و او را ملاقات کند، باید هنگام رؤیت آن حضرت بگوید: «سلام بر شما ای اهل بیت رحمت و نبوت و معدن علم و جایگاه رسالت.» و روایت شده که در سلام بر قائم علیه السّلام، گفته شود: «سلام بر تو ای بقیه خدا در زمین او.»(2)

7. غیبت طوسی: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: عمر بن الخطاب نزد امیر مؤمنان علیه السّلام رفت و گفت: «مرا از نام مهدی باخبر ساز که چیست.» فرمود: «اما نامش، حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من پیمان بسته که نام او

1- . کمال الدین: 592
2- . کمال الدین: 593

را به کسی نگویم، تا زمانی که خداوند او را برانگیزد.» گفت: «مرا از صفات او خبر دهید !» فرمود: «جوانی است چهارشانه، نیکو رو و خوش مو که مویش تا پشت دوشش می ریزد و نور رخسارش، محاسن سیاه و موی سرش را تحت الشعاع قرار داده، پدرم فدای فرزند بهترین کنیزها !»(1)

در «غیبت» نعمانی نیز مثل این حدیث ذکر شده است.

8. غیبت نعمانی: عبداللَّه بن عطا می گوید: از شهر واسط به آهنگ حج خارج شدم. پس به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام رسیدم. حضرت از من درباره اوضاع مردم و قیمت اجناس سؤال فرمود. عرض کردم: «مردم را ترک گفتم، در حالی که گردن هایشان را برای شما کشیده بودند (و منتظر قیام شما بودند). اگر قیام کنید، مردم از شما تبعیت می کنند.» فرمود: «ای پسر عطا ! گوشَت را به حرف احمقان سپرده ای؟ نه ! به خدا قسم من صاحب شما نیستم. به هر مردی از ما که با انگشت و ابرو به او اشاره شود، یا کشته می شود یا به مرگ طبیعی می میرد !» پرسیدم: «به چه مرگ طبیعی می میرد؟» فرمود: «در اثر خشم خود در بسترش می میرد، تا اینکه خدا کسی را که متوجه ولادت او نمی شوند، بر می انگیزد.» گفتم: «چه کسی را متوجه ولادتش نمی شوند؟» فرمود: «به کسی بنگر که مردم نمی دانند متولد شده یا نشده، همو صاحب توست !»(2)

مؤلف: «نوکی» به معنای احمقان است. جوهری گفته است: «مطّ حاجبیه» یعنی ابروهایش را بالا کشید. اینکه راوی می گوید: گفتم: «و من لا یؤبه» یعنی معنای آن چیست؛ و ممکن است ساقط شدن لفظ «من» از نساخ باشد که توهم تکرار آن را کرده اند

1- . غیبت طوسی: 470
2- . غیبت نعمانی: 168

9. غیبت نعمانی: ایوب بن نوح می گوید: به حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کردم: «ما امیدواریم صاحب الامر شما باشید و بدون شمشیر و خونریزی و سختی، خداوند خلافت را به سمت شما سوق دهد، زیرا با شما بیعت شده و به نام شما سکه ها زده شده!» فرمود: «هیچ یک از ما ائمه نیست که نامه ها به سمت او روانه شود یا با انگشت به او اشاره شود و از او درباره مسائل پرسیده شود و اموال به سمت او برده شود، مگر اینکه یا کشته می شود و یا در بستر می میرد. تا اینکه خداوند جوانی از ما را برای این کار برانگیزد که میلاد و جایش بر مردم پوشیده باشد، ولی نزد خودش بداند که امام است.»(1)

مؤلف: جوهری می گوید: «اعطیته عفو المال»، یعنی مال را بدون خواستن او به وی دادم و «عفا الماء»، یعنی وقتی چیزی که آب را تیره کند، در آب نیفتد.

10. غیبت نعمانی: حصین ثعلبی می گوید: حضرت امام محمد باقر علیه السّلام را در حج یا عمره ملاقات و عرض کردم: «ایام زندگانی ام به آخر رسیده و استخوانم فرسوده گشته و نمی دانم بالاخره سعادت رؤیت قیام شما را دارم یا نه. با من سخنی گفته و اطلاع دهید چه وقت فرج خواهد شد؟» پس فرمود: «او تنهای طرد شده، فرید و وحید است؛ او فرد جدا افتاده از اهلش است که پدرش کشته شده، ولی او انتقام نگرفته است؛ کنیه او به نام عمویش است؛ او صاحب پرچم هاست و نامش، نام پیغمبر است.» گفتم: «برایم تکرار فرمایید!» پاره پوستی یا صحیفه ای خواست و آنچه فرموده بود، در آن نوشت.»(2)

مؤلف: «الموتور بوالده» یعنی کسی که پدرش کشته شده ولی هنوز خون او را طلب نکرده و مراد از والد، یا امام عسکری علیه السّلام است و یا امام حسین علیه السّلام، یا مراد جنس والد است که شامل تمام ائمه علیهم السّلام بشود. اینکه

1- . غیبت نعمانی: 178
2- . غیبت نعمانی: 178

حضرت فرمود: «هم کنیه عموی خویش است»، شاید کنیه بعضی از اعمام حضرت ابوالقاسم باشد، یا اینکه خود حضرت دارای کنیه ابی جعفر یا ابی الحسین یا ابی محمد نیز باشد و بعید نیست که معنی این باشد که از خوف عمویش جعفر، به نام او تصریح نشود و تنها با کنایه از او یاد شود و احتمال وسطی ظاهرتر است. همان طور که در حدیث حمزه بن ابی الفتح و حدیث عقید گذشت، کنیه حضرت ابی جعفر است و در آینده هم خواهد آمد و منافاتی با اینکه کنیه حضرت ابوالقاسم هم باشد ندارد. اینکه حضرت فرمود اسم نبی، منظورش نبی اکرم صلی الله علیه و آله است.

11. غیبت نعمانی: حصین تغلبی می گوید: امام باقر علیه السّلام را دیدم و مثل حدیث قبلی را نقل کرد، جز آنکه گفت: «سپس امام باقر علیه السّلام در پایان کلامش نظری به من کرده و فرمود: «آنچه را که گفتم حفظ کردی یا بنویسم؟» عرض کردم: «اگر میل دارید بنویسید.» حضرت پاره پوستی یا صحیفه ای خواست، آن را نوشت و به من داد. راوی می گوید: در این وقت حصین تغلبی صحیفه را بیرون آورد و آن را برای ما خواند. سپس گفت: «این نامه امام محمد باقر علیه السّلام است.»(1)

12. غیبت نعمانی: امام باقر علیه السّلام فرمود: «صاحب الامر از وطن دور و از کسانش مهجور است؛ پدرش را کشته اند و او قصاص نکرده؛ کنیه او به نام عمویش است؛ او تنها به سر می برد و نام او، نام یک پیامبر است.»(2)

13. غیبت نعمانی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «آن کس را که شما می خواهید و به وی امیدوارید، از مکه قیام می کند. وی از مکه خروج نخواهد کرد تا وقتی که آنچه می خواهد ببیند، هر چند اعضای آدمی را گونه گونه غصه و کدورت، فانی گرداند.»(3)

1- . غیبت نعمانی: 179- 184
2- . غیبت نعمانی: 179-184
3- . غیبت نعمانی: 179-184

14. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام فرمود: «چون سه اسم محمد و علی و حسن از پی هم در آید، چهارمی آنها قائم است.»(1)

15. غیبت نعمانی: داود رقی می گوید: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: «فدایت گردم! انتظار ما در ظهور صاحب الامر به درازا کشید و دل ها تنگی گرفته و از غصه مرده ایم. فرمود: «این امر (ظهور امام زمان) نومیدکننده ترین کار و غمناک ترین امر است. (ولی بالاخره روزی فرا رسد که) منادی از آسمان او را به نام «قائم» و به نام پدرش صدا می زند.» عرض کردم: «فدایت شوم! نام او چیست؟» فرمود: «نامش نام یک پیغمبر و نام پدرش، نام جانشین یک پیغمبر است.»(2)

16. غیبت نعمانی: امام باقر علیه السّلام فرمود: «صاحب این امر از ما کم سن و سال تر، ولی گوشه گیری اش بیشتر است.» عرض کردم: «این موضوع کی خواهد بود؟» فرمود: «هنگامی که قافله ها خبر بیعت او را در همه جا منتشر کنند و هر صاحب قدرتی، پرچمی برافرازد.»(3)

مؤلف: «اصغرنا سناً»، یعنی هنگام نیل به امامت از همه ما کم سن تر است. اینکه فرمود: «سارت الرکبان»، یعنی خبر در همه جا منتشر می شود که با آن مرد بیعت شده و مراد از مرد، قائم علیه السّلام است. همچنین «صیصه»، شوکت خروس و شاخ گاو و آهو و دژ و هر آن چیزی است که با آن دفع خطر می شود و در این جا کنایه از قدرت و هیبت است.

17. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام فرمود: «قائم قیام می کند، در حالی که بیعت با احدی بر ذمه او نیست.»(4)

1- . غیبت نعمانی: 179-184
2- . غیبت نعمانی: 179-184
3- .غیبت نعمانی: 179-184
4- 2. غیبت نعمانی: 179-184.

18. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام فرمود: «قائم قیام می کند، در حالی که بر گردن او برای احدی عقد و بیعتی نیست.»(1)

19. غیبت نعمانی: شعیب بن ابی حمزه می گوید: برحضرت صادق علیه السّلام وارد شدم و به ایشان عرض کردم: «صاحب الامر شما هستید؟» فرمود نه. پرسیدم: «فرزند شماست؟» فرمود نه. گفتم: «فرزندِ فرزند شماست؟ فرمود نه. پرسیدم: «فرزندِ فرزندِ فرزند شماست؟» فرمود نه. گفتم: «پس او کیست؟» فرمود: «او کسی است که زمین را، آنگاه که مملو از ظلم شود، پر از عدل کند. او در زمانی خواهد آمد که یک تن از ائمه نباشد، چنان که پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله در عصری برانگیخته شد که مدت ها بود که پیغمبری نبود.»(2)

20. غیبت نعمانی: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، نگاهی به امام حسین علیه السّلام کرد و فرمود: «این پسر من آقاست، چنان که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نیز او را آقا نامید؛ از دودمان او مردی همنام پیغمبرتان می آید که در آفرینش و سیرت، مانند خود آن حضرت است و به هنگامی که مردم از همه جا غافلند، حق مرده و ظلم سراسر گیتی را فرا گرفته باشد، ظهور کند. به خدا قسم که اگر قیام نکند، گردن او زده می شود. اهل و ساکنان آسمان ها از ظهورش شادمان گردند. او مردی است با پیشانی فراخ، بینی کشیده، میان برآمده، شکم فربه و ران های پر گوشت که در ران راستش، یک گودی قرار دارد و میان دندان های ثنایایش، باز است. او زمین را که انباشته از ظلم و ستم شده، پر از عدل خواهد کرد.»(3)

مؤلف: «قنا» در بینی، طول بینی را گویند که غضروفش نازک و وسطش برآمدگی داشته باشد. اینکه حضرت فرمود: «ازیل الفخذین»، از «زیل» می آید و

1- . غیبت نعمانی: 179-184
2- . غیبت نعمانی: 186
3- . غیبت نعمانی: 212

کنایه از عریض بودن ران هاست، چنانچه در حدیث دیگری نیز آمده بود و در بعضی نسخه ها با باء ضبط شده از ریشه« زبول» که با آنچه گذشت، منافات پیدا می کند. همچنین در بعضی نسخه ها «اربل» با راء و باء ضبط شده که وقتی می گویند: «رجل ربل»، یعنی پرگوشت و این اظهر است. «فلج الثنایا» نیز یعنی فاصله داشتن دندان ها و به هم نچسبیده بودن آنها.

21. غیبت نعمانی: حمران می گوید: به حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم: «فدایت گردم! من داخل مدینه شده ام، در حالی که به کمرم همیانی بسته ام که در آن هزار دینار است و با خدا عهد کرده ام که دینار دینار آن را در خانه شما انفاق کنم، به شرط اینکه پاسخ آنچه را که از شما می پرسم به من بدهید!» فرمود: «ای حمران! بدون اینکه دینارها را بذل کنی پرسش کن تا پاسخ بشنوی!» عرض کردم: «شما را به پیوندی که با رسول خدا دارید سوگند می دهم، شما صاحب الامر و قائم هستید؟» فرمود نه. پرسیدم: «پدر و مادرم فدای شما باد! پس او کیست؟» فرمود: «او کسی است که رنگ بدنش مایل به سرخی، ابروانش به هم متصل، چشمانش گود، میان شانه هایش فراخ، سرش پر مو و در رخسارش نشانه ای است. خدا موسی کاظم علیه السلام را رحمت کند.»(1)

مؤلف: «المشرف الحاجبین» یعنی در وسط دو ابرو بلندی است که از ریشه «شرفه» گرفته شده. «حزاز» نخاله هایی است که در مو وجود دارد. این جمله حضرت که «خدا موسی را رحمت کند»، اشاره به این دارد که بعد از این گروهی می پندارند که قائم، موسی کاظم علیه السلام است، مانند فرقه واقفیه، در صورتی که چنین نیست. یا چنانکه خواهد آمد، در واقع حضرت فرموده اند: «خدا فلانی را رحمت کند»، ولی واقفیه، «فلان» را موسی معنی کرده اند.

1- . غیبت نعمانی: 215

22. غیبت نعمانی: حمران بن اعین می گوید: از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدم: «قائم شما هستید؟» فرمود: «من زاده پیغمبرم، ولی طالب خون کجاست؟ خدا آنچه خواهد می کند.» من مجددا پرسیدم. فرمود: «مقصودت را دانستم که چه می خواهی! صاحب الامر تو شکمش عریض، سرش پر مو و از دودمان پارسایان است. خدا فلانی را رحمت کند.»(1)

مؤلف: «ابن الارواع» شاید جمع اروع یعنی پسر جماعتی باشد که پارساترین مردمانند یا جمع روع باشد و او کسی است که با حسن و خوش منظری یا شجاعتش تو را به شگفتی می آورد. شاید هم جمع روع به معنای خوف باشد.

23. غیبت نعمانی: امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهماالسلام (تردید از راوی است)، فرمود: «ای ابا محمد! قائم دو علامت دارد: خالی در سرش است و موی سرش مثل نخاله ای است و خالی در بین دو کتفش وجود دارد. در سمت چپ شانه های او، نشانه ای است چون برگ درخت آس. فرزند شش و فرزند بهترین کنیزان است.»(2)

مؤلف: شاید معنی این باشد که هنگام رسیدن به امامت، شش ساله بوده یا به این معنی است که پدران حضرت تا پیغمبر اسلام، جمعا شش اسم داشته اند به این شرح: محمد، علی، حسین، جعفر، موسی، حسن. اسامی سایر امامان هم یا علی بوده یا محمد و بدیهی است که این موضوع برای هیچ یک از ائمه قبلی حاصل نشده است. مضافا بر اینکه بعضی از روات آن اخبار، از فرقه واقفیه هستند که البته روایاتی که در موافقت مذهبشان نقل می کنند، پذیرفته نیست.

24. غیبت نعمانی: زید کناسی می گوید: شنیدم که امام باقر علیه السّلام فرمود: «صاحب این امر شباهتی به یوسف دارد و از کنیزی سیه چرده است. خداوند در یک

1- . غیبت نعمانی: 215
2- . غیبت نعمانی: 216

شب کار او را اصلاح فرماید.»- مقصود حضرت از شباهت به یوسف علیه السّلام، شباهت در غیبت است.(1)

25. غیبت نعمانی: حکم بن عبدالرحیم قصیر می گوید: از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدم: «اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان!» آیا مقصود حضرت فاطمه علیهاالسّلام است؟» فرمود فاطمه علیهاالسّلام بهترین زنان آزاده است. فرزند آن کنیز، مردی است که شکمی پهن و رنگی مایل به سرخی دارد. خداوند فلانی (امام موسی کاظم) را رحمت کند که مردم او را اشتباه می گیرند(2).

26. غیبت نعمانی: ابوالصباح می گوید: یک بار به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رسیدم. فرمود: «چه خبر؟» عرض کردم: «اطلاع مسرت انگیز این است که عموی شما زید قیام کرده و مردم او را فرزند شش معصوم و قائم آل محمد صلوات الله علیه و فرزند بهترین کنیزان می دانند.» فرمود: «دروغ گفته، چنین نیست که گفته. اگر قیام کند کشته خواهد شد.»(3)

مؤلف: شاید زید، حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام را نیز- که به طور مجاز عمو هم پدر نامیده می شود- در شمار پدران خود آورده تا بدین وسیله با حضرت زهرا علیهاالسلام، فرزند شش معصوم به حساب آید!

27. غیبت نعمانی: یزید بن حازم می گوید: از کوفه خارج شدم. وقتی وارد مدینه شدم، خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رسیدم. پس بر او سلام کردم. حضرت فرمود: «آیا کسی همراه داشتی؟» عرض کردم: «آری، مردی معتزلی مذهب همسفر من بود.» فرمود: «چه می گفت؟» پاسخ دادم: «عقیده داشت امید است که

1- . غیبت نعمانی: 228
2- . غیبت نعمانی: 228
3- . غیبت نعمانی: 228

محمد بن عبداللّه بن الحسن محض، قائم آل محمد باشد و دلیلش این بود که نام وی نام پیغمبر و پدرش همنام پدر آن حضرت است. من گفتم اگر فقط اسم را علامت می گیری، قائم آل محمد، در فرزندان حسین و محمد بن عبداللّه

بن علی خواهد بود نه او. او در پاسخ گفت کسی که تو می گویی، یعنی محمد بن عبدالله بن علی مادرش کنیز است و اینکه من می گویم، یعنی محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، مادرش زن عقدی است.» حضرت از من پرسید: «چه پاسخی به وی دادی؟» گفتم: «بیش از این اطلاعی نداشتم که جوابش را بدهم!» فرمود: «کاش می دانستید که قائم آل محمد، فرزند شش امام است.»(1)

28. غیبت نعمانی: امام باقر علیه السّلام فرمود: «امر ظهور در امامی است که سنش موقع نیل به منصب امامت، از همه ما کمتر و یادش از همه مخفی تر باشد.»(2)

29. غیبت نعمانی: ابو بصیر می گوید: از امام صادق یا امام باقر علیهماالسّلام پرسیدم: «آیا می شود این امر به مردی نابالغ برسد؟» فرمود: «آری، خواهد شد.» پرسیدم: «او در آن سن چه می کند؟» فرمود: «خداوند علم و کتب آسمانی را به ارث به وی خواهد داد، او را حفظ می کند و به خود وانمی گذارد.»(3)

مؤلف: شاید مراد این باشد که سن و سال، مدخلیتی در علوم و حالات آنها ندارد، زیرا خدای تعالی آنها را به حال خود وا نمی گذارد، بلکه با الهام و روح القدس، مورد تایید قرار می دهد.

1- . غیبت نعمانی: 229
2- . غیبت نعمانی: 322
3- . غیبت نعمانی: 322

30. غیبت نعمانی: ابی الجارود می گوید: امام باقر علیه السّلام به من فرمود: «این امر ظهور نیست، مگر در کسی که یادش از همه ما مخفی تر و از لحاظ سن، از همه ما کوچک تر باشد.»(1)

31. غیبت نعمانی: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: «امامت به کسی منتقل می شود که او را (به علت کوچکی)، به بغل می گیرند.»(2)

مؤلف: شاید مراد این باشد که به خاطر کوچکی، محتاج بغل گرفتن است و ممکن است «خمل» باشد، یعنی کسی که یادش مخفی است.

32. کشف الغمه: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: «خلف صالح، فرزند ابی محمد حسن بن علی است و همو صاحب الزمان و مهدی است.»(3)

33. غیبت طوسی: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: «مهدی، مردی از فرزندان فاطمه زهرا علیهاالسلام و مردی گندمگون است.»(4)

34. الفصول المهمه: وصف حضرت علیه السّلام، این گونه است که جوانی متوسط القامه، نیکو روی و خوش موی است؛ موی سرش به روی دوش هایش ریخته است و بینی اش باریک و پیشانی اش باز است. گویند وی در سرداب ناپدید گردیده، در حالی که برای گرفتنش مأمور گذارده بودند، و این در سال 276 هجری بوده است.(5)

1- . غیبت نعمانی: 322
2- . غیبت نعمانی: 32
3- . کشف الغمه 2 : 475
4- . غیبت طوسی: 187
5- . الفصول المهمه: 289

باب پنجم : آیاتی که در روایات اهل بیت علیهم السّلام تأویل به ظهور امام زمان علیه السّلام شده است.

1. تفسیر قمی: «وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ»(1)»، {اگر عذاب را تا مدت معینی به تأخیر بیاندازیم.} حضرت فرمود: «اگر آنها را در این دنیا تا خروج قائم علیه السّلام متمتع سازیم، پس آنها را برگردانیم و عذاب کنیم.» «لَیَقُولُنَّ ما یَحْبِسُهُ»، {حتما می گویند: چه چیزی عذاب را بازداشت؟} حضرت فرمود: «با استهزاء خواهند گفت: چرا قائم علیه السّلام قیام و خروج نمی کند؟» پس خدا فرمود: «أَلا یَوْمَ یَأْتِیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ»، {بدانید روزی که عذاب می آید از آنها برداشتنی نیست، و آنچه را مسخره می کردند آنها را فرو خواهد گرفت.} علی علیه السّلام درباره قول خدای تعالی که فرمود: «وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعذابَ إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ لَیَقُولُنَّ ما یَحْبِسُهُ»، {و اگر عذاب را تا چند گاهی از آنان به تأخیر افکنیم، حتماً خواهند گفت: «چه چیز آن را باز می دارد»}، فرمود: «امت معدوده، اصحاب قائم آل محمد هستند که سیصد و چند ده نفر می باشند.»

علی بن ابراهیم می گوید: «امت» در کتاب خدا معانی متعدد دارد. یک معنای آن مذهب است که در این قول خدا آمده: «کانَ الناسُ امهً واحدهً»(2)، {مردم بر مذهب

1- . هود / 8
2- . بقره / 213

واحدی بودند. } معنای دیگر«امت»، جماعتی از مردم است که در این قول خدا آمده: «وَجَدَ عَلیه اُمةً مِنَ الناسِ یَسقونَ»(1)، {جماعتی از مردم را دید که آب می کشند. } یک معنای آن واحد است که خدا او را امت نامیده است و آن این قول خداست: «انَّ ابراهیمَ کانَ امةً قانتاً للهِ حنیفاً»(2)، {ابراهیم پیشوایی مطیع خدا و حق گرای بود. } یک معنای آن نیز اجناس همه حیوانات است که در این قول خدا آمده: «وَ اِن مِن امهٍ الّا خَلا فیها نذیرٌ»(3)، {و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشدار دهنده ای گذشته است. } یک معنای آن، امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و آن این قول خداست: «کَذلِکَ أَرْسَلْناکَ فی أُمَّهٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَم»(4)، {بدین گونه تو را در میان امتی که پیش از آن، امت هایی روزگار به سر بردند، فرستادیم } و این امت، امت محمد صلی الله علیه و آله است. یک معنای آن هم وقت است و آن این قول خداست: «وَ قالَ الَّذی نَجا مِنْهُما وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّه»(5)، {و آن کس از آن دو [زندانی] که نجات یافته و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت. } یعنی بعد وقتی و دیگر معنای وقت این قول خداست: «إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَه»، {وقت معدودی. } یک معنای آن تمام خلق است و آن این قول خداست: «وَ تَری کُلَّ أُمَّهٍ جاثِیَهً کُلُّ أُمَّهٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا»(6)، {و هر امّتی را به زانو در آمده می بینی، هر امّتی به سوی کارنامه خود فراخوانده می شود } و همچنین این قول خداست: « وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ شَهیداً ثُمَّ لا یُؤْذَنُ لِلَّذینَ کَفَرُوا وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُون»(7)، {و [یاد کن] روزی را که از هر امتی

1- 2. قصص / 23
2- 1. نحل / 120
3- 2. فاطر / 24
4- 3. رعد / 30
5- 4. یوسف / 45
6- 5. جاثیه / 28
7- 1. نحل / 84

گواهی برمی انگیزیم، سپس به کسانی که کافر شده اند رخصت داده نمی شود و آنان مورد بخشش قرار نخواهند گرفت.} و امثال این معنی زیاد است.(1)

2. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ ذَکِّرْهُمْ بِأَیَّامِ اللَّهِ»(2)، {و در حقیقت، موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم] که قوم خود را از تاریکی ها به سوی روشنایی بیرون آور، و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن} فرمود: «ایام الله سه روز است: روز قائم صلوات الله علیه، روز مرگ و روز قیامت.»(3)

3. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «وَ قَضَیْنا إِلی بَنی إِسْرائیلَ فِی الْکِتابِ»(4)، {و در کتاب آسمانی [شان] به فرزندان اسرائیل خبر دادیم} فرمود: «یعنی به آنها اعلام کردیم»، سپس مخاطبه با بنی اسرائیل قطع شد و امت محمد صلی الله علیه و آله را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ»، {قطعاً دو بار در زمین فساد خواهید کرد} فرمود: «یعنی اولی و دومی و اصحاب آن دو و نقض عهدی که کردند»؛ « وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبیراً»، {و قطعاً به سرکشی بسیار بزرگی برخواهید خاست} فرمود: «منظور ادعای ناحق خلافت کردن آنهاست»؛ « فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما»، {پس آن گاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرا رسد} فرمود: «منظور جنگ جمل است»؛ «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولی بَأْسٍ شَدیدٍ»، {بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می گماریم} فرمود: «منظور امیرالمومنین صلوات الله علیه و اصحابش است»؛ « فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ»، {تا میان خانه ها [یتان برای قتل و غارت شما] به جستجو درآیند} فرمود: «یعنی در پی شما بر می آیند و شما را می کشند»؛

1- . تفسیر قمی1 : 323
2- 2. ابراهیم / 5
3- . تفسیر قمی 1 : 369
4- 3. اسراء / 4

«وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولاً»، {و این تهدید تحقق یافتنی است} فرمود: «منظور این است که تمام می شود و تحقق می یابد»؛ « ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ»، {پس [از چندی] دوباره شما را بر آنان چیره می کنیم} فرمود: «منظور چیرگی بنی امیه بر آل محمد صلی الله علیه و آله است»؛ « وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفیراً»، {و شما را با اموال و پسران یاری می دهیم و [تعداد] نفرات شما را بیشتر می گردانیم} فرمود: «یعنی نفرات شما را از حسین بن علی علیهما السلام و اصحابش بیشتر قرار می دهیم و آنان زنان آل محمد صلی الله علیه و آله را اسیر کردند»؛ «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَه»، {اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده اید، و اگر بدی کنید، به خود [بد کرده اید] و چون تهدید آخر فرا رسد} فرمود: «منظور قائم صلوات الله علیه و اصحابش هستند»؛ « لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُم»، {[بیایند] تا شما را اندوهگین کنند} فرمود: «منظور این است که رویشان سیاه می شود»؛ «وَ لِیَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ کَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّهٍ»، {و در معبد [تان] چنان که بار اول داخل شدند [به زور] درآیند} فرمود: «منظور وارد شدن رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحاب ایشان است»؛ «وَ لِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبیراً»، {و بر هر چه دست یافتند یکسره [آن را] نابود کنند} فرمود: «یعنی بر شما چیره شده و شما را می کشند.» سپس کلام را متوجه آل محمد علیه و آله السلام نمود و فرمود: «عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ»، {امید است که پروردگارتان شما را رحمت کند} فرمود: «یعنی شما را بر دشمنتان یاری دهد.» سپس بنی امیه را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا»، {و[لی] اگر [به گناه] بازگردید [ما نیز به کیفر شما] بازمی گردیم} فرمود: {منظور این است که اگر شما به سفیانی بازگردید، ما نیز به قائم از آل محمد باز می گردیم.»(1)

1- . تفسیر قمی 1 : 405

مؤلف: بنا بر تفسیر قمی، معنای آیه این است که: به بنی اسرائیل وحی فرستادیم که شما ای امت محمد صلی الله علیه و آله! چنین و چنان می کنید و ممکن است روایتی که از آن تفسیرش را اخذ کرده، حمل بر این معنا شود که وقتی به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده شد که هر آنچه در بنی اسرائیل رخ داد، نظیر آن در این امت نیز روی می دهد. پس این امور اشباه و نظایر آن وقایع است و در بطن آیات اشاره به آنهاست و به این وجهی که ذکر کردیم، بسیاری از روایات وارده در تاویل آیات درست می شود. اینکه فرمود: «وعد اولیهما» یعنی وعده عقاب اولین از آن دو و«الکره» به معنای دولت و غلبه است و«نفیر» از ریشه «ینفر مع الرجل من قومه»، به معنای کوچ همراه کسی از قوم اوست. و گفته شده نفیر جمع نفر است و نفر گروهی را می گویند که برای رفتن به سمت دشمن دور هم جمع شده اند. قول خدای تعالی: «وعد الآخره» یعنی وعده عقوبت بار دیگر و قول خدای تعالی: «و لیتبروا» یعنی و برای اینکه هلاک شوند. «ما علوا» یعنی آنچه بر آن غلبه کردند و چیره گشتند یا منظور مدت استیلای آنهاست.

4. تفسیر قمی: در ذیل آیه «أَوْ یُحْدِثُ لَهُمْ ذِکْرا»(1)، {یا [این کتاب] پندی تازه برای آنان بیاورد} فرمود: «منظور ذکری از امر قائم و سفیانی است.»(2)

5. تفسیر قمی: در ذیل آیه «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا»(3)، {پس چون عذاب ما را احساس کردند} فرمود: «یعنی بنی امیه وقتی احساس گزند از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله کردند»؛ «إِذا هُمْ مِنْها یَرْکُضُونَ لا تَرْکُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلی ما أُتْرِفْتُمْ فیهِ وَ مَساکِنِکُمْ لَعَلَّکُمْ تُسْئَلُونَ»، {به ناگاه از آن می گریختند. [هان] مگریزید، و به سوی آنچه در آن متنعّم بودید و [به سوی] سراهایتان بازگردید، باشد که شما مورد پرسش

1- . طه / 113
2- . تفسیر قمی 2 : 38
3- . انبیاء / 12

قرار گیرید} فرمود: «یعنی گنج هایی که اندوخته بودند.» فرمود: «زمانی که قائم علیه السّلام از آنان مطالبه می کند، بنی امیه داخل در روم می شوند، سپس حضرت آنان را از روم اخراج می کند و از آنان گنج هایی را که اندوخته بودند مطالبه می فرماید.» پس همان گونه که خداوند فرموده، می گویند: «قالُوا یا وَیْلَنا إِنَّا کُنَّا ظالِمینَ فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حَتَّی جَعَلْناهُمْ حَصیداً خامِدینَ»، {گفتند: «ای وای بر ما، که ما واقعاً ستمگر بودیم سخنشان پیوسته همین بود، تا آنان را دروشده بی جان گردانیدیم} فرمود: «با شمشیر و زیر سایه شمشیر ها چنین می کند.» و این آیات همگی از قبیل آیاتی است که لفظ آن ماضی است و معنای آن مستقبل است و این آیات ذکر شده از آیاتی است که تاویل آن بعد از تنزیل آن است.»(1)

مؤلف: «یرکضون» یعنی با شتاب می گریزند، در حالی که چارپایانشان را هم می دوانند. قول خدای تعالی«حصیدا»، یعنی آنها را مثل حصید قرار می دهیم و آن گیاهی است که درو شده. «خامدین» یعنی مردگان که از ریشه «خمدت النار» به معنای خاموشی آتش است.

6. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ»(2)، {و در حقیقت، در زبور پس از تورات نوشتیم} فرمود: «کتب آسمانی همگی ذکر هستند»؛ «أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُون»، {که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد} فرمود: «مراد از بندگان صالح قائم علیه السّلام و اصحاب ایشان هستند.»(3)

مؤلف: اینکه حضرت فرمود: «کتب همگی ذکر هستند»، یعنی بعد از اینکه در کتب دیگر نازل شده نوشیم. و مفسران گفته اند: مراد از ذکر تورات است و گفته شده مراد از زبور جنس کتب نازل شده است و مقصود از ذکر لوح محفوظ است.

1- 1. تفسیر قمی 2 : 43
2- . انبیاء / 105
3- . تفسیر قمی 2 : 52

7. تفسیر قمی: امام صادق علیه السّلام در ذیل این آیه: «أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیر»(1)، {به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست} فرمود: «اهل تسنن می گویند: این آیه درباره پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، هنگامی که قریش ایشان را از مکه بیرون کردند، ولی حق این است که مقصود فقط قائم علیه السّلام است هنگامی که خروج می کند و طالب خون حسین علیه السّلام است» و این معنای قول حضرت است که می فرماید: «ما اولیای دم حسین علیه السّلام و طالبان ظلم بر اوییم.»(2)

8. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «وَ مَنْ عاقَبَ»(3)، {هر کس دست به عقوبت زند} فرمود: «منظور رسول الله صلی الله علیه و آله است»؛ «بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ»، {نظیر آنچه بر او عقوبت رفته است} فرمود: «منظور زمانی است که اراده قتل پیغمبر را کردند»؛ «ثُمَّ بُغِیَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ»، {سپس مورد ستم قرار گیرد، قطعاً خدا او را یاری خواهد کرد} فرمود: «نصرت او به وسیله قائم از فرزندان او علیهم السّلام است.»(4)

9. تفسیر قمی: امام باقر علیه السّلام در ذیل این آیه: «الَّذینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاه»(5)، {همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا می دارند و زکات می دهند} فرمود: «این خصوصیت برای آل محمد صلی الله علیهم تا آخر ائمه است و خدا مهدی و اصحابش را در مشارق و مغارب زمین قدرت می دهد و دین را با او آشکار می سازد و به دست او، اصحابش بدعت ها

1- . حج / 39
2- . تفسیر قمی 2 : 59
3- . حج / 60
4- . تفسیر قمی 2 : 62
5- . حج / 41

و باطل را می کشد، همان طور که سفیهان حق را کشته اند، تا اینکه ظلمی در جایی دیده نمی شود و امر به معروف و نهی از منکر صورت می پذیرد.»(1)

10. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعينَ»(2)، {اگر بخواهیم، معجزه ای از آسمان بر آنان فرود می آوریم، تا در برابر آن، گردن هایشان خاضع گردد} از امام صادق علیه السّلام نقل است که حضرت فرمود: «گردن های ایشان یعنی بنی امیه خاضع می گردد و آیه صیحه ای از آسمان است که به نام صاحب الامر علیه السّلام فریاد زده می شود.»(3)

11. تفسیر قمی: در ذیل آیه: « أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الارضِ»(4)، {یا [کیست] آن کس که درمانده را- چون وی را بخواند- اجابت می کند، و گرفتاری را برطرف می گرداند، و شما را جانشینان این زمین قرار می دهد؟} از امام صادق علیه السّلام نقل است که حضرت فرمود: «آیه درباره قائم علیه السّلام نازل شده؛ به خدا قسم او مضطر است هنگامی که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم می خواند و خدا را می خواند، پس خدا او را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می کند و او را خلیفه در زمین قرار می دهد.»(5)

12. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّک»(6)، {و اگر از جانب پروردگارت یاری رسد} فرمود: «منظور از نصر، قائم علیه السّلام است» و «لَيَقُولُنَّ

1- . تفسیر قمی 2 : 60
2- . شعراء / 4
3- . تفسیر قمی 2 : 94
4- . نمل / 62
5- . تفسیر قمی 2 : 105
6- . عنکبوت / 10

إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فی صُدُورِ الْعالَمینَ»، {حتماً خواهند گفت: «ما با شما بودیم.» آیا خدا به آنچه در دل های جهانیان است داناتر نیست؟ }(1)

13. تفسیر قمی: امام باقر علیه السّلام در ذیل آیه: «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِه»(2)، {و هر که پس از ستم [دیدنِ] خود، یاری جوید [و انتقام گیرد]} فرمود: «منظور قائم و اصحابش هستند»؛ « فَأُولئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ»، {راه [نکوهشی] بر ایشان نیست} فرمود: «قائم وقتی قیام کند، او و اصحابش از بنی امیه و تکذیب کنندگان و ناصبی ها انتقام می گیرد و این معنای قول خداست که فرمود: «إِنَّمَا السَّبیلُ عَلَی الَّذینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ أَلیمٌ»(3)، {راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می کنند، و در [روی] زمین به ناحق سر برمی دارند. آنان عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت.»(4)

در تفسیر فرات کوفی نیز این حدیث از امام باقر علیه السّلام نقل شده است.

14. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «اقتربت الساعه»(5)، {نزدیک شد قیامت} فرمود: «منظور خروج قائم علیه السّلام است.»(6)

15. تفسیر قمی: امام صادق علیه السّلام در ذیل آیه: «مدهامتان»(7)، {دو گیاهی که از شدت سبزی سیه گون می نماید} فرمود: «(در زمان ظهور حضرتش) راه بین مکه و مدینه با نخل پر می شود.»(8)

1- [1]. تفسیر قمی 2 : 126
2- . شوری / 41
3- 1. شوری / 42
4- . تفسیر قمی 2 : 250
5- . قمر / 1
6- . تفسیر قمی 2 : 318
7- 5. الرحمن / 64
8- . تفسیر قمی 2 : 324

16. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»(1)، {می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند} فرمود: «خدا نور خود را با قائم آل محمد صلوات الله علیهم تمام می کند، هنگامی که قیام می کند تا دین خدا را بر هر دینی برتری دهد تا جایی که جز خدا پرستیده نشود.» و این معنای این فرمایش است که زمین را همان طوری که از ظلم و جور پر شده، با قسط و عدل پر می گرداند.(2)

17. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «وَ أُخْری تُحِبُّونَها نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیب»(3)، {و [رحمتی] دیگر که آن را دوست دارید: یاری و پیروزی نزدیکی از جانب خداست} فرمود: «یعنی در دنیا با پیروزی قائم علیه السّلام تحقق می یابد.»(4)

18. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «حَتَّی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ»(5)، {[باش] تا آنچه را وعده داده می شوند ببینند} فرمود: «وعده، قائم و امیرالمومنین هستند که: «فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَ أَقَلُّ عَدَدا»، {آن گاه دریابند که یاورِ چه کسی ضعیف تر و کدام یک شماره اش کمتر است.»(6)

19. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «إِنَّهُمْ یَکیدُونَ کَیْداً وَ أَکیدُ کَیْداً فَمَهِّلِ الْکافِرینَ»(7)، {آنان دست به نیرنگ می زنند و [من نیز] دست به نیرنگ می زنم پس کافران را مهلت ده} خداوند فرمود: «ای محمد صلی الله علیه و آله! «أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً»،

1- . صف / 8
2- . تفسیر قمی 2 : 346
3- [3]. صف / 13
4- . تفسیر قمی 2 : 346
5- . جن / 5
6- . تفسیر قمی 2 : 380
7- . طارق / 16

{کمی آنان را به حال خود واگذار} تا قائم علیه السّلام مبعوث شود و انتقام مرا از جباران و طاغوت های قریش و بنی امیه و سایر مردم بگیرد.»(1)

20. تفسیر قمی: محمد بن مسلم می گوید: از امام باقر علیه السّلام درباره این قول خدای تعالی: «وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشی»(2)، {سوگند به شب چون پرده افکند} پرسیدم. فرمود: «شب در این موضع، دومی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام را در دولت باطل مستور کرد و حضرت، مأمور به صبر گردید تا مدت دولت باطل تمام شود. «وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّی»، {قسم به روز چون جلوه گری آغازد} فرمود: «این روز روشن، قائم از ما اهل بیت علیهم السّلام است که چون قیام کند، بر دولت باطل پیروز گردد. در قرآن برای مردم مثل ها زده شده و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و ما ائمه را مخاطب به آن ساخته و جز ما کسی عالم به تأویل آن نیست.»(3)

مؤلف: اینکه حضرت علیه السّلام فرمود: «غشّ»، شاید برای بیان حاصل معنای «غشی» باشد نه اینکه «غشی» از« غشّ» مشتق باشد و معنی این می شود که او را پوشاند و در احاطه گرفت و نور آن را خاموش کرد و آن را تاریک کرد و آن را مخفی گرداند و ممکن است از باب «امللت و املیت» باشد.

21. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ»(4)، {بگو: «به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟} فرمود: «یعنی ای پیغمبر! به مردم بگو: اگر امام شما از نظرها غایب گردید، کیست که مثل آن امام را بیاورد؟» از حضرت امام رضا علیه السّلام درباره این آیه پرسیده شد، فرمود: «مائکم» یعنی (ابوابکم) که

1- . تفسیر قمی 2 : 412
2- . لیل / 1
3- . تفسیر قمی 2 : 424
4- . ملک / 30

ائمه هستند و ائمه درهای خدایند؛ «فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ»، یعنی کیست که علم امام را برای شما بیاورد؟(1)

22. تفسیر قمی: در ذیل آیه: «هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(2)، {او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست، فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند} فرمود: «این آیه درباره قائم آل محمد است و او امامی است که خداوند او را بر همه کیش ها غالب گرداند و او زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، از عدل و داد پر کند.» این آیه نیز از آیاتی است که گفتیم تأویلش بعد از تنزیل می باشد.»(3)

23. خصال: مثنای حناط می گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: «ایام الله»(4) سه روز است: روزی که قائم قیام می کند، روز رجعت و روز قیامت.(5)

در معانی الاخبار نیز این روایت از امام باقر علیه السّلام نقل شده است(6).

24. ثواب الاعمال: سلیمان می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدم: «هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَهِ»(7)، {آیا خبرِ «غاشیه» به تو رسیده است؟} یعنی چه؟ فرمود: «مقصود قائم ماست که اهل باطل را با شمشیر فرو می گیرد.» گفتم: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَهٌ»، {در آن روز، چهره هایی زبونند}یعنی چه؟ فرمود: «خداوند می فرماید: خوار و زبونند و طاقت امتناع از امر حق را ندارند.» گفتم: «عامله»،

1- . تفسیر قمی 2 : 365
2- . توبه / 34
3- . تفسیر قمی 2 : 346
4- . ابراهیم / 5
5- . خصال: 108
6- . معانی الاخبار: 365
7- . غاشیه / 1

{تلاش کرده} یعنی چه؟ فرمود: «آنها بر خلاف دستور خدا عمل می کنند.» گفتم: «ناصبه»، {رنج [بیهوده] برده اند} یعنی چه؟ فرمود: «والیان جور منصوب می دارند.» گفتم: «تَصْلی ناراً حامِیَةً»، {در آتشی سوزان در آیند} یعنی چه؟ فرمود: «موقع ظهور قائم ما در آتش جنگ بسوزند و در سرای دیگر به دوزخ درافتند.»(1)

25. کمال الدین: امام صادق علیه السّلام در ذیل آیه: «یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ»(2)، {روزی که پاره ای از نشانه های پروردگارت [پدید] آید، کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی بخشد} فرمود: «آیات ائمه هستند و آیه مورد انتظار قائم آل محمد علیهم السّلام است. پس در آن روز کسی که قبل از قیام با شمشیر حضرت ایمان نیاورده باشد، اگر چه به امامان پیشین حضرت علیهم السّلام مومن باشد، ایمان آوردنش سود نمی بخشد.»(3)

در ثواب الاعمال، این حدیث به سند دیگری از امام صادق علیه السّلام نیز نقل شده است.

26. کمال الدین: ام هانی می گوید: امام باقر علیه السّلام را دیدم و از ایشان درباره این آیه پرسیدم: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ»(4)، {نه، نه! سوگند به اختران گردان، [کز دیده] نهان شوند و از نو آیند.} حضرت فرمود: «مقصود امامی است که هنگام انقضای علمش به سال 260 هجری غایب می شود، آنگاه چون ستاره تابان در تاریکی شب آشکار می شود. پس اگر او را ببینی، دیدگانت روشن گردد.»(5)

1- . ثواب الاعمال: 248
2- . انعام / 158
3- . کمال الدین: 316
4- . تکویر / 16
5- . کمال الدین: 304

در غیبت شیخ طوسی(1) و نعمانی(2) نیز به مانند آن روایت شده است.

تفسیر: بیضاوی می گوید: «خنس» ستارگانی هستند که بازگشت دارند و از ریشه «خنس» به معنای تاخیر گرفته شده و مقصود سیاراتی است که در جریان و حرکت است به جز ماه و خورشید «کنس» یعنی سیاراتی که زیر نور خورشید مخفی هستند و از ریشه «کنس الوحش» گرفته شده؛ یعنی هنگامی که وحوش داخل لانه خود می شوند.(3)

مؤلف: این که از امام علیه السلام تعبیر به لفظ جمع (خنّس) شده است یا برای تعظیم و یا برای مبالغه در تأخر و غیبت است یا به این خاطر است که سایر امامان علیهم السّلام را نیز به اعتبار رجعتشان شامل می شود؛ یا به این خاطر که ظهور حضرت به منزله ظهور تمام امامان است و ممکن است مراد از آن ستارگان باشد، در نتیجه ذکر آن برای تشبیه امام به ستاره است در پیدا بودن و نهان بودن، کما اینکه در اکثر تأویلات چنین است. اینکه حضرت فرمود: «اگر او را درک کردی» یا مقصود این است که بر فرض بعید او را درک کردی و یا منظور این است که در رجعت حضرتش را درک کردی و مشار الیه «ذلک» ظهور و حکومت آن سرور است.

27. کمال الدین: امام باقر علیه السّلام ذیل آیه: «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأتیکُمْ بِماءٍ مَعینٍ»(4)، {بگو: «به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟} فرمود: «این آیه درباره قائم علیه السّلام نازل شده که خدا می فرماید: «اگر امام شما از شما غایب شود که ندانید او کجاست، پس چه کسی امامی ظاهر برای شما می آورد که اخبار آسمان ها و

1- . غیبت طوسی: 159
2- . غیبت نعمانی: 150
3- . تفسیر بیضاوی 4 : 388
4- 2. ملک / 30

زمین و حلال و حرام خدای عزوجل را برای شما بیاورد؟» سپس حضرت فرمود: «به خدا قسم تأویل این آیه هنوز نیامده و چاره ای نیست جز اینکه تأویل آن بیاید.»(1)

در غیبت شیخ طوسی نیز مثل این حدیث نقل شده است(2).

28. کمال الدین: امام صادق علیه السّلام درباره این قول خدای عزوجل: «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ»(3)، {آنان که به غیب ایمان می آورند} فرمود: «منظور کسانی هستند که که به قیام قائم علیه السّلام اقرار دارند که آن حق است.»(4)

29. کمال الدین: یحیی بن ابی القاسم می گوید: از امام صادق علیه السّلام درباره این قول خدای عزوجل: «الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ»(5)، {الف، لام، میم. این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست [و] مایه هدایت تقواپیشگان است، آنان که به غیب ایمان می آورند} پرسیدم. فرمود: «متقین» در این آیه، شیعیان علی علیه السّلام هستند و «غیب» حجت غایب است. دلیل این معنی آیه «وَ یَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَهٌ مِنْ رَبِّه فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ»(6)، {و می گویند: «چرا معجزه ای از جانب پروردگارش بر او نازل نمی شود؟» بگو: «غیب فقط به خدا اختصاص دارد. پس منتظر باشید که من هم با شما از منتظرانم. ای پیغمبر بگو غیب مال خداست، پس منتظر باشید که من نیز با شما از منتظران هستم} است.(7)

1- . کمال الدین: 305
2- . غیبت طوسی: 158
3- . بقره / 3
4- . کمال الدین: 319
5- . بقره / 1 - 3
6- . یونس / 20
7- . کمال الدین: 319

30. کمال الدین: امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام فرمود: شنیدم امام صادق علیه السّلام درباره این قول خدای عزوجل: «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتیکُمْ بِماءٍ مَعینٍ»(1)، {بگو: «به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟} فرمود: «منظور این است که بگو به من خبر دهید اگر امام شما غایب شود، چه کسی برایتان امام جدیدی می آورد؟»(2)

در غیبت نعمانی نیز مثل این حدیث، هم از ابن همام و هم از کلینی آمده است(3).

31. غیبت طوسی: ابن عباس در ذیل آیه: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ»(4)، {و روزی شما و آنچه وعده داده شده اید در آسمان است} می گوید: «مقصود از وعده، قیام مهدی علیه السّلام است.»(5)

32. غیبت طوسی: ابن عباس در ذیل آیه: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»(6)، {بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می گرداند} می گوید: یعنی به وسیله قائم آل محمد صلی الله علیه و آله، زمین را زنده می کند، پس از آنکه با ظلم اهل مملکت زمین، مرده باشد. «قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ»، {به راستی آیات خود را برای شما روشن گردانده ایم}؛ «لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ»، {باشد که بیندیشید.}(7)

1- . ملک / 30
2- . کمال الدین: 329
3- . غیبت نعمانی: 167
4- . ذاریات / 22
5- . غیبت طوسی: 175
6- 2. حدید / 17
7- . غیبت طوسی: 175

33. غیبت طوسی: ابن عباس در ذیل آیه: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ»(1)، {و روزی شما و آنچه وعده داده شده اید در آسمان است. پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین، که واقعاً او حقّ است همان گونه که خود شما سخن می گویید} می گوید: مقصود قیام قائم است و مثل آن در این آیه است: «أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعا»(2)، {هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می آورد.} ابن عباس می گوید: «منظور اصحاب قائم است که خدا در یک روز آنها را جمع می کند.»(3)

34. غیبت طوسی: اسحاق بن عبدالله بن علی بن الحسین درباره این آیه: «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُون»، {پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین، که واقعاً او حقّ است، همان گونه که خود شما سخن می گویید} می گوید: منظور قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است. و آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنی لا یُشْرِکُونَ بی شَیْئا»(4)، {خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد، همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند} نیز درباره مهدی علیه السّلام نازل شده است.(5)

1- . ذاریات / 22 و 23
2- . بقره / 148
3- . غیبت طوسی: 175
4- . نور / 55
5- . غیبت طوسی: 176

در کتاب کنز الفوائد نیز مثل این روایت نقل شده است(1).

35. غیبت طوسی: علی علیه السّلام در ذیل این قول خداوند تعالی: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ»(2)، {و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منّت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم} فرمود: «آنان آل محمد صلی الله علی و آله هستند که خدا مهدی آنها را بعد از تلاش فراوانشان می فرستد، پس آنها را عزیز و دشمنشان را خوار می کند.»(3)

36. کمال الدین: امام صادق علیه السّلام فرمود: این آیه درباره قائم علیه السّلام نازل شده است: «وَ لا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ»(4)، {و مانند کسانی نباشند که از پیش بدان ها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید، و دل هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند.}(5)

37. کمال الدین: امام باقر علیه السّلام درباره این قول خدای عزوجل: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»(6)، {بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می گرداند} فرمود: «خدای عزوجل زمین را با قائم بعد از مرگ زمین، زنده می کند و مراد خداوند از موت زمین، کفر اهل زمین است و کافر میت محسوب می شود.»(7)

1- . تأوبل الآیات الظاهره: 596
2- . قصص / 5
3- . غیبت طوسی: 184
4- . حدید / 16
5- . کمال الدین: 606
6- . حدید / 17
7- . کمال الدین: 606

38. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السّلام در ذیل این قول خدا: «وَ تِلْکَ الْأَیَّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ»(1)، {و ما این روزها[ی شکست و پیروزی] را میان مردم به نوبت می گردانیم} فرمود: «از زمان خلقت آدم، همیشه دولتی از خدا و دولتی از شیطان بوده، پس در این زمان دولت خدا کو؟ آگاه باشید که صاحب دولت خدا قائم واحد آل محمد است.»(2)

39. تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السّلام در ذیل این آیه: «الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ»(3)، {امروز کسانی که کافر شده اند، از [کارشکنی در] دین شما نومید گردیده اند. پس، از ایشان مترسید و از من بترسید} فرمود: «روزی که قائم علیه السّلام قیام می کند، بنی امیه که همان مایوسان هستند، نومید می شوند؛ از آل محمد صلی الله علیه و آله نومید می شوند.»(4)

40. تفسیر عیاشی: امام باقر و امام صادق علیهماالسّلام درباره این قول خداوند: «وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ»(5)، {و [این آیات] اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش به مردم در روز حجّ اکبر} فرمود: «(حج بزرگ) ظهور قائم است و (اعلان) دعوت مردم است به سوی خویش است.»(6)

مؤلف: البته این معنی باطن آیه است.

41. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السّلام فرمود: از پدرم درباره این قول خدا: «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً»(7)، {و همگی با مشرکان بجنگید،

1- . آل عمران / 140
2- . تفسیر عیاشی 1 : 222
3- . مائده / 4
4- . تفسیر عیاشی 1 : 321
5- . توبه / 5
6- . تفسیر عیاشی 2 : 82
7- . توبه / 37

چنان که آنان همگی با شما می جنگند }پرسیده شد. فرمود: «تا مشرکی باقی نماند؛ «وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ»(1)، {دین کلا برای خدا باشد.} سپس فرمود: «تأویل این آیه هنوز نیامده و اگر قائم ما قیام کند، هر کس که او را درک کند، تأویل این آیه را خواهد دید و قائم علیه السّلام، دین محمد صلی الله علیه و آله را تا آنجا که شب پایش به آنجا رسیده می رساند، تا جایی که دیگر طبق فرموده خداوند، شرکی روی زمین باقی نمی ماند.»(2)

مؤلف: مراد حضرت از «کما قال الله» این آیه است که «وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَهٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلّه»، و با آنان بجنگید تا فتنه ای بر جای نماند و دین یکسره از آنِ خدا گردد.}

42. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السّلام در ذیل این قول خداوند: «وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ»(3)، {و اگر عذاب را تا چندگاهی از آنان به تأخیر افکنیم} فرمود: «یعنی نفراتی به تعداد نفرات مسلمین در جنگ بدر، در یک ساعت نزد او جمع می شوند، مانند جمع شدن پاره های کوچک ابر در پاییز.»(4)

توضیح: جزری درباره حدیث علی علیه السّلام می گوید: اینکه حضرت فرمود: «فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف»، یعنی مثل تکه های پراکنده ابر و حضرت پاییز را ذکر کرد به این سبب که پاییز اول زمستان است و ابرها در آن متفرق و غیر متراکم اند و فشرده نیستند. سپس بعد از تکمیل نفرات، بعضی به بعض دیگر ملحق می شوند.

1- . انفال / 39
2- . تفسیر عیاشی 2 : 60
3- . هود / 8
4- . تفسیر عیاشی 2 : 150

43. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السّلام در ذیل آیه: «وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ»، {و اگر عذاب را تا چندگاهی از آنان به تأخیر افکنیم } فرمود: «منظور قائم و اصحابش هستند.»(1)

44. تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السّلام فرمود: پیمان پیامبر خدا نزد علی بن الحسین علیهماالسّلام بود و سپس نزد محمد بن علی علیهماالسّلام است و سپس خدا آنچه بخواهد می کند؛ پس ملازم اینان باش. پس وقتی مردی از آنها همراه با سیصد تن قیام کرد و بیرق پیغمبر با وی بود، به طرف مدینه رهسپار می گردد، تا اینکه از «بیداء» می گذرد و می گوید: این است محل قومی که در زمین فرو می روند و این آیه ای است که می فرماید: «أَ فَأَمِنَ الَّذینَ مَکَرُوا السَّیِّئاتِ أَنْ یَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ یَأْتِیَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ اَوْ یَأْخُذَهُمْ فی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزینَ»(2)، {آیا کسانی که تدبیرهای بد می اندیشند، ایمن شدند از اینکه خدا آنان را در زمین فرو ببرد، یا از جایی که حدس نمی زنند عذاب برایشان بیاید؟ یا در حال رفت و آمدشان [گریبان] آنان را بگیرد، و کاری از دستشان برنیاید؟ }(3)

45. تفسیر عیاشی: از امام صادق علیه السّلام درباره این قول خدا: «أَ فَأَمِنَ الَّذینَ مَکَرُوا السَّیِّئاتِ أَنْ یَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ»، {آیا کسانی که تدبیرهای بد می اندیشند، ایمن شدند از اینکه خدا آنان را در زمین فرو ببرد؟ } پرسیده شد. حضرت فرمود: «آنان دشمنان خدا هستند و مسخ می شوند و پرتاب می شوند و در زمین شوره زار فرو می روند.»(4)

1- . تفسیر عیاشی 2 : 150
2- . نحل / 45 - 46
3- . تفسیر عیاشی 2 : 283
4- . تفسیر عیاشی 2 : 283

46. تفسیر عیاشی: راوی می گوید: از امام صادق علیه السّلام درباره این قول خداوند: «وَ قَضَیْنا إِلی بَنی إِسْرائیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ»(1)، {و در کتاب آسمانی [شان] به فرزندان اسرائیل خبر دادیم که: «قطعاً دو بار در زمین فساد خواهید کرد» } پرسیدم؛ فرمود: «منظور کشته شدن علی علیه السّلام و نیزه خوردن امام حسن علیه السّلام است»؛ «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبیراً»، {و قطعاً به سرکشی بسیار بزرگی برخواهید خاست} فرمود: «منظور کشته شدن امام حسین علیه السّلام است»؛ «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما»، {پس آن گاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرا رسد} فرمود: وقتی یاری خون حسین علیه السّلام فرا رسد»؛ «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولی بَأْسٍ شَدیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ»، {بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می گماریم، تا میان خانه ها[یتان برای قتل و غارت شما] به جستجو درآیند} فرمود: «منظور گروهی هستند که خدا قبل از قیام قائم، آنان را بر می انگیزد و هیچ ظالم و جنایتکاری نسبت به آل محمد دعوت نمی کنند مگر اینکه او را می سوزانند»؛ «وَ کانَ وَعداً مَفعولاً»، {و این تهدید تحقق یافتنی است} فرمود: «قبل از قیام قائم»؛ «ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفیراً»، {پس [از چندی] دوباره شما را بر آنان چیره می کنیم و شما را با اموال و پسران یاری می دهیم و [تعداد] نفرات شما را بیشتر می گردانیم} فرمود: «منظور خروج حسین علیه السّلام در رجعت با هفتاد مرد از اصحابش است که با او به شهادت رسیدند و همگی کلاهخود طلایی بر سر دارند و هر کلاهخودی دو رو دارد و به مردم می رسد که حسین علیه السّلام با اصحابش خروج کرده تا مومنان درباره او شک نکنند و مردم می فهمند که او شیطان و دجال نیست و امامی است که پیش روی مردم قرار گرفته است. پس وقتی مومنان دانستند که او حسین است، در او تردید نمی کنند و از جانب حسین علیه السّلام حجت قائم رودرروی مردم قرار می گیرد و مومنان او را با آن

1- . اسراء / 4

حجت تصدیق می کنند و زمان مرگ قائم می رسد و این حسین علیه السّلام است که متولی غسل و کفن و حنوط و دفن او می شود و فقط وصی بعد از وصی رجعت می کند.» راوی در حدیث خود اضافه کرده که: «سپس حسین علیه السّلام بر آنها حکومت می کند تا زمانی که از شدت پیری ابروانش بر چشمش می ریزد.»(1)

مؤلف: اینکه فرمود: «لا یدعون وترا»، وتر یعنی دارای وتر و جنایت؛ پس در کلام مضافی در تقدیر است و وتر با کسر واو به معنای جنایت و ظلم است.

47. تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السّلام مشغول قرائت آیه: «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولی بَأْسٍ شَدیدٍ»(2)، {بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می گماریم} بودند. سپس فرمود: «قائم و یارانش هستند که سخت نیرومندند.»(3)

48. تفسیر عیاشی: امیر مومنان علیه السّلام در خطبه خود فرمود: ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید، از من بپرسید، زیرا در درونم علم فراوانی است. پس پیش از آنکه فتنه ای خاوری پا پیش نهد و در حطام دنیا پای گذارد در حالی که فریادگر و مولا و راهبر و سوق دهنده آن و جای گیرنده در آن ملعون اند؛ پس چه بسا کسانی که در زیر این فتنه رفته آن را بلند می کنند و فریاد ویل آن را سر داده داخل آن یا اطرافش می شوند که پناهگاهی برای اختفا نداشته و احدی به آنها رحم نمی کند. پس وقتی آسمان چرخید، خواهید گفت: مرد یا هلاک شد و در چه وادی گام نهاد! پس هنگام این فتنه منتظر فرج باشید که تأویل این آیه است: «ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفیراً»(4)، {پس [از چندی] دوباره شما را بر آنان چیره می کنیم و شما را با اموال و پسران یاری می دهیم و

1- . تفسیر عیاشی 2 : 304
2- . اسراء / 5
3- . تفسیر عیاشی 2 : 304
4- 3. اسراء / 6

[تعداد] نفرات شما را بیشتر می گردانیم.} قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، در آن هنگامه شاهانی متنعم زندگی می کنند و مردی از آنها از دنیا نمی رود تا اینکه هزار مرد از صلبش متولد می شوند که ایمن از هر بدعت و آفتی هستند و به کتاب خدا و سنت رسول او عمل می کنند و آفات و شبهات بر آنها از بین می رود.(1)

توضیح: در ذیل این عبارت که حضرت فرمود: «قبل ان تبقر»، جزری می گوید: در حدیث ابو موسی آمده: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «بر مردم فتنه باقره ای فرا می رسد که شخص بردبار را حیرت زده می کند!» مراد از «باقره» وسیع و بزرگ است. در بعضی نسخ، با نون و فاء وارد شده، یعنی: «تنفر ضاربا برجلها» و ضمیر در «حطامها» به قرینه مقام به دنیا راجع است و یا به فتنه بر می گردد؛ فرمایش حضرت «المتجرز» شاید از جزر به معنای اکل و خوردن باشد و یا به معنای کشتن و بریدن و کم گذاشتن باشد و در همان نسخه با حرف حاء آمده که شاید معنای آن انکار و مقابله با فتنه باشد تا به دنیای آن متحرز اخلالی وارد نشود؛ باقی حدیث پراکنده بود و من همان گونه که آن را یافتم، ترک کردم و مقصود روشن است.

49. غیبت نعمانی: از امام صادق علیه السّلام درباره این قول خدای عزوجل: «فَإِذا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ»(2)، {پس چون در صور دمیده شود} پرسیده شد، فرمود: «امامی از ما هست که غایب می شود، پس چون خداوند عزوجل اراده کند که امر او را آشکار گرداند، علامتی در دل وی پدید می آورد،پس ظاهر می گردد و به امر خدای عزوجل قیام می کند.»(3)

1- . تفسیر عیاشی 2 : 304
2- . مدثر / 8
3- . غیبت نعمانی: 187

50. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام در ذیل این قول خداوند عزوجل: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنی لا یُشْرِکُونَ بی شَیْئاً»(1)، {خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد، همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند} فرمود: «منظور قائم و یاران او هستند.»(2)

51. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ»(3)، {و اگر عذاب را تا چندگاهی از آنان به تأخیر افکنیم} فرمود: «عذاب قیام قائم است و امت معدوده، به تعداد اهل بدر و اصحاب او هستند.»(4)

52. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمیعاً»(5)، {پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می آورد} فرمود: «درباره قائم و یاران او نازل شده که بدون وعده قبلی اجتماع می کنند.»(6)

1- . نور / 55
2- . غیبت نعمانی: 240
3- . هود / 8
4- . غیبت نعمانی: 241
5- . بقره / 148
6- . غیبت نعمانی: 241

53. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ»(1)، {به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست} فرمود: «این آیه درباره قائم علیه السّلام و یارانش است.»(2).

54. غیبت نعمانی: امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ»(3)، {تبهکاران از سیمایشان شناخته می شوند} فرمود: «خداوند آنان را می شناسد اما این آیه درباره قائم نازل شده که مجرمین را با چهره شان می شناسد، پس با یارانش آنها را از دم ضربات سخت شمشیر می گذرانند.»(4)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: «خبطه یخبطه» به معنای ضرب شدید است و با شمشیر، قوم مجرم را

تأدیب می کند.

55. تأویل الآیات الظاهره: مفضل بن عمر می گوید: از حضرت صادق علیه السّلام درباره این آیه پرسیدم: «وَ لَنُذِیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْأَکْبَرِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ»(5)، {و قطعاً غیر از آن عذاب بزرگ تر، از عذاب این دنیا [نیز] به آنان می چشانیم} فرمود: «عذاب نزدیک تر گرانی نرخ ها و عذاب بزرگ تر قیام مهدی با شمشیر است.»(6)

56. تأویل الآیات الظاهره: امام صادق علیه السّلام فرمود: چون قائم ما ظهور کند، به مسجدالحرام درآید و در حالی که رو به کعبه و پشت به مقام کرده، دو رکعت

1- . حج / 39
2- . غیبت نعمانی: 241
3- . الرحمن / 41
4- . غیبت نعمانی: 241
5- . سجده / 21
6- . تأویل الآیات الظاهره: 437

نماز می گزارد. آنگاه برخاسته و می گوید: «ای مردم! من از هر کس به آدم ابوالبشر نزدیک ترم؛ ای مردم! من از هر کس به ابراهیم نزدیک ترم؛ ای مردم! من از هر کس به اسماعیل نزدیک ترم؛ ای مردم! من از هر کس به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک ترم.» سپس دستانش را به سمت آسمان بلند می کند و آن قدر دعا و ناله می کند تا غش کرده روی زمین می افتد و این منظور از این آیه است: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ»(1)، {یا [کیست] آن کس که درمانده را- چون وی را بخواند- اجابت می کند، و گرفتاری را برطرف می گرداند، و شما را جانشینان این زمین قرار می دهد؟ آیا معبودی با خداست؟ چه کم پند می پذیرید.}

و به همین اسناد امام باقر علیه السّلام درباره آیه «أَمَّنْ يُجِيبُ» فرمود: «این آیه درباره قائم علیه السّلام نازل شده که وقتی خروج کرد، عمامه بر سر نهاده و نزدیک مقام نماز می گزارد و به درگاه پروردگارش تضرع می کند و از آن موقع پرچم او در اهتزاز خواهد بود.»(2)

57. تأویل الآیات الظاهره: تأویل آیه: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ»(3)، {می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند} این است که امام باقر علیه السّلام فرمود: «اگر شما این امر را واگذارید، خداوند آن را فرو نخواهد گذاشت.»

مؤید این تأویل، روایت امام کاظم علیه السّلام است که راوی می گوید: از ایشان درباره این آیه «و اللهُ متمُّ نورِه» سوال کردم. فرمود: «یریدونَ لیُطفِئوا نورَ اللهِ بأفواهِهم»، منظور از نور خدا، ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است و «الله متم نوره»،

1- 2. نمل / 32
2- . تأویل الآیات الظاهره: 399
3- . صف / 8

{و خدا نور خود را کامل خواهد کرد} منظور از این آیه امامت است، زیرا خداوند عزوجل می فرماید: «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذی أَنْزَلْنا»(1)، {پس به خدا و پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم ایمان آورید} و نور همان امام است. از ایشان پرسیدم: «منظور از « هُوَ الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ»(2)، {اوست کسی که فرستاده خود را با هدایت و آیین درست روانه کرد} چیست؟» فرمود: «همان چیزی است که خداوند رسولش را مأمور به ولایت وصی خود کرده و ولایت، همان دین الحق است.» عرض کردم: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه»، {تا آن را بر هر چه دین است فائق گرداند} یعنی چه؟ فرمود: «تفوق بر جمیع ادیان در هنگامه قیام قائم است، زیرا خداوند متعال می فرماید: «و اللهُ متمُّ نورِه»، یعنی خداوند نور خود را با ولایت قائم کامل می گرداند؛ «و لو کرهَ الکافرونَ» یعنی اگر چه کافران از ولایت علی علیه السّلام اکراه داشته باشند.» عرض کردم: «آنچه فرمودید در قرآن نازل شده؟» فرمود: «بله، اما این سخن اخیر تنزیل است و نازل هم شده، ولی غیر از آن تأویل قرآن است.»(3)

58. تأویل الآیات الظاهره: ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السّلام درباره این قول خدای تعالی در کتابش: «هُوَ الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(4)، {اوست کسی که فرستاده خود را با هدایت و آیین درست روانه کرد، تا آن را بر هر چه دین است فائق گرداند، هر چند مشرکان را ناخوش آید} پرسیدم. پس فرمود: «به خدا قسم تأویل و مصداق آن هنوز نازل نشده است!» عرض کردم: «فدایتان شوم! چه وقت نازل می شود؟» فرمود: «وقتی که ان

1- . تغابن / 8
2- 3. صف / 9
3- . تأویل الآیات الظاهره: 661
4- . صف / 9

شاء الله قائم قیام کند؛ وقتی او خروج کند کافر و مشرکی باقی نمی ماند، مگر اینکه نسبت به خروج حضرت اکراه دارد، تا جایی که اگر کافر یا مشرکی در دل صخره ای مخفی شده باشد، صخره می گوید: «ای مؤمن! در دل من کافر یا مشرکی مخفی گشته! پس او را بکش!» حضرت فرمود: «پس خدا قائم را متوجه محل آن صخره کرده و حضرت او را می کشد.»(1)

در تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی مثل این حدیث، با ذکر سند از امام صادق علیه السّلام نقل شده و در آن روایت آمده که صخره می گوید: «ای مؤمن! در درون من مشرکی است! پس مرا بشکن و او را بکش!»(2)

59. تأویل الآیات الظاهره: امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: «هُوَ الَّذی اَرسَلَ رَسُولَهُ ...» آیا این آیه محقق شده؟ هرگز! قسم به کسی که جانم در دست اوست، تحقق این آیه زمانی است که هیچ قریه ای نماند، مگر آنکه در آن شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در صبح و شام ندا داده شود.»

همچنین ابن عباس درباره آیه: «لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه وَ لَو کَرِهَ المُشرِکونَ» گفت: «این آیه محقق نمی شود، تا زمانی که یهودی و نصرانی و صاحب دینی باقی نماند مگر آنکه داخل در اسلام شود، تا آن جا که گوسفند و گرگ و گاو و شیر و انسان و مار ایمنی دارند و هیچ موشی کیسه ای را نمی جود و جزیه وضع می شود صلیب شکسته می شود و خوک کشته می شود و این معنای آیه: «لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه وَ لَو کَرِهَ المُشرِکونَ» است و این وضعیت در هنگامه قیام قائم علیه السّلام است.»(3)

1- . تأویل الآیات الظاهره: 662
2- . تفسیر فرات کوفی 1 : 481
3- . تأویل الآیات الظاهره: 663

60. تأویل الآیات الظاهره: امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ»(1)، {چون آیات ما بر او خوانده شود، گوید: «افسانه های پیشینیان است»} فرمود: «منظور تکذیب قائم آل محمد علیهم السّلام است، زیرا به او گفته می شود: «ما تو را نمی شناسیم و تو از فرزندان فاطمه علیهاالسّلام نیستی»، چنان که مشرکین از این گونه سخنان به پیغمبر می گفتند.»(2)

61. تفسیر فرات کوفی: امام باقر علیه السّلام درباره این قول خدای متعال: «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَهٌ إِلَّا أَصْحابَ الْیَمِینِ»،(3)، {هر کسی در گروِ دستاورد خویش است، به جز یاران دست راست} فرمود: «اصحاب یمین ما و شیعیان ما می باشیم» و فرمود: «شیعیان ما «فِی جَنَّاتٍ یَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِینَ ما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ»، {در میان باغ ها. از یکدیگر می پرسند، درباره مجرمان: «چه چیز شما را در آتش [سَقَر] درآورد؟ گویند: «از نمازگزاران نبودیم»} یعنی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السّلام نبودند.»(4)

«وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکِینَ وَ کُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِینَ»، {و بینوایان را غذا نمی دادیم، با هرزه درایان هرزه درایی می کردیم} و این در روز ظهور قائم ماست که «یوم الدین» است، چنان که می فرماید: «وَ کُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ حَتَّی أَتانَا الْیَقِینُ»، {و روز جزا را دروغ می شمردیم،تا مرگ ما در رسید} که منظور از یقین، ایام ظهور قائم است؛ «فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَهُ الشَّافِعِینَ»، {پس شفاعتِ شفاعت کنندگان به حال آنها سود ندارد} و شفاعت هیچ مخلوقی برایشان سودی ندارد و روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز از آنان شفاعت نخواهد کرد.(5)

1- . قلم / 15
2- . تأویل الآیات الظاهره: 748
3- . مدثر / 38 - 46
4- . تفسیر فرات کوفی 2 : 513
5- . تفسیر فرات کوفی 2 : 513

مؤلف: اینکه حضرت فرمود: «لم یکونوا» دو احتمال دارد: اول آنکه از آنجا که نماز از غیر شیعه مقبول نیست، حضرت از شیعه با چیزی که از آنان جدا نمی شود یعنی نماز مقبول تعبیر فرمود. احتمال دوم اینکه نمازگزار، در خیل مسابقه دهندگان، تالی نفر جلویی خویش است و تنها به این خاطر به او مصلی گفته می شود که سر او نزدیک وسط کمر نفر جلویی است و «صلا» نیز قسمت چپ و راست دم را گویند؛ پس حضرت از «تابع» به مصلی تعبیر فرمود. و گفته شده صلات نیز ماخوذ از «صلو» است به هنگامی که به جماعت خوانده شود و این وجه اخیر از امام صادق علیه السّلام نیز مروی است که فرمود: «منظور از این آیه که «ما از مصلین نبودیم» این است که ما از پیروان امامان که خدا درباره آنها فرمود: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»(1)، {و سبقت گیرندگان مقدّمند؛ آنانند همان مقرّبانِ [خدا]} آیا مردم را ندیده ای که که اسب پیشین را در گروه اسبان مسابقه ای «مصلی» می نامند؟ این منظور خداوند است که فرمود: «لَم نَکُ مِنَ المُصَلِّینَ» یعنی ما از پیروان سابقین (یعنی ائمه علیهم السّلام) نبودیم.»

62. روضه کافی: امام باقر علیه السّلام درباره آیه: «قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ اِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ»(2)، {بگو: «مزدی بر این [رسالت] از شما طلب نمی کنم و من از کسانی نیستم که چیزی از خود بسازم [و به خدا نسبت دهم]. این [قرآن] جز پندی برای جهانیان نیست} فرمود: «منظور از ذکر امیر المؤمنین علیه السّلام است»؛ «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ»، {و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست} فرمود: «این زمان، موقع ظهور قائم ماست» و درباره آیه: «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ فَاخْتُلِفَ فِیهِ»(3)، {و به راستی موسی را کتاب [تورات] دادیم،

1- . واقعه / 10 و 11
2- . ص / 86 - 88
3- . فصلت / 45

پس در آن اختلاف واقع شد} فرمود: «این امت نیز مانند بنی اسرائیل، درباره معانی قرآن اختلاف پیدا کردند، چنان که درباره کتابی که با قائم ما است و برای آنها می آورد نیز اختلاف نظر خواهند داشت، به طوری که بسیاری از مردم آن را انکار می کنند و قائم هم آنها را جلو آورده و گردن آنها را می زند.» اما درباره این قول خدای عزوجل: «وَ لَوْ لا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الظّالِمينَ لَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ»(1)، {و اگر فرمان قاطع [درباره تأخیر عذاب در کار] نبود مسلّماً میانشان داوری می شد و برای ستمکاران شکنجه ای پردرد است} فرمود: «اگر نبود آنچه از خدا عز ذکره گذشت، قائم احدی از آنها را باقی نمی گذاشت.» و درباره این قول خدا: «وَ الَّذينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ»(2)، {و کسانی که روز جزا را باور دارند} فرمود: «منظور باور به خروج قائم علیه السّلام است» و درباره این قول خدا: «وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكينَ»(3)، {«به خدا، پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم} فرمود: «منظورشان این است که ما به ولایت علی علیه السّلام مشرک نبودیم.» درباره آیه: «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ»(4)، {و بگو: «حق آمد و باطل نابود شد} فرمود: «وقتی قائم علیه السّلام قیام کند، دولت باطل از بین می رود.»(5)

63. روضه کافی: ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ»(6)، {به زودی نشانه های خود را در افق ها[ی گوناگون] و در دل هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حقّ است} پرسیدم. فرمود: خداوند مسخ شدن را در

1- . شوری / 21
2- . معارج / 26
3- . انعام / 23
4- . اسراء / 81
5- . روضه کافی: 808
6- . فصلت / 53

درونشان به آنها نشان می دهد و در آفاق، خراب شدن آفاق را به آنها نشان می دهد، پس قدرت خدای عزوجل را در درون خود و در آفاق می بینند.» عرض کردم: «منظور از «حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ» چیست؟» فرمود: «خروج قائم، حق از جانب خدای عزوجل است که خلق آن را می بینند و چاره ای از آن نیست.»(1)

64. کافی: امام صادق علیه السّلام درباره آیه: «حَتَّی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً»(2)، {تا وقتی آنچه به آنان وعده داده می شود: یا عذاب، یا روز رستاخیز را ببینند، پس به زودی خواهند دانست جایگاه چه کسی بدتر و سپاهش ناتوان تر است} فرمود: «حتی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ» قیام قائم است و آن همان ساعت است؛ پس در آن روز خواهند دانست که از جانب خدا به دست قائمش چه بر سر آنها فرود خواهد آمد. معنی «مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکاناً»، یعنی آنها خواهند دید که در پیشگاه امام زمان چه جایگاه بدی دارند و چقدر از حیث سپاه و قدرت ناتوانند. راوی می گوید: عرض کردم: «منظور از «مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ»(4)، {کسی که کِشت آخرت بخواهد} چیست؟» فرمود: «منظور معرفت امیرالمؤمنین و امامان علیهم السّلام است که «نزد له فی حرثه.» فرمود: «یعنی: از برکت دولت آنها، دوستان آنان را نیز بهره مند گرداند»؛ « وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ نَصیبٍ»، {و کسی که کِشت این دنیا را بخواهد به او از آن می دهیم و[لی] در آخرت او را نصیبی نیست} یعنی در دولت حق همراه با امام قائم، بهره ای نخواهد برد.»(5)

1- . روضه کافی 8 : 381
2- . مریم / 75
3- . کافی 1 : 257
4- . شوری / 20
5- . کافی 1 : 260

65. الانوار المضیئه: حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «کسانی را که خداوند در قرآن مجید مستضعف در زمین خوانده و خواسته است آنها امامان او باشند، ما اهل بیت هستیم. پروردگار عالم مهدی ما را برانگیزد تا اهل بیت را سر بلند کند و دشمنان آنها را سرشکسته و خوار گرداند.»

و نیز در کتاب مزبور از عبداللَّه بن عباس روایت شده که گفت: «مقصود از آیه: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ»(1)، {و روزی شما و آنچه وعده داده شده اید در آسمان است}، ظهور مهدی موعود است.»

همچنین به همین سند از ابن عباس درباره آیه: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»(2)، {بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می گرداند} گفت: «خدا زمین را پس از مردنش با قائم آل محمد آباد می کند و منظور از موت زمین، ظلم اهل ممالک است و منظور از«قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیات»، {به راستی آیات [خود] را برای شما روشن گردانیده ایم}، تبیین با حجت از آل محمد است»؛ «لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ»، {باشد که بیندیشید.}

همچنین در کتاب مذکور، امام کاظم علیه السّلام درباره آیه: «وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً»(3)، {و نعمت های ظاهر و باطن خود را بر شما تمام کرده است} فرمود: «نعمت ظاهری امام ظاهر است و نعمت باطنی امام غایب که جسمش از چشم مردم مخفی است و گنج های زمین برای او ظاهر است و هر امر بعیدی برایش نزدیک است.»

مؤلف: روایتی به خط شهید اول نور اللَّه ضریحه یافتم که صفوانی در کتابش از صفوان نقل کرده که چون منصور امام صادق علیه السّلام را فراخواند، حضرت وضو

1- . ذاریات / 22
2- . حدید / 17
3- . لقمان / 20

گرفت، دو رکعت نماز خواند، سپس سجده شکر بجا آورد و عرضه داشت: «پروردگارا! از زبان پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به ما وعده دادی و وعده ات خلاف پذیر نیست که به ما بعد از خوف، ایمنی عطا می کنی؛ خدایا! پس آنچه را که به ما وعده دادی عملی ساز که تو خلف وعده نمی کنی.» صفوان می گوید: عرض کردم: «آقا! وعده خداوند به شما کدام است؟» فرمود: «این آیه شریفه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ ....»

و نیز روایت شده که وقتی در حضور آن بزرگوار آیه «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ ...» خوانده شد، اشک از دیدگان حضرت جاری گشت و فرمود: «به خدا قَسم آنها که در زمین تضعیف شده اند، ما اهل بیت پیغمبر هستیم.»

66. نهج البلاغه: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «دنیا نسبت به ما مدارا و مهربانی خواهد کرد، بعد از آنکه سخت کژمداری کرده باشد.» سپس آیه وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا ...» را تلاوت فرمود.(1)

مؤلف: «عطفت علیه» یعنی « دلسوزی کردم» و «شمس الفرس شماسا»، یعنی اسب مانع از سوار شدن شد و مرد شموس بدخلق را گویند و ناقه ضروس ماده شتری است که بدخلقی کرده و دوشنده خود را گاز می گیرد تا شیرش برای بچه اش باقی بماند.

1- . نهج البلاغه، ص 671

1. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما اولاد عبدالمطلب، رسول خدا، حمزه سید الشهداء، جعفر طیار، علی، فاطمه، حسن، حسین و مهدی، سروران اهل بهشت هستیم.»(1)

در غیبت شیخ طوسی نیز مانند این حدیث نقل شده است.(2)

2. عیون اخبار الرضا: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «روز قیامت فرا نمی رسد، مگر این که قائم راستین ما ظهور کند، و این موقعی است که خداوند عزوجل به وی فرمان قیام دهد و هر کس از وی پیروی کند، رستگار شود و

1- . این حدیث در غیبت نعمانی یافت نشد، ولی در امالی صدوق ص 384 وجود دارد.
2- . غیبت طوسی: 183

آن کس که سرپیچی کند، به هلاکت رسد. ای بندگان خدا! به سوی وی بشتابید، هر چند با راه رفتن از روی برف باشد، زیرا وی خلیفه خدا و خلیفه من است.»(1)

3. امالی صدوق: پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «چون در شب معراج مرا به آسمان هفتم و از آنجا به سدره المنتهی و از آنجا به حجاب های نور بردند، پروردگارم جل جلاله ندا کرد که: «ای محمد! تو بنده من و من پروردگار تو هستم. پس خود را در برابر من کوچک شمار، مرا پرستش کن، بر من توکل کن و به من اعتماد داشته باش! زیرا من دوست دارم که تو بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی و برادرت علی، جانشین و باب مدینه علم تو باشد؛ او حجت من بر بندگانم و امام من بر خلق من است که به وسیله او، دوستان من از دشمنانم شناخته گردند و هم به وسیله او، حزب شیطان از حزب من تمیز داده می شود. دین من به وجود او پایدار، حدود آن محفوظ و احکامش جاری می گردد؛ به خاطر تو و او و امامان اولاد تو، به مرد و زن بندگانم ترحّم می کنم و به وسیله قائم از شما، زمین خود را با تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید ذات مقدسم، آباد می کنم؛ به وسیله او، زمین را از وجود دشمنانم پاک می گردانم و به دوستانم واگذار می کنم؛ به سبب او، سخنان کافران به خویش را پست و تعالیم خود را بلند می گردانم؛ به سبب او، شهرها و بندگانم را با علم خود باخبر می کنم و گنج ها و اندوخته ها را با مشیت خود برای او آشکار می سازم؛ او را با ارده خود، به اسرار و نهان های همه کس آگاه می گردانم و با نیروی فرشتگانم مدد می کنم تا او را برای اجرای فرمان و دینم را تأیید کنم. او ولی به حق من و مهدی حقیقی بندگان من است.»(2)

مؤلف: بسیاری از این گونه اخبار در باب نصوص و تصریحات بر امامان دوازده گانه و بعضی دیگر، در باب علل نام های حضرت گذشت.

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 65
2- . امالی صدوق: 504

4. عیون اخبار الرضا: کعب الاحبار درباره خلفا می گوید: «آنان دوازده تن هستند و چون ایام آنها سپری گردد و طبقه شایسته ای بیایند، پروردگار عمر آنان را طولانی کند. زیرا خداوند چنین وعده کرده است.» سپس این آیه را خواند: « وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَستَخلِفَنَّهُم فی الاَرضِ کما استَخلَفَ الذینَ من قبلِهم»، {خدا به کسانی از شما که ایمان آوردَه و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد، همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرارداد.} کعب الاحبار گفت: «خداوند در قوم بنی اسرائیل نیز چنین کرد. برای خداوند سخت نیست که این امت را در یک روز یا نیم روز گرد آورد و یک روز در نزد پروردگارت، مانند هزار سال از سال های دنیای شماست که می شمرید.»(1)

5. عیون اخبار الرضا: پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «دنیا به آخر نمی رسد تا اینکه مردی که از فرزندان حسین است، برای اصلاح امر امت من قیام کرده و زمین را که انباشته از ظلم و ستم شده، پر از عدل کند.»(2)

6. امالی طوسی: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در بستر بیماری به فاطمه زهرا علیهاالسّلام فرمود: «قسم به خدایی که جان من به دست اوست، این امت محتاج به مهدی است و به خدا قسم که او از فرزندان تو است.»(3)

مؤلف: تمام این حدیث در باب فضائل اصحاب کساء علیهم السّلام گذشت.

7. امالی طوسی: راوی می گوید: پدرم گفت: «در جنگ خیبر، پیغمبر پرچم را به علی علیه السّلام داد و خداوند لشکر اسلام را فاتح گردانید.» آنگاه ماجرای غدیر خم و انتصاب حضرت به مقام خلافت و پاره ای از فضائل مولی را ذکر کرده و گفت:

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 55
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 71
3- . امالی طوسی: 154

«آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به گریه افتاد. گفتند یا رسول اللّه برای چه گریه می کنید؟ فرمود: «جبرئیل به من خبر داد که امتم بر علی علیه السّلام ستم کنند، او را از حقش باز دارند، با او بجنگند، فرزندانش را نیز به قتل رسانند و پس از او بر آنها ظلم روا دارند. جبرئیل از جانب پروردگارش به من اطلاع داده که این ستم ها، سرانجام چون قائم آنها ظهور کند و نام آنها بالا گیرد و همه امت دوستدار آنان گردند، دشمنان آنها اندک و بدخواه آنان خوار شود و مدح گویان آنها افزون گردد، پایان می پذیرد. و این در زمانی است که اوضاع شهرها تغییر کند و بندگان خدا ضعیف گردند و از فرج امام زمان مأیوس شوند، در آن هنگام قائم در میان امت آشکار شود.» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نام وی مانند نام من و نام پدرش، مانند نام فرزند من و خود وی از اولاد دخترم فاطمه است. خداوند حق را به سبب آنها آشکار گرداند و باطل را با شمشیرهای آنان از میان ببرد و دسته ای از مردم با میل و گروهی از ترس، پیروی آنها را انتخاب می کنند.» سپس گریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرو نشست، آنگاه فرمود: «ای جماعت مؤمنین! شما را به آمدن مهدی مژده می دهم، چه که وعده خداوند خلاف پذیر نیست و خواسته او برگشت ندارد. خداوند حکیم و خبیر است و فتح الهی نزدیک. پروردگارا! آنها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاک و پاکیزه گردان. خداوندا! آنها را در پناه خودت محفوظ بدار و نصرت و یاری ده؛ کمک آنها باش، آنها را یاری ده و اعانت کن؛ آنها را عزیز گردان و خوار مکن و آنان را جانشین من قرار ده، إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ.»(1)

8. امالی طوسی: امام صادق علیه السّلام فرمود: «وقتی امام حسین علیه السّلام به شهادت رسید، ملائکه به درگاه خدای متعال نالیدند و گفتند: «بارپروردگارا! با حسین برگزیده و فرزند برگزیده تو چنین عمل می شود؟» پس خدا سایه قائم

1- . امالی طوسی: 351

علیه السّلام را برای آنها به پا داشت و فرمود: «با این مرد، از ظالمان بر او انتقام می گیرم.»(1)

9. امالی طوسی: جبیر بن نوف بن ابی الوداک می گوید: به ابو سعید خدری گفتم: «به خدا قسم هر سالی که بر ما می گذرد، از سال پیش بدتر است و هر امیری که بر ما مسلّط می گردد، از امیر سابق ظالم تر است.» ابو سعید گفت: «آنچه را که گفتی من از پیغمبر شنیدم، ولی شنیدم که می فرمود: «همواره وضع شما چنین خواهد بود، تا آن هنگام که کسی متولد گردد که مردم او را نشناسند، آنگاه زمین پر از ظلم شود، تا جایی که کسی قدرت نداشته باشد نام خدا را ببرد. سپس خداوند عزوجل مردی از من و از اهل بیت من را برانگیزد و او زمین را پر از عدل کند، چنان که دیگران پیش از وی، آن را پر از ستم کرده باشند، زمین پاره های جگر خود را برای او بیرون می دهد و مال و ثروتی به دست می آورد که از شماره بیرون است و بدین گونه دین اسلام را پایدار می دارد.»(2)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: «جران» داخل گردن را می گویند و از این باب است که گفته می شود: «تا اینکه حقیقت باطن گردن خود را بر زمین می زند»، یعنی کاملا مستقر می شود و استقامت می ورزد، همان گونه که شتر وقتی در جای خود می نشیند و استراحت می کند، گردن خود را بر زمین می گذارد.

10. کمال الدین: پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله فرمود: «به خدایی که مرا برای بشارت اهل عالم به راستی مبعوث گردانید سوگند که قائم اهل بیت من، در موقع معهودی از جانب من غایب می شود، به طوری که بسیاری از مردم می گویند خداوند چه احتیاج به آل محمد صلی اللّه علیه و آله دارد و گروهی در ولادت وی شک می کنند. پس هر کس زمان او را درک کند، باید به دین وی بگرود و نگذارد شیطان

1- . امالی طوسی: 418
2- . امالی طوسی: 512

او را با شکش فریب دهد و از آیین و دین من بیرون ببرد. شیطان پدر و مادر شما را پیش از شما از بهشت بیرون کرد و خداوند عزوجل، شیاطین را دوستان مردم بی ایمان قرار داده است.»(1)

11. کمال الدین: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در شب معراج ندای پروردگارم جل جلاله آمد که می فرمود: «ای محمد!» عرض کردم: «بلی ای خدای با عظمت! بلی!» خداوند وحی فرمود که: «ای محمد! ساکنان عالم بالا درباره کدام موضوع بود که گفتگو می کردند؟» عرض کردم: «خدایا نمی دانم.» ندا رسید که: «ای محمد! آیا برای خود وزیر و برادر و جانشینی برای پس از خود در میان آدمیان انتخاب کرده ای؟» عرض کردم: «پروردگارا! چه کسی را انتخاب کنم؟خودت برایم معین فرما!» وحی رسید که: «ای محمد! من در میان آدمیان علی را انتخاب کردم.» عرض کردم: «پسر عم مرا جانشین من می کنی؟» آنگاه وحی شد که: «علی بعد از تو، وارث تو و علم تو و در روز قیامت، صاحب لوای حمد و هم صاحب حوض تو است که هر مؤمنی از امت تو بر وی وارد گردد، او را سیراب کند.» سپس خدای عزوجل وحی فرستاد: «ای محمد! من به ذات کبریایی خود قسم حق یاد می کنم که دشمن تو و دشمن اهل بیت و فرزندان تو، هرگز از آن حوض آب نخواهند آشامید و تمام امت تو را جز آن کس که سر باز زند، به بهشت درآورم.» عرض کردم: «پروردگارا! آیا کسی هست که از آمدن به بهشت سر باز زند؟» ندا رسید که آری. عرض کردم: «خدایا چگونه ابا می کند؟» ندا رسید: «ای محمد! من تو را از میان بندگانم برگزیدم و وزیری بعد از تو برایت انتخاب کردم تا مانند هارون باشد که وزیر بعد از موسی بود، با این فرق که بعد از تو پیغمبری نیست؛ محبتی را در دل تو جای دادم و او را پدر فرزندان تو گردانیدم، حقی که او بر امت تو دارد، مثل حقی است که تو در زمان حیات خود بر امتت داری. پس هر کس حق او را

1- . کمال الدین: 59

پایمال کند، حق تو را ضایع کرده است و هر کس از دوستی وی سر باز زند، از دوستی تو سر باز زده و هر کس از دوستی تو سر باز زند، از آمدن به بهشت سر باز زده!» پس من به خاک افتادم و به خاطر این نعمت که خدا به من موهبت فرموده سجده شکر به جای آوردم.

سپس ندایی شنیدم که می گفت: «ای محمد! سر بردار و آنچه خواهی از ما بخواه تا به تو عطا کنیم.» عرض کردم: «پروردگارا! همه امت مرا دوستدار علی بن ابی طالب گردان تا روز قیامت همه سر حوضم بر من وارد شوند!» ندا رسید: «ای محمد! پیش از خلقت بندگانم، می دانستم که کدام کس راه باطل گیرد و چه کسی هدایت می شود و حکم من در مورد آنها جاری و نافذ است تا بدین وسیله هر کس را که بخواهم هلاک و هر کس را که بخواهم هدایت کنم. علم تو را پس از تو، به علی بن ابی طالب علیه السّلام دادم و او را وزیر و خلیفه پس از تو و سرپرست اهل بیت و امت تو گردانیدم تا امر خود را پابرجا کنم؛ کسی که علی را دشمن می دارد، به او کینه دارد و دوستی و مقام ولایت او را بعد از تو قبول ندارد، داخل بهشت نخواهد شد. پس هر کس او را دشمن بدارد و به او کینه ورزد تو را دشمن داشته و به تو کینه ورزیده و هر کس تو را دشمن بدارد و به تو کینه بورزد، مرا دشمن داشته و به من کینه ورزیده. نیز هر کس او را دوست بدارد، تو را دوست داشته و آن کس که تو را دوست می دارد، دوست من است. و او را به این فضیلت مفتخر گردانیدم و این موهبت را به تو ارزانی داشتم که یازده «مهدی» از نسل علی به وجود آورم که همه از دختر دوشیزه تو هستند. آخرین مهدی کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گذارد و زمین را که سرشار از ظلم و ستم شده، از عدل و داد پر می گرداند؛ به وسیله او بندگانم را از هلاکت نجات دهم و از گمراهی هدایت کنم، نابینا را بینا و بیمار را شفا دهم.» عرض کردم: «خدایا! ای سید من! آنچه فرمودی کی واقع می شود؟» خدای عزوجل وحی فرستاد: «موقعی که علم از میان برود و نادانی پدید آید؛ قاریان قرآن زیاد شوند ولی عمل کم باشد؛ قتل نفس بسیار شود؛ فقهای راهنما

قلیل، و فقهای ضلالت پیشه و خیانتکار افزون گردند؛ شاعران بسیار باشند؛ امت تو قبرستان های خود را مسجد کنند، قرآن ها را زینت دهند و مسجدها را منقّش گردانند؛ ظلم و فساد در همه جا شایع و افعال قبیح در کوی و برزن آشکار شود؛ زمانی که امت تو امر به قبایح و نهی از معروف کنند؛ مردها به مردها و زن ها به زن ها اکتفا کنند؛ دولت ها کافر و اولیای امور فاجر، دستیاران آنها ظالم و صاحب نظران آنان فاسق گردند. در آن هنگام سه خسوف پدید آید: یکی در مشرق، یکی در مغرب و دیگری در جزیره العرب؛ شهر بصره به وسیله شخصی از نسل تو که پیروان او زنگیان هستند، خراب شود و مردی از اولاد حسین بن علی علیه السّلام قیام کند؛ دجال از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر گردد!» عرض کردم: «الهی! چه فتنه ها که بعد از من پدید آید!»

سپس خداوند به من وحی فرستاد و فجایع بنی امیه و اولاد عمویم (بنی عباس) را و آنچه تا روز قیامت واقع می شود به من خبر داد و من هم همه آنها را، پس از آنکه به زمین فرود آمدم، به پسر عم خود (علی بن ابی طالب علیه السّلام) اطلاع دادم و ادای رسالت کردم. خدا را حمد می کنم، آنچنان که پیش از من سایر پیغمبران و تمام اشیا و هر آنچه

خدا خالق آن است، او را ستایش کرده اند.»(1)

مؤلف: در اول این روایت که می فرماید: «ای محمد! کدام موضوع بود که ساکنان عالم بالا درباره آن گفتگو می کردند؟» اشاره به این آیه شریفه است: «ما کانَ لِی مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ»(2)، {را درباره ملإِ اعلی هیچ دانشی نبود آنگاه که مجادله می کردند}، ولی مشهور میان مفسرین این است که این مطلب به آیه: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»(3)، {من در زمین جانشینی خواهم گماشت} و سؤال

1- . کمال الدین 1 : 238
2- . ص / 67
3- 2. بقره / 30

فرشتگان از خداوند درباره تعیین خلیفه اشاره دارد. شاید خداوند نخست این ماجرا را از پیغمبر پرسیده باشد و بعد از آنکه پیغمبر اظهار بی اطلاعی کرده، گفتگوی فرشتگان را درباره لزوم نماینده خدا (خلیفه) در روی زمین و اینکه زمین نمی تواند از وجود نماینده خدا خالی بماند، به آن حضرت خبر داده، آنگاه درباره جانشین آن حضرت سؤال فرموده و از آن پس، جانشینان پیغمبر را به طریقی که در روایت مسطور است، به اطلاع پیغمبر رسانده باشد. بعید نیست که فرشتگان نیز در آن موقع درباره جانشین پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از خداوند پرسش کرده اند و خداوند هم آن موضوع را خبر داده باشد، چنان که در باب معراج (جلد ششم بحار) در این باره اندک سخنی رفت. همچنین جمله «شهر بصره به وسیله شخصی از نسل تو که پیروان او زنگیان هستند، خراب شود»، اشاره به داستان «صاحب الزنج» دارد که سال 256 یا 255 هجری در بصره قیام کرد و به بومیان سودان وعده داد که اگر با وی همراهی کنند، آنها را از قید رقیت و بندگی آزاد کند و مورد احترام و اکرام قرار دهد. پس جماعت بسیاری از زنگیان به وی گرویدند و کارش بالا گرفت و از این رو ملقب به «صاحب الزنج» شد. معروف بود که وی علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید: «بیشتر مردم نسب او را تخطئه می کردند. مخصوصا سادات و علمای نسب را عقیده بر این است که وی از تیره عبدالقیس و نامش علی بن محمد بن عبدالرحیم و مادرش از بنی اسد دختر اسد بن خزیمه و جد مادرش محمد بن حکیم اسدی از اهل کوفه است.» ابن اثیر در کامل و مسعودی در مروج الذهب می نویسند: «از روایات استفاده می شود که نسب او صحیح بوده است. ضمنا بدان که این علائم لازم نیست مربوط به وقت ظهور امام زمان عجل اللّه فرجه باشد. چه مقصود این است که پیش از ظهور آن حضرت، این حوادث روی می دهد، چنان که اکثر علائم روز قیامت که شیعه و سنی در کتب خود آورده اند، سال ها و قرن ها پیش از قیامت آشکار می گردد.» از این رو جریان صاحب الزنج همزمان با ولادت

باسعادت امام زمان بوده و از همان موقع علائم وجود آن حضرت ظاهر گردید تا روزی که ظهور فرماید. ضمنا محتمل است غرض، علامات ولادت حضرت علیه السّلام باشد، ولی این احتمال بعید است.

12. کمال الدین: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «جانشینان و اوصیای من و حجت های خدا بر خلق، پس از من دوازده تن هستند. اول آنها برادرم و آخر آنان فرزندم خواهد بود.» عرض شد: «یا رسول اللّه! برادر شما کیست؟» فرمود: «علی بن ابی طالب است.» عرض شد: «فرزند شما کیست؟» فرمود: «مهدی است که زمین را، پس از آنکه انباشته از ظلم و ستم می شود، از عدل و داد پر کند. به خدایی که مرا به راستی به مقام پیغمبری برانگیخته قسم که اگر یک روز از عمر دنیا باقی باشد، خداوند آن روز را چنان طولانی گرداند تا فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند. سپس عیسی روح اللّه علیه السّلام از آسمان فرود آید و پشت سر او نماز گزارد؛ زمین، به نور پروردگارش روشن شود و سلطنتش در شرق و غرب عالم گسترش یابد.»(1)

13. کمال الدین: پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: «مهدی از اولاد من است؛ نامش نام من و کنیه اش کنیه من و صورت و سیرتش، از همه کس به من شبیه تر است؛ غیبتی کند که مردم دچار حیرت گردند و بسیاری از فرقه ها گمراه شوند؛ آنگاه مانند ستاره تابانی از پرده غیبت به در آید و زمین را که مملو از ظلم و ستم شده، پر از عدل و داد کند.»(2)

14. کمال الدین: پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله فرمود: «خوش به حال کسی که قائم اهل بیت مرا ببیند و در غیبت و پیش از قیامش، از وی پیروی کند و دوستان او

1- . کمال الدین 1 : 265
2- . کمال الدین: 271

را دوست و دشمنانش را دشمن بدارد؛ اینان دوستان و رفقای من هستند و روز قیامت، گرامی ترین امت من در نزد هستند.»(1)

15. کمال الدین: پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «خوشا به حال کسی که قائم اهل بیت مرا ببیند، در حالی که قبل از قیامش از وی و امامان پیش از او پیروی کرده و از دشمنان آنها برائت جسته باشد. اینان رفقای من و گرامی ترین افراد امت من هستند.»(2)

16. کمال الدین: پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «مهدی از فرزندان من است؛ نامش نام من و کنیه اش کنیه من است؛ در صورت و سیرت شبیه ترین افراد به من است؛ و غیبتی دارد که موجب تحیر گردد، تا جایی که مردم از ادیان خود منحرف شوند. پس در این هنگامه، مانند ستاره تابانی بدرخشد و زمین را که انباشته از ظلم وستم شده، پر از عدل و داد کند.»(3)

17. کمال الدین: پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «مهدی از فرزندان من است؛ غیبت و حیرتی دارد که فرقه ها در آن گمراه شوند؛ آنچه انبیا ذخیره کرده اند با خود بیاورد و زمین را که پر از ظلم و جور شده، از عدل و داد پر کند.»(4)

18. کمال الدین: پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب علیهماالسلام پیشوای امت من است و بعد از من، جانشین من بر آنان خواهد بود. قائم منتظر که زمین را، پس از انباشته شدنش از ظلم و جور از عدل و داد پر می کند، از فرزندان اوست. به خدایی که مرا به راستی به عنوان بشارت دهنده برانگیخته، کسانی که در زمان غیبت وی در عقیده به وجود و ظهور او ثابت قدم بمانند، از

1- . کمال الدین: 271
2- . کمال الدین: 271
3- . کمال الدین: 271
4- . کمال الدین: 271

کبریت احمر کمیاب تر هستند!» جابر بن عبداللَّه انصاری برخاست و عرض کرد: «یا رسول اللَّه! قائم که فرزند شماست، غایب می شود؟» فرمود: «آری، قسم به پروردگارم! «و لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ»(1)، {و تا خدا کسانی را که ایمان آورده اند خالص گرداند وکافران را [به تدریج] نابود سازد.} ای جابر! این از کارهای عجیب خداوند و سری از اسرار الهی است که بر بندگانش پوشیده است، پس از شک در کار خدا بپرهیز که کفر است.»(2)

19. کمال الدین: پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فرمود: «قائم از فرزندان من است؛ نامش نام من، کنیه اش کنیه من، شمائلش شمائل من و آدابش آداب من است؛ او مردم را به دین و شریعت من وادارد و آنها را به سوی قرآن مجید دعوت کند. پس هر کس از وی پیروی کند، از من پیروی کرده و آن کس که از فرمان او سر باز زند، از فرمان من سرپیچی کرده. هر کس در زمان غیبتش منکر وی شود، انکار وجود او را کرده و هر کس او را تکذیب کند، تکذیب من را کرده است. آن کس که تصدیق وی کند، مرا تصدیق کرده و به خدا شکوه می برم از کسی که آنچه من درباره او گفته ام، تکذیب کند یا منکر سخن من شود یا امت مرا از راه او برگرداند. «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»(3)، {و کسانی که ستم کرده اند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت گاه برخواهند گشت.}(4)

20. کمال الدین: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «هر کس وجود فرزندم قائم را انکار کند، منکر من شده است.»(5)

1- . آل عمران / 141
2- . کمال الدین: 271
3- . شعراء / 227
4- . کمال الدین: 378
5- . کمال الدین: 378

21. کمال الدین: پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «هر کس قائم ما را در زمان غیبتش انکار کند، چون مردم روزگار جاهلیت از دنیا می رود.»(1)

22. غیبت طوسی: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مهدی در آخرالزمان قیام می کند.»(2)

23. غیبت طوسی: پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «شما را مژده می دهم به مهدی که هنگام اختلاف امت من و تزلزل زمانه برانگیخته شود و زمین را که پر از ظلم و ستم شده، از عدل و داد پر کند و ساکنان آسمان و زمین از وی خشنود باشند.»(3)

24. غیبت طوسی: پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله سه بار فرمود: «شما را به قیام مهدی مژده می دهم. هنگامی که مردم به جان هم افتند و زلزله سختی پدید آید، او ظهور خواهد کرد و زمین را که مملو از ظلم و جور شده، از عدل و داد پر کند؛ دل های بندگان خدا را از عبادت لبریز کند و سایه عدلش همه آنها را فرا گیرد.»(4)

25. غیبت طوسی: ابو سعید خدری می گوید: «شنیدم پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله در منبر می فرمود: «مهدی از عترت و اهل بیت من است و در آخرالزمان قیام کند؛ آسمان برای او قطرات بارانش را ببارد و زمین بذرهای خود را بیرون دهد؛ او هم زمین را که انباشته از ظلم و ستم شده، پر از عدل و داد کند.»(5)

26. غیبت طوسی: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر از عمر دنیا جز یک روز نماند، خداوند آن روز را چندان طولانی گرداند تا مردی از اهل

1- . کمال الدین: 378
2- . غیبت طوسی: 178
3- . غیبت طوسی: 178
4- . غیبت طوسی: 179
5- . غیبت طوسی: 179

بیت مرا ظاهر گرداند که جهان را که مملو از ظلم و ستم شده، از عدل و داد پر کند.»(1)

27. غیبت طوسی: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر از عمر دنیا جز یک روز نماند، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا مردی از اهل بیت مرا برانگیزد که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من مطابق باشد و زمین را که پر از ظلم وستم شده، از عدل پر کند.»(2)

28. غیبت طوسی: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «دنیا به پایان نمی رسد، تا آنکه در میان امت من شخصی به پادشاهی رسد که از اهل بیت من و نامش مهدی باشد.»(3)

29. غیبت طوسی: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ضمن روایتی طولانی فرمود: «... در این هنگام مهدی قیام می کند و او مردی از اولاد این مرد است. (و با دست مبارک به علی بن ابی طالب علیهماالسلام اشاره فرمود.) خداوند به وسیله او دروغ را از لوح دل مردم بزداید، سختی روزگار را از آنان برطرف گرداند و طوق بندگی را از گردن های شما بیرون آورد.» آنگاه فرمود: «من پیشوای نخستین این امت هستم، مهدی اوسط و عیسی آخرین ماست و در اثنای این مدت، مهلکه ای ناهموار است.»(4)

30. غیبت طوسی: ام السلمه همسر گرامی پیغمبر می گوید: از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: «مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است.»(5)

1- . غیبت طوسی: 180
2- . غیبت طوسی: 180
3- . غیبت طوسی: 180
4- . غیبت طوسی: 185
5- . غیبت طوسی: 185

در کتاب مزبور، این حدیث را از راویان دیگر هم نقل کرده است.(1)

31. غیبت طوسی: ابن عباس در ضمن حدیثی طولانی به وهب بن منبه گفت: «... ای وهب آنگاه مهدی ظهور می کند.» وهب گفت: «او از فرزندان تو است؟» گفت: «نه به خدا! او از اولاد من نیست، بلکه از فرزندان علی است. خوشا به حال کسانی که زمان او را درک کنند! خداوند امت پیغمبر را به وسیله او از ناملایمات روزگار آسوده گرداند و او، زمین را از عدل و داد پر کند ...»(2)

32. غیبت طوسی: ابو سعید خدری در حدیثی طولانی که ما مختصر آن را نقل می کنیم می گوید: «پیغمبر به فاطمه علیهاالسلام فرمود: «دخترم! به ما اهل بیت هفت فضیلت داده شده است که پیش از ما به هیچ کس داده نشده است: پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و او پدر تو است؛ جانشین ما بهترین اوصیا است و او شوهر تو است؛ شهید ما بهترین شهیدان است و او عموی پدرت حمزه است؛ پسر عمویت جعفر طیار از ماست که خداوند در بهشت، دو بال سرخ فام به وی عطا فرماید تا در بهشت پرواز کند؛ دو سبط این امت از ماست که حسن و حسین دو فرزند تو هستند؛ و به خدایی که جز او خدایی نیست، مهدی این امت که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گذارد نیز از ماست.» سپس دست روی شانه حسین علیه السّلام گذاشته و سه بار فرمود: «مهدی از نسل این به وجود می آید.»(3)

33. غیبت طوسی: رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «اهل بیت من مانند ستارگان آسمانند که چون ستاره ای غروب کند، ستاره دیگری طلوع کند، تا آنکه چون یکی از آن ستارگان طلوع کند و مورد کینه دشمن قرار گیرد و با نگاه چشم و اشاره دست او را به هم نشان داده و مورد تعقیب قرار دهید، فرشته مرگ به سوی او

1- . غیبت طوسی: 187
2- . غیبت طوسی: 187
3- . غیبت طوسی: 191

آمده و او را می برد و شما مدت زمانی از روزگار خود را در پریشانی به سر برید و اولاد عبدالمطلب (بنی عباس) به سلطنت رسند و طوری هرج و مرج پدید آید که دوست از دشمن شناخته نشود. آنگاه آن ستاره تابان آشکار گردد و شما خداوند را سپاس گزارده او را بپذیرید.»(1)

34. غیبت نعمانی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بقیع تشریف داشت و امیرالمؤمنین علیه السّلام به خدمت وی رسید و سلام کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بنشین!» سپس او را در سمت راست خود نشاند. آنگاه جعفر بن ابی طالب آمد و سراغ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت. گفتند که در بقیع تشریف دارد. او هم آمد و به پیغمبر سلام کرد و حضرت او را در جانب چپ خود جای داد. از آن پس عباس (عموی پیغمبر) سراغ پیغمبر گرفت، در بقیع خدمت حضرت رسید و سلام کرد. حضرت هم او را در پیش روی خود نشاند. سپس رو به علی علیه السّلام کرده و فرمود: «یا علی! تو را مژده ای ندهم؟ خبری به تو ندهم؟» عرض کرد: «بفرمایید یا رسول اللّه!» فرمود: «همین حالا جبرئیل نزد من بود و به من اطلاع داد آن قائم ما که در آخرالزمان قیام می کند و زمین را که انباشته از ظلم و ستم شده پر از عدل می گرداند، از نسل تو و فرزندت حسین علیه السّلام است.» علی علیه السّلام عرض کرد: «یا رسول اللّه! هر خبر خوشی که به ما می رسد، فقط به وسیله حضرتت می رسد.» آنگاه پیغمبر رو به جعفر بن ابی طالب کرده و فرمود: «مژده ای به تو ندهم؟» عرض کرد: «بفرمایید!» فرمود: «جبرئیل اندکی پیش نزد من بود و به من اطلاع داد آن کس که پرچم فتح را به دست قائم می دهد، از نسل تو است. آیا او را می شناسی؟» گفت نه. فرمود: «روی او مانند اشرفی سرخ، دندان هایش شمرده و شمشیرش آتشبار است؛ با ذلت به کوه رود و با عزت از آنجا بیرون آید و در کنف حمایت جبرئیل و میکائیل باشد.» بعد از

1- . غیبت نعمانی: 155

آن نظری به عمویش عباس افکنده و فرمود: «ای عمو! آیا آنچه جبرئیل به من خبر داده را به تو اطلاع ندهم؟» عرض کرد: «یا رسول اللّه! بفرمایید.» فرمود: «جبرئیل به من گفت: «وای از آنچه اولاد تو از فرزندان عباس می بینند!» عباس گفت: «یا رسول اللّه! بهتر نیست که برای جلوگیری این امر، دیگر با زنان همبستر نشوم؟» فرمود: «خداوند از آنچه باید بشود، فارغ شده است.»(1)

35. غیبت نعمانی: سالم اشل می گوید: «از امام محمد باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «موسی بن عمران علیه السّلام در سفر اول تورات، به آنچه خداوند راجع به قائم آل محمد فرموده بود نگاه می کرد. آنگاه عرض کرد: «پروردگارا! مرا قائم آل محمد بگردان.» ندا رسید که او از نسل احمد است. سپس حضرت موسی نظری به سفر دوم و سوم انداخت و آنچه را که در سفر اول بود دید و همان جواب را شنید.»(2)

36. روضه کافی: امام صادق علیه السّلام فرمود: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شاد و خندان بیرون آمدند. پرسیدندک «یا رسول اللّه! خداوند دهان شما را خندان و شادمانی شما را زیاد کند! علت مسرت شما چیست؟» فرمود: «شب و روزی نیست که خدایم ارمغانی برایم نفرستد. همین امروز خداوند ارمغانی برایم فرستاده که هیچ تحفه و ارمغانی مانند آن به من عطا نفرموده بود. جبرئیل نزد من آمد، از جانب پروردگارم سلام رساند و گفت: «ای محمد! خداوند عزوجل از میان بنی هاشم هفت تن را برگزیده که در گذشته و آینده نیافریده و نخواهد آفرید. یا رسول اللّه! نخست تو هستی که سرور انبیایی؛ دوم علی بن ابی طالب وصی تو است که سرور اوصیاء است؛ سوم و چهارم حسن و حسین دو سبط تو هستند که سرور اسباط هستند؛ پنجم عمویت حمزه سید الشهدا است؛ ششم جعفر پسر عمویت است

1- . غیبت نعمانی: 247
2- . غیبت نعمانی: 240

که در بهشت، با دو بال هر جا که خواهد با فرشتگان پرواز می کند؛ هفتم قائم شماست که چون عیسی بن مریم به زمین فرود آید، پشت سر او نماز گزارد و او از نسل علی و فاطمه و از اولاد حسین علیهم السّلام است.»(1)

37. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه می نویسد: «چهل حدیث درباره مهدی موعود علیه السّلام به دست آورده ام که حافظ ابو نعیم اصفهانی آنها را جمع آوری کرده و من هم به ترتیبی که او ذکر نموده، می آورم و فقط شخص راوی را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده، نام می برم:

حدیث اول: ابو سعید خدری از پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «مهدی از میان امت من برخاسته شود. مدت سلطنت او اگر کوتاه باشد، هفت سال، وگرنه هشت سال، وگرنه نه سال است. همه امت من در زمان ظهور او چنان مرفه الحال زندگی کنند که قبل از وی هیچ برّ و فاجری بدان نعمت نرسیده باشند. آسمان باران رحمت خود را بر آنان می بارد و زمین از روییدنی های خود چیزی فرو نمی گذارد.»

حدیث دوم: درباره یادی از مهدی علیه السّلام و این است که او از عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است: ابو سعید خدری می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «زمین پر از ظلم و ستم گردد، آنگاه مردی از عترت من قیام کند و آن را پر از عدل و داد گرداند و هفت سال یا نه سال سلطنت کند.»

حدیث سوم: ابو سعید خدری نقل کرده که پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «دنیا تمام نمی شود تا اینکه مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد و او زمین را که آکنده از ظلم شده، پر از عدل و داد کند و مدت سلطنتش هفت سال است.»

حدیث چهارم: در فرمایش حضرت به فاطمه علیهاالسّلام که مهدی فرزند فاطمه علیهاالسّلام است: زهری از امام زین العابدین و آن حضرت از پدرش

1- . روضه کافی: 696

علیهماالسّلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، به فاطمه زهرا سلام اللّه علیها فرمود: «مهدی از فرزندان تو است.»

حدیث پنجم: در فرمایش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مهدی این امت از حسن و حسین علیهم السّلام است: علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت: در مرض منجر به موت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خدمتش رسیدم. دیدم فاطمه زهرا علیهاالسّلام در بالین حضرت نشسته و گریه می کند. چون صدای گریه اش بلند شد، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله سر خود را به سمت او برده و فرمود: «محبوب من، فاطمه جان! چرا گریه می کنی؟» عرض کرد: «می ترسم بعد از شما احترام ما از دست برود؟» فرمود: «عزیز من! مگر نمی دانی که خداوند به اهل زمین نگاهی کرد و پدرت را از میان آنان برگزید و به رسالت مبعوث کرد؛ سپس نظر کرد و شوهرت را انتخاب فرمود و به من وحی کرد که تو را به او همسری او درآورم؟ فاطمه جان! ما اهل بیتی هستیم که خداوند عزوجل هفت فضیلت به ما عطا فرموده که به هیچ کس قبل و بعد از ما عطا نفرموده است و آن اینکه: من خاتم و اکرم انبیا نزد خداوند عزوجل و محبوب ترین بندگان نزد خدای عزوجل و با این امتیازات، پدر تو هستم؛ جانشین من بهترین جانشینان پیغمبران و محبوب ترین آنها نزد خداوند عزوجل است و او شوهر تو است؛ شهید ما بهترین شهدا و محبوب ترین آنان نزد خداوند عزوجل است و او حمزه بن عبدالمطلب عموی پدر و شوهرت است؛ و آن کس که با دو بال هر کجا که خواهد در بهشت با فرشتگان طیران می کند، پسر عموی پدرت و برادر شوهرت، از ماست؛ دو سبط این امت که حسن و حسین دو فرزند تو و دو آقای اهل بهشتند از ما هستند و به خدایی که مرا به حق مبعوث کرد قسم که پدرشان افضل از آنهاست. فاطمه جان! به خداوندی که مرا به راستی برانگیخته، مهدی این امت نیز از ایشان است. آن هنگام که دنیا هرج و مرج شود، آشوب ها پدید آید، راه ها مسدود گردد، اموال یک دیگر را به غارت برند، نه بزرگ تر به کوچک تر رحم کند و نه کوچک تر احترام بزرگ تر را نگه دارد، خداوند کسی را از نسل آن دو

برانگیزد که قلعه های ضلالت و دل های قفل زده را بگشاید و اساس دین را در آخرالزمان استوار کند - چنان که من در آخرالزمان (دوره نبوت) پایدار کردم - و زمین را که انباشته از ظلم شده باشد، پر از عدل کند. فاطمه جان! غمگین مباش و گریه مکن که خداوند از من نسبت به تو مهربان تر و رحیم تر است، و این از روی احترامی است که نزد من داری و محبتی است که من به تو دارم. خداوند تو را به شوهری تزویج کرد که از لحاظ بزرگی و حسب و منصب و رعیت پروری و حکومت و قضاوت، از همه مردم بزرگ تر، گرامی تر، مهربان تر، عادل تر و بیناتر است. من از خداوند عزوجل درخواست کردم که تو نخستین کس باشی که از میان اهل بیت من به من بپیوندی!» علی علیه السّلام فرمود: «فاطمه بیش از هفتاد و پنج روز بعد از پیغمبر زنده نبود و پس از آن، خداوند او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بپیوست.»

حدیث ششم: درباره اینکه مهدی از نسل امام حسین علیه السّلام است: حذیفه بن الیمان می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای ایراد فرمود و آنچه می باید اتفاق بیفتد، به ما اطلاع داد. سپس فرمود: «اگر از عمر دنیا جز یک روز بیشتر نمانده باشد، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا مردی از اولاد من را برانگیزد که همنام من باشد.» سلمان برخاست و عرض کرد: «یا رسول اللّه! از کدام فرزند شما خواهد بود؟» فرمود: «از این فرزندم.» و دست روی شانه حسین علیه السّلام گذاشت.

حدیث هفتم: درباره قریه ای که مهدی از آن جا قیام می کند: عبداللَّه بن عمر می گوید: پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: «مهدی از قریه ای قیام می کند که آن را « کرعه» می گویند.»

حدیث هشتم: درباره وصف رخسار نازنین حضرت: حذیفه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود: «مهدی مردی از فرزندان من است که رویش چون ستاره تابان است.»

حدیث نهم: درباره وصف رنگ و اندام او: حذیفه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «مهدی مردی از اولاد من است که رنگ بدن او، رنگ نژاد عرب و اندامش مانند اندام بنی اسرائیل است (یعنی با صلابت و قوی پی است). در گونه راست وی خالی است که چون ستاره تابناکی بدرخشد. او زمین را که آکنده از ظلم شده، پر از عدل می کند. در روزگار خلافت وی، ساکنان زمین و آسمان و پرندگان هوا خشنود خواهند بود.»

حدیث دهم: درباره وصف پیشانی او: ابو سعید خدری می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مهدی ما پیشانی اش روشن و وسط بینی اش برآمده است.»

حدیث یازدهم: درباره وصف بینی او: ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «مهدی ما اهل بیت، مردی از امت من است که وسط بینی اش برآمده و او زمین را که سرشار از ظلم شده، پر از عدل کند.»

حدیث دوازدهم: درباره وصف خال گونه راست او: ابو امامه باهلی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «میان شما و رومیان چهار صلح است. چهارمین آن به دست مردی از نسل هرقل خواهد بود و هفت سال دوام می یابد.» مردی از طایفه عبد قیس به نام مستورد بن بجیلان عرض کرد: «یا رسول اللّٰه! در آن روز پیشوای مردم کیست؟» فرمود پیشوای مردم، مهدی علیه السّلام است که از فرزندان من است و چون ظهور کند، به صورت مرد چهل ساله خواهد بود. رویش چون ستاره تابان می درخشد و در سمت راست رخسارش، خال سیاهی قرار دارد. دو عبای قطری پوشیده (و از لحاظ سلامت بنیه) گویی از مردان بنی اسرائیل است. او ذخایر زمین را استخراج کند و شهرهای شرک را بگشاید.»

حدیث سیزدهم: درباره وصف دندان های وی که میان آنها باز است: عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«خداوند از عترت من مردی را برانگیزد که میان دندان هایش باز و رویش روشن باشد، زمین را پر از عدل کند و به مردم اموال فراوان بخشد.»

حدیث چهاردهم: درباره اینکه آن حضرت، امامی صالح است: ابو امامه نقل می کند که رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله برای ما خطبه ای ایراد کرده و در ضمن از دجال نام برده و فرمود: «پس شهر مدینه را از پلیدی ها پاک می کند، چنان که کوره آهنگری کثافات فلزات را پاک می کند. آن روز اعلام خواهند کرد که امروز، روز آزادی است.» ام شریک عرض کرد: «یا رسول اللّه! عرب در آن روز کجا خواهند بود؟» فرمود: «در آن روز آنها اندکی بیش نیستند. بیشتر آنان در بیت المقدس هستند و پیشوای آنها مهدی خواهد بود که مردی صالح است.»

حدیث پانزدهم: درباره مهدی علیه السّلام و اینکه خداوند او را به طور آشکار برانگیخته کند: ابو سعید خدری روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مهدی میان امت من قیام خواهد کرد و خداوند او را به طور آشکار برای مردم برانگیزد. مردم در رفاه و چهارپایان در آسایش باشند و زمین، روییدنی های خود را بیرون دهد و او اموال را به طور مساوی میان مردم تقسیم کند.»

حدیث شانزدهم: درباره این قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که ابر بر سر او سایه می افکند: عبداللّه بن عمر نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مهدی در حالی که قطعه ابری بر سر او سایه افکنده، قیام می کند. در آن وقت گوینده ای اعلام خواهد داشت که این مهدی خلیفه اللّه است، از وی پیروی کنید.»

حدیث هفدهم: درباره این قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که بالای سر مهدی فرشته ای است: عبداللّه بن عمر می گوید: پیغمبرصلی اللّه علیه و آله فرمود: «مهدی در حالی قیام می کند که فرشته ای بالای سر او قرار دارد و می گوید: «مهدی این است؛ از وی پیروی کنید.»

حدیث هجدهم: درباره مژده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ظهور مهدی علیه السّلام: ابو سعید خدری از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود: «شما را مژده به ظهور مهدی می دهم که به هنگام انقلاب احوال مردم و اوضاع متزلزل، قیام کند و زمین را که مملو از ظلم و ستم شده، پر از عدل و داد کند. ساکنان آسمان و زمین از حکومت او راضی خواهند بود و اموال را صحیحا میان مردم قسمت کند.» مردی از حضرت پرسید: «صحیحا یعنی چه؟» فرمود: «یعنی علی السویه بین مردم تقسیم می کند.»

حدیث نوزدهم: درباره نام مهدی علیه السّلام: عبداللّه

بن عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «قیامت بر پا نمی شود، مگر اینکه مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد که نامش مطابق نام من باشد و زمین را که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند.»

حدیث بیستم: درباره کنیه مهدی علیه السّلام: حذیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «اگر از عمر دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند در آن روز مردی برانگیزد که نامش نام من، خویش چون خوی من و کنیه اش ابو عبداللّه است.»

حدیث بیست و یکم: درباره نام مهدی علیه السّلام: عبداللّه بن عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «عمر دنیا به پایان نمی رسد تا وقتی که خداوند مردی از اهل بیت مرا برانگیزد که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است. او دنیا را که آکنده از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند.»

حدیث بیست و دوم: درباره عدل مهدی علیه السّلام: ابو سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «حتما روزی فرا می رسد که زمین پر از ظلم و ستم می شود؛ حتما خداوند مردی از اهل بیت من را ظاهر می گرداند تا جهان را که آکنده از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند.»

حدیث بیست و سوم: درباره خوی مهدی علیه السّلام: عبداللَّه عمر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مردی از اهل بیت من خواهد آمد که نامش مطابق نام من و خویش چون خوی من است و او جهان را پر از عدل و داد کند.»

حدیث بیست و چهارم: درباره بخشش مهدی علیه السّلام: ابو سعید خدری گفت: رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله فرمود: «در آخرالزمان و موقعی که آشوب ها پدید آید، مردی به سلطنت رسد که بخشش او گوارا باشد.»

حدیث بیست و پنجم: درباره علم مهدی به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم: ابو سعید خدری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مردی از اهل بیت من به سلطنت خواهد رسید که به سنت من (آن طور که باید) عمل کند؛ خداوند از آسمان برای وی برکت فرستد؛ زمین برکتش را بیرون دهد و او زمین را که پر از ظلم و ستم شده، پر از عدل کند. او هفت سال بر این امت سلطنت کند و به بیت المقدس در آید.»

حدیث بیست و ششم: درباره آمدن مهدی علیه السّلام با پرچم ها: ثوبان از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: «چون پرچم های سیاه ببینید که از خراسان می آید، به استقبال آن بشتابید، هر چند با رفتن از روی برف باشد، چه که مهدی خلیفه اللّه، در آن جماعت است.»

حدیث بیست و هفتم: درباره آمدن وی از جانب مشرق: عبداللَّه بن عمر می گوید: روزی در خدمت پیغمبرصلی اللّه علیه و آله بودیم که عده ای از جوانان بنی هاشم آمدند. از مشاهده آنها دیدگان پیغمبر پر از اشک شد و رنگ مبارکش تغییر کرد. اصحاب عرض کردند: «یا رسول اللّه! سیمای مبارکتان گرفته است، ما نمی توانیم شما را بدین حالت ببینیم.» فرمود: «ما اهل بیتی هستیم که خداوند برای ما، آخرت را بر دنیا ترجیح داده است. بعد از این اهل بیتم مصیبت ها می بینند و از وطن آواره و مطرود می گردند، تا آن وقت که مردمی که از جانب مشرق با پرچم های

سیاه به طلب حق قیام کنند. این حق را به آنها نمی دهند تا جنگ کنند و پیروزی یابند، حق را بگیرند و آن را به مردی از اهل بیت من بسپارند که دنیا را که آکنده از ظلم شده، پر از عدل کند. هر کس آن زمان را درک کند، باید به آنها بپیوندد، اگر چه به راه رفتن از روی برف باشد.»

حدیث بیست و هشتم: درباره آمدن مهدی و تجدید عظمت اسلام به سبب ظهور او: حذیفه روایت کرده که از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: «وای بر این امت از سلطه ای که پادشاهان ستمگر بر آنها پیدا می کنند، آنها را کشته و مؤمنین را به وحشت می اندازند، مگر کسی که فرمان آنها را گردن نهد! شخص با ایمان به زبان با آنها می سازد، ولی قلبا از آنان می گریزد. چون خداوند عزوجل اراده فرماید که عزت اسلام را تجدید کند، شوکت هر ستمگر جباری را در هم می شکند. و خدای توانا قادر است بر هر چه که بخواهد؛ که امتی را که در میان فساد افتاده اند، به ساحل صلاح آورد.» سپس فرمود: «ای حذیفه! اگر از عمر دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد که با بی دینان جنگ ها خواهد کرد و اسلام را آشکار سازد. و خدا خلف وعد نکرده و حساب رسی سریع است.»

حدیث بیست و نهم: درباره رفاه و تنعّم مسلمانان در عصر مهدی علیه السّلام: ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «امت من در زمان مهدی، چنان در فراخی معیشت به سر برند که هیچ گاه پیش از آن ندیده باشند. آسمان پی در پی برکات خود را برای آنان فرو می ریزد و زمین آنچه را که دارد، بیرون می دهد.»

حدیث سی ام: درباره اینکه مهدی یکی از سروران اهل بهشت است: انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما فرزندان عبدالمطلب سروران اهل بهشتیم، یعنی من، برادرم علی، عمویم حمزه، جعفر (بن ابی طالب)، حسن، حسین و مهدی.»

حدیث سی و یکم: درباره سلطنت مهدی علیه السّلام: ابو هریره می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر از عمر دنیا جز یک شب نماند، در همان شب مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد.»

حدیث سی و دوم: درباره خلافت مهدی: ثوبان از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: «نزد گنج شما سه نفر به قتل رسند که هر سه پسران خلیفه هستند و پس از آن، دیگر هیچ یک از آنها خلیفه نمی شود، تا آنکه مردمی با پرچم های سیاه سر رسند و طوری آنها را به قتل رسانند که هیچ قومی را بدان وضع نکشته باشند. سپس خلیفه خدا مهدی بیاید. چون بشنوید که ظهور کرده به سوی او رو آورید و با او بیعت کنید، زیرا او مهدی، خلیفه حقیقی خداوند است.»

حدیث سی و سوم: درباره این قول پیامبر صلی الله علیه و آله که وقتی خبر ظهور مهدی را شنیدید به سمت او آمده و با مهدی بیعت کنید: ثوبان از آن سرور روایت کرده که فرمود: «مردمی با پرچم های سیاه از جانب شرق پدید آیند که دل های آهنین دارند هر کس از آمدن آنها مطلع گردد، به سوی آنها رو آورد و با آنان بیعت کند، ولو با رفتن از روی برف باشد.»

حدیث سی و چهارم:در این باره که خدا به سبب او، بین دل های بندگان الفت ایجاد می کند: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده که فرمود: به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم: «یا رسول اللّه! مهدی از ما آل محمد است یا از غیر ما؟» پیغمبر فرمود: «او از ماست؛ خداوند دین را به وسیله او ختم کند، چنان که توسط ما گشود؛ مردم، به وسیله ما از آشوب ها نجات یابند، چنان که از منجلاب شرک بیرون آمدند؛ دل های آنها را به هم پیوند دهد و بعد از دشمنی ها، آنها را با هم برادر کند، چنان که بعد از نجات از شرک، آنها را با هم برادر دینی کرد.»

حدیث سی و پنجم: درباره این قول پیامبر خدا که بعد از مهدی، زندگی سودی ندارد: عبداللّه بن مسعود می گوید: پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: «اگر از

عمر دنیا جز یک شب نماند، خداوند آن شب را چندان دراز گرداند تا مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است. او زمین را که آکنده از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد کند؛ اموال را بالسویه میان مردم تقسیم کند و خداوند دل های امت مرا بی نیاز گرداند. او هفت سال یا نه سال سلطنت کند و آنگاه بعد از مهدی، زندگانی سودی ندارد.»

حدیث سی و ششم: درباره اینکه قسطنطنیه به دست مهدی علیه السّلام فتح شود: ابو هریره از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: «پیش از آنکه قیامت شود، مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد و قسطنطنیه و جبال دیلم را فتح کند. اگر یک روز از عمر دنیا باقی باشد، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا آنجا را فتح کند.»

حدیث سی و هفتم: درباره اینکه مهدی بعد از پادشاهان ستمگر خواهد آمد: قیس بن جابر از پدرش و او از جدش، از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: «بعد از من خلفا خواهند بود، بعد از خلفا امرا و بعد از امرا، پادشاهان ستمگر بیایند. آنگاه مردی از اهل بیت من خواهد آمد که زمین را که پر از ظلم شده باشد، از عدل و داد پر کند.»

حدیث سی و هشتم: درباره اینکه فرمود: «از ما کسی است که عیسی پشت سرش نماز گزارد»: ابو سعید خدری از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود: «آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گزارد، از من است.»

حدیث سی و نهم: در این باره که مهدی علیه السّلام، با عیسی بن مریم علیهماالسلام سخن می گوید: جابر بن عبداللّه انصاری از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «چون اصحاب مهدی قیام کنند، عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و امیر قیام کنندگان به عیسی می گوید که بیا تا با تو نماز بگزاریم. عیسی می گوید: «برخی از شما از جانب خدا بر برخی دیگر امیر هستید تا این امر، لطف خدا نسبت به این امت باشد.» حدیث چهلم: درباره فرمایش حضرت صلی الله علیه و آله درباره مهدی

علیه السّلام: عبداللَّه بن عباس از پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: «امتی که من در اول آنها، عیسی بن مریم در آخر آنها و مهدی در وسط آنها باشیم، هرگز هلاک نمی شوند.»

مؤلف: اینکه حضرت فرمود: «جسم حضرت، جسمی اسرائیلی است» ، یعنی در بلندی قامت و بزرگی جثه مثل بنی اسرائیل است. جزری می گوید: در صفات مهدی علیه السّلام است که حضرت «اجلی الجبهه» هستند، یعنی موی بین دو گوشه پیشانی کم است و به گونه ای است که مو در پیشانی ایشان کم است. نیز می گوید: «شمم» بلندی وسط بینی و صافی بالای آن و بلندی اندک نوک آن است. همچنین می گوید: در این صفات آمده که ایشان لباسی قطری به دوش انداخته که نوعی لباس است که به سرخی می زند . و در آن علاماتی هست و کمی هم زبر است که گفته شده حله ها ی نیکویی است که از جانب بحرین آورده می شود.

باب اول: ظهور مهدی در آخرالزمان

1. در کشف الغمه آمده است که شیخ ابو عبداللَّه محمد بن یوسف بن محمد شافعی، در کتاب «کفایه الطالب(1)» که در مناقب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام نوشته، در قسمت مربوط به مهدی علیه السّلام گفته است: «مطالب این کتاب را فقط از طرق اهل سنت جمع آوری کرده ام تا استناد به آن محکم تر باشد.» سپس در قسمت مربوط به مهدی می نویسد:

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دنیا به پایان نمی رسد، مگر اینکه مردی از اهل بیت من در میان عرب به سلطنت رسد که نامش مطابق نام من باشد.» ابو داود در «سنن» خود این حدیث را این چنین آورده است.

1- . اهمیت این 25 باب نسبت به چهل حدیث سابق به این است که نه تنها راویان آنها همه از اهل تسنن هستند، بلکه این روایات در کتب مشهور و معتبر اهل سنت مضبوط و دانشمندان بزرگی همچون ترمذی، ابو داود، ابن ماجه قزوینی، مسلم، دارقطنی، بخاری، احمد حنبل، طبرانی، مقاتل بن سلیمان و غیره آن را نقل کرده اند.

آبری در کتاب مناقب شافعی این حدیث را ذکر کرده و به آن افزوده: «اگر از عمر روزگار جز یک روز نمانده باشد، خداوند آن روز را چنان طولانی کند تا مردی از من یا اهل بیت من را برانگیزد که نام او همنام من و نام پدرش همنام پدر من است و زمین را که آکنده از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد کند.»

کنجی می گوید: «ترمذی این حدیث را در کتاب «جامع» خود بدون جمله «نام پدرش نام پدر من است» آورده است، ولی ابو داود آن را ذکر کرده. در بسیاری از روایات حفاظ و ثقات از ناقلان اخبار، فقط جمله «نامش همنام من است» نقل شده و جمله: «نام پدرش همنام پدر من است» در حدیث زیادی است و او در حدیث مطالبی زیاد می کرده است. و بر فرض که صحیح باشد، به این معنی است که نام پدر مهدی، حسین است که کنیه اش ابو عبداللّه است و این نام پدر من (عبداللّه) است، که کنیه ابو عبداللّه، کنیه از اسم پدر پیغمبر (عبداللّه) است تا مردم بدانند که مهدی از اولاد حسین است، نه از فرزندان برادرش حسن. احتمال هم دارد که (بر فرض صحت) جمله «اسم ابی» در اصل «اسم ابنی» یعنی نام پدرش، نام فرزند من است باشد، زیرا نام پدر مهدی، حسن بوده است. لذا برای جمع بین روایات، لازم است بر آنچه گفتیم حمل شود.»

علی بن عیسی مؤلف کشف الغمه، بعد از نقل این مطلب می گوید: «علمای شیعه این حدیث را صحیح نمی دانند، زیرا در نزد آنها نام امام زمان و نام پدرش علیهماالسلام معلوم بوده است، ولی چون اهل سنت این جمله را در حدیث زیاد می دانند، ناگزیر از آنند که به نحو مذکور آن را تصحیح کنند تا بدین گونه، میان اقوال و روایات مختلف را جمع کرده باشند.

باب دوم: مهدی از عترت من و فرزندان فاطمه علیهاالسّلام است

ابو داود در کتاب سنن، از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت: نزد ام سلمه بودیم و صحبت مهدی را به میان آوردیم. ام سلمه گفت: از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «مهدی از عترت من و از فرزندان فاطمه است.»

ابن ماجه در سنن، از علی علیه السّلام نقل کرده که پیغمبر فرمود: «مهدی از ما اهل بیت است. خداوند در یک شب کار امر فرج او را اصلاح می کند.»

باب سوم: مهدی یکی از سروران اهل بهشت است

انس بن مالک روایت کرده که گفت، شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «ما فرزندان عبدالمطلب، سروران اهل بهشت هستیم: من، حمزه، علی، جعفر، حسن، حسین و مهدی.»

باب چهارم: با مهدی بیعت کنید

و نیز ابن ماجه از ثوبان روایت کرده که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در نزد گنج شما سه تن کشته می شوند که همه فرزندان خلیفه هستند و بعد از آنها، این منصب به هیچ یک آنان نمی رسد، تا آنگاه که پرچم های سیاه از سمت مشرق پدید آید و شما را طوری به قتل رسانند که هیچ قومی را بدان وضع نکشته باشند.» سپس راوی چیزی گفت که من حفظ نکردم، آنگاه فرمودک «چون او را ببینید، با وی بیعت کنید، هر چند به رفتن از روی برف باشد، چرا که وی مهدی خلیفه خداست.» این حدیث را حافظ ابن ماجه نقل کرده است.

باب پنجم: اهل شرق مهدی را یاری می کنند

عبداللَّه بن حارث بن جزء زبیدی روایت کرده که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «مردمی از جانب مشرق قیام کنند و سلطنت را برای مهدی آماده سازند.» این

حدیث حسن و صحیح است و ثقات و اشخاص مورد اطمینان، آن را روایت کرده اند و ابن ماجه قزوینی آن را نقل کرده است. نیز از علقمه بن عبدالله نقل شده که گفت: روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که عده ای از جوانان بنی هاشم بیامدند. از مشاهده آنها دیدگان پیغمبر پر از اشک شد و رنگ مبارکش تغییر کرد. اصحاب عرض کردند: «یا رسول اللّه! سیمای مبارکتان گرفته است، ما نمی توانیم شما را بدین حالت ببینیم.» فرمود: «ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا ترجیح داده است. بعد از این اهل بیتم مصیبت ها می بینند و از وطن آواره و مطرود می گردند، تا زمانی که مردمی از جانب مشرق، با پرچم های سیاه به طلب حق قیام کنند. این حق را به آنها نمی دهند تا جنگ کنند و پیروزی یابند و حق را بگیرند و آن را به مردی از اهل بیت من بسپارند که دنیا را که آکنده از ظلم شده، پر از عدل کند. هر کس آن زمان را درک کند، باید به آنها بپیوندد، اگر چه به رفتن از روی برف باشد.»

در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی آمده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «به به از طالقان! خدا را در آنجا گنج هایی است که از طلا و نقره نیست، بلکه آن گنج ها مردان مؤمنی هستند که خدا را به خوبی شناخته اند و همچنین آنها، در آخرالزمان از یاران مهدی خواهند بود.»

باب ششم: مدت سلطنت حضرت علیه السّلام بعد از ظهورش

ابو سعید خدری روایت کرده که گفت: ترسیدم مبادا بعد از پیغمبر سوانحی روی دهد، لذا از پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باره سؤال کردیم. حضرت فرمود: «مهدی در میان امت من ظهور کرده و پنج یا هفت یا نه سال زندگی کند (تردید از زید است). راوی پرسید: «مهدی چقدر سلطنت می کند؟» فرمود چند سالی. آنگاه فرمود: «مردم می آیند و از وی طلب مال می کنند و او هم به قدری که آنها توانایی بردن دارند، در لباس آنها می ریزد.» ترمدی در پایان حدیث گفته که این حدیث

حسن است و از غیر ابو سعید هم روایت شده است. نیز ابو سعید از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود: «مهدی در امت من خواهد بود. چون ظهور کند حداقل هفت و حداکثر نه سال سلطنت کند. امت من در عصر او چنان متنعّم گردند که هیچ گاه به مانند آن را ندیده باشند!، زمین آنچه دارد بیرون می دهد و هیچ ذخیره نمی کند. اموال در آن روز، از بسیاری چون دانه هایی است که زیر پا ریخته باشد و چون کسی از مهدی طلب کند، می گوید: «بگیر!»

و از ام سلمه زوجه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که گفت: «به هنگام مرگ یکی از خلفا، اختلافی پدید آید. پس مردی از اهل مدینه، به سوی مکه فرار کند. اهل مکه او را پذیرا شوند، او را با اصرار بیرون آورده و در بین رکن و مقام، با او بیعت کنند. آنگاه از جانب شام لشکری به دفع وی گسیل شود، ولی در بیابان بیداء بین مکه و مدینه، به زمین فرو رود. چون مردم از این ماجرا مطلع شوند، ابدال شام و قبائل عراق آمده با او بیعت کنند. سپس مردی از قریش خروج کند که دایی های او از قبیله کلب هستند، مرد مدنی بر آنها لشکر می فرستد و بر آنها غلبه می کند. این جنگ کلب است و بیچاره کسی که موقع تقسیم غنائم آنها حاضر نباشد. پس اموال آنها را میان مردم قسمت کند و بین مردم به سنت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله عمل کند و اساس اسلام پایدار بماند. مرد مدنی هفت سال یا نه سال زندگی می کند. آنگاه از دنیا رود و مسلمانان بر وی نماز گزارند.»

باب هفتم: عیسی بن مریم علیهماالسّلام با مهدی علیه السّلام نماز می گزارد

ابو هریره از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: «چه حالی خواهید داشت زمانی که عیسی بن مریم در میان شما فرود آید و امام شما هم میان شما باشد؟» این حدیث حسن و صحیح است و صحت آن مورد اتفاق همه محدثین اهل سنت. همچنین از حدیث محمد بن شهاب زهری است که بخاری و مسلم آن را در صحیح خود آورده اند. و از جابر بن عبداللّه انصاری نقل است که گفت: شنیدم

پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «پیوسته جماعتی از امت من تا روز رستخیز به خاطر اجرای حق جنگ کنند و پیروزی یابند. پس عیسی بن مریم علیهماالسّلام فرود آید. سرکرده آن جماعت می گوید: «بیا تا با تو نماز بگزاریم.» عیسی خواهد گفت: «شما خود برخی بر برخی دیگر امیر هستید و این لطف خدا در حق این امت است.»

کنجی می گوید: این حدیث نیز حسن و صحیح است و مسلم آن را در صحیح خود نقل کرده است. اگر حدیث سابق قابل تأویل باشد، تأویل این روایت امکان ندارد. زیرا این حدیث صریح در مقصود است. چه که عیسی علیه السّلام نزد سرکرده مسلمین می آید و او در آن، روز مهدی علیه السّلام است. بنابراین تأویل این روایت به معنی دیگر، اعتبار ندارد.

سپس کنجی می گوید: اگر کسی بگوید: چنانچه این اخبار صحیح باشد که عیسی علیه السّلام پشت سر مهدی علیه السّلام نماز می گزارد، در رکاب او جنگ می کند و دجال را در حضور مهدی علیه السّلام به قتل می رساند و نیز فضل تقدم در نماز و همچنین فضل تقدم در جهاد معروف را بداند، این اخبار از نظر سلسله سند نزد سنی و شیعه صحیح و مورد اتفاق همه علمای اسلام است، زیرا غیر از علمای شیعه و سنی اگر کسی چیزی بگوید، از درجه اعتبار ساقط و مردود است. و این معنی اجماعی علمای اسلام است و با اثبات این معنی و صحت آن، باید دید که آیا در آن نماز و جهاد، امام افضل است یا مأموم که هم در نماز و هم در جهاد شرکت جسته است.

جواب گوییم که: عیسی و مهدی هر دو دو پیشوایند. یکی پیغمبر و دیگری امام. اگر آنها در محلی اجتماع کنند و امام سمت پیشوایی پیدا کند، قهرا نسبت به دیگری که پیغمبر است، مقتدا و پیشواست نیز می دانیم که امام و پیغمبر، هر دو از ارتکاب افعال زشت و ریا و نفاق معصوم و پیراسته هستند و هیچ کدام عملی را که از حریم شریعت بیرون و مخالف خواسته خدا و رسول باشد، برای خود ادعا نمی کنند.

چون این معنی مسلم است، می گوییم: امام افضل از مأموم یعنی حضرت عیسی است که پشت سر او نماز می گزارد. زیرا از پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرمود: «امام جماعت باید فصیح القرائت ترین مردم باشد؛ اگر دو نفر مساوی بودند، آنکه عالم تر و چنانچه هر دو در علم مساوی بودند، آنکه فقیه تر و اگر هر دو فقیه بودند، آنکه سابقه دینی اش بیشتر است و چنانچه هر دو از لحاظ سابقه مساوی بودند، آن را که خوش صورت تر است باید مقدم داشت و با او نماز گزارد.» پس اگر امام زمان بداند عیسی علیه السّلام از او افضل است، جایز نیست که بر وی پیشی گیرد. چه امام از هر کس آشناتر به مسائل دین و منزّه تر از ارتکاب فعل مکروه است.

همچنین اگر عیسی علیه السّلام بداند که مهدی علیه السّلام از وی افضل است، جایز نیست که در نماز به مهدی اقتدا کند، چه که پیغمبر از عمل ریا و نفاق و نیرنگ پیراسته است. به هر حال امام زمان به خوبی می داند که از عیسی علیه السّلام افضل است و لذا بر وی مقدم می شود و عیسی هم می داند که مهدی از او افضل است و به همین جهت، او را بر خود مقدم می دارد و پشت سر او نماز می گزارد و اگر جز این بود، معنی نداشت که به وی اقتدا کند. این بود علت فضیلت امام نسبت به عیسی در نماز گزاردن پشت سر او.

و اما درباره جهاد عیسی بن مریم در رکاب امام زمان. باید دانست که جهاد عبارت است از جان دادن در راه خدا به فرمان کسی که رغبت به خدا دارد و اگر جز این بود، معنی نداشت کسی به فرمان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله

و یا غیر ایشان جهاد کند. دلیل بر صحت مذهب ما آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ. يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ

وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ»(1)، {در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است، همان کسانی که در راه خدا می جنگند و می کُشند وکشته می شوند. [این] به عنوان وعده حقّی در تورات وانجیل وقرآن بر عهده اوست. و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله ای که با او کرده اید شادمان باشید، و این همان کامیابی بزرگ است.} دیگر اینکه امام در میان امت، نماینده پیغمبر است و برای حضرت عیسی علیه السّلام جایز نیست که بر پیغمبر اسلام پیشی گیرد. همچنین بر نماینده او نیز نمی تواند مقدم باشد. مؤید این قول روایت مفصلی است که حافظ ابن ماجه قزوینی راجع به فرود آمدن عیسی بن مریم علیه السّلام از آسمان نقل کرده که قسمتی از آن این است: «ام شریک دختر ابی عکر عرض کرد: «یا رسول اللّه! در آن روز قوم عرب کجا هستند؟» فرمود: «عرب در آن روز قلیلی بیش نیستند. اغلب آنها در بیت المقدس هستند. امام آنها هر صبح با آنها نماز می گزارد. چون عیسی بن مریم فرود آید، امام آنها به عقب برگشته تا عیسی علیه السّلام جلو آمده و با مردم نماز گزارد. ولی عیسی علیه السّلام دست روی شانه های او می گزارد و می گوید بایست تا ما با شما نماز گزاریم.» این حدیث صحیح و نزد محدثین اهل فن ثابت است و ابن ماجه آن را در کتاب خود، از ابو امامه باهلی نقل کرده است که گفت رسول خدا این کلمات را برای ما خطبه خواند و این مختصری از آن بود که گذشت.

باب هشتم: وصف شمائل مهدی علیه السّلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله

ابو سعید خدری روایت کرده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: «مهدی از من است، پیشانی اش باز و بینی اش باریک است. او زمین را که آکنده از ظلم و جور شده

1- . توبه / 111

باشد، پر از عدل و داد کند و هفت سال سلطنت کند.» این حدیث حسن و صحیح است. ابو داود سیستانی این حدیث را در صحیح خود آورده و دیگر حافظان حدیث، از جمله طبرانی و غیر او نیز روایت کرده اند. ابن شیرویه دیلمی در کتاب «الفردوس» باب «الف و لام»، با سند خود از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی طاوس اهل بهشت است» و به همین اسناد، از حذیفه بن الیمان نقل کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از فرزندان من است؛ رویش چون ماه تابان، رنگ بدنش عربی و اندامش بنی اسرائیلی است. او زمین را که آکنده از ظلم شده باشد، پر از عدل کند. اهل آسمان و زمین و پرندگان هوا از خلافت وی خشنود خواهند بود و بیست سال سلطنت کند.

باب نهم: تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله بر اینکه مهدی از اولاد امام حسین علیه السّلام است

ابو هارون عبدی روایت کرده که گفت: نزد ابو سعید خدری آمدم و پرسیدم: «آیا در جنگ بدر شرکت داشتی؟» گفت آری. گفتم: «آیا از آنچه از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله راجع به علی و فضل او شنیدی برای من نقل نمی کنی؟» گفت: «چرا، می گویم. وقتی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله سخت بیمار شد، فاطمه زهرا به عیادت آن سرور آمد و من هم در سمت راست حضرت نشسته بودم. چون فاطمه ضعف زیاد پیغمبر را مشاهده کرد، چندان گریست که قطرات اشک بر صورتش فرو ریخت. پیغمبر فرمود: «فاطمه جان! برای چه گریه می کنی؟» عرض کرد: «می ترسم سانحه ای روی دهد.» فرمود: مگر نمی دانی که خداوند نظری به اهل زمین کرد و از میان آنها پدرت را انتخاب کرد و او را به مقام پیغمبری برگزید. سپس بار دیگر نظر کرد و شوهرت را انتخاب کرد و به من وحی کرد که تو را به همسری وی درآورم و او را جانشین خود کنم؟ نمی دانی خداوند به خاطر کرامت تو، تو را به تزویج کسی در آورده که عالم ترین، بردبار ترین و از نظر سبقت بر اسلام، اولین مسلمان است؟»

فاطمه مسرور گردید و از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست تا همه فضائل و مناقبی را که خداوند به اهل بیت موهبت کرده، برای او بیان فرماید. پس فرمود: «فاطمه جان! علی هشت منقبت دارد: ایمان به خدا؛ ایمان به رسول خدا؛ علم و حکمت؛ همسرش فاطمه؛ فرزندانش حسن و حسین؛ و امر به معروف و نهی از منکر کردن وی. فاطمه جان! ما اهل بیتی هستیم که خداوند شش فضیلت به ما داده است که جز ما، به یک نفر از پیشینیان نداده است و یک تن از آیندگان نخواهند یافت و آن اینکه پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و او پدر تو است؛ وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر تو است؛ شهید ما بهترین شهدا است و او عموی پدرت حمزه است؛ دو سبط این امت از ماست که حسن و حسین دو فرزند تو هستند؛ و از ماست مهدی این امت که عیسی پشت سر او نماز می گزارد.» آنگاه دست روی دوش حسین نهاده و فرمود: «مهدی از نسل این است.» دارقطنی صاحب کتاب جرح و تعدیل، این حدیث را این گونه استخراج کرده است.

باب دهم: جود مهدی علیه السّلام

در صحیح مسلم است که ابو نضره گفت: نزد جابر بن عبداللّه انصاری بودیم و او گفت: «روزی نزدیک است که اهل عراق بیش از یک قفیز خوراکی و یک درهم جمع آوری نکنند!» پرسیدیم که چرا چنین خواهد شد؟ گفت: «زیرا عجم جلوگیری می کنند.» سپس گفت: «روزی بیاید که نزد اهل شام، بیش از یک دینار و یک مد خوراکی نباشد.» پرسیدیم چرا؟ گفت: «رومیان چنین کنند.» آنگاه مدتی سکوت کرد، سپس به گفتار خود ادامه داد و گفت: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «در آخرالزمان میان امت من خلیفه ای خواهد بود که چندان مال به مردم دهد که از شماره بیرون باشد.» راوی می گوید: از ابی نضره و ابی العلاء ریانی پرسیدم: «آیا آن خلیفه عمر بن عبدالعزیز است؟» گفت نه. این حدیث صحیحی است که مسلم در صحیح خود آن را آورده که ابو سعید خدری گفت: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «یکی از خلفای

شما، خلیفه ای است که چندان مال به مردم می دهد که نتوان احصا کرد.» و این حدیثی ثابت و صحیح است و حافظ مسلم، آن را در صحیح خود آورده است.

و در مسند احمد بن حنبل روایت شده که ابو سعید خدری گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به شما مژده می دهم که مهدی به هنگامی که مردم با هم نزاع داشته باشند و اوضاع متزلزل باشد، در امت من برانگیخته شود و زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل و داد کند. ساکنان آسمان و زمین از او راضی باشند و اموال را صحیحا میان مردم تقسیم کند.» پس مردی پرسید: «صحیحا یعنی چه؟» فرمود: «یعنی به طور مساوی بین مردم تقسیم می کند. خداوند دل های امت محمد صلی الله علیه و آله را بی نیاز می سازد و سایه عدلش بر سر همه گسترش می یابد، تا آنجا که دستور دهد اعلان کنند کیست که به مال نیاز داشته باشد؟ در آن میان فقط یک مرد برخاسته و می گوید: «منم که نیازمندم.» اعلان کننده به وی می گوید: «برو نزد خزینه دار و بگو مهدی علیه السّلام دستور داده که به من مال دهی.» خزینه دار پول بسیاری در دامن او ریخته و می گوید: «بردار!» ولی او از حملش عاجز می ماند، پشیمان می شود و می گوید: من از لحاظ نیروی بدنی، قوی ترین امت محمد صلی الله علیه و آله هستم، با این وصف از بردن این پول ها ناتوانم » و آن را نمی پذیرد. ولی به او گفته می شود که ما چیزی را که به کسی دادیم، پس نمی گیریم! مهدی هفت یا هشت یا نه سال بدین گونه سلطنت می کند و بعد از وی، دیگر زندگی لذتی ندارد.» کنجی شافعی می گوید: این حدیث صحیح و حسن است و نزد اهل حدیث مسلم است و شیخ اهل حدیث (احمد بن حنبل) در مسند خود آن را نقل کرده است و هم این روایت مبینی که در مسند احمد حنبل است، همان روایتی است که اجمال آن در صحیح مسلم نقل شده تا بین روایات توافق برقرار شود.

و نیز حافظ ابو نعیم از ابو سعید خدری نقل کرده که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «در آخرالزمان و با پیدایش آشوب ها، مردی به سلطنت خواهد رسید که بخشش وی برای همه گواراست.»

باب یازدهم: رد قول کسی که خیال کند مهدی علیه السّلام عیسی بن مریم است

ابن ماجه از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که فرمود: «به پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله عرض کردم: «آیا مهدی از ما آل محمد است یا از نسل دیگران؟» پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «او از ماست. خداوند دین خود را به وسیله او ختم کند، چنان که به وسیله ما گشود. مردم به وسیله ما از آشوب ها نجات یابند، چنان که به وسیله ما از شرک و بت پرستی رهایی یافتند. نیز به وسیله ما خداوند دل های آنها را بعد از دشمنی ها و آشوبگری ها با هم پیوند دهد، چنان که به وسیله ما دل های آنها را پس از عداوت آلوده به شرک، پیوند داد و آنها را با هم برادر دینی کرد.» ابن ماجه می گوید: این حدیث حسن و عالی است. حفاظ محدثین آن را در کتاب های خود آورده اند. طبرانی آن را در «معجم اوسط» نقل کرده و ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» روایت کرده و عبدالرحمن بن حاتم نیز در «عوالی» خود آورده است.

و ابن ماجه از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل کرده که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «چون عیسی بن مریم از آسمان فرود آید، مهدی امیر آن عده (که در آخرالزمان با وی قیام می کنند) به وی می گوید: «بیا پیشنماز ما باش!» عیسی می گوید: «شما هر کدام نسبت به دیگری امیر و پیشوا هستید، و این کرامت خداوند برای امت پیغمبر اسلام است.» ابن ماجه می گوید: این حدیث صحیح و حسن است. حارث بن ابی اسامه آن را در مسند خود آورده و حافظ ابو نعیم در (عوالی) نقل کرده است. این روایات دلالت دارد که مهدی غیر از عیسی بن مریم است. فقط در

روایت علی بن محمد خالد جندی است که مهدی همان عیسی بن مریم است! شافعی مطّلبی گفته است که وی در حدیث سهل انگار بود و من گویم: روایات درباره مهدی از پیامبر صلی الله علیه و آله به حد تواتر و استفاضه رسیده که او هفت سال سلطنت می کند؛ زمین را پر از عدل می گرداند؛ با عیسی بن مریم قیام می کند و عیسی علیه السّلام، در کشتن دجال در باب «لدّ» فلسطین به وی کمک خواهد کرد. مهدی با مردم نماز می گزارد و عیسی به وی اقتدا می کند. شافعی این حدیث را در کتاب «الرساله» نقل کرده است و ما در این خصوص اصلی داریم و آن را روایت می کنیم، ولی سندش طولانی است. شافعی گفته است: اهل حدیث اتفاق دارند حدیثی که راوی آن در نقلش معروف به سهل انگاری باشد، مورد قبول نخواهد بود.

باب دوازدهم: درباره فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که امتی که من در اول آن، عیسی علیه السّلام آخر و مهدی علیه السّلام در وسط قرار دارد هلاک نمی شود

و نیز از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «امتی که من در اول، عیسی در آخر و مهدی در وسط آنها باشیم، هرگز به هلاکت نمی افتند.» این حدیث حسن را حافظ ابو نعیم در «عوالی» خود و احمد بن حنبل در مسند نقل کرده اند. و اینکه می فرماید «عیسی در آخر آن است»، مقصود این نیست که عیسی بعد از مهدی علیه السّلام می ماند، زیرا به عللی این جایز نیست. اول اینکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است: «حیات بعد از مهدی لذت ندارد» و در روایتی فرموده «خیری در زندگی بعد از مهدی نیست» که گذشت. دوم اینکه مهدی امام آخرالزمان است و بعد از او امامی نیست. در روایت یکی از ائمه حدیث موجود است و ممکن نیست که مردم بعد از مهدی بدون امام باشند.

پس اگر گفته شود: بعد از او عیسی امام امت است، می گویم این حرف صحیح نیست، زیرا با تصریح پیغمبر که می فرماید «بعد از مهدی خیری در زندگی نیست»

سازگاری ندارد. و اگر عیسی در میان قومی باشد، معنی ندارد که گفته شود خیری در آنها نیست، و اگر گفته شود عیسی علیه السّلام به عنوان نیابت مهدی می ماند، مقام پیغمبری وی با نیابت امام وفق نمی دهد، و اگر بگویند بالاستقلال بر مردم امامت خواهد کرد، باز صحیح نیست، زیرا این توهم برای عوام امت اسلام پیش می آید که دین اسلام به آیین مسیحیت انتقال یافته و این کفر است! پس لازم است که روایت را درست معنی کنیم. به نظر من معنی روایت این است که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله می خواهد بگوید که «نخستین دعوت کننده به اسلام من و مهدی در وسط و عیسی در آخر آن خواهد بود.» و هم ممکن است مقصود از «و المهدیّ اوسطها» این باشد که مهدی، بهترین امت اسلام است، زیرا او امام این امت است و بعد از ظهور او، عیسی از آسمان فرود آمده، او را تصدیق می کند، به وی کمک و مساعدت می رساند و صحت ادعای امام را برای مردم اثبات می کند. بنابراین مطابق روایت مزبور، عیسی آخرین مصدّق مهدی موعود است.

مؤلف کشف الغمه علی بن عیسی اربلی که خدا با منّ و کرمش به او ثواب اعطا کند، می نویسد: اینکه دانشمند مزبور می گوید: معنی «اوسطها» یعنی مهدی بهترین امت اسلام است، این توهم را پیش می آورد که وی از علی علیه السّلام بهتر باشد، در صورتی که این را هیچ کس نگفته است. آنچه به نظر من می رسد این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله، نخستین دعوت کننده به اسلام است و چون مهدی پیرو پیغمبر و دین اوست، به علت قرابتی که با پیغمبر که متبوع او و صاحب شریعت است دارد، در ردیف دعوت کنندگان، او را نفر وسط قرار داده و عیسی علیه السّلام را که صاحب دین دیگری بوده و مع هذا در آخرالزمان مردم را به دین اسلام که غیر از شریعت عیسوی است دعوت می کند، جا دارد که آخرینِ داعیان بخواند و اللّه اعلم.

باب سیزدهم: کنیه مهدی و اینکه خوی مهدی چون خوی پیغمبر صلی الله علیه و آله است

حذیفه از پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «اگر از عمر دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند در آن روز مردی را برانگیزد که نامش نام من، خویش خوی من و کنیه اش ابو عبداللَّه باشد.» این حدیث حسن و عالی است که بحمدالله با سربلندی روزی ما شده است. معنی «خویش خوی من» در عبارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، از بهترین کنایات است و اشاره به انتقام مهدی از کفار دارد، چنان که پیغمبر چنین کرد و خدای متعال فرموده: «إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ»(1)، {و راستی که تو را خویی والاست.}

فقیر درگاه الهی، علی بن عیسی که خدا از او درگذرد می گوید: از اینکه گفت: «من احسن الکنایات» تا آخر، کلام تعجب است! از کجا بر خلق خدا حقیقت را پنهان کرد و شباهت پیامبر با مهدی علیهماالسّلام را منحصر بر انتقام کرد، در حالی که لفظ عام است و شباهت در تمام خلقیات پیامبر صلی الله علیه و آله در کرم، شرف، علم، حلم، شجاعت و غیر آن از خلقیاتی که در ابتدای این کتاب برشمردم را می رساند و عجیب تر از قولش، ذکر آیه به عنوان دلیل تقریر خویش است!

باب چهاردهم: قریه ای که مهدی علیه السّلام از آنجا ظهور کند

عبدالله بن عمر می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از قریه ای که آن را کرعه می نامند قیام می کند.» گفته شده که این حدیث حسن است که با سربلندی روزی ما شده است و ابوالشیخ اصفهانی، در عوالی خود آن را نقل کرده، چنانچه آوردیم.

1- . قلم / 4

باب پانزدهم: ابری که هنگام قیام، بر سر مهدی علیه السّلام سایه می افکند

عبدالله بن عمر می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی خروج می کند، درحالی که بالای سرش ابری است که در آن منادی ندا می دهد: این مهدی، خلیفه خداست!» گفته شده که این حدیث حسن است و برای ما با سربلندی تنها از این وجه روایت شده است.

باب شانزدهم: فرشته ای که با مهدی علیه السّلام قیام می کند

عبدالله بن عمر می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی قیام می کند، درحالی که بالای سرش فرشته ای است که ندا می دهد: «این مهدی است پس از او تبعیت کنید!» این حدیث حسن را حفاظ پیشوایان اهل حدیث، مانند ابو نعیم و طبرانی و غیر این دو نقل کرده اند.

باب هفدهم: اوصاف مهدی و رنگ و اندام وی

حذیفه می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی مردی از فرزندان من است که رنگش رنگ عربی و جسمش در قوت مثل بنی اسرائیل است و بر گونه راستش خالی است که همچون ستاره ای درخشان است. او زمین را که آکنده از ستم شده باشد، پر از عدل می کند و اهل زمین و اهل آسمان و پرندگان هوا، از خلافت او رضایت دارند.» می گوید: این حدیثی حسن و عالی است و به حمدالله از گروه زیادی یعنی اصحاب ثقفی روزی ما شده و سندش نزد ما معروف است.

باب هیجدهم: خال روی او، لباس وی، فتح بلاد شرک به وسیله او

ابو همامه باهلی می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بین شما و بین روم چهار صلح است. ایام صلح چهارم، بر دستان مردی از اهل هرقل هفت سال ادامه می یابد.» مردی از عبدالقیس که به او مستورد بن غیلان گفته می شد، پرسید:

«ای رسول خدا! در آن روز امام مردم کیست؟» فرمود: «مهدی از فرزندانم که چهل ساله است؛ صورتش همچون ستاره ای درخشان است؛ بر گونه راستش خالی سیاه است و دو عبای قطوانی به دوش دارد؛ انگار از مردان بنی اسرائیل است و گنج ها را استخراج و شهرهای شرک را فتح می کند.» گفت: این سیاقی است که طبرانی در معجم کبیرش نقل کرده است.

باب نوزدهم: کیفیت دندان های مهدی علیه السّلام

عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند از عترت من مردی را برانگیزد که میان دندان هایش باز و رویش روشن باشد. او زمین را پر از عدل کند و به مردم اموال فراوان بخشد.» گفته شده که حافظ ابو نعیم در عوالی خود، این حدیث را این چنین استخراج کرده است.

باب بیستم: فتح قسطنطنیه به دست مهدی علیه السّلام

ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «قیامت به پا نمی شود، تا اینکه مردی از اهل بیت من قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح کند و اگر از دنیا جز یک روز نماند، خدا آن روز را چنان طولانی کند تا آن را فتح کند.» ابو نعیم این حدیث را نقل کرده و گفته است که بی شک این فاتح مهدی موعود است تا بین روایات جمع شود.

باب بیست و یکم: ظهور مهدی علیه السّلام بعد از پادشاهان ظالم است

جابر بن عبدالله می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بعد از من خلفا خواهند بود، بعد از خلفا امرا و بعد از امرا، پادشاهان ستمگر بیایند، آنگاه مردی از اهل بیت من خواهد آمد که زمین را که آکنده از ظلم شده باشد، از عدل و داد پر کند.» ابو نعیم در فواید و طبرانی در معجم اکبر آن را روایت کرده اند.

باب بیست و دوم: مهدی علیه السّلام پیشوای صالح است

ابو امامه می گوید: روزی رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله برای ما خطبه ای ایراد کرده و در ضمن از دجال نام برده و فرمود: «پس شهر مدینه را از پلیدی ها پاک می کند، چنان که کوره آهنگری کثافات فلزات را پاک می کند. آن روز اعلام خواهند کرد که امروز، روز آزادی است.» ام شریک عرض کرد: «یا رسول اللّه! عرب آن روز کجا خواهند بود؟» فرمود: «در آن روز آنها اندکی بیش نیستند. بیشتر آنان در بیت المقدس هستند و پیشوای آنها مهدی است که مردی صالح است.» حافظ ابو نعیم اصفهانی این حدیث حسن را این چنین آورده است.

باب بیست و سوم: تنعّم امت اسلام در عصر مهدی علیه السّلام

ابو سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «امت من در زمان مهدی علیه السّلام، از نعمت هایی متنعم می شوند که به مثل آن هرگز برخوردار نشده اند؛ آسمان بسیار بر آنان می بارد و زمین چیزی از گیاهان خود را فرونگذاشته و آن را بیرون می دهد.» حافظ ابوالقاسم طبرانی در معجم اکبر خود این حدیث نیکو متن را آورده است.

باب بیست و چهارم: اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره که مهدی خلیفه اللّه است

ثوبان از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: «نزد گنج شما سه نفر به قتل رسند که هر سه پسران خلیفه هستند و پس از آن، دیگر هیچ یک از آنها خلیفه نمی شود. تا آنکه مردمی با پرچم های سیاه سر رسند و طوری آنها را به قتل رسانند که هیچ قومی را بدان وضع نکشته باشند. سپس خلیفه خدا، مهدی بیاید. چون بشنوید که ظهور کرده، به سوی او رو آورید و با او بیعت کنید، زیرا او مهدی، خلیفه حقیقی خداوند است.» گفته می شود که این حدیثی نیکو متن و عالی است که به حمد

الهی و حسن توفیق او، از این طریق به ما رسیده و در آن دلیل بر شرافت مهدی است که به فرموده راستگوترین فرزندان آدم، خلیفهٔ خدا بر روی زمین است و خدای متعال فرموده: « یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّک»(1)، { ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده،ابلاغ کن. }

باب بیست و پنجم: در اینکه مهدی علیه السّلام از زمان غیبتش تاکنون زنده و باقی است و هیچ گونه اشکالی در بودنش نیست

دلیل این امر حیات عیسی و خضر و الیاس از اولیاء اللَّه تعالی و زنده بودن دجال و شیطان از دشمنان خداوند است، چه این عده به استناد کتاب و سنت، تاکنون زنده هستند. اهل حدیث در این مورد اتفاق دارند، ولی بودن مهدی را منکرند! آنها از دو نظر وجود مهدی را انکار کرده اند: یکی به علت طول زمان غیبتش و دیگری بودن وی در سرداب، بدون اینکه کسی آب و غذایی برای او بیاورد. نیز می گویند که این عادتا محال است.

سپس مؤلف کتاب مذکور محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی می گوید: با امداد الهی در حل این مشکل می گوییم: دلیل زنده بودن عیسی علیه السّلام از قرآن آیه شریفه «وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»(2)، {و از اهل کتاب، کسی نیست مگر آنکه پیش ازمرگ خود حتما به او ایمان می آورد} و نصاری و اهل کتاب، از موقع نزول این آیه تاکنون، به او ایمان نیاورده اند. پس ناچار باید که در آخرالزمان باشد و از اخبار پیغمبر (سنت)، یک دلیل اینکه مسلم در «صحیح» ضمن حدیث مفصلی درباره خروج دجال می گوید: پیغمبر فرمود: «... پس عیسی بن مریم در مشرق دمشق، جنب مناره سفید مابین «مهروده»، در حالی که دو دست خود را

1- . مائده / 67
2- . نساء / 159

روی شانه دو فرشته نهاده فرود می آید.» و قبلا نیز گذشت که پیغمبر فرمود: «چگونه خواهید بود وقتی که عیسی بن مریم در میان شما فرود می آید و امام شما نیز میان شما باشد؟» درباره خضر و الیاس نیز محمد بن جریر طبری می گوید: «آنها در زمین می گردند.»

و نیز مسلم در کتاب «صحیح» از ابو سعید خدری نقل می کند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله ضمن حدیثی طولانی که درباره دجال برای ما بیان می کرد، فرمود: «او قدم به کوچه های مدینه نمی گذارد، بلکه به شوره زاری نزدیک مدینه روی می آورد. در آن موقع مردی که بهترین خلق است یا از بهترین خلق است، به سوی او می رود و می گوید: «می دانم که تو همان دجال هستی که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله به ما خبر داده است!» دجال به مردم می گوید: «اگر من این مرد را کشتم سپس زنده کردم، آیا باز در حقانیت من تردید خواهید کرد؟» مردم می گویند نه! آنگاه آن مرد را می کشد و سپس زنده می گرداند. چون آن مرد (در ظاهر و به نظر مردم) زنده می شود، می گوید: «به خدا سوگند من در شناختن تو از خودت بیناترم» (یعنی تو را ساحری بیش نمی دانم) دجال دوباره آهنگ کشتن او می کند، ولی کاری از پیش نمی برد.» ابو اسحق ابراهیم بن سعد گفته است: «گویند این مرد (که دجال به ظاهر او را می کشد)، خضر پیغمبر علیه السّلام است.» روایت مذکور را عینا مسلم در صحیح خود آورده است که ما نیز آوردیم. و دلیل بر زنده بودن دجال، روایت «تمیم داری» و جنبنده دریایی و دابه ای است که با آنان تکلم می کند که حدیثی حسن و صحیح می باشد و مسلم در صحیح خود آورده و گفته است که این روایت صریح در زنده بودن دجال است.

و دلیل بر وجود شیطان، آیات قرآن مجید است، مانند این آیه: «قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ. قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»(1)، {گفت:

1- . حجر / 36 - 37

«پروردگارا، پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد مهلت ده. فرمود: تو از مهلت یافتگانی، تاروز [و] وقت معلوم.}

و دلیل بقای مهدی موعود در کتاب و سنت آمده است: اما از قرآن مجید آیه شریفه: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(1)، {تا آن را بر هرچه دین است پیروز گرداند، هرچند مشرکان خوش نداشته باشند} است. سعید بن جبیر روایت کرده که مقصود، مهدی است که از عترت فاطمه علیهاالسّلام است. و کسی که گفته مقصود عیسی علیه السّلام است، مطابق آنچه گفتیم با هم منافات ندارد. زیرا بنا بر آنچه گذشت، با امام سازگار است. مقاتل بن سلیمان و مفسرین پیروان او گفته اند: مقصود خداوند از آیه «وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ»(2)، {و همانا آن، نشانه ای برای [فهم] رستاخیزاست}، مهدی آخرالزمان است که بعد از ظهور او، علائم روز قیامت آشکار می شود. همچنین پاسخ کسی که از راه طول زمان غیبت، منکر مهدی علیه السّلام شده، به دو گونه است: یکی نقلی و دیگری عقلی. در جواب نقلی می گوییم که از روایات گذشته دانستیم که سه نفر در آخرالزمان خواهند آمد و هیچ کدام جز مهدی پیشوا نیست، زیرا وی امام مردم است و عیسی علیه السّلام پشت سر او نماز می گزارد، همان طور که در صحاح آمده و ادعای او را تصدیق می کند، و سومی که دجال ملعون است و بودنش، نزد اهل حدیث (از شیعه و سنی) مسلم است.

و اما جواب عقلی در بقای آنها: می گوییم که بودن اینان در طول این مدت، از دو حال بیرون نیست: یا بودن آنها مقدور خداوند است و یا محال بوده و مقدور خدا نیست که آنها را در این مدت طولانی زنده نگاه دارد. قسم دوم باطل است، زیرا خداوندی که مخلوقات را از نیستی به هستی آورده و بعد فانی می گرداند و بعد از فنا دوباره به صورت نخست برمی گرداند، البته نگه داشتن آنها در حیطه قدرت او خواهد

1- . توبه / 33
2- . زخرف / 61

بود. و در این صورت که بودن آنها مقدور خداوند است، از دو حال بیرون نیست: یا بودن آنها به اختیار خداست و یا به میل مردم. بدیهی است که بسته به میل مردم نیست، زیرا اگر مردم چنین قدرتی داشته باشند، برای یکی از ما ممکن بود که خود یا فرزندمان همیشه زنده بمانیم. در صورتی که می دانیم این معنی برای ما حاصل نمی شود و از قدرت ما خارج است. پس ناچار باید بگوییم بقای آنها در طول این مدت، به اختیار ذات مقدس الهی است. و نیز بودن آنها از دو حال بیرون نیست: یا علتی دارد و یا بدون علت است. اگر بدون علت باشد، بی حکمت خواهد بود و چیزی که حکمت ندارد، داخل افعال الهی نیست. پس ناچار باید بقای آنها به واسطه علتی باشد که حکمت الهی اقتضا دارد. دلیل بقای عیسی را در تفسیر آیه «وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ ...» بیان داشتیم و در خصوص بقای دجال لعین می گوییم که علائم او که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده مردی است یک چشم و کوهی از غذا در همه جا با وی است، تاکنون واقع نشده، پس ناچار باید آمدن وی در آخرالزمان باشد. برای اقامه دلیل بر وجود امام مهدی علیه السّلام نیز می گوییم: از موقعی که غیبت فرموده تا کنون، آن طور که اخبار مژده داده است، زمین پر از عدل و داد نشده، بنابراین این علائم باید در آخرالزمان ظاهر گردد. این بود آنچه باعث بقای عیسی و مهدی (علیهماالسّلام) و دجال علیه اللعنه شده است. پس وقتی که عیسی و دجال زنده هستند و محدثین اهل تسنن هم آن را قبول دارند، چه مانعی دارد مهدی که یادگار پیغمبر اسلام و نماینده اوست هم به اختیار و قدرت الهی زنده باشد؟ بنابراین بودن وی از آن دو اَولی است، زیرا بقای مهدی که امام آخرالزمان است و زمین را پر از عدل و داد می کند، شاید مصلحتی برای مکلفین داشته باشد و از ناحیه خداوند نسبت به بندگانش لطف باشد. وجود و خروج دجال هر چند موجب فساد عقیده مردم می شود، چه وی ادعای خدایی می کند و مردم را به قتل می رساند، لیکن بقای او خود امتحانی است که طی آن دیندار و گناهکار و مصلح و مفسد از هم تمیز داده می شوند. همچنین بقای عیسی تاکنون و آشکار شدن وی در آخرالزمان، خود باعث

ایمان آوردن اهل کتاب و تصدیق خاتمیت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است. همچنین ایمان مؤمنین را تحکیم و ادعای امام را نزد منکرین تصدیق می کند، به دلیل اینکه پشت سر حضرت نماز می گزارد و او را یاری می کند و مردم را به دین اسلام دعوت می کند، پس بقای مهدی علیه السّلام اصل و آمدن عیسی و خروج دجال فرع آن است؛ پس چگونه صحیح است که دو فرع با عدم بقای اصل، باقی باشند و اگر این جایز باشد، وجود مسبب بدون وجود سبب صحیح است و این عقلا محال است.

و علت اینکه گفتیم بقای مهدی علیه السّلام اصل و علت بقای عیسی علیه السّلام و دجال است، این است که وجود انفرادی عیسی علیه السّلام در حال که یاور دین اسلام و تصدیق گر امام نباشد صحیح نیست، زیرا اگر چنین امری صحیح باشد، ایشان منفردا دولت و دعوتی داشته و سبب ابطال دعوت اسلام می گردد، زیرا اراده کرده که تابع و فرع باشد، ولی متبوع و اصل و امام شده است، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پیامبری بعد از من نیست» و فرمود: «حلال آن است که خدا بر زبان من تا روز قیامت حلال کرده و حرام آن است که خدا به زبان من تا روز قیامت حرام گردانده است.» پس باید یار و یاور و تصدیق گری داشته باشد و وقتی کسی را که یار و تصدیق گر او باشد را نیابد، وجود او تاثیر ندارد. پس ثابت شد که وجود مهدی علیه السّلام اصل وجود اوست و همچنین وجود دجال ملعون در آخرالزمان، بدون وجود امام صحیح نیست و صحیح نیست که امت، امامی قابل رجوع و وزیری قابل اعتماد نداشته باشند، زیرا اگر چنین باشد، اسلام پیوسته مقهور و دعوت آن باطل است. پس وجود امام اصلِ وجود دجال نیز هست، بنا برآنچه که گفتیم.

و پاسخ کسانی که از راه بودن وی در سرداب، منکر وجود او شده اند نیز به دو گونه است: یکی اینکه (به عقیده محدثین) عیسی علیه السّلام نیز در آسمان است، بدون اینکه در روایتی وارد شده باشد که کسی آب و نان برای او می برد، در حالی که

او هم مانند مهدی علیه السّلام بشر است! وقتی که بودن وی بدین گونه در آسمان نزد منکرین مسلم باشد، بودن مهدی در سرداب نیز اشکال ندارد!

اگر بگویی که عیسی علیه السّلام را خداوند از خزانه غیبش غذا می دهد، می گویم که اگر خداوند مهدی را نیز از خزانه غیبش غذا دهد، خزانه او خالی نخواهد شد! اگر بگویی که عیسی (به واسطه عروج به آسمان) از طبیعت بشری خارج شده (یعنی محتاج به خورد و خوراک نیست) و با مهدی فرق دارد، می گویم که این درست نیست، زیرا خداوند درباره اشرف مخلوقات می فرماید: « قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَىَ»(1)، {بگو: «من هم مثل شما بشری هستم.} اگر بگویی که این طبیعت ثانوی را عیسی در عالم بالا پیدا کرده، می گویم که این ادعا محتاج به اثبات است و دلیلی بر اثبات ندارد.

دلیل دوم بر ابطال انکار بقای حضرت درسرداب این است که دجال نیز در دَیر مستحکمی است که دو دست خود را به گردنش جمع کرده و بین دو زانو تا روی پایش با آهن پوشیده شده و در روایتی در چاهی آویزان است. وقتی بقای دجال به گونه مذکور ممکن باشد، بدون اینکه کسی متکفل امور او باشد، پس مانع از بقای مهدی علیه السّلام چیست که با عزت و بدون تکیه به جایی باقی باشد؟ چون همه در قدرت خدای تعالی است. پس ثابت شد که شرعا و عادتا بقای حضرت محال نیست.

سپس بعد از ذکر این مباحث، روایتی سست را نقل کرده و من محل مورد نیاز و لازم را می آورم: نسبت به ذی جدن که نام یک پادشاه است، وقایع و حوادثی جاری می شود و فتنه های تکان دهنده ای روی می دهد. سپس قیام مهدی علیه السّلام را ذکر می کند و اینکه حضرت، زمین را آکنده از عدل می کند و دنیا و اهل آن در ایام دولت حضرت علیه السّلام، با طیب خاطر زندگی می کنند و از حافظ محمد بن نجار

1- . کهف / 110

روایت شده که گفت: این حدیث از احادیث طولانی مشهور است که حافظان حدیث در کتب خود ذکر کرده اند و در صحاح ذکر نشده است.(1)

39. محمد بن طلحه می گوید: اما روایات صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره مهدی علیه السّلام وارد شده است، از جمله:

ابو داود و ترمذی هر یک با سند خود در صحیح خود، سند به ابو سعید خدری می رسانند که گفت: شنیدم از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «مهدی از من است؛ پیشانی اش پهن و بالای بینی اش بلند است. او زمین را که مملو از ظلم و جور شده، از عدل و داد پر می گرداند و هفت سال حکومت می کند.»

حدیث دیگر را داود، مرفوعا از علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل می کند که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر از روزگار تنها یک روز باقی مانده باشد، خدا مردی از اهل بیت مرا بر می انگیزد که زمین را که انباشته از ظلم و جور شده باشد، از عدل پر می کند.» همچنین ابو داود در صحیح خود، از ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «مهدی از عترت من و از فرزندان فاطمه است.»

حدیث دیگر را بغوی در کتاب خود به نام شرح السنّه نقل می کند که بخاری و مسلم هر یک مستقلا در صحیح خود، سندشان را به ابو هریره رسانده اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شما در چه وضعی هستید هنگامی که عیسی علیه السّلام نزول می کند، درحالی که امام شما از شماست؟»

حدیث دیگر را داود و ترمذی به سندشان در صحیح خود آورده و هر یک، سند به عبدالله بن مسعود رسانده اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر از روزگار تنها یک روز باقی مانده باشد، خدا آن روز را چنان طولانی کند تا مردی

1- . کشف الغمه 2 : 476-493

از من یا اهل بیت مرا برانگیزد که اسم او مشابه اسم من و اسم پدرش مشابه اسم پدر من باشد. او زمین را که مملو از ظلم و جور شده، از عدل و داد پر می کند.»

و در حدیث دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مردی از اهل بیت من که هم نام من است، خواهد آمد.» این روایات از ابی داود و ترمذی بود.

از جمله این احادیث، روایاتی است که امام ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده و سند را به انس بن مالک می رساند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما فرزندان عبدالمطلب سادات بهشتیم: من، حمزه، جعفر، علی، حسن، حسین و مهدی علیهم السلام.»(1)

مؤلف: سید بن طاووس در کتاب طرایف، از مناقب ابن مغازلی احادیثی شبیه آنچه در باب نهم گذشت را روایت کرده، تا آن جا که می گوید: «و قسم به کسی که جانم در دست اوست، مهدی این امت از ماست.»(2).
صاحب کشف الغمه، از محمد بن طلحه حدیثی را که به عنوان اولین حدیث در باب هشتم ذکر کرده، از ابو داود و ترمذی نقل کرده و حدیث اول از باب دوم را از ابوداود در صحیح خود، حدیث اول از باب هفتم را از صحیح بخاری و مسلم و شرح السنه بغوی، حدیث دوم از باب اول را ابو داود در صحیح خود نقل کرده و حدیث سوم از باب اول را از ابو داود و ترمذی با زیاده: «و اسم پدرش اسم پدر من است» و بدون این زیاده نقل کرده و حدیث باب سوم را از تفسیر ثعلبی نقل کرده است؛ سپس ابن طلحه می گوید: اگر اشکال شود که بعضی از این صفات بر خلف صالح علیه السّلام منطبق نیست، چون اسم پدرش موافق اسم پدر پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، در جواب این اشکال دو مقدمه را می آورد:

1- . کشف الغمه 2 : 437
2- . طرائف 1 : 134

اولا: در زبان عرب شایع است که لفظ «اب» را بر جد اعلی نیز اطلاق می کنند؛ مثل این آیه: «ملة ابیکم ابراهیم»(1)، {آیین پدرتان ابراهیم [نیزچنین بوده است]} و قول خداوند به حکایت از یوسف: «و اتبعت ملة آبائی ابراهیم،(2)، {وآیین پدرانم، ابراهیم را پیروی کرده ام} و در حدیث معراج، جبرئیل گفت: «این پدرت ابراهیم است.» ثانیا: لفظ اسم بر کنیه و صفت نیز اطلاق می شود، همان طور که بخاری و مسلم روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السّلام را ابا تراب نامید و نامی محبوب تر از آن نزد علی علیه السّلام نبود. پس لفظ اسم بر کنیه هم اطلاق شده و از این قبیل است شعر متنبی:

قدر تو را بزرگ می شمرم که تو «مؤنبه» نامیده شوی / و برای عرب از کنیه هایت تو را نام نهاده اند

سپس ابن طلحه می گوید: «و وقتی حجت علیه السّلام از فرزندان امام حسین علیه السّلام باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله بر کنیه اطلاق لفظ اسم کرده تا با طریقی جامع و موجز اشاره به این باشد که حضرت از فرزندان امام حسین علیه السّلام است.»(3)

مؤلف: بعضی از معاصرین ما در پاسخ به این اشکال، وجه دیگری ذکر کرده اند و آن اینکه کنیه امام عسکری علیه السّلام، ابو محمد است و کنیه جناب عبدالله پدر پیامبرخدا نیز ابومحمد بوده. پس دو کنیه موافق اند و کنیه داخل تحت اسم است. ولی اظهر همان است که گذشت که «ابی» غلط املایی« ابنی» است.

مؤلف: آنچه ابن طلحه از صحیحین و کتاب فردوس دیلمی نقل کرده، مطابق با نسخه هایی است که نزد ماست و من نسخه ای قدیمی از شرح السنه نوشته بغوی دارم

1- . حج / 78
2- . یوسف / 38
3- . کشف الغمه 2 : 442

که تمام روایات موجود مهدی علیه السّلام را با اسناد او نقل می کنم. می گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: : «اگر از روزگار تنها یک روز باقی مانده باشد، خدا مردی از اهل بیت مرا بر می انگیزد که زمین را که مملو از جور و ستم شده باشد، از عدل پر می کند.»

و از ابو سعید مروی نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بلایی به این امت می رسد که هیچ کس پناهگاهی نمی یابد که از شر ظلم به آن پناهنده شود. پس خدا مردی از اهل بیت مرا بر می انگیزد که زمین را که آکنده از ظلم و جور شاه باشد، از عدل و داد پر می کند؛ سکنه آسمان و زمین از او راضی باشند و آسمان چیزی از آب خود را نمی گذارد، مگر آنکه به طور فراوان آن را فرو می ریزد و زمین از گیاهان خود چیزی فرو نمی گذارد، مگر اینکه آن را بیرون می ریزد. تا جایی که زندگان دوست دارند مردگان نیز در عصر او باشند و هفت یا هشت یا نه سال در این وضع زندگی می کند.» این حدیث از طریقی غیر از طریق ابو سعید خدری و ابو صدیق ناجی که نامش بکر بن عمر است نیز نقل شده است.

همچنین ام سلمه می گوید: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از عترت من و از فرزندان فاطمه است.» نیز روایت شده که او در بین مردم به سنت پیامبر آنها عمل کرده و هفت سال می ماند و سپس فوت می کند و مسلمانان بر او نماز می خوانند.

و همچنین نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در ارتباط با مهدی فرمود: «کار طوری می شود که فردی از افراد می آید و می گوید: «ای مهدی! به من عطا کن! به من عطا کن!» پس حضرت آن قدر که آن فرد بتواند ببرد، در لباسش برایش مال می ریزد.»

و

همچنین نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در آخرالزمان خلیفه ای قیام می کند که مال را بی حد و نهایت به مردم عطا می کند.» این حدیثی صحیح است که مسلم روایت کرده است.»(1)

مؤلف: ابن اثیر در کتاب «جامع الاصول» از چند کتاب صحیح اهل تسنن، از ابو هریره و جابر بن عبداللّه انصاری و عبداللّه مسعود و علی علیه السّلام و ام سلمه و ابو سعید خدری و ابو اسحق، ده روایت معتبر درباره ظهور مهدی علیه السّلام و نام و اوصافش و نماز گزاردن عیسی در پشت سر او ذکر کرده که ما برای رعایت اختصار، از نقل آن خودداری می کنیم.

40. جامع الاصول: ثعلبی در تفسیر« حمعسق» با سند خود، از پیغمبر روایت کرده که فرمود: «سین» سنا و رفعت امر مهدی علیه السّلام است و «ق» قوت عیسی علیه السّلام در موقع آمدن از آسمان است که نصارای متمرد را می کشد و کنیسه ها را ویران می کند.» و هم ثعلبی از پیغمبر اسلام در قصه اصحاب کهف روایت کرده که فرمود: «مهدی اصحاب کهف را می خواند و خداوند آنها را زنده می گرداند. آنگاه دوباره به خواب می روند و دیگر تا روز قیامت بیدار نمی شوند.»(2)

41. طرائف: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی علیه السّلام طاووس اهل بهشت است.»(3)

مؤلف: سید بن طاووس از کتاب جمع بین صحاح ششگانه اهل سنت و هم از کتاب فردوس و مناقب ابن مغازلی و مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود فرّاء، بسیاری از روایات گذشته را نقل کرده است و سپس می گوید: یکی از علمای شیعه کتابی بنام «کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السّلام» تصنیف کرده که به دست

1- . شرح السنه 8 : 353
2- . جامع الاصول 11 : 47
3- . طرائف 1 : 259

من رسیده و یک صد و ده روایت بهتر از آنچه نقل کردیم، از طرق محدثین و علمای مذاهب چهارگانه اهل تسنن آورده است که به ملاحظه اختصار و رعایت حال خوانندگان، از نقل آن نیز خودداری کردیم. چرا که برخی از روایات گذشته که نقل کردیم، خواننده را از تفصیل بیشتر بی نیاز می کند و هما ن ها برای اهل انصاف و عقل سلیم، کافی خواهد بود.

در این جا فقط اسامی دانشمندانی که یک صد و ده حدیث مزبور را در کتب خود آورده اند می آوریم تا اهل توفیق با تحقیق، از مظانّ آن مستحضر گردند:

بخاری در کتاب «صحیح» سه حدیث؛ مسلم در کتاب «صحیح» یازده حدیث؛ حمیدی در کتاب «جمع بین صحیحین» دو حدیث؛ زید بن معاویه عبدری در کتاب «جمع بین صحاح سته» یازده حدیث؛ عبدالعزیز عکبری در کتاب «فضائل الصحابه» هفت حدیث؛ ثعلبی در کتاب «تفسیر» پنج حدیث؛ ابن قتیبه در کتاب «غریب الحدیث» شش حدیث؛ ابن شیرویه دیلمی در «الفردوس» چهار حدیث؛ حافظ ابوالحسن دارقطنی در کتاب «مسند فاطمه علیهاالسّلام» شش حدیث؛ حافظ ابوالحسن دارقطنی در کتاب «مسند علی علیه السّلام» سه حدیث؛ کسائی در «المبتداء» دو حدیث؛ حسین بن مسعود فراء در «المصابیح» پنج حدیث؛ ابوالحسن مناری در «الملاحم» سی و چهار حدیث؛ حافظ ابن مطیق از کتاب وی سه حدیث؛ محمد بن اسماعیل فرغانی در «الرعایه لاهل الروایه» سه حدیث؛ حمیدی (نامبرده) در «خبر سطیح» یک حدیث؛ یوسف بن عبدالبر نمیری در «استیعاب» دو حدیث نقل کرده اند.

سید بن طاوس سپس می گوید: جلد دوم سنن ابن ماجه قزوینی را که تاریخ کتابت آن سال 300 هجری، یعنی زمان مؤلف است ما به دست آورده ایم. در کتاب نامبرده روایات بسیاری درباره ملاحم (پیشینی ها) منجمله هفت حدیث در باب (ظهور مهدی) با سلسله سند نقل کرده است که وی از فرزندان فاطمه علیهاالسّلام است و زمین را که مملو از ظلم شده باشد، پر از عدل می کند و کشف و فضل حالت و زمان ظهور را به سند متصل از پیامبر اسلام روایت کرده است.

و هم سید بزرگوار مزبور می گوید: کتابی دیگر به نام «المقتص علی محدث الاعوام لبناء ملاحم غابر الایام» تلخیص ابوالحسین احمد بن جعفر بن محمد مناری به دست آوردم که در زمان مؤلفش نوشته شده. در آخر آن نسخه نوشته بود:

«در سال 330 از تألیف آن فراغت حاصل شد.» در آن کتاب هیجده روایت با سند، از پیغمبر درباره

قیام و ظهور حتمی مهدی علیه السّلام و اوصاف آن حضرت و این که او از اولاد فاطمه زهرا علیهاالسّلام دختر پیغمبر است و او زمین را پر از عدل می کند و نیز ذکر کمال سیرت و جلالت ولایتش نقل کرده است.

سپس سید بن طاووس چهل حدیثی را که حافظ ابو نعیم اصفهانی در توصیف مهدی موعود جمع آوری کرده و ما از (کشف الغمه) نقل کردیم، آورده و آنگاه فرموده است: احادیث راجع به مهدی که دانشمندان اهل تسنن روایت کرده اند، یک صد و پنجاه و شش حدیث است و آنچه شیعه در این باره نقل کرده اند، باید در چند جلد تدوین شود. علمای ما به «تواتر» نقل کرده اند که ولادت مهدی علیه السّلام به طور پنهانی بوده، زیرا روایات راجع به سلطنت و دولت او و غلبه وی بر همه کشورها و تمام مردم و شهرها، برای عموم روشن بوده و بدین سبب ولادت او توأم با خطر و ترس بوده، مانند ولادت حضرت ابراهیم و موسی علیهماالسّلام. این معنی را شیعیان از راه ارتباط و اتصال به پدران آن حضرت می دانستند. چه هر کس با قومی معاشر باشد، از دیگران آشناتر به احوال و اسرار آنهاست، همچنان که اصحاب شافعی از سایر علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت آشناتر به حال او هستند. به علاوه امام زمان علیه السّلام

را بسیاری از اصحاب پدرش امام حسن عسکری علیه السّلام دیده و از وی اخبار و احکام روایت کرده اند.

از این گذشته حضرت وکلایی داشته که اسم و نسب و وطن آنها معلوم و معروف بوده و آنها معجزات و کرامات و جواب مسائل مشکله و بسیاری از اخبار غیبیه را که آن حضرت از جدش پیغمبر روایت کرده، نقل کرده اند. یکی از آنها عثمان بن سعید عمری است که در قطقطان واقع در سمت غربی بغداد مدفون است. دیگری فرزندش ابو جعفر محمد بن عثمان، دیگری ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و چهارمی علی بن محمد سیمری رضی اللّه عنهم است.

ص: 163

نصر بن علی جهضمی به روایت علمای چهار مذهب اهل تسنن، احوال چهار نفر مذکور و اسامی آنها را و اینکه هر چهار نفر از وکلای مهدی علیه السّلام بوده اند، ذکر کرده است.

بعد از غیبت صغری نیز بسیاری از شیعیان و غیرهم، آن حضرت را ملاقات کرده و از معجزات و کراماتی که به دست آن حضرت به وقوع پیوسته، فهمیده اند که او همان مهدی موعود است.

پس اگر امروز از نظر نوع شیعیان و دوستانش غایب است، منافات ندارد که عده ای از آنها حضرتش را ببینند و از گفتار و کردارش بهره مند گردند و در عین حال از مردم پوشیده دارند، چنان که این معنی درباره جماعتی از پیغمبران و اوصیا و پادشاهان و اولیای حق، جریان داشته که مصالح دینی ایجاب می کرده آنها مدتی غایب گردند.

کسانی که وجود مهدی موعود علیه السّلام را از راه استبعاد طول عمر شریف آن حضرت انکار می کنند، افرادی هستند که جاهل به قدرت الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی و اهل بیت عصمت هستند، وگرنه چگونه می شود آن را انکار کرد، با اینکه طول عمر عده ای از پیغمبران و غیرهم که همه از معمرین بوده اند، در روایات متواتر به ما رسیده است؟ وقتی خضر علیه السّلام با سال ها عمر که نه پیغمبر و نه حافظ دینی است و نه بودنش در بقای تکلیف لطف است و فقط بنده صالح پروردگار است، تاکنون زنده است، چگونه طول عمر مهدی علیه السّلام را که حافظ دین جدش است و بقای تکلیف بسته به وجود اوست، می توان مستبعد شمرد؟ مضافا به اینکه نفعی که در حال غیبت و ایام ظهور امام زمان علیه السّلام عائد مردم می شود، بیشتر از نفعی است که مردم از وجود خضر، می برند. بعلاوه کسی که مطابق صریح قرآن مجید معتقد به داستان اصحاب کهف است که سیصد و نه سال خوابیدند و با این وصف بدون اینکه آب و نان داشته باشند زنده ماندند و تا زمان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نیز باقی بودند - چنان که ثعلبی روایت کرده که حضرت عده ای از

اصحاب را فرستادند تا به آنها سلام کنند - چطور طول عمر مهدی علیه السّلام را مستبعد می داند؟(1)

ابو حاتم سیستانی که از اعیان علمای اهل سنت است، کتابی تصنیف کرده به نام «المعمّرون» و بسیاری از مردان طویل العمر را نام برده. در اینجا سید بن طاوس علیه الرحمه شرح مفصلی در این باره بیان می کند که چون از موضوع کتاب ما خارج است، از ذکر آن در می گذریم.

42. کفایه الاثر: امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: «یا علی! تو از من و من از تو هستم؛ تو برادر و وزیر منی. چون من رحلت کنم، در سینه های قومی کینه هایی نسبت به تو پدید می آید و به زودی بعد از من، آشوبی سخت به وقوع می پیوندد که دامن همه را خواهد گرفت. این اتفاق به وقت فقدان پنجمین امام از اولاد امام هفتم از نسل تو خواهد بود و اهل زمین و آسمان در فقدانش محزون گردند. در آن هنگام چه بسیار مرد و زن مؤمنی که متأسف و دردمند و حیران خواهند بود!» آنگاه حضرت سر مبارک به زیر افکند و لحظه ای بعد سر برداشت و فرمود: «پدر و مادرم فدای کسی که همنام و شبیه من و موسی بن عمران است! او لباسی از نور می پوشد که با شعاع قدس می درخشد. بر آنها که در غیبت او بی قرارند تأسف دارم که صدایی را از دور می شنوند - همان طور که از نزدیک می شنوند - که برای مؤمنین رحمت و برای منافقین عذاب است.» امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرماید: عرض کردم: «یا رسول اللَّه! آن صدا چیست؟» فرمود: «سه صدا در ماه رجب شنیده می شود: صدای نخست: «أَلا لَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ»(2)، {هان لعنت خدا بر ستمگران باد} و صدای دوم: «ازفتِ الآزفه»(3)، {وه چه نزدیک گشت واقعه} و صدای سوم به طور آشکار از شخصی است که او را نزدیک خورشید می بینند که می گوید: «ای اهل عالم آگاه باشید! خداوند مهدی فرزند

1- . طرائف 1 : 261
2- . هود / 18
3- . نجم / 57

فلان کس را برانگیخت- و نسب به علی علیه السّلام می رساند- و روز مرگ ستمگران فرا رسید!» در آن وقت مهدی ظهور می کند و خداوند دل های دوستانش را شاد می گرداند و عقده های دلشان را برطرف می سازد.» عرض کردم: «یا رسول اللّه! بعد از من چند امام خواهد آمد؟» فرمود: «بعد از حسین نه امام می آید و نهمی قائم آنهاست.»(1)

مؤلف: عبارت «من ولد السابع»، یعنی هفتمین نفر از امامان نه هفتمین از اولاد، و عبارت «من ولد»، حال یا صفت برای کلمه پنجمین است.

1- . کفایه الاثر : 158

1. کمال الدین: حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «قائم ما غیبتی طولانی خواهد داشت. شیعیان را چنان می بینم که برای پیدا کردن او دشت و دمن را زیر پا گذارند و او را پیدا نکنند! بدانید آنها که در غیبت وی در دین خود ثابت بمانند و از طول مدت غیبتش سنگدل نشوند، روز قیامت با من خواهند بود.» آنگاه فرمود: «چون قائم ما ظهور کند، بیعت هیچ کس در گردن وی نیست. از این رو ولادتش پوشیده خواهد ماند و خودش از نظرها پنهان می شود.»(1)

2. کمال الدین: حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش، از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل فرموده که به امام حسین علیه السّلام فرمود: «فرزند نهمی تو قیام به حق می کند، دین را پایدار می دارد و عدل را گسترش می دهد.» امام حسین علیه السّلام پرسید: «یا امیرالمؤمنین! آنچه فرمودی تحقق خواهد یافت؟» فرمود: «آری! به خداوندی که محمد را به مقام پیغمبری برانگیخت و او را بر همه مخلوقات برتری داد. لیکن پس از غیبت و حیرتی که جز دوستان مخلص ما و مؤمنین پاک

1- . کمال الدین : 286

سرشت که به نور ایمان و یقین اتصال دارند؛ کسانی که خدا پیمان آنها را با ولایت ما گرفته است و ایمان را در دل هایشان مقدر کرده و با روحی از جانب خود تایید فرموده، کسی در عقیده دینی خود ثابت نمی ماند.»(1)

3. عبداللَّه بن ابی عفیف شاعر می گوید: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمود: «چنان می بینم که شما شیعیان مانند جولان شتران، همه جا را در جستجوی مهدی زیر پا گذارید و او را نیابید.»(2)

در کتاب مزبور به طریق دیگر نیز این روایت نقل شده است(3).

4. مقتضب الاثر: از جماعتی از روات نقل شده که گفتند: نزد علی بن ابی طالب علیهماالسّلام بودیم. وقتی پسرش حسن علیه السّلام می آمد، می فرمود: «مرحبا به پسر رسول خدا!» و وقتی حسین علیه السّلام می آمد، می فرمود: «پدرم فدای تو، ای پسر بهترین کنیزان!» گفته شد: «ای امیر مومنان! شما را چه شده که به حسن و حسین علیهماالسّلام چنین می فرمایید؟ پسر بهترین کنیزان کیست؟» فرمود: «او همان گم شده مطرود آواره «م ح م د» بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیهم السّلام فرزند این حسین است» و دست مبارکش را بر سر حسین علیه السّلام گذاشت.»(4)

5. غیبت طوسی: از عبایه اسدی روایت شده که گفت: از امیر مومنان علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «چه حالی خواهید داشت وقتی که بی امام هدایت گر و بدون علم بمانید و گروهی از شما، از عقیده بعضی دیگر تبری جویند؟»(5)

1- . کمال الدین: 287
2- . کمال الدین: 287
3- . کمال الدین: 287
4- . مقتضب الاثر: 31
5- . غیبت طوسی: 341

6. ارشاد: از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفت: شنیدم امام جعفر صادق علیه السّلام می فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السّلام در کوفه برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «من سرور پیران هستم و سنتی از ایوب در من است. به زودی خداوند کسان مرا با گذشت زمان و تغییر اوضاع روزگار، مانند اولاد یعقوب گرد آورد و آن در زمانی است که روزگار طولانی گردد و بگویید: «او گم شده یا مرده است!» آگاه باشید و پیش از آن موقع صبر پیشه سازید و عذر تقصیر به پیشگاه خدا آورید. شما پاکی و قدس خود را بدین وسیله از کف دادید، چراغ ایمان خود را خاموش کردید، از کسی پیروی کردید که مالک نفس خود و شما نیست و چشم و گوش بسته، بر شما حکومت می کند (مقصود معاویه بن ابی سفیان است). به خدا قسم هم آنها نقص دارند و هم شما کار خلاف کردید. اگر در انجام وظایف دینی خود ضعف نشان ندهید و در نصرت دین پیغمبر اسلام یکدیگر را زبون نکنید و در محو باطل سستی نکنید، آنها که در شجاعت به پای شما نمی رسند، شجاعت و نیروی خود را به روی شما نمی آورند، بر شما مسلط نمی گردند، وظیفه طاعت خدا را زیر پا نمی گذارند، مردم را از اطاعت خداوند باز نمی دارند و مانند بنی اسرائیل در زمان حضرت موسی، حیران و سرگردان نخواهید شد.

به راستی میگویم که چون اولاد مرا مقهور کنید، دو برابر بنی اسرائیل حیران و سرگردان شوید و چون از سلطه شجره ملعونه که در قرآن ذکر شده پی در پی سیراب گردید و مکرر بنوشید - در حالی که از کسی پیروی خواهید کرد که مردم را به گمراهی سوق می دهد و دعوت باطل را می پذیرد - پیمانی که با دعوت کننده بسته بودید، می شکنید، رشته ارتباط خود را با اهل جهاد قطع می کنید و به کسانی که اهل جنگ و جهاد در راه خدا نیستند می پیوندید. و چون وعده ها و بخششی که برای جلب شما در دست دارند آب شود، وقت امتحان و پاک شدن هر کس نزدیک شود، پرده بالا رود، مدت انتظار به پایان رسد، وعده نزدیک گردد و آشکار می شود برای شما ستاره ای از جانب شرق ماه شما که مانند شب چهاردهم برای شما بدرخشد.

چون این علائم آشکار گردد، توبه کنید و گناه را از خود دور سازید و بدانید که اگر از آن ستاره که از مشرق طلوع می کند پیروی کنید، او شما را به طریقه (شریعت) پیغمبر اسلام رهبری کند، از کری و کنگی شفا خواهید یافت و بار سنگین تحمل (ظلم و ستم از دولت های جابر و بیعت سلاطین جور) را از گردن ها فرود می آورید. خداوند در آن روز هیچ کس را بی نصیب نمی گذارد، جز آن کس که از رحمت او سر باز زند و خویشتن دار نباشد. «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»(1)، {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }(2)

مؤلف: «شیب» به کسر و دو ضمه، جمع «اشیب» است و به معنای سفید شدن مو است. همچنین «استداره فلک»، کنایه از طول گذشت زمان یا دگرگونی اوضاع زمان است و حدیثی در باب شرط های وقوع قیامت خواهد آمد که احتمال دوم را تقویت می کند. «هذا» در میان کلام، فصل بین دو کلام است، یعنی این مطلب را بگیرید. «نهل» با فتح نون، به معنای شرب است و «علل» با حرکت عین و لام، نوشیدن دوم و نوشیدن پی در پی بعد از نوشیدن است. قول حضرت: «کملء شهره»، یعنی همان طور که ماه در شب چهاردهم پر می شود، پس مابعد آن برای تاکید است یا مثل فرضی است که هلال ماه تا آخر ماه در حال رشد و افزایش باشد. معنی قسمتی از این خطبه و مطالبی راجع به آن را در ذیل روایتی که از کتاب «کافی» نقل می کنیم و به منزله شرح این خطبه است، خواهد آمد و هم در آن خطبه تحریفات و اختصارهایی مخلّ معنی که در اینجا روی داده معلوم خواهد شد.

7. غیبت نعمانی: از حضرت صادق علیه السّلام، از پدرانش علیهم السّلام روایت شده که در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام، یک بار آب فرات زیاد شد. حضرت و دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهم السّلام سوار شده و از قبیله ثقیف گذشتند.

1- . شعراء / 227
2- . ارشاد: 154

مردم گفتند: «علی آمده است آب را برگرداند.» حضرت فرمود: «من و این دو پسرم شهید خواهیم شد و خداوند در آخرالزمان مردی از نسل من را برانگیزد که انتقام خون ما را بگیرد و از نظرها غایب شود تا اهل باطل شناخته شوند، تا آنکه جاهل می گوید: خداوند را با آل محمد حاجتی نیست.»(1)

8. غیبت نعمانی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: اگر معنای یک روایت را بدانی، بهتر از ده روایت است که ندانسته برای مردم نقل کنی! هر حقی حقیقتی و هر راستی نوری دارد. به خدا قسم ما کسی از شیعیان خود را فقیه نمی دانیم، جز اینکه با وی به رمز و اشاره سخن بگوییم و او مقصود ما را بفهمد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در منبر کوفه می فرمود: «شما آشوب های تاریک و روزگاری مبهم در پیش دارید که جز «نومه»، کسی از آن ماجرا نجات نمی یابد!» عرض کردند: «یا امیرالمؤمنین! نومه کیست؟» فرمود: «کسی است که مردم را می شناسد، ولی مردم او را نمی شناسند. بدانید که زمین از وجود حجت خدا خالی نمی ماند و به زودی خداوند بندگان گناهکارش را به کیفر ظلم و ستم و زیاده روی های خود می رساند. و بدانید که زمین از حجت خدا خالی نمی ماند، ولی خدا خلق خود را نسبت به حجت خود، به سبب ظلم و جور و اسراف بر نفسشان کور می گرداند و اگر یک لحظه زمین از حجت خدا خالی بماند، ساکنان خود را فرو می برد. حجت خدا در روی زمین هست، او همه را می شناسد، ولی کسی او را نمی شناسد، چنان که یوسف مردم را می شناخت ولی کسی او را نمی شناخت.» آنگاه این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»(2)، {دریغا بر این بندگان! هیچ فرستاده ای بر آنان نیامد مگر آنکه او را ریشخند می کردند.}(3)

1- . غیبت نعمانی: 140
2- . یس / 30
3- . غیبت نعمانی: 141

مؤلف: اینکه حضرت علیه السّلام فرمود: «حتی یلحن له»، یعنی با او با رمز و ایما و کنایه به سبب تقیه و مصلحت سخن می گوید تا مراد را بفهمد. جزری می گوید: وقتی گفته می شود: «لحنت فلانا»، در زمانی است که به او سخنی بگویی که او بفهمد، ولی دیگران نفهمند، زیرا تو او را با توریه از مفهوم واضحی منصرف کرده ای و گفت: در حدیث علی علیه السّلام و ذکر آخرالزمان و فتنه ها، سپس گفته: بهترین اهل آن زمان هر مومن، نُوَمَه است و نومه بر وزن همزه، شخص مخفی الذکری است که به او اعتنا نمی شود و گفته شده شخص خاموشی است که شر و اهل آن را نمی شناسد و گفته شده که نومه با تحریک واو، فرد پرخواب است؛ اما شخص خاموشی که به او اعتنا نمی شود، با سکون واو است، و از قبیل لفظ نخست است حدیث ابن عباس که از علی علیه السّلام پرسید: «نومه کیست؟» فرمود: «کسی که در فتنه ساکت است و امری از او آشکار نمی شود.»

9. نهج البلاغه: امیر مومنان علیه السّلام فرمود: «چون آن گونه شود، پیشوای دین قیام کند، پس مسلمانان پیرامون او چونان ابر پاییزی گرد آیند.» سید رضی می گوید: «یعسوب دین» سید بزرگواری است که مالک امور مردم در آن روزگاران خواهد بود و «قزع»، قطعه ابری است که آب در آن نیست.(1)

مؤلف: این کلام حضرت در اخبار وقوع فتنه هاست که در آن از مهدی علیه السّلام یاد می شود و در نهایه، حضرت در بیان معنای این کلام می گوید: «از اهل فتنه جدا می شود و با اهل دین خود و پیروان خود، طبق نظر خود در زمین سیر می کند و آنها همان اذناب و پیروان اویند.» زمخشری می گوید: «ضرب به ذنب» اینجا مثل اقامه و ثبات است، یعنی حضرت و تابعانش بر دین ثابت قدم هستند.

10. نهج البلاغه: حضرت امیر علیه السّلام در یکی از خطبه هایش فرمود: «مهدی علیه السّلام زره دانش بر تن دارد و با تمامی آداب و با توجّه و معرفت کامل،

1- . نهج البلاغه: 682

آن را فرا گرفته است؛ حکمت گمشده اوست که همواره در جستجوی آن است و نیاز اوست که در به دست آوردنش می پرسد. در آن هنگام که اسلام غروب می کند و چونان شتری در راه مانده دم خود را به حرکت درآورده، گردن به زمین می چسباند، او پنهان خواهد شد. (دوران غیبت صغری و کبری) او باقی مانده حجّت های الهی و آخرین جانشین از جانشینان پیامبران است.»(1)

مؤلف: ابن ابی الحدید در شرح این خطبه می نویسد:« شیعه امامیه می گویند: مقصود از این شخص قائم منتظر است و صوفیه گفته اند او «ولی اللّه» است و معتقدند که دنیا از چهل نفر ابدال و هفت نفر اوتاد و یکنفر بنام «قطب» خالی نیست. به گمان فلاسفه، مقصود «عارف» است و اهل تسنن عقیده دارند «مهدی» است که منبعد متولد خواهد شد. همه مسلمانان اتفاق دارند که دنیا و تکلیف مردم تنها در عهد مهدی به پایان می رسد(2)؛ و اینکه حضرت می فرماید «او از مردم کناره می گیرد»، یعنی این مرد هنگامی که فسق و فجور ظاهر گشت، مخفی می شود و غربت اسلام موقعی است که عدل و صلح غریب شود و از میان برود و این دلالت بر اعتقاد شیعه نسبت به مهدی موعود دارد. و «عسیب» استخوان دم یا رستنگاه موی دم است و «الصاق الارض بجرانه»، کنایه از ضعف و قلت نفع است، زیرا کم نفع ترین حالت شتر، حالت خوابیدن اوست.

11. غیبت نعمانی: حضرت امیر مومنان علیه السّلام فرمود: «صاحب الامر» از فرزندان من است و او کسی است که درباره اش گفته می شود: «مرده است و اگر هست، به کدام بیابان رفته است؟»(3)

1- . نهج البلاغه: 368
2- . شرح نهج البلاغه 10 : 282
3- . غیبت نعمانی: 156

12. غیبت نعمانی: حضرت امیر علیه السّلام فرمود: «(روزی بیاید) که شیعه مانند بز باشند که شیر نداند دست روی کدام یک از آنها بگذارد!» یعنی عزت آنها از دست رفته و کسی احترامی برای آنها قائل نیست و کسی را ندارند که در کارهای خود به وی پناه برند.(1)

مؤلف: «خبس الشیء بکفه»، یعنی آن را گرفت و «فلانی حقه ظلمه»، یعنی همگی در عجز مشترکند، تا جایی که ظالم نمی داند به کدام یک ظلم کند، زیرا همگی در پذیرش ظلم مشترکند، مانند قصابی که به گله بزان می رود و نمی داند کدام یک را برای ذبح کردن بگیرد.

13. غیبت نعمانی: عبداللَّه شاعر یعنی ابن ابی عقب می گوید: شنیدم که امیرالمؤمنین علی علیه السّلام می فرمود: «ای شیعیان! شما را آنچنان می بینم که مانند شتران در پی چراگاه هستید و آن را نمی یابید.»(2)

14. غیبت نعمانی: حضرت صادق علیه السّلام از پدران خود، از امام حسین علیه السّلام روایت کرده که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! ما را از مهدی خودتان مطلع کنید.» فرمود: «چون قر ن ها بر مردم بگذرد و مؤمنین اندک شوند و طرفداران حق از میان رفته باشند، در آن وقت او ظهور کند!» راوی گفت: «یا امیرالمؤمنین! مهدی از چه طایفه ای است؟» فرمود: «از بنی هاشم و قله شامخ نژاد عرب. هر کس به او نزدیک شود، او را دریای سرشاری می بیند و هنگامی که ظهور کند، نزدیکانش نسبت به او بی وفایی می کنند، و در آن موقع که آنها آلوده شوند، او کان پاکی است. کسی که هنگام هجوم مرگ به مردم، ترس به خود راه نمی دهد و در موقعی که مؤمنان اطرافش گرد آیند، به کسی ظلم نمی کند و به هنگام مبارزه شجاعان، از میدان بیرون نمی رود. مردی است آماده

1- . غیبت نعمانی: 193
2- . غیبت نعمانی: 192

کارزار، مغلوب کننده دشمنان، پیروز و شجاع که مخالفین را با شمشیر درو می کند و بر پیکر آنها زخم های گران وارد می سازد. مردی است نیرومند، شمشیری است از شمشیرهای خدا، بزرگی است بخشنده و با استقامت. فرق او به قله عظمت می ساید و بزرگواری همیشگی او، بر بهترین اصول استوار است. هیچ فتنه انگیزی تو را از پیروی او باز ندارد؛ فتنه جویانی که به هر طرف می روند و اگر سخنی بگویند، بدترین گوینده ها هستند و اگر ساکت شوند، قصد افساد دارند.»

آنگاه به ذکر اوصاف مهدی علیه السّلام پرداخت و فرمود: «پناه دادن وی به مردم بی پناه از شما بهتر، علمش از شما افزون تر و جهدش در صله ارحام، از همه بیشتر است. خداوندا! با بیعت کردن با وی، مردم را از اندوه بیرون آور! و مسلمانان را از پراکندگی نجات ده! اگر بتوانی او را ملاقات کنی، به سوی وی بشتاب و هر گاه به او رسیدی، از او روی متاب، آه!» آنگاه اشاره به سینه مبارک خود کرد که یعنی چقدر مشتاق دیدار اوست!(1)

مؤلف: فیروز آبادی می گوید: «درج دروجا و درجانا» به معنای راه رفتن است و «القوم انقرضوا» و «فلان لم یخلف نسلا» یا «مضی لسبیله» به یک معنا هستند و مقصود، انقراض نسل های فراوان است. اینکه حضرت فرمود: «ذهب المجبلون»، یعنی اجتماع کنندگان بر حق و یاری کنندگان دین یا معنای اعم از هر دو، بروند. جزری می گوید: «اجلبوا علیه» یعنی جمع شدند و اجتماع کردند. «اجلبه» یعنی او را کمک کرد و «اجلب علیه»، یعنی با فریاد او را صدا زد و او را فراخواند. «طود» با فتح طاء کوه عظیم است و در بعضی نسخه ها با راء است و با ضمه تاء نیز به معنای کوه است و اولی درست تر است. «مغیض» جایی است که آب وارد و سپس از نظر مخفی می شود و شاید معنی این باشد که حضرت، دریای علوم و خیرات است

1- . غیبت نعمانی: 212

که در او مخفی است یا او را به دریایی تشبیه کرده که در اطراف آن آبرفت است، چرا که شیعیان، آبرفت های دریای علوم اهل بیت اند. اینکه حضرت فرمود: «مجفو اهلها»، یعنی وقتی به نزد اهل خود می آید، به او جفا کرده، به او ظلم می کنند و او را اطاعت نمی کنند. اینکه حضرت فرمود: «هلعت»، یعنی حریص بر کشتن مردم می شود. این قول حضرت: «و لا یحور» که در بعضی نسخه ها «لایخور اذن المنون» است و «خور»، ترس است و «منون»، مرگ است و «کماه» با ضم کاف، جمع «کی» به معنای شجاع یا سلاح به خود بسته است و گفته می شود که «ظفر بعدوه» پس او ظَفِر است و «ضرغام» با کسر ضاد، به معنای شیر است.

اینکه حضرت فرمود: «حصد»، یعنی مردم را با کشتن درو می کند. اینکه فرمود: «مخدش»، یعنی کفار را مجروح و زخمی می کند و «ذِکر از مردان» با کسره ذال، به معنای قوی و شجاع و بزرگ منش است. فیروزآبادی این مطلب را ذکر کرده و گفته: نرأس» هر چیز بالای آن است و رأس قوم، آقای قوم است و «قُثَم» بر وزن زفر، شخص بسیار بخشنده است. جزری گفته: «رجل نشق» کسی است که در اموری دخالت می کند که نمی تواند از آن خلاص یابد و در بعضی نسخه ها با لام و باء ذکر شده: رجل لبق» بر وزن کتف، به معنای ماهر در عمل خود است و در بعضی نسخه ها «شق رأسه»، یعنی جانب سرش شکافت و «باذخ»، به معنای عالی و مرتفع است.

اینکه حضرت علیه السّلام فرمود: «غارز مجده»، یعنی کسی که بزرگی اش ثابت است و شیء غارز ، چیز ثابت را گویند و از غرز شیء در شیء، یعنی ادخال چیزی در چیزی و اثبات آن می آید. «محتد» با کسر تاء، به معنای اصل و اساس است و اینکه فرمود: «ینوص»، این عبارت صفت واژه صارف است.

فیروزآبادی گفته: «مناص» به معنای پناهگاه است و «ناص مناصا»، به معنای تحرک و دور شدن از چیزی و به سمت چیزی رفتن است. اینکه حضرت فرمود: «ذو دعایر»، از دعاره به معنای خباثت و فساد است و بعید نیست که نسخه دست خورده باشد و صحیحش «دغایل» جمع دغیله به معنای دغل و کینه باشد یا با عین بوده و

«دعل» به معنای فریب باشد. اینکه حضرت فرمود: «فان جاز لک»، یعنی برای تو میسر شد و گفته می شود: «انثنی» یعنی خم و منعطف شد. نیز اینکه حضرت فرمود: «لا تجیزن عنه»، منظور آن است که اگر او را در زمان غیبتش درک کردی و در بعضی نسخه ها «لا تحیزن» با حاء و زاء آمده که از تحیز می آید و «لا تتحیزنّ»، یعنی از چیزی دور نشو. نسخه ای که ما این روایت را از آن نقل کردیم، دست خورده بود و اکثر الفاظ آن تحریف شده بود.

15. طرائف: امیرالمؤمنین علیه السّلام به فرزندش حسین علیه السّلام نگاه کرد و فرمود: «این فرزند من آقا است، چنان که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله او را آقا نامید. از نسل وی مردی متولد گردد که همنام پیغمبر شما و خویش شبیه خوی اوست، و او زمین را پر از عدل کند.»(1)

16. نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السّلام می فرماید: «به راه های چپ و راست رفتند، راه ضلالت و گمراهی پیمودند و راه روشن هدایت را گذاشتند. پس درباره آنچه که باید باشد، شتاب نکنید و آنچه را که در آینده باید بیاید، دیر مشمارید. چه بسا کسی برای رسیدن به چیزی شتاب می کند، امّا وقتی به آن رسید آرزو می کند که ای کاش آن را نمی دید. نیز چه نزدیک است امروز ما به فردایی که سپیده آن آشکار شد. ای مردم ! اینک ما در آستانه تحقّق وعده های داده شده و نزدیکی طلوع آن چیزهایی که بر شما پوشیده و ابهام آمیز است، قرار داریم. بدانید آن کس از ما (حضرت مهدی علیه السّلام) که فتنه های آینده را دریابد، با چراغی روشنگر در آن گام می نهد و بر همان سیره و روش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامان علیهم السّلام رفتار می کند، تا گره ها را بگشاید؛ بردگان و ملّت های اسیر را آزاد سازد؛ جمعیّت های گمراه و ستمگر را پراکنده و حق جویان پراکنده را جمع آوری کند. حضرت مهدی علیه السّلام سال های طولانی در پنهانی از مردم به سر می برد، آن

1- . طرائف 1 : 259

چنان که اثر شناسان، اثر قدمش را نمی شناسند، گرچه در یافتن اثر و نشانه ها تلاش فراوان کنند. سپس گروهی برای درهم کوبیدن فتنه ها آماده می گردند و چونان شمشیرها، صیقل می خورند، دیده هاشان با قرآن روشنایی می گیرد، در گوش هاشان تفسیر قرآن طنین می افکند و در صبحگاهان و شامگاهان، جام های حکمت سر می کشند.»(1)

مؤلف: «مرصد» به معنای منتظر فتنه های فرداست. «وقایع از تباشیرر غد»، یعنی اوائل فردا یا به معنای بشارت به فرداست. «ابّان» به معنای وقت و زمان است و «یسری» از سری به معنای سیر در شب است. «ربق» به معنای نخ است و «قائف» کسی است که از آثار پیروی کند. همچنین اینکه حضرت فرمود: «و لو تابع نظره»، یعنی اگر چه در طلب تلاش کند و به دنبال فکر و تأمل باشد و «شحذتُ السکین» یعنی چاقو را تیز کردم و معنا این می شود که در این جنگ های فتنه بار، گروهی بر جنگ تحریک می شوند

و عزم خود را جزم کشتن گمراهان می کنند، همان طور که آهنگر تیر را مثل شمشیر و غیر آن می تراشد. اینکه حضرت فرمود: «یجلی بالتنزیل»، یعنی زنگار و پرده را با تلاوت قرآن و الهام تفسیر آن و معرفت اسرار آن، از دل های آنان بر می دارد. همچنین «غبوق» به معنای نوشیدن و «عشی» در مقابل صبح است.

17. امالی طوسی: امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: «(زمانی خواهد آمد) که زمین از ظلم و ستم پر شود، تا جایی که نام خدا را پنهانی به زبان آورند. آنگاه خداوند قومی صالح به وجود آورد و آنها زمین را که مملو از ظلم ستم شده باشد، پر از عدل و داد کنند.»(2)

1- . نهج البلاغه: 299
2- . امالی طوسی: 382

18. کمال الدین: اصبغ بن نباته می گوید: به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام شرفیاب شدم و او را متفکر یافتم و دیدم که سر چوبی را به زمین می زند. عرض کردم: «یا امیرالمؤمنین! می بینم در فکر هستید و سر چوب را به زمین می زنید. آیا به این زمین رغبت و نظری دارید؟» فرمود: «به خدا سوگند نه به زمین و نه به دنیا یک روز رغبت پیدا نکرده ام! ولی درباره مولودی که در پشت یازدهمین من است فکر می کردم. او مهدی است که زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل می کند. او را غیبت و حیرتی است که فرقه هایی به خاطر آن گمراه و گروهی هدایت می یابند.» عرض کردم: «یا امیرالمؤمنین! اینکه می فرمایید پدید می آید؟» فرمود: «آری! (پدید می آید) همان طور که خلق شده است. تو از کجاها خبر داری؟ ای اصبغ! اینان برگزیدگان این امتند که خوبان عترت طاهره هستند.» عرض کردم: «بعد چه می شود؟» فرمود: «آنچه خدا خواهد می کند، چه ذات الهی را اراده ها و مقاصد و نهایات است.»(1)

در غیبت شیخ طوسی این حدیث از دو راوی دیگر هم روایت شده(2) و در غیبت نعمانی، از راوی دیگری هم نقل کرده است.(3) در اختصاص مفید از راوی دیگر نیز آورده است.(4)

مؤلف: در تمام این روایات به غیر از روایت صدوق، بعد از فرمایش حضرت که: «و دیگران در آن آباد می شوند»، این عبارت است که: «گفتم: «ای مولای من! حیرت و غیبت چند سال است؟» گفت: «شش روز یا شش ماه یا شش سال.» پس گفتم: «تحقق این امر قطعی است؟» تا آخر حدیث. در کافی نیز چنین است. و اینکه

1- . کمال الدین: 273
2- . غیبت طوسی: 164
3- . غیبت نعمانی: 60
4- . اختصاص: 209

حضرت فرمود: «و نکت فی الارض بالقضیب»، یعنی با یک سمت چوب اثری روی آن گذاشت. بنابراین «مفکر» به معنای پر هم و غم است و ضمیر فیها به ارض بازمی گردد، یعنی همت و تفکر تو به خاطر میل به زمین است و اینکه می خواهی مالک زمین شوی و حکمت در آن نافذ باشد، یا این ضمیر به خلافت بر می گردد و چه بسا این کلام حضرت، حمل بر مزاح شود.

و شاید مراد از حیرت، سرگردانی در مساکن است و اینکه در هر زمانی، در هر ناحیه و شهری سرگردانی باشد. و گفته شده: مراد سرگردانی مردم در این امر است و این احتمال بعید است.

اینکه حضرت علیه السّلام فرمود: «سته ایام تا آخر»، شاید مبتنی بر وقوع بداء در آن باشد؛ به همین خاطر حضرت بین اموری چند، با تردید سخن گفتند و در آخر حدیث به آن اشاره کردند و ممکن است گفته شود: سائل هم از غیبت و هم از حیرت پرسید، حضرت هم پاسخ داد که زمان مجموع هر دو، یکی از زمان های مذکور است و بعد از آن حیرت برداشته می شود و غیبت باقی می ماند. پس تردید در اعتبار اختلاف مراتب حیرت است تا امر حضرت در غیبت مستقر شود. همچنین گفته شده: منظور این است که تک تک زمان های غیبت به این مقدار است. اینکه حضرت فرمود: «کما انه» منظور مهدی علیه السّلام است. اینکه حضرت فرمود: «مخلوق»، یعنی همان طور که وجود او قطعی است، غیبت او نیز قطعی است. اینکه حضرت فرمود: «فان له ارادات»، در سایر روایات چنین آمده که: «فان له بداءات و ارادات»، یعنی از خدای سبحان در مورد حضرت علیه السّلام در طول مدت غیبت و زمان ظهور، اموری بر اساس بداء و اراده هایی در اظهار و اخفا و غیبت و ظهور ظاهر می شود و منظور از «غایات»، منافع و مصالحی در آن است و نهایات در غیبت او مختلف است و ظهور آن به حسب آنچه برای خلق آشکار می شود، به سبب بداء است.

19. کمال الدین: حضرت علی علیه السّلام، قائم آل محمد علیهم السّلام را نام برد و فرمود: «آگاه باشید! وی غیبتی خواهد کرد که مردم می پرسند خدا را چه حاجتی به آل محمد است؟»(1)

این حدیث در کمال الدین به طریق دیگر هم ذکر شده است(2).

20. کمال الدین: یزید ضخم گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمود: «انگار شما را می بینم که چون چهارپایان عقب چراگاه روید و آن را پیدا نکنید.»(3)

21. کمال الدین: اصبغ بن نباته می گوید: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «صاحب الامر از وطن و کسانش دور است و تنها به سر می برد.»(4)

22. غیبت طوسی: اعمش از ابی وائل روایت می کند که گفت: امیرالمؤمنین به فرزندش حسین علیه السّلام نگاه کرد و گفت: «این فرزند من، آقاست! چنان که خدا او را آقا نامیده. به زودی از نسل وی مردی به وجود می آید که همنام پیغمبرتان و در صورت و سیرت شبیه به او است. او در زمانه ای که مردم از خود غافل باشند و حق را از میان برند و ستمگری پیشه سازند، قیام می کند. به خدا قسم که اگر قیام نکند، او را گردن می زنند. از قیام وی اهل آسمان و ساکنان زمین فرحناک می شوند. او زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل کند.»(5)

23. نهج البلاغه: در بعضی از خطبه های حضرت علیه السّلام آمده است: «پس بعد از او- یعنی خود حضرت امیر علیه السّلام - تا مدتی که خدا بخواهد، می مانید تا

1- . کمال الدین: 285
2- . کمال الدین: 285
3- . کمال الدین: 286
4- . کمال الدین: 286
5- . غیبت طوسی: 189

از جانب خدا کسی که شما را جمع کند و پراکندگی شما را یک جا کند، طالع شود»(1) تا آخر عباراتی که در کتاب فتن گذشت.

ابن میثم رحمه الله می گوید: در بعضی از خطبه های حضرت علیه السّلام مطالبی آمده که به منزله شرح این وعده است. حضرت می فرماید: «یقین بدانید کسی که با عجله به استقبال قائم ما می رود، از امر جاهلیت شماست و سبب آن است که امت همگی در آن روز اهل جاهلیت اند، مگر کسی که خدا به او رحم کند. پس عجله مکنید که خوف به سوی شما می شتابد و بدانید که مدارا، سعادت است و آرامش، موجب راحتی و بقاست و امام داناتر به معروف و منکر است؛ قاضیان بد را از شما کنار می زند؛ رضایت دهندگان به بدی را از شما می گیرد؛ امرای جور را از شما عزل کرده؛ زمین را از هر حیله گری پاک و به عدالت عمل می کند؛ با ترازوی درست بین شما می ایستد و زندگان شما آرزو می کنند که گذشتگان نیز به زودی برگشته و در عصر او زندگی کنند، و این امر محقق شدنی است.

از خدا با بردباری خود بر حذر باشید؛ زبان هایتان را بازدارید و پی زندگی خود باشید، چرا که محرومیت به شما خواهد رسید، و اگر صبر کنید و اخلاص به خرج دهید و یقین داشته باشید که او طالب حق شماست و آثار شما را جمع کرده و حق شما را می گیرد، و به خدا قسمِ راست می خورم که خدا با کسانی است که تقوا به خرج داده و با محسنان است.»

مؤلف: ابن ابی الحدید در شرح این خطبه سیّد رضی در نهج البلاغه که مشتمل بر ذکری از بنی امیه است، می گوید: این خطبه را جماعتی از اصحاب سیره نویس ذکر کرده اند و خطبه ای متداول و منقول و مستفیض است و الفاظی دارد که سید رضی آن را نیاورده است.

1- . نهج البلاغه: 221

در متن مفصل آن کلماتی است که سید رضی در نهج البلاغه نیاورده از جمله این عبارت است: «پس به اهل بیت پیغمبرتان نظر کنید. اگر در یک جا اجتماع کنند شما نیز اجتماع کنید و اگر از شما یاری خواستند، آنها را یاری کنید که خداوند، شما (پیروان حقیقی اهل بیت) را به وسیله مردی از ما پیروز گرداند.

پدر و مادرم فدای فرزند بهترین کنیزان! او دشمنان ما و اهل باطل را از دم شمشیر گذرانده، همه را تار و مار کند و هشت سال سلطنت کند. تا جایی گخ قریش می گویند اگر این مرد از فرزندان فاطمه زهرا بود، به ما رحم می کرد! او بنی امیه را دنبال می کند تا همه را قلع و قمع کرده و نابود سازد. چه آنها ملعون هستند و هر جا یافته شوند، گرفتار شده و به قتل می رسند. این سنت الهی است که درباره مردم گذشته پیوسته جاری بوده و هیچ گاه نخواهی دید که سنت خدا تغییر یابد.»

آنگاه ابن ابی الحدید می گوید: اگر گفته شود: این مرد موعود کیست؟ می گویم: شیعه امامیه عقیده دارد که وی امام دوازدهم آنها و فرزند کنیزی بنام نرجس است. ولی ما اهل تسنن معتقدیم او مردی از اولاد فاطمه زهراست که در آخرالزمان از کنیزی متولد شود و اکنون موجود نیست!

اگر گفته شود: در آن موقع بنی امیه کجا هستند که حضرت می فرماید مردی با این نشانه ها از آنها انتقام می گیرد، می گویم: علما در جواب گفته اند: عقیده شیعه امامیه این است که چون امام منتظرشان ظهور کند، قومی از بنی امیه و غیره دوباره به دنیا رجعت می کنند و امام منتظر دست ها و پاهای گروهی از آن مردم (بیدین) را قطع و چشم های برخی را کور می کند، عده دیگری را نیز به دار می زند و بدین گونه از دشمنان آل محمد عموما، خواه متقدمین و خواه متأخرین آنها انتقام می گیرد.

ولی ما اهل تسنن عقیده داریم خداوند در آخرالزمان مردی از اولاد فاطمه علیهاالسلام را که فعلا وجود ندارد به خلافت می رساند. او انتقام آل محمد را از دشمنان خواهد گرفت و زمین را پر از عدل می کند، چنان که از ظلم ستمگران پر باشد، و آنها را به بهترین وضع به کیفر اعمالشان می رساند. او چنان که در این روایت

و سایر روایات رسیده، فرزند یک کنیز و همنام پیغمبر است و هنگامی ظهور می کند که پادشاهی از نسل بنی امیه و ابو سفیان به نام «سفیانی» که در روایت صحیح از وی خبر داده اند، بر بسیاری از مسلمانان مسلط باشد. امام فاطمی، سفیانی و بنی امیه پیروان او را می کشد. در آن وقت عیسی مسیح علیه السّلام از آسمان فرود می آید، علائم قیامت آشکار می گردد، دابهالارض ظاهر می شود و تکلیف مردم با انقراض عالم ساقط خواهد شد و در صور دمیده می شود و رستخیز مردگان پدید می آید چنان که خدا در قرآن مجید فرموده است(1).

24. روضه کافی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله فرمود: «اما بعد، پروردگار عالم هیچ وقت ستمگری را نابود نکرد، مگر بعد از مدت ها که به وی مهلت داد (تا اتمام حجت کند یا ستمگر از عملش توبه کند)، ولی او در توبه کردن سستی به خرج داد،. نیز استخوان هیچ امتی را نشکست، مگر بعد از آنکه آنها را به بلاها مبتلا گردانید. ای مردم! شما نیز پیش از این مبتلا به گرفتاری ها بودید و بعد از این نیز مصیبت ها خواهید داشت. هر صاحب دلی عاقل نیست؛ هر صاحب گوشی شنوا نیست و هر نگاه کننده به چشم ظاهر، بینا نیست. ای بندگان خدا! نسبت به چیزی که تأمل کردن در آن مفید به حال شماست، رغبت نشان دهید. سپس نگاه کنید به وضع کسانی که به شیوه پیروان فرعون می رفتند و غرق در ناز و نعمت بودند و در بهترین جاها می زیستند و خداوند آنها را به حال خود گذاشت و ببینید که بعد از آن عیش و نوش ها و گیر و بندها، به چه سرنوشتی مبتلا گردیدند! عاقبت نیک در بهشت از آن کسی است که سعی در حفظ دین و ایمان خود داشته باشد. به خدا قسم آنها همیشه در بهشت خواهند بود و پایان هر کار به دست خداست.

1- . شرح نهج البلاغه 7 : 42

عجبا! چگونه من از اشتباه این فرقه ها که در مسلک و دین خود این همه با هم اختلاف دارند تعجب نکنم که از دستور هیچ پیغمبری پیروی نمی کنند، به عمل جانشین پیغمبری هم توجه ندارند، ایمان به غیب و روز جزا نمی آورند و از عیب جویی مردم چشم نمی پوشند. کار خوب در میان آنها چیزی است که خود شناخته و پسندیده اند و کار بد، آن است که آنها بد می دارند. هر یک از آنان خود را پیشوایی می داند و به اعتماد هوای نفس و خیالات فاسده و توسل به زور و قدرت های فانی پیوسته و به مردم ستم می کنند و جز خطا، چیزی به سرمایه زندگی نمی افزایند. هرگز به خدا نزدیک نمی شوند و بیش از حد از درگاه الهی دور می گردند. یک عده به دسته ای دل بندد و جمعی تصدیق جمعی دیگر کنند. اینها همه، ترس از پیروی سفارش پیغمبر درباره ائمه طاهرین و نفرت و بی اعتنایی نسبت به اماناتی است که به فرمان الهی به آنها سپرده است.

آنها مردمی حسرت مند هستند، دلی پر از شبهه و شک دارند و افرادی سرگردان و گمراهند. کسی که خداوند او را به حال خود بگذارد، البته در نزد کسی که او را نمی شناسد تأمین دارد و متهم نیست! چقدر شباهت دارند این عده با چارپایانی که مهترشان غایب شده باشد! افسوس بر کارهایی که شیعیان بعد از من درباره هم معمول می دارند، با اینکه امروز با هم نزدیک و دوست هستند! بعضی از آنها موجبات بدبختی دیگری را فراهم می آورند و برخی، برخی دیگر را به قتل می رسانند. آنها بعد از من از دور امامان به حق پراکنده شوند و به سوی آنها که از حقیقت اسلام دورند می روند و از غیر اهلش، آرزوی پیروزی بر دشمن و مشکلات کنند. خداوند آنها را در روز نکبت بنی امیه گرد آورد - چنان که قطعات ابر را در فصل پاییز جمع کند - و نسبت به هم یکدل کند و جمعیت آنها را افزون گرداند.

آنگاه درهای آزادی را به روی آنها بگشاید و چون سیل ارم که موشی سدّ آنها را نقب زد و آبها بهشت زندگی آنان را در زیر گرفت و بلندی ها و کوه ها نتوانست جلوی آن را بگیرد، آنها نیز سیل آسا در روی زمین به حرکت درآیند و در

جاهای مناسب قرار گیرند و بدین گونه خداوند به وسیله آنها، حقوق از دست رفته قومی را از قومی دیگر بگیرد (یعنی به وسیله بنی عباس انتقام آل محمد را از بنی امیه بگیرد، هر چند آل محمد صلی اللّه علیه و آله باز هم به حق خود نمی رسند) و قومی را در اماکن قومی دیگر ساکن گرداند تا بنی امیه (که آل محمد را از محل و موطن خود پراکنده ساختند)، خود نیز آواره و سرگردان شوند و دیگر نتوانند حق دیگران را پایمال کنند. خداوند به وسیله آنها (بنی عباس) ستون دولت بنی امیه را ویران سازد و کاخ هایی که (در شام) بنا کردند منهدم کند و کوه و دشت شام، از لشکر آنها (بنی عباس) مملو گردد.

آن گاه درهای آزادی را به روی آنها بگشاید، و چون سیل ارم که موشی سدّ آنها را نقب زد و آب ها بهشت زندگی آنان را در زیر گرفت و بلندی ها و کوه ها نتوانست جلوی آن را بگیرد، آنها نیز سیل آسا در روی زمین به حرکت درآیند و در جاهای مناسب قرار گیرند و بدین گونه خداوند به وسیله آنها، حقوق از دست رفته قومی را از قومی دیگر بگیرد (یعنی به وسیله بنی عباس، انتقام آل محمد را از بنی امیه بگیرد، هر چند آل محمد صلی اللّه علیه و آله باز هم به حق خود نمی رسند) و قومی را در اماکن قومی دیگر ساکن گرداند تا بنی امیه (که آل محمد را از محل و موطن خود پراکنده ساختند) خود نیز آواره و سرگردان شوند و دیگر نتوانند حق دیگران را پایمال کنند. خداوند به وسیله آنها (بنی عباس) ستون دولت بنی امیه را ویران سازد و کاخ هایی که (در شام) بنا کردند منهدم کند و کوه و دشت شام از لشکر آنها (بنی عباس) مملو گردد.

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، آنچه گفتم واقع خواهد شد. گویا صدای شیهه اسبان و فریاد و همهمه مردان آنها را می شنوم! به خدا قسم آنچه در دست (بنی امیه) است (زر و سیم و ثروت و جاه) بعد از آن شکوه و جلال در همه جا آب شود، مانند دنبه گوسفند که روی آتش آب گردد. هر کس از آنها بمیرد، در گمراهی مرده است، مگر اینکه توبه کند و به سوی خدا بازگردد تا خداوند

از تقصیر وی بگذرد. امید است خداوند، شیعیان مرا در روز نکبت اینان (بنی امیه یا بنی عباس) از پراکندگی گرد آورد. کسی را نرسد که در برابر ذات الهی تدبیر امور کند، بلکه خیر و ثواب کارها و تدبیر همه امور بسته به اراده و مشیت اوست.

ای مردم! کسانی که بدون حق منصب امامت را به خود می بندند، بسیارند. اگر شما به واسطه تلخی حق از آن روی نتابید و خود را خوار نکنید و در نکوهش باطل سستی نشان ندهید، آنها که در شجاعت به پایه شما نمی رسند، بر شما دلیر نمی شوند، اقویا بر شما مسلط نمی گردند و پیروی حق را ترک نمی کنند و اهل طاعت را از میان نخواهند برد.

ولی افسوس که (دوباره) مانند بنی اسرائیل در عهد موسی علیه السّلام، در کار خود حیران و سرگردان می شوید! سوگند یاد می کنم که تحیر شما بعد از من، به مراتب بیش از حیرت و سرگردانی بنی اسرائیل خواهد بود (زیرا بنی اسرائیل چهل سال در بیابان تیه حیران و سرگردان بودند، ولی مسلمانان بعد از غصب حق آل محمد و ظلم نسبت به اهل بیت عصمت، تا ظهور مهدی موعود در امر دین خود حیران می مانند). باز هم سوگند یاد می کنم که اگر مدت حکومت بنی امیه به سر رسد، شما به دولت باطل دیگری که بعد از آنها خواهد آمد می پیوندید، به دور آنها اجتماع می کنید و باطل را زنده کرده و حق را پشت سر می گذارید! و از کسانی که از همه نزدیک تر و در غزوه بدر نخستین جنگ اسلام شرکت داشتند (مقصود خود آن حضرت است که اولین مؤمن به خدا و رسول و قهرمان جنگ بدر بود) جدا گشته و به آنها که در جهاد با پیغمبر علیه شرک و کفر، دورند (یعنی عباس بن عبدالمطلب و اولاد او) می پیوندید.

این را بدانید که اگر حشمت آنها (یعنی بنی عباس) نیز به پایان رسد و دولتشان از دست برود، موقع پاداش هر کس نزدیک شود و موعد فرا می رسد. ایام دولت باطل سپری گردد و ستاره دنباله دار برای شما از سمت مشرق پیدا شود و ماه تابان برای شما طلوع کند. پس چون این علائم پدیدار گردد، به سوی خدا بازگردید،

توبه کنید و این را بدانید که اگر از طلوع کننده مشرق پیروی کنید، شما را به طریقه پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله راهنمائی کند، از کوری و کری و گنگی نجات دهد، رنج طلب روزی را از شما برطرف گرداند و این بار گران را از روی دوش شما بردارد. در آن روز کسی از خداوند دور نمی شود، مگر آنکه از پذیرش حق سر باز زند و ظلم پیشه سازد و بر مردم سخت گیرد، و آنچه را که مال او نیست، تصاحب کند. « وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»، {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }(1)

مؤلف: «ازل» به معنای ضیق و شدت است و «خطب»، همان شأن و امر است. منظور از «ما استدبروه» همان چیزی است که در زمان رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله از نظر چیرگی کفار در مرحله اول و غلبه حق و اهل آن در مرحله دوم روی داد. منظور از «ما استقبلوه» همان چیزی است که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از نظر اشباه و نظایر آن، مثل چیرگی منافقان بر امیر مؤمنان علیه السّلام و سپس رجوع دولت به ایشان پس از آن روی داد، زیرا این دو حالت مطابق هم هستند و محتمل است مراد از آن دو، یک چیز باشد و قبل از ورود امری، آن را استقبال و پس از رفتنش، آن را استدبار می کنند. مقصود تفکر در دگرگونی احوال دنیا و سرعت زوال آن و کثرت فتنه ها در آن باشد که آدمی را دعوت به ترک دنیا و زهد در آن می کند. همچنین احتمال ضعیفی هم دارد که مراد از «ما یستقبلونه»، احوال برزخ و ترس های قیامت و عذاب آخرت باشد و مراد از «ما استدبروه»، ایام سپری شده عمر آنها باشد و آنچه از امور قابل عبرت گیری، بر آدمی ظاهر شده است.

«لبیب» به معنای عاقل و «سمیع»، یعنی حق فهم و مؤثر در حق. «بصیر» یعنی کسی که حق را دیده و از آنچه دیده عبرت می گیرد و از آنچه مشاهده می کند،

1- . روضه کافی: 702

نفع می برد. «فیما یعنیکم» یعنی امری که برایتان مهم است و به شما نفع می رساند و در بعضی نسخه ها «یغنیکم» دارد و اشکال آن این است که ظاهرا بدل اشتمال عبارت «فیما یعنیکم» باشد و ممکن است فاعل عبارت یعنیکم باشد با تقدیر کلمه نظر قبل از ظرف.

اینکه حضرت فرمود: «من قد اقاده الله»، از ریشه «اقاده خیلاً» است که یعنی اسب ها را به او داد تا آنها را ببرد و شاید معنایش آن باشد که خدا به او ملک عطا کرد. به این صورت که بین او و اختیارش را خالی گذاشت و دست او را از مرادش کوتاه نکرد. اینکه حضرت فرمود: «بعلمه» یعنی به مقتضای علم و حکمتش که آنها را بر عبادات اجبار نکرد و ممکن است از ریشه «قود و قصاص» باشد و مؤید این احتمال، این است که در بعضی نسخه ها «بعمله» دارد، پس ضمیر به موصول باز می گردد. «علی سنه» یعنی بر طریقت و حالتی شبیه و گرفته شده از آل فرعون که عبارت باشد از ظلم و کفر و طغیان یا از جهت رفاه و نعمت، کما اینکه فرمود: «اهل جنات». پس بنا بر احتمال اول، حال است و بنا بر احتمال دوم، بدل عبارت «علی سنه» یا عطف بیان آن است. در عبارت «بما ختم الله»، باء به معنای فی یا الی و یا زائده است و «نضره» همان حسن و رونق است. عبارت «مخلدون» خبر برای مبتدای محذوف است و جمله مبین و مؤکّد جمله سابق است و معنای آن این است که آنان به خدا قسم در بهشت جاودانه اند. معنای عبارت «ولله عاقبه الامور» یعنی مرجع عاقبت امور به حکم خداست- چنانچه گفته شده- یا عاقبت ملک و دولت و عزت برای خدا و کسی است که طالب رضای خدا باشد که این احتمال با مقام مناسب تر است. عبارت «فیا عجبا» بدون تنوین است و اصل آن «یا عجبی» است، سپس یاء را قلب به الف کردند. در صورت وقف باید گفت «یا عجباه»، یعنی یا عجبی آیا قبل از این موعد توست؟ یا با تنوین یعنی «ای قوم تعجب زیادی کنید» یا «من تعجب می کنم» و اولین صورت، مشهور تر و ظاهرتر است. عبارت «فی دینها» ظرف متعلق به اختلاف است یا به خطاء یا بنا بر باب تنازع به هر دو. کلمه «بغیب»

یعنی به امری که محسوس نیست از اموری که پیامبر خدا به آن خبر داده، مثل بهشت و دوزخ و غیر آن دو. عبارت «و لایعفون» با کسره عین و تشدید فاء، از عفت به معنای بازداری نفس مشتق شده، یا با سکون عین و تخفیف فاء، از عفو و چشم پوشی از عیوب مردم اشتقاق یابد.

عبارت «المعروف تا آخر»، یعنی معروف و خیر در نزد آنها، چیزی است که آن را خوب می دانند و با عقل های ناقص خود آن را نیکو می شمرند، اگر چه در واقع بد باشد. یا بدین معنی است که معروف و منکر، تابع اراده آنها و خواسته طبع آنها و شهواتشان است؛ پس آنچه نفس ها می طلبند، اگرچه شریعت آن را بد بداند، نزد آنان معروف است. عبارت «بعری وثیقات»، یعنی می پندارند که در امور باطل مورد ادعایشان به دلایل و براهین تمسک کرده اند.

عبارت «و اسباب محکمات» یعنی می پندارند که به دستاویزهای محکمی در ضمن توسل به امامان جور چنگ زده اند. عبارت «انس بهم» به دو صورت فعل و مصدر قابل معنا کردن است که دومی اظهر است. کلمه «وحشه» یعنی تمام این افعال را در اثر وحشت و نفرتشان از علومی که پیامبر خدا و اهل بیت علیهم السّلام آن را به ارث گذاشته انجام می دهند. عبارت «اهل حسرات» یعنی بعد از مرگ و در قیامت و در آتش، حسرت می خورند. عبارت «کهوف شبهات» یعنی شبهات به آنها پناه می برند، چرا که آنها به شبهات روی آورده و به آنها مفتون می شوند و در بعضی از نسخ عبارت «کفر و شبهات» آمده که در این صورت، این دو کلمه عطف حسرات می شوند.

و جوهری می گوید: «عشوه» عبارت است از اینکه مشغول امری شود، بدون تبیین جهت آن و گفته می شود: «اخذت علیهم بالعشوه»، یعنی در دل تاریکی شب. عبارت «فهو مأمون» خبر موصول است و معنا این می شود که حسن ظن مردم و عوام به آنها، به سبب جهلشان به گمراهی و نادانی آنهاست و ممکن است مراد از موصول امامان، کسانی باشد که قبلا آنها را مذمت فرمود، نه خود آنها. عبارت «من

فعلات شیعتی» یعنی کسی که امروز مرا به حسب ظاهر تبعیت می کند و کلمه «الیوم»، ظرف برای «قرب» است و کلمه «متشتته»، یعنی آنان کسانی هستند که از امامان بر حق جدا شده و آنان را یاری نمی کنند و به فروعی در می آویزند که تعلق به آن بدون چنگ زدن به اصل سودی ندارد، مثل تبعیت آنها از مختار و ابو مسلم و زید و مانند آنها پس از جدا شدن از امامان علیهم السّلام. عبارت «من غیر جهته» یعنی بدون رعایت جهتی که امیدی به گشایش از آن باشد یا بدون رعایت جهتی که مأمور به گشایش از آن هستند، زیرا خروجشان بدون اذن امام، معصیت است.

عبارت «لشرّ یوم» اشاره به اجتماع آنها بر ابو مسلم برای دفع بنی امیه است که این کار را کردند، ولی بدتر از بنی امیه را بر امامان حق مسلط کردند و جزری می گوید: در حدیث علی علیه السّلام آمده است که اصحاب مهدی علیه السّلام گرد او جمع می شوند، همان طور که ابرهای پاییزی جمع می شوند، یعنی قطعه های ابرهای پراکنده جمع می شوند و دلیل تخصیص به ابرهای پاییزی، آن است که پاییز اول زمستان است و برخی ابرها متفرق و غیر متراکمند و بعد از آن جمع می شوند، و جزری می گوید: منظور از «رکام»، ابرهایی است که برخی روی برخی دیگر متراکم می شوند.

مؤلف: نسبت جمع دادن به خدای متعال مجاز است؛ زیرا خود آنان منعی از جمع شدن نداشته و نسبت به اسباب آن تمکین کرده اند و جمع نشدن را ترک و جمع شدن را اختیار کرده اند. در عبارت «ثم یفتح لهم فتح ابواب»، کنایه از اسبابی است که برای آنان مهیا شده و همچنین صحت تدابیر آنان و اجتماع و عدم خذلان آنهاست.

کلمه «المستثار» به معنای جایگاه انقلاب و هیجان آنهاست. سپس حضرت علیه السّلام تسلط این سپاه بر آنان را به سبب اعمال بدشان، به تسلط بر اهل سبأ تشبیه فرموده که بعد از اتمام نعمت بر آنان و کفران نعمت، مورد تسلط واقع شدند. وجه تسمیه آن به سیل عرم، به خاطر سختی آن سیل بود، یعنی سیلی که امری سخت داشت یا شاید مراد از عرم، باران سخت و یا موش بزرگی بود و سیل به آن نسبت

داده شده، زیرا آن موش سدی که بلقیس بر آب زده بود را سوراخ کرده و گفته شده: عرم نام آن سد است و جریانش در کتاب النبوه گذشت و ضمیر در علیه یا به سیل راجع است که در نتیجه علی تعلیلیه می شود و یا به عرم راجع است، در صورتی که عرم نام آن سد باشد. و در بعضی نسخه ها «بعث» و در بعضی دیگر «نقب» با نون و قاف و باء آمده. پس کلمه «فأره» مرفوع است به خاطر فاعل بودن و در نهج البلاغه این عبارت آمده: «مانند سیل دو بهشت اهل سبأ که هیچ خشکی در برابر آن تاب نیاورد و هیچ موضع بلندی در برابر آن ثابت نماند» و «قاره»، کوه کوچک و «اکمه» موضع بلندی را گویند که از اطراف خود مرتفع تر است و مکان سختی است که نمی تواند از سنگ باشد و حاصل، بیان شدت سیلی است که به آن تشبیه شده که کوه ها و تل ها را گرفته و چیزی مانع آن نشده است. منظور از «سنن» طریق است و کلمه «رصّ» به معنای چسبیدن بعضی از اجزا به بعضی دیگر است و «طود» به معنای کوه است و معنای عبارت این است که هیچ کوه محکمی از راه آن عبور نکرده است.

وقتی حضرت علیه السّلام شدت مشبه به را بیان فرمود، شروع به بیان شدت مشبّه کرده و فرمود: «یذعذعهم الله» یعنی خداوند آنها را در راه ها جدا می سازد تا به سمت شهر ها بروند و عبارت «ثم یسلکهم ینابیع الارض» از الفاظ قرآن است و یعنی همان طور که خدای تعالی از آسمان باران می فرستد، پس باران در اعماق زمین ساکن می شود و سپس به صورت چشمه به ظاهر زمین می آید، همین گونه خداوند اینها را در دل دره ها جدا می سازد و در مشکلات غور می دهد و سپس بعد از پنهانی، آن ها را آشکار می سازد. ابن ابی الحدید چنین گفته، ولی نزد من ظاهرتر این است که گفته شود این تشبیه بیان چیرگی آنها بر سرزمین ها و تفرق آنها از آنجاست و اینکه یاران آنها از سایر فرقه ها می آیند. پس همان طور که آب های رودها و کثرت آن موجب زیادی آب های چشمه ها و چاه ها می شود، همین گونه اثر آنها در همه شهر ها ظاهر می شود و یاران آنها در همه نقاط عالم زیاد می شوند و همه اینها آماده سازی

برای تشبیه سابق است. در عبارت «یأخذ بهم من قوم» منظور بنی امیه است و عبارت «حقوق قوم»، منظور اهل بیت علیهم السّلام است برای انتقام از دشمنانشان و اگر چه حق به آنان نرسد. همچنین در عبارت «یمکن من قوم» منظور بنی العباس است و در «لدیار قوم»، منظور بنی امیه است و در بعضی نسخه ها آمده که و او آنها را در خانه های قومی نسبت به آنان قدرت می دهد و در نهج البلاغه آمده است «گروهی را در خانه گروهی قدرت می دهد» و نتیجه در همه این نسخ یکسان است. عبارت «تشریدا لبنی امیه» منظور از تشرید، تفریق و طرد است و «اغتصاب» به معنای غصب است و و شاید معنا این باشد که غرض از چیرگی اینان، چیزی جز پراکنده کردن بنی امیه و دفع ظلم آنان باشد.

فیروزآبادی گفته: عبارت «ضعضعه» یعنی آن را نابود کرد، حتی زمین را و «جنادل» جمع جندل است که عبارت است از سنگ هایی که کسی جمع می کند و معنا این می شود که خدا به سبب آنان، رکن استواری را از بین می برد که اساس دولت بنی امیه باشد و به سبب آنان، بناهایی را که با سنگ های ریز و درشت بلاد ارم که همان دمشق و شام است ساخته پرداخته شده، فرو می ریزد، زیرا محل استقرار حکومت آنان در اکثر زمان هایشان، در همان سرزمین ها بوده، مخصوصا در زمان حضرت امیر علیه السّلام.

و جزری می گوید: در آن «منادی از دل عرش ندا می دهد»، یعنی از وسط عرش و گفته شده از ریشه عرش و گفته شده که «بطنان» جمع بطن است که قسمت های پیچیده زمین است که از داخل عرش اراده رفتن می کند.

فیروزآبادی گفته: «زیتون» مسجد دمشق یا کوه های شام و شهری در چین است و معنا این است که خدا وسط مسجد دمشق یا میان کوه های شام را از آنان پر می کند و مقصود، بیان استیلای این قوم بر بنی امیه در وسط خانه های آنان و پیروزی بر آنان در محل استقرارشان است و اینکه هیچ بنا و قلعه ای آنان را در دوری از آن قوم سودی نمی بخشد.

کلمه «طمطمه رجالهم»، طمطمه لغتی عجمی است و مرد طمطمی کسی است که در زبانش گنگی باشد و حضرت علیه السّلام به این امر اشاره دارند که اکثر لشکریانشان از عجم هستند، زیرا لشکر ابو مسلم از خراسان بود. عبارت «و ایم الله لیذوبن» ظاهر این است که این نیز از تتمه بیان انقراض بنی امیه و سرعت زوال آن باشد و ممکن است اشاره به انقراض غلبه کنندگان از بنی العباس باشد. عبارت «الی الله عزوجل یقضی» از قضاء به معنای محاکمه و نهایت دادن و رساندن است، کما اینکه در آیه «و قضینا الیه ذلک الامر»(1)، {و او را از این امر آگاه کردیم} آمده و در بعضی نسخه ها «یفضی» با فاء آمده، یعنی منجر می شود. عبارت «درج الرجل» یعنی راه رفت و «درج» به معنای مات نیز استعمال شده و وقتی گفته می شود «درج القوم»، به معنای «انقرضوا» است و ظاهر این است که مراد از آن در اینجا موت است، یعنی به معنای مات است، یعنی هر کس بمیرد مرده، در حالی که گمراه است و امر او با خداست و هر طور بخواهد او را عذاب می کند و ممکن است به معنای «مشی» باشد، یعنی هر کس که باقی مانده باشد، عاقبتش نیستی است و خدا با علمش درباره او حکم می کند. عبارت «لعل الله یجمع» اشاره به زمان قائم علیه السّلام دارد و عبارت «لیس لاحد علی الله عز ذکره الخیره»، یعنی احدی از مخلوقات حق ندارد به امری اشاره کرده و بگوید: «این خیر است و شایسته است خدا آن را انجام دهد»، بلکه خداست که می تواند با علمش آنچه را می خواهد از امور اختیار کند و خداست که می تواند در جمیع امور، به آنچه بخواهد امر کند. عبارت «عن مرّ الحق» یعنی حقی که خالص است و چنین حقی تلخ است و پیروی از آن دشوار است. و در نهج البلاغه آمده «عن نصر الحق.» کلمه «هضم» به معنای شکستن است و عبارت «زوی الشیء عنه»، یعنی او را منصرف و دور ساخت. بر

1- . حجر / 66

معنای کلمه «ازواء» در کتب لغتی که در دسترس داشتم اطلاع نیافتم و خود شهادت همین خطبه کافی است که ازواء به همین معنی آمده است.

عبارت «کما تاهت به بنو اسرائیل» یعنی خارج از مصر چهل سال سرگردان شدند و به سبب معصیت خود و ترک جهادشان راه فراری نداشتند، به همین نحو اصحاب حضرت علیه السّلام در دین و عمل خود متحیر می شوند، وقتی حضرتش را بر دشمنش یاری نکنند، همان طور که از پیامبر اسلام روایت شده که فرمود: «شما نیز مثل سنن امم سابقه را دقیقا تجربه می کنید، حتی اگر آنها داخل سوراخ سوسماری شده باشند، شما نیز داخل خواهید شد.»

عبارت «اضعاف ما تاهت» ممکن است منظور از مشبّه به در اینجا، تحیر امت موسی علیه السّلام بعد از حضرت در دینشان باشد و ممکن است مراد تحیر قبلی باشد و بنابر هر دو تقدیر، یا مراد دوچندانی به حسب شدت و کثرت حیرت است یا به حسب زمان است، زیرا حیرت آنها تا چهل سال بود و این امت تا اکنون در دین و احکام خود متحیر و سرگردانند. عبارت «الداعی الی الضلاله»، یعنی دعوت کننده به بنی عباس و عبارت «و قطعتم الادنی من اهل بدر» یعنی انسان های نزدیک به پیامبر اسلام که یاری کنندگان او را در غزوه بدر، به این کلمه انتساب دادند که عزتمندترین غزوات اسلام بود و منظور خود حضرت و اولاد ایشان است. عبارت «و وصلتم الابعد» مقصود اولاد عباس است که از حیث نسب از اهل بیت علیهم السّلام دورتر بودند و جدشان عباس با پیامبر اسلام در غزوه بدر جنگیده و اسیر شده بود. عبارت «ما فی ایدیهم» یعنی حکومت یا دارایی بنی عباس و عبارت «لدنا التمحیص للجزاء» یعنی نزدیک قیام قائم و «تمحیص» آزمایش است؛ یعنی مردم با قیام حضرت علیه السّلام، امتحان می شوند تا کافران خوار شده و در دنیا آنان را عذاب کند، قبل از آنکه عذاب آخرت بر آنان نازل شود، که اگر خیر باشند که خیر و اگر شر باشند شر جزای آنان است. عبارت «قرب الوعد» یعنی وعده فرج و عبارت «انقضت المده» یعنی انقضای دولت باطل نزدیک شد.

عبارت «بدا لکم نجم» یعنی ستاره دنباله دار که از سمت مشرق پیدا می شود، از علامات ظهور امام زمان علیه السّلام است، چنان که خواهد آمد و گفته شده که اشاره است به آنچه در سال 839 قمری رخ داد و خورشید در اوائل ماه میزان، نزدیک اکلیل شمالی با آن طلوع و غروب می کرد و از آن جدا نمی شد. سپس بعد از مدتی معلوم شد که خورشید حرکت مخصوص و کندی در مابین مغرب و شمال دارد و جرم آن کوچک می شد و به تدریج نور آن ضعیف می گشت، تا اینکه تقریبا بعد از هجده ماه محو شد و در جهت یاد شده به قدر یک نیزه از اکلیل دور شده بود، ولی عبارت «من قبل المشرق» این امر را نمی رساند، مگر با ارتکاب تکلف در کلام و در زمان ما. در سال 1075 یک شیء برجسته در جهت بین قبله و مشرق آشکار شد که طلوع و غروب داشت و حرکت خاص عجیب و سریع و پشت سر همی داشت، منتها نه بر نظم و نسق معلوم و بعد از دو ماه غیب شد! اول شب از جانب مشرق طلوع می کرد و ضعیف می شد تا اینکه تقریبا بعد از یک ماه محو شد و تطبیق آن بر این، محتاج دو تکلف است چنانچه ظاهر است. و عبارت «ماه تابان برای شما طلوع کند»، ظاهرا استعاره از قائم علیه السّلام باشد که آنچه با سند دیگری گذشت مؤید آن است. در عبارت «اشرق لکم قمرکم»، احتمال می رود که از علامات قیام حضرت علیه السّلام، ظهور ماهی دیگر یا چیزی شبیه به ماه باشد. عبارت «اگر اطاعت کنید از طلوع کننده مشرق»، یعنی قائم علیه السّلام و ذکر مشرق یا برای مقدمه چینی استعاره قبلی است، و یا برای این است که ظهور آن حضرت از مکه است که در شرق مدینه قرار دارد یا اینکه اجتماع سپاهش و توجه آن حضرت برای فتح شهرها و کشورها از «کوفه» است که نسبت به مکه و مدینه، در شرق قرار دارد و اینکه اشاره به سلطان اسماعیل باشد بعید است. کلمه «تعسف» یعنی در زمان حضرت علیه السّلام نیازی به طلب روزی و ظلم بر مردم ندارید که اموالشان را بگیرید. عبارت «و نبذتم الثقل الفادح» یعنی بدهی های سنگین و مظالم بر مردم یا اطاعت از اهل ستم و از ظلمشان. عبارت «و لا یبعد الله» یعنی در آن زمان و یا مطلقاً. عبارت

«الا من ابی»، یعنی کسی که از طاعت حضرت علیه السّلام یا طاعت خداوند سربپیچد. کلمه «ظلم» یعنی به خودش یا به مردم و عبارت «اعتسف»، یعنی از طریق حق منحرف شد یا به غیر ظلم کرد.

25. نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السّلام (درباره فتنه های پیش از ظهور) فرمود: «(چون قائم ما ظهور کند)، هوای نفس را به هدایت و رستگاری برمی گرداند (یعنی گمراهان را به راه راست دلالت می کند) و این در زمانی است که هدایت به هوای نفس تبدیل شود و رأی به قرآن برگردد، این در زمانی است که مردم قرآن را به رأی خود مبدل کنند، تا اینکه (قیافه مخوف) جنگ و خونریزی، مانند شیر درنده و خشمگین با قوتی هر چه تمام تر به شما روی آورد و همچون شتری که پستان های پر شیر دارد، (یعنی شربت مرگ) پدید آید که نوشیدن شیر آن نخست شیرین و در پایان، تلخ است.

آگاه باشید! آنچه (امروز خبر می دهم) فردا واقع می شود و به زودی با آنچه نمی شناسید (یعنی اطلاع ندارید) می آید. حاکمی غیر از طبقه حکام و سلاطین کارگردانان را (که زمام امور مردم را در دست دارند) به بدی اعمال و کردارشان کیفر دهد؛ زمین آنچه در دل دارد برای او بیرون آورد و کلیدهای (شهرهای روی زمین) به وی تسلیم شود. آنگاه روش دادگستری را به شما نشان دهد و آنچه از کتاب (قرآن) و سنت (پیغمبر) ترک شده، همه را زنده گرداند.»(1)

مؤلف: کلمه «الساق» به معنای شدت است یا به معنای مشهور و کنایه از برابری آن است. عبارت «بدوّ النواجذ» کنایه از به اوج رسیدن جنگ است، همان طور که غایت خنده این است که دندان ها آشکار می شود و ممکن است کنایه از خنده از سر استهزاء باشد.

1- . نهج البلاغه: 286

توضیح مؤلف: ابن ابی الحدید می گوید: عبارت «الا و فی غد» پایان جمله عبارت «یاخذ الوالی» است و بین کلام، جمله معترضه است که این عبارت باشد: «سیأتی غد بما لا تعرفون» و مراد تعظیم شأن فردای موعود باشد و مانند آن در قرآن فراوان است. سپس می گوید: ذکر گروهی از مردمان صاحب ملک و امارت گذشت، پس حضرت علیه السّلام می فرماید: «والی، یعنی قائم علیه السّلام، کارمندان این طایفه را به خاطر اعمال بدشان مؤاخذه می کند» و کلمه «علی» در این جا متعلق به «یأخذ» است که به معنای یؤاخذ است و گفته: «افالیذ» جمع افلاذ است و افلاذ جمع «فلذه» است و آن قطعه ای از کبد است و کنایه از گنج هایی است که برای قائم علیه السّلام آشکار می شود و در بعضی تفاسیر آیه «و اخرجت الارض اثقالها»(1)، {و زمین بارهای سنگین خود را برون افکند} به این مطلب تفسیر شده است(2).

مؤلف: ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه، در شرح یکی از خطبه های حضرت می گوید: شیخ ما ابو عثمان و ابو عبیده گفته اند: از جعفر بن محمد (امام ششم علیه السّلام)، از پدرانش علیهم السّلام روایت شده که آن حضرت از پدرانش نقل کرده که فرمود: «آگاه باشید! نیکان عترت و پاکان اهل بیت من در کوچکی از همه مردم بردبارتر و در بزرگی از هر کس داناتر هستند. آگاه باشید! ما اهل بیتی هستیم که از چشمه علم خداوند دانا شده ایم و با حکم وی داوری می کنیم و آنچه می گوییم، از مخبر صادق شنیده ایم. پس اگر از آثار ما پیروی کنید، با روشنی ما راه راست را پیدا می کنید و اگر از ما روی بگردانید، خداوند شما را به دست ما خواهد کشت. پرچم حق با ماست، پس هر کس از آن پیروی کند به ما پیوسته است و آن کس که از آن دوری کند، به هلاکت افتد. گرفتاری هر مؤمنی به وسیله ما تدارک می شود و به خاطر ما طوق بندگی از گردن ها گشوده گردد.»

1- . زلزله / 2
2- . شرح نهج البلاغه 9 : 33

سپس ابن ابی الحدید می گوید: عبارت «و بنا یختم لا بکم» این سخنان اشاره به مهدی موعود است که در آخرالزمان ظاهر می شود. اکثر محدثین معتقدند که وی از اولاد فاطمه علیهاالسّلام است، علمای ما معتزله هم منکر او نیستند و در کتاب های خود تصریح به ذکر وی کرده و بزرگان محدثین آنها اعتراف دارند، جز این که به عقیده ما او هنوز متولد نشده است، بلکه بعدها متولد می شود، سایر محدثین اهل سنت نیز همین عقیده را دارند!

قاضی القضاه از کافی الکفاه اسماعیل بن عباد، به سند متصل از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «مهدی از اولاد حسین است.» سپس اوصاف او را بیان کرد و فرمود: «پیشانی اش روشن و بینی اش باریک، شکمش عریض، رانش پهن، میان دندان هایش باز است و خالی در ران راستش قرار دارد.» این حدیث را عینا عبداللّه بن قتیبه نیز در کتاب «غریب الحدیث» آورده است.(1)

مؤلف: چند شعر زیر درباره امام زمان عجل اللّه فرجه از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می شود:

فرزندان من! هنگامی که قبائل ترک به حرکت درآمدند، منتظر سلطنت مهدی باشید که قیام می کند و به عدل حکومت می کند

پادشاهان دودمان هاشم خوار گردند (گویا مقصود بنی عباس است) بچه ای که نه رأی و نه تدبیر و نه عقل دارد به سلطنت رسد و افراد عیاش و بی مصرف با او بیعت کنند

آنگاه قائم به حق، از دودمان شما قیام کند، او به حقیقت بیاید و به حق عمل کند.

او همنام پیغمبر خداست. جان من فدای او باد؛ فرزندانم! او را خوار مسازید و با شتاب او را بپذیرید(2)

1- . شرح نهج البلاغه 1 : 267
2- . دیوان منسوب به امام علی: 102

1. کمال الدین: ابو سعید عقیصاء روایت می کند که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد و مردم نزد وی می آمدند، عده ای حضرتش را از صلح با معاویه سرزنش کردند. پس فرمود: «وای بر شما! نمی دانید مقصود من چه بود؟ صلح من با معاویه از آنچه آفتاب بر آن می تابد و غروب می کند برای شیعیانم بهتر است. نمی دانید که من امام شما هستم و اطاعت از فرمان من بر شما واجب است و به فرموده پیغمبر، یکی از دو آقای اهل بهشت هستم؟» گفتند چرا، می دانیم. فرمود: «نمی دانید که چون خضر علیه السّلام کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را به قتل رساند و دیوار را استوار کرد، باعث خشم موسی بن عمران علیه السّلام شد که حکمت آن کار بر او پوشیده بود، ولی نزد خداوند عمل خضر کاری موافق حکمت و صحیح بود؟

نمی دانید (چنین مقدر شده) که هر یک از ما ائمه سازش با سلطان زمانش را به گردن می گیرد، جز قائم ما که عیسی روح اللّه پشت سر او نماز می گزارد و خداوند ولادت او را از مردم پوشیده می دارد و خود وی از نظرها پنهان خواهد شد تا چون ظهور کند، بیعت هیچ کس در گردن وی نباشد؟ او فرزند نهمی برادرم حسین، پسر سرور کنیزان است. خداوند در طول غیبت، عمر او را طولانی گرداند، آنگاه با

قدرت کامله خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر سازد، تا همه بدانند که خداوند بر همه چیز توانا است.»(1)

در احتجاج مثل این حدیث نقل شده است(2).

2. کمال الدین: امام صادق علیه السّلام از پدرش و ایشان از جدش علیهم السّلام روایت کرده که حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: «پسر نهمین من، سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران دارد و او قائم ما اهل بیت است که خداوند در یک شب کار او را اصلاح می کند (وسائل ظهور او را فراهم می آورد و یاران او را نزد او گرد آورد).»(3)

3. کمال الدین: مردی از همدان می گوید: شنیدم که امام حسین علیه السّلام می فرمود: «قائم این امت، نهمین فرزند من است و هم او است که از نظرها غایب شود و در حال حیات، ارثش را تقسیم می کنند.»(4)

4. کمال الدین: امام حسین علیه السّلام فرمود: «ما دوازده مهدی داریم. اول آنها امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و آخر آنها نهمین فرزند من است. او امامی است که قیام به حق می کند و خداوند، زمین را پس از آن که (با کفر و بی دینی اهلش) مرده باشد، به وسیله او زنده می کند و هم به وسیله او دین حق (اسلام) را بر همه ادیان غالب می گرداند، هر چند مشرکان نخواهند. او غیبتی دارد که در آن مردم بسیاری از دین برمی گردند و گروهی دیگر بر دین حق (اسلام) ثابت باشند. برخی (از روی سرزنش) به آنها می گویند: «اگر راست می گویید موقع ظهور امام زمان شما چه وقت است؟» آگاه باشید آنها که در غیبت وی با تحمل رنج ها و

1- . کمال الدین: 296
2- . احتجاج: 282
3- . کمال الدین 1 : 298
4- . کمال الدین 1 : 298

تکذیب بی دینان بر عقیده خود ثابت می مانند، مثل کسانی هستند که با شمشیر در رکاب رسول خدا جهاد کردند !»(1)

5. کمال الدین: عبداللَّه بن عمر می گوید: از حسین بن علی علیهماالسّلام شنیدم که می فرمود: «اگر جز یک روز از عمر دنیا باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا مردی از اولاد من قیام کند و زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل و داد کند، این طور از پیغمبر خدا شنیدم.»(2)

6. کمال الدین: عیسی خشاب گفت: به حسین بن علی علیه السّلام عرض کردم: «صاحب الامر شما هستید؟» فرمود: «نه ! صاحب الامر کسی است که از اهل و وطن دور و مهجور است؛ پدرش را کشته اند و او خونخواهی نکرده است؛ کنیه اش کنیه عمویش است و هشت ماه شمشیرش را روی دوشش گذاشته است.»(3)

7. غیبت طوسی: عبداللَّه بن شریک نقل می کند که امام حسین علیه السّلام از کنار جماعتی از بنی امیه که در مسجد پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله نشسته بودند گذشت و رو به آنها کرد و فرمود: «بدانید که به خدا قسم عمر دنیا به پایان نمی رسد تا اینکه خداوند، مردی از نسل من را برانگیزد و هزار نفر از شما را به قتل رساند و با آن هزار نفر هزار دیگر و با آن هزار نفر نیز هزار نفر دیگر !» من عرض کردم: «فدایت شوم ! اینان اولاد فلان و فلان هستند و به این تعداد که فرمودید نمی رسند.» فرمود: «در آن زمان از صلب هر یک از بنی امیه، عده ای بسیار خواهند بود و بزرگ آنها نیز از خودشان است.»(4)

1- . کمال الدین 1 : 298
2- . کمال الدین 1 : 298
3- . کمال الدین 1 : 298
4- . غیبت طوسی: 190

1. کمال الدین: امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: «آیه شریفه «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ»(1)، {و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویّت دارند} درباره ما نازل گردیده و آیه «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ»(2)، {و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد} را درباره ما نازل کرده و خداوند امامت را در نسل حسین علیه السّلام، تا روز قیامت برقرار داشته است.» آنگاه فرمود: «قائم ما دو غیبت دارد که یکی از دیگری طولانی تر است. غیبت اول شش روز و شش ماه و شش سال است و غیبت دومی چندان طولانی می گردد که اکثر آنها که به وی عقیده دارند، منحرف می گردند و جز کسانی که یقین قوی و معرفت صحیح دارند و از آنچه به آنها دستور داده ایم در خود ناراحتی و تنگی نمی بینند و تسلیم ما اهل بیت هستند، کسی بر این عقیده ثابت نمی ماند.»(3)

1- . احزاب / 6
2- . زخرف / 28
3- . کمال الدین: 303

مؤلف: آنچه امام علیه السّلام می فرماید «غیبت اول شش روز و شش ماه و شش سال است»، شاید اشاره به اختلاف احوال حضرت در طول غیبتش باشد که شش روز کسی جز افراد مخصوص بستگان آن حضرت، از ولادتش اطلاع حاصل نکردند. سپس بعد از شش ماه سایر خواص هم مطلع شدند و بعد از شش سال و هنگام وفات پدر بزرگوارش، بسیاری از مردم پی به وجود آن سرور بردند. یا اشاره به این است که بعد از نیل به منصب امامت تا شش روز کسی مطلع نگردید و بعد از شش ماه مردم دانستند که امام دوازدهم کیست، آنگاه پس از شش سال و خرده ای محرز و سفرای آن حضرت معلوم گردید. به نظر من این مطلب اشاره به زمان های مختلفه غیبت وی دارد که از نظر علم الهی، قابل بداء است (یعنی ممکن است واقع نشود). مؤید این مطلب روایتی است که کلینی رضوان اللّه علیه از اصبغ بن نباته در حدیثی طولانی که برخی از آن در باب هفتم گذشت، از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است. از جمله اینکه اصبغ گفت: «یا امیرالمؤمنین! حیرت مردم و غیبت مهدی علیه السّلام چقدر طول می کشد؟» فرمود: «شش روز و شش ماه و شش سال.» اصبغ عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! این مطلب شدنی است؟» فرمود: «بلی! همچنان که تا کنون خلق شده و تو اطلاع نداری! ای اصبغ! اینان برگزیدگان این امت هستند که با برگزیدگان نیکان این عترت طاهره هستند.» عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! بعد از آنچه خواهد شد؟» فرمود: «آنگاه خدا آنچه خواهد می کند! چه ذات الهی را بداها و اراده ها و مقصودها و نهایت هاست ...»

این روایت به خوبی می رساند که آنچه در غیبت امام زمان گفته شد، شش روز و شش ماه و شش سال ... قابل بداء است و تردیدی که در روایت است، قرینه آن است و اللّه یعلم.

ص: 204

2. کمال الدین: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: «قائم ما ولادتش بر مردم پوشیده می ماند، تا جایی که می گویند هنوز متولد نشده است تا هنگام قیام، در گردن او بیعت احدی نباشد.»(1)

3. امالی مفید: ابو خالد کابلی گفت: امام علی بن الحسین علیهماالسّلام به من فرمود: «ای ابو خالد! فتنه هایی پدید خواهد آمد که مانند شب ظلمانی تاریک باشد. کسی از آن فتنه ها نجات پیدا نمی کند، مگر آنان که خداوند از آنها پیمان گرفته (که در راه حفظ ایمان پیوسته ثابت بمانند). آنها چراغ های هدایت و چشمه های دانش هستند. پروردگار آنها را از هر فتنه و آشوب تاریک نجات خواهد داد. گویا صاحب الامر را می بینم که بر بالای نجف شما، واقع در پشت کوفه با سیصد و اندی مرد برآمده، در حالی که جبرئیل در سمت راست و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در جلوی او قرار دارند، پرچم پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله را به اهتزاز درآورده و آهنگ قومی نمی کند، جز این که آنها را به دیار عدم بفرستد.»(2)

1- . کمال الدین: 302
2- . امالی مفید: 45

1. کمال الدین: ابوالجارود می گوید: امام محمد باقر علیه السّلام به من فرمود: «ای ابوالجارود! موقعی که اوضاع روزگار دگرگون شود و مردم بگویند: قائم آل محمد مرده یا هلاک شده یا بگویند به کدام بیابان رفته و آنها که خواستار نابودی او هستند بگویند: کسی که استخوان هایش پوسیده، چگونه ظهور می کند؟ شما به ظهور وی امیدوار باشید، و چون بشنوید که ظهور کرده، به سوی وی بشتابید ولو با خزیدن از روی برف باشد.»(1)

در غیبت نعمانی نیز این حدیث را نقل کرده است(2).

مؤلف: کلمه «حبو» یعنی بر دو دست و زانو و یا باسن راه برود.

2. کمال الدین: ابو حمزه ثمالی می گوید: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: «نزدیک ترین، داناترین و مهربان ترین مردم به خداوند متعال، محمد و ائمه صلوات اللّه علیهم اجمعین هستند. پس از هر راهی که آنها

1- . کمال الدین: 305
2- . غیبت نعمانی: 154

می روند، شما هم بروید و از هر کس که کناره گرفتند، شما نیز کناره بگیرید. مقصودم از ائمه، امام حسین علیه السّلام و فرزندان اوست، زیرا حق در خاندان آنهاست و جانشینان حقیقی پیغمبر آنهایند و امامان از آنها خواهند بود. پس هر جا آنها را ببینید، پیروی کنید. اگر روزی هیچ کس از اولاد امام حسین علیه السّلام را نبینید، از خداوند روشنایی کسب کنید و به طریقه ای که عمل می کنید (مذهب تشیع) توجه کرده و از آن پیروی کند و هر که (از طایفه شیعه) را دوست داشتید، دوست بگیرید و هر آن کس را که دشمن می دارید، با چشم دشمنی نگاه کنید که به زودی فرج امام زمان فرا می رسد.»(1)

3. کمال الدین: معروف بن خرّبوذ می گوید: به حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم: «فضائل خودتان را برای من بیان فرمایید!» حضرت فرمود: «ما به منزله ستارگان هستیم که چون ستاره ای پنهان شود، ستاره دیگر که محل امن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاح است، پدیدار گردد. موقعی که اولاد عبدالمطلب (بنی عباس) بر شهرها مسلط شوند و کسی چیزی را تمیز ندهد، خداوند صاحب الزمان را ظاهر گرداند. پس شما ذات الهی را ستایش کنید و خداوند او را میان صعب و ذلول(مشکل و آسان) مخیر می کند.» عرض کردم: «او کدام را انتخاب خواهد کرد؟» فرمود: «او صعب را بر ذلول انتخاب می کند.»(2)

مؤلف: «کسی چیزی را تمیز نمی دهد» یعنی هیچ کس امام را نمی شناسد، مقصود این است که مردم از بی تمیزی، میان کمال و غیر آن فرق آشکاری نمی گذارند. چون امام در میان آنها ظاهر نیست (که سطح افکار مردم را بالا ببرد و آنها بتوانند خوب و بد را از هم تمیز بدهند) و اینکه صعب را انتخاب می کند، اشاره است به دو قطعه ابری بنام صعب و ذلول که خداوند اسکندر ذوالقرنین را برای

1- . کمال الدین: 307
2- . کمال الدین: 308

انتخاب یکی از آنها مخیر گردانید و او ذلول را انتخاب کرد و صعب را برای قائم ما گذاشت، چنان که در احوال ذوالقرنین خواهد آمد.

4. کمال الدین: ام هانی ثقفیه می گوید: به حضرت امام پنجم علیه السّلام عرض کردم: «آقای من! یک آیه از قرآن مجید در دلم خطور کرده که معنی آن مرا مضطرب و شب ها بیدار نگه داشته.» فرمود: «ای ام هانی! سؤال کن!» عرض کردم: «آیه «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ»(1)، { نه، نه! سوگند به اختران گردان، [کز دیده] نهان شوند و از نو آیند، } است.» فرمود: «ای ام هانی! چه مسأله خوبی از من پرسیدی! مقصود از این آیه، مولودی است که در آخرالزمان خواهد آمد و او مهدی این عترت طاهره است. او را حیرت و غیبتی است که مردمی به وسیله آن گمراه گردند و گروهی هدایت شوند. خوشا به حال تو اگر او را درک کنی و خوشا به حال کسی که او را می بیند.»(2)

5. کمال الدین: امام محمد باقر علیه السّلام درباره جانشینان شایسته پیغمبر گفتگو می فرمود. چون به آخرین آنها رسید، فرمود: «دوازدهمین آنها کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گزارد. (اگر او را دیدی)، بر تو باد به طریقه وی و قرآن کریم.»(3)

6. غیبت نعمانی: از اسید بن ثعلبه، از ام هانی روایت کرده که گفت: از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم: «معنی«فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ» { نه، نه! سوگند به اختران گردان، } چیست؟ فرمود: ای امّ هانی او امامی است که از نظرها غایب گردد و مردم اطلاعی از وی نداشته باشند. و این در سنه 260 خواهد بود. آنگاه مانند

1- 1. تکویر / 15 - 16
2- . کمال الدین: 309
3- . کمال الدین: 310

شعله ای روشن در شب تاریک پدیدار گردد، اگر آن زمان را درک کنی شادمان خواهی بود(1).

7. غیبت نعمانی: مثل حدیث قبل روایت شده، جز آنکه در این جا می گوید: «مانند شعله ای که در شب تاریک بدرخشد، ظاهر شود.»(2)

8. غیبت نعمانی: حضرت باقر علیه السّلام فرمود: «ستارگان شما مانند ستارگان آسمان است که چون ستاره ای پنهان شود، ستاره دیگری طالع گردد، تا موقعی که با انگشتان دست و اشاره ابرو به وی نگاه کنید (یعنی در صدد گرفتن و کشتن و باشید)، خداوند او را از نظر شما غایب گرداند. سپس اولاد عبدالمطلب (بنی عباس) بر همه جا استیلا یابند و هرج و مرج پدید آید (و کسی امام خود را نشناسد). پس چون ستاره برای شما طلوع کند، حمد خدا را به جا آورید.»(3)

8. غیبت نعمانی: عبداللّه بن عطا می گوید: به حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم: شیعیان شما در عراق بسیارند. به خدا قسم در خاندان شما کسی به پایه شما نمی رسد. پس چرا قیام نمی فرمایید؟» فرمود: «ای عبدالله بن عطا! گویا گوش خود را به احمقان سپرده ای! به خدا قسم که من صاحب الامر شما نیستم.» پرسیدم: «پس چه کسی صاحب ماست؟» پس فرمود: «بنگرید به کسی که ولادتش بر مردم پوشیده است که او صاحب شماست؛ احدی از ما نیست که با انگشتان به او اشاره شود و نامش بر سر زبان ها افتد، مگر اینکه از خشم یا به مرگ طبیعی می میرد.»(4)

مثل این روایت در کتاب غیبت نعمانی نیز نقل شده است(5).

1- . غیبت نعمانی: 149
2- . غیبت نعمانی: 150
3- . غیبت نعمانی: 156
4- . غیبت نعمانی: 167
5- . غیبت نعمانی: 168

مؤلف: اظهر آن است که در روایت ابن عطا گذشت که با قتل از دنیا می رود و با قطع نظر از آنچه گذشت، ممکن است تردید از راوی باشد و ممکن است مرگ از سر غیظ، کنایه از قتل باشد و ممکن است مراد از شق دوم، مرگ در غیر حالت شدت و درد باشد و ممکن است تردید به خاطر مجرد اختلاف در عبارت باشد، یعنی اگر می خواهی چنین بگو و اگر خواستی چنان بگو.

9. غیبت نعمانی: عبدالله بن عطا می گوید: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: «مرا از قائم علیه السّلام باخبر ساز.» فرمود: «به خدا قسم او من نیستم و آن کسی که گردن های

خود را به سوی او می کشید، من نیستم و ولادت او مخفی است.» پرسیدم: «به چه روشی عمل می کند؟» فرمود: «به سیره رسول خدا عمل می کند و ماقبل خود را ویران می کند و رو به جلو می رود.»(1)

10. غیبت نعمانی: ابوالجارود می گوید: شنیدم امام محمد باقر علیه السّلام می فرمود: «ما و شما پیوسته به حالت انتظار به سر خواهیم برد، تا گاهی که خداوند برای این کار کسی را برانگیزد که ندانید آفریده شده است یا نه.»(2)

نعمانی این روایت را به سند دیگر هم نقل کرده است(3).

11. غیبت نعمانی: حضرت باقر علیه السّلام فرمود: «پیوسته گردن های خود را به سوی یکی از مردان ما، دراز کرده و می گویید: «این همان صاحب الامر است» و بعد از چندی می بینید که وفات می یابد، تا زمانی که خداوند برای این کار کسی را برانگیزد که ندانید متولد و آفریده شده یا نه.»(4)

در غیبت نعمانی این حدیث به سند دیگر هم آمده است(5).

1- . غیبت نعمانی: 168
2- . غیبت نعمانی: 182
3- . غیبت نعمانی: 182

4- . غیبت نعمانی: 183
5- . غیبت نعمانی: 183

12. غیبت نعمانی: حضرت باقر علیه السّلام فرمود: «گویا می بینم شما (شیعیان در جستجوی قائم ما) بالا روید کسی را نبینید و پایین بیایید کسی را پیدا نکنید.»(1)

13. غیبت نعمانی: ابو حمزه ثمالی می گوید: روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام بودم. چون مجلس خلوت شد، فرمود: «ای ابو حمزه! یکی از اموری که حتما تحقق می یابد و با قلم قضا نوشته شده، قیام قائم ماست. هر کس در آنچه می گویم شک کند، کافر از دنیا می رود.» آنگاه فرمود: «پدر و مادرم فدای او که نامش نام من و کنیه اش کنیه من و هفتمین فرزند من است! زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل کند. ای ابو حمزه! هر کس او را درک کند و مانند پیغمبر و علی علیهماالسّلام از وی پیروی کند، بهشت بر او واجب می شود و هر کس تسلیم فرمان وی نشود، بهشت بر او حرام گردد و جایگاهش آتش خواهد بود و چه بد است آتش برای ستمگران.» سپس فرمود: «بحمد اللّه آیه شریفه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ»(2)، {در حقیقت، شماره ماه ها نزد خدا، از روزی که آسمان ها و زمین را آفریده، در کتاب [علم] خدا، دوازده ماه است} واضح تر و نورانی تر و مبین تر و آشکارتر است برای اهل هدایت و احسان خدا. چه مقصود، ماه های محرم و صفر و ربیع و غیره نیست و منظور ماه های رجب و ذی قعده و ذی حجه و محرم که حرامند نیست؛ و شناخت این ماه ها، دین قیم نیست که در ادامه آیه آمده، زیرا یهود و نصارا و گبران و سایر مردم و ملل دوست و دشمن، همه این ماه ها را می شناسند و به نام می شمارند (بنابراین دانستن آنها دین پایدار نیست)، بلکه مقصود ما ائمه هستیم که دین خداوند به وجود ما پایدار است. یکی از چهار ماه محترم سال، امیرالمؤمنین علیه السّلام است که خداوند نام علی را از نام «العلیّ» خود مشتق گردانید، چنان که نام محمد را از «محمود» نام دیگر خود مشتق کرد و سه نفر

1- . غیبت نعمانی: 183
2- . توبه / 36

از نواده گان او نامشان علی است: علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد علیهم السّلام، و برای این اسم یعنی نام امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که از نام خداوند اشتقاق یافته، احترامی است.»(1)

14. کافی: حکم بن ابی نعیم می گوید: در مدینه به محضر امام باقر علیه السّلام شرفیاب شدم و عرض کردم: «بین رکن و مقام نذر کرده ام که وقتی شما را دیدم، از مدینه خارج نشوم مگر اینکه بدانم شما قائم آل محمد علیهم السّلام هستید یا نه.» حضرت به من پاسخی نداد و سه روز در مدینه ماندم. سپس حضرت در راه مرا دید و فرمود: «ای حکم! آیا از این به بعد هم در مدینه خواهی بود؟» عرض کردم: «من که به شما خبر دادم چه نذری کرده ام، ولی شما مرا امر و نهی خاصی نکرده و پاسخی نفرمودید!» پس حضرت فرمود: «صبح زود به منزل بیا.» صبح که نزد حضرت رفتم، فرمود: «حاجتت را بپرس!» عرض کردم: «بین رکن و مقام، نذر و وجوب روزه و صدقه کردم که وقتی شما را دیدم، از مدینه خارج نشوم مگر اینکه بدانم شما قائم آل محمد علیهم السّلام هستید یا نه. پس اگر شما بودید، به شما بپیوندم و اگر شما نبودید، به دنبال معاش در زمین سیر کنم.» حضرت فرمود: «ای حکم! همه ما قائم به امر خدا هستیم.» عرض کردم: «پس شما مهدی هستید؟» فرمود: «همه ما به سوی خدا هدایت می کنیم.» عرض کردم: «شما صاحب شمشیر هستید؟» فرمود: «همه ما صاحب و وارث شمشیر هستیم.» عرض کردم: «شما کسی هستید که دشمنان خدا را می کشد و اولیای خدا به سبب شما عزیز و دین خدا به دست شما ظاهر می شود؟» فرمود: «ای حکم! چطور من مهدی باشم، در حالی که چهل و پنج سال دارم و صاحب این امر، از من به دوران شیرخوارگی نزدیک تر و بر پشت مرکب هنگام سواری چالاک تر است!»(2)

1- . غیبت نعمانی: 86
2- . کافی 1 :323

مؤلف:عبارت «علیّ نذر»، یعنی بر من نذری یعنی منذوری واجب شده است. عبارت «بین الرکن و المقام» ظرف است برای کلمه «علیَّ» و منظور از مَقام یا مُقام ابراهیم، فعلی است که در نتیجه بیان می شود برای طول حطیم، یا مقام ابراهیم سابق است که بیان برای عرض حطیم می شود؛ ولی بنابر مشهور آن است که عرض مقام تا در خانه کعبه امتداد دارد. راوی این موضع را برای نذر انتخاب کرده، چون آنجا اشرف مکان هاست، لذا عمل به نذر بر عهده او واجب تر می شود. همچنین گویا کلمه «صیاما» قبل از آن واو لازم نیست بیاید و با وجود واو صیام عطف تفسیر نذر است یا اینکه مراد از نذر چیز دیگری است که راوی آن را تفسیر نکرده است و ظاهرا نذر راوی به این صورت بوده: برای خداست بر عهده من که اگر حضرت علیه السّلام را دیدم و قبل از اینکه از مدینه خارج شوم این امر را ندانسته باشم،این مقدار روزه بگیرم و این مقدار صدقه بدهم. عبارت «رابَطتک» یعنی با شما همراه شده و از شما جدا نشوم. عبارت «یهدی الی الله» بنابراین است که فعل مجرد معلوم باشد، زیرا وقتی امامان علیهم السّلام هدایت گر باشند، باید هدایت شده نیز باشند و ممکن است فعل مجهول باشد یا ممکن است از باب افتعال و معلوم باشد، به این صورت که تاء در دال ادغام شده باشد و هاء مکسور باشد مانند آیه «امّن لا یهِدِّی الا ان یُهدی» و احتمال نخست ظاهر تر است. عبارت «اقرب عهِدا الی اللبن» یعنی از نظر مرأی و منظر این گونه باشد که مردم او را جوانی می بینند که قدرتی کامل داشته و اثری از کهولت و پیرمردی در او نیست و گفته شده منظور این است که حضرت علیه السّلام هنگام رسیدن به امامت چنین هستند. پس ذکر چهل و پنج سالگی برای بیان این است که حضرت باقر علیه السّلام، هنگام امامت مسن تر از مهدی علیه السّلام بودند، زیرا سائل می دانست که در آن هنگام فقط هفت سال از امامت ایشان سپری شده بود. پس سن حضرت هنگام نیل به امامت سی و هشت سال بود و احتمال نخست با احادیثی که خواهد آمد موافق تر است. پس ذکاوت به خرج بده.

1. کمال الدین و علل الشرایع: سدیر می گوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «در زندگانی قائم ما سنتی از یوسف علیه السّلام است.» من عرض کردم: «مثل اینکه شما از حیرت یا غیبتی خبر می دهید؟» فرمود: «از این امت، جز خوک صفتان کسی امثال این کارها را دور نمی داند. برادران یوسف، اولاد انبیا بودند. با این حال یوسف برادرشان را در معرض خرید و فروش درآوردند و (بعد از آنکه یوسف عزیز مصر شد و برادران برای تأمین روزی به مصر آمدند) با وی گفتگو کردند و او را نشناختند. تا آنکه یوسف علیه السّلام گفت که من همان یوسف هستم. با این وصف چگونه این امت ملعونه منکر می شوند که خدای عزوجل در وقتی از اوقات، حجّت خود را پنهان بدارد؟ پادشاه مصر یوسف را دوست می داشت و فاصله بین او و پدرش یعقوب هیجده روز راه بود و اگر اراده خداوند تعلق می گرفت، قادر بود که جای یوسف را نشان دهد. چون مژده یوسف به یعقوب علیهماالسّلام رسید، از راه بیابان به اتفاق پسرانش مسافت میان کنعان و مصر را نه روزه طی کرد. بنابراین چگونه این امت باور نمی دارند که حجت خدا، مانند یوسف در بازارها و اماکن آنها آمد و رفت کند و در عین حال او را نشناسند، تا زمانی که خداوند فرمان دهد که خود را بشناساند. چنان که به یوسف فرمان داد و وقتی که به

برادرانش گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ قالُوا أَ إِنَّکَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخی»(1)، {آيا دانستيد، وقتی که نادان بوديد، با يوسف و برادرش چه کرديد؟ گفتند: «آيا تو خود، يوسفی؟» گفت: « [آری،] من يوسفم و اين برادر من است. }(2)

مؤلف: عبارت «من بدوهم» يعنی از طريق بيابان.

2. علل الشرايع: امام جعفر صادق عليه السّلام فرمود: «قائم ما را غيبتی است که مدت آن طولانی خواهد شد.» عرض کردم: «يا ابن رسول اللّه! برای چه غيبت می کند؟» فرمود: «خداوند عزوجل اراده کرده که سنن تمام انبيا را در مدت غيبتشان، درباره او نيز عملی گرداند. ای سدير! قائم ناچار از آن است که برابر مدت غيبت تمام پيغمبران، غيبت کند چنان که خداوند در قرآن می فرمايد: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»(3)، {که قطعاً از حالی به حالی برخواهيد نشست. } يعنی هر سنتی که قبل از شما بوده، در اين امت نيز جاری است.(4)

3. امالی صدوق: از حضرت صادق عليه السّلام نقل شده که درباره امام زمان عجّل اللّه فرجه اين شعر را فرمود:

هر گروهی از مردم دولتی دارند که انتظار آن را می کشند / و دولت ما نيز در آخرالزّمان ظاهر می گردد(5)

4. کمال الدين: حضرت صادق عليه السّلام فرمود: «هر کس تمام ائمه طاهرين را تصديق کند ولی منکر وجود مهدی موعود باشد، مثل اين است که اعتقاد به تمام پيغمبران داشته باشد، ولی منکر نبوت پيغمبر اسلام شود.» عرض شد: «يا ابن رسول

1- . يوسف / 89
2- . کمال الدين: 145 و علل الشرائع 1 : 238
3- . انشقاق / 19
4- . علل الشرائع 1 : 239
5- . امالی صدوق: 396

اللَّه ! مهدی کیست، آیا او از فرزندان شماست؟» فرمود: «پنجمین نفر از اولاد هفتمین امام است. او از نظر شما غایب شود و جایز نیست نامش را ببرید.»(1)

در کمال الدین این روایت به سند دیگر نیز از آن حضرت روایت شده است.

5. کمال الدین: امام صادق علیه السّلام فرمود: «هنگامی که سه اسم متوالی، یعنی محمد و علی و حسن در میان ما ائمه جمع شود، چهارمی آنها قائم است.»(2)

در غیبت شیخ طوسی مانند این روایت به اسناد دیگر هم نقل شده است(3).

6. کمال الدین: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «هنگامی که سه اسم متوالی محمد و علی و حسن در میان ما ائمه پیدا شود، چهارمی آنها قائم است.»(4)

7. کمال الدین: مفضل بن عمر می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السّلام شرفیاب شدم و عرض کردم: «آقا ! ممکن است جانشین خودتان را معرفی فرمایید؟» فرمود: «ای مفضّل امام بعد از من، فرزندم موسی است و امامی که همه آرزو دارند ظهور کند (م ح م د) فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السّلام است.»(5)

8. کمال الدین: ابراهیم کرخی می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم. دیدم امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام که جوانی نورس بود، وارد شد. من برخاستم، او را بوسیدم و نشستم. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «ای ابراهیم ! بعد از من، امام تو این است. بدان که درباره امامت او قومی گمراه شوند و جماعتی سعادتمند گردند. خدا قاتل او را لعنت کند و عذابش را زیاد گرداند ! آگاه باش که خداوند کسی را که در زمان خود بهترین اهل زمین است، از نسل وی به وجود آورد

1- . کمال الدین: 313

2- . کمال الدین: 313
3- . غیبت طوسی: 233
4- . کمال الدین: 314
5- . کمال الدین: 314

(یعنی امام رضا علیه السّلام). او همنام جدش (امیرالمؤمنین) و وارث علم و احکام و فضائل او و معدن امامت و سرچشمه حکمت است. ستمگری از اولاد فلان (مقصود مأمون عباسی است) بعد از مشاهده کارهای عجیب وی (معجزات حضرت رضا) از روی حسد او را به قتل رساند. ولی خداوند آنچه را که اراده کرده عملی می کند، هر چند مشرکین نخواهند. خداوند از نسل او بقیه مهدیان از امامان دوازده گانه را پدید آورد و لطف خود را درباره آنها تکمیل کرده و هر کدام که وفات کنند، آنها را در بهشت مقدس خود جای دهد. هر کس به وجود امام دوازدهم معتقد باشد، مانند این است که شمشیر برهنه به دست گرفته و در رکاب پیغمبر اسلام، از آن حضرت دفاع کرده است.»

راوی می گوید: در آن هنگام مردی از دوستداران بنی امیه وارد شد و حضرت سخن را قطع فرمود. بعد از آن دوازده بار به خدمتش رسیدم تا مگر سخن آن روز را تمام فرماید، ولی موفق نشدم. چون سال بعد به خدمتش رسیدم، دیدم نشسته است. بی درنگ فرمود: «ای ابراهیم! آن کس که اندوه شیعیان خود را برطرف می کند، پس از فشار شدید و بلای طولانی و بی تابی و ترس از دشمن خواهد آمد. خوش به حال کسانی که آن زمان را درک کنند. ای ابراهیم! آنچه گفتم مقصودت را تأمین می کند.» من نیز چون این کلام را شنیدم، با شادی و سرور قلبی فوق العاده و چشمی روشن مراجعت کردم(1).

9. کمال الدین: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «خداوند چهارده هزار سال پیش از آنکه مخلوقی بیافریند، چهارده نور خلقت فرمود و آن نورها ارواح ماست.» عرض شد: «یا ابن رسول اللّه! چهارده نور کیانند؟» فرمود: «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان از اولاد حسین علیهم السّلام. آخرین آنها قائم است که بعد از

1- . کمال الدین 2 : 314

غیبتش قیام کند، دجّال را به قتل رساند و زمین را از هر گونه ظلم و ستم پاک گرداند.»(1)

10. کمال الدین: ابو بصیر گفت: شنیدم که حضرت صادق علیه السّلام می فرمود: «از ما دوازده مهدی است. شش نفر گذشته و شش تن دیگر باقی است. خداوند آنچه را که مهدی ششمی باقی مانده دوست داشته باشد، برای او عملی سازد.»(2)

11. کمال الدین: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «هر کس به امامان از پدران و فرزندان من اقرار کند و مهدی را منکر شود، مانند کسی است که به همه انبیا علیهم السّلام ایمان آورده ولی منکر نبوت پیامبر اسلام شده است.» راوی می گوید: پرسیدم: «آقای من! مهدی کیست؟ آیا از فرزندان شماست؟» فرمود: «پنجمین از فرزندان هفتمین امام است که جسمش از شما غیب است و بردن نامش بر شما حلال نیست.»(3)

12. کمال الدین: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «آگاه باشید که به خدا قسم غیبت مهدی شما چندان طولانی شود که مردم جاهل می گویند: خداوند چه حاجتی به آل محمد صلی الله علی و آله دارد؟ آنگاه مانند شعله نوری آشکار شود و زمین را که آکنده از ظلم شده باشد، پر از عدل کند.»(4)

13. کمال الدین: محمد حمیری ضمن روایتی طولانی نقل می کند که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: «یا ابن رسول اللّه! روایات بسیاری از پدران شما درباره غیبت و صحت بودن آن برای ما روایت شده است. شما به من اطلاع

1- . کمال الدین 2 : 315
2- . کمال الدین 2 : 318
3- . کمال الدین 2 : 317
4- . کمال الدین 2 : 320

دهید که مصداق این اخبار کیست؟» فرمود: «او ششمین فرزند من است که دوازدهمین از ائمه هداه بعد از پیغمبر خدا هستند که اول آنها امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسّلام

و آخر آنها قائم به حق بقیه اللَّه صاحب الزمان و خلیفه الرحمن است. به خدا قسم اگر به اندازه مدت توقف نوح در میان قومش در پرده غیبت بماند، از دنیا نمی رود مگر اینکه ظاهر شود و زمین را که آکنده از ظلم جور شده باشد، پر از عدل و داد کند.»(1)

14. کمال الدین: حضرت صادق علیه السّلام به هانی تمّار فرمود: «صاحب الزّمان را غیبتی است که باید در غیبت وی، بندگان خدا از انحراف پناه به خدا ببرند و به دین خود چنگ بزنند.»(2)

15. کمال الدین: ابو بصیر می گوید: شنیدم که حضرت صادق علیه السّلام می فرمود: «تمام غیبت های پیغمبران در زندگی قائم ما اهل بیت نیز طابق النعل بالنعل و دقیقا جاری است.» عرض کردم: «قائم از شما اهل بیت کیست؟» فرمود: «ای ابو بصیر! او پنجمین فرزند پسرم موسی (کاظم علیه السّلام) و فرزند بانوی کنیزان عالم است. غیبتش چندان طولانی گردد که اهل باطل دچار تردید شوند. سپس خداوند او را ظاهر کند و شرق و غرب جهان را به دست او بگشاید و عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و پشت سر او نماز گزارد. زمین با نور خداوند منور گردد و جایی در روی زمین نمی ماند که در آن غیر از خداوند عزوجل پرستش شود. همه ادیان از میان برود و فقط دین خدا می ماند، هر چند که مشرکین نپسندند.»(3)

مؤلف: جزری می گوید: «قذه» پَر تیر را گویند و حدیث «لترکبن سنن من کان قبلکم حذو القذه بالقذه» از همین باب است که یعنی هریک از دو چیز، به مقدار

1- . کمال الدین 2 : 321
2- . کمال الدین 2 : 321
3- . کمال الدین 2 : 324

دیگری اندازه گیری شود و بریده شود. «حذو القذه بالقذه» مثالی است برای دو چیز کاملا مساوی که اختلافی ندارند.

16. غیبت طوسی: حضرت صادق علیه السّلام به ابو بصیر فرمود: «چون به شما خبر رسد که صاحب الزّمان غیبت می کند، آن را انکار نکنید.»(1)

17. غیبت طوسی: یحیی بن علاء رازی می گوید: شنیدم که امام جعفر صادق علیه السّلام می فرمود: «خداوند در این امت مردی را پدید آورد که او از من و من از او باشم. خداوند به خاطر او برکات آسمان و زمین را به مردم روزی کند؛ آسمان باران نافع خود را به موقع فرو ریزد و زمین بذر خود را بیرون دهد و همه وحوش و درندگان در امن باشند. او زمین را که آکنده از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد کند و چندان از دشمنان خدا را به قتل می رساند که نادانان می گویند: اگر این مرد از نسل پیغمبر اسلام بود، به مردم رحم می کرد.»(2)

18. غیبت نعمانی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: «صله رحم و کار نیک و ترحم پیشه گیرید، زیرا به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، زمانی فرا می رسد که محلی برای درهم و دینار خود پیدا نکنید.» یعنی در وقت ظهور قائم علیه السّلام، محلی برای صرف درهم و دینار (که اندوخته اید) پیدا نمی کنید، چرا که مردم به فضل خدا و ولی او، در آن روز همه بی نیاز هستند. عرض کردم: «این معنی کی واقع می شود؟» فرمود: «در وقتی که امام خود را گم کنید و پیوسته در جستجوی او باشید، تا گاهی که مانند خورشید طلوع کند. پس هر جا که هستید، از شک و تردید درباره وی خودداری و هر گونه شکی را از خود دور کنید، و از آنچه گفتم احتراز جویید. توفیق و ارشاد شما را به راه راست از خداوند متعال خواستارم !»(3)

1- . غیبت طوسی: 160
2- . غیبت طوسی: 188
3- . غیبت نعمانی: 150

مؤلف: ظاهرا جمله «یعنی در وقت ظهور قائم محلی برای صرف درهم و دینار پیدا نمی کنید» جزء روایت نیست و از کلام نعمانی است و گویا وی در این مورد به خطا رفته است. زیرا امام علیه السّلام زمان غیبت را توصیف می کند، نه زمان ظهور را، چنان که از آخر خبر معلوم می گردد. معنای روایت این است که در زمان غیبت امام زمان علیه السّلام، مردم چنان خائن خواهند بود که امینی پیدا نمی شود تا درهم و دینار خود را نزد وی امانت بگذارند!

19. غیبت نعمانی: مفضّل بن عمر می گوید: در مجلس امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودم و کسی دیگر هم با من بود. حضرت فرمود: «از تصریح به نام مخصوص قائم اجتناب کنید.» من تصور کردم که حضرت این را به دیگری می فرماید، ولی حضرت (مرا مخاطب ساخت) و فرمود: «ای ابا عبداللّه! از بردن نام قائم خودداری کنید. به خدا قسم سال ها از نظر شما غایب شود و چندان در آن غیبت صبر کند که بی دینان می گویند او مرده یا به هلاکت رسیده و اگر هست به کدام بیابان رفته است؟ ولی دیدگان اهل ایمان در راه او اشکبار است. غیبت وی مانند کشتی طوفانی در امواج خروشان دریاست که جز آنان که خداوند از آنها پیمان گرفته و ایمان را در لوح دلشان نوشته و با امداد خود مؤید داشته است، کسی از آن ورطه نجات نمی یابد. در آن زمان دوازده پرچم برافراشته گردد و طوری به هم شبیه اند که هیچ یک از دیگری شناخته نمی شود.» من به گریه افتادم. حضرت فرمود: «برای چه گریه می کنی؟» عرض کردم: «فدایت گردم! چگونه گریه نکنم که می فرمایی دوازده پرچم برافراشته می گردد و طوری به هم شبیه اند که هیچ یک از دیگری شناخته نمی شود؟» حضرت نگاهی به سوراخی که در دیوار خانه بود و نور خورشید از آن به داخل مجلس می تابید کرده و فرمود: «آیا این خورشید نور افشان

است؟» گفتم بله. فرمود: «به خدا قسم امر ما اهل بیت از آن روشن تر و واضح تر است.»(1)

مؤلف: تنوین در کلمه «سنینا» بنا بر لغت بنی عامر است. ازهری در التصریح می گوید: بعضی علما «بنین و باب سنین» را اگر چه علم نیستند جاری مجرای غسلین می دانند. در لزوم یاء و حرکت بر نون تنوین دار غالبا بنا بر لغت بنی عامر است. عبارت «خمل ذکره و صوته خمولا» یعنی مخفی باشد و گفته می شود: «کفأت الإناء»، یعنی آن ظرف را واژگون کردم. عبارت «لیکفأن» منظور مؤمنین هستند و در بعضی نسخه ها این فعل به صورت مخاطب وجود دارد.

20. غیبت نعمانی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «هنگامی که قائم ما قیام می کند، مردم می گویند: «چگونه ظهور کرد و حال آنکه استخوان هایش پوسیده است !»(2)

21. غیبت نعمانی: مفضل بن عمر می گوید: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: «علامت ظهور قائم چیست؟» فرمود: «موقعی که اوضاع جهان دستخوش تغییرات شود و بگویند که قائم مرده یا به هلاکت رسیده و اگر هست، به کدام بیابان رفته است.» عرض کردم: «فدایت گردم! بعد از آنچه خواهد شد؟» فرمود: «فقط با شمشیر قیام می کند.»(3)

22. غیبت نعمانی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «چون مردم امام را از دست بدهند، سالیانی دراز بی امام مانده و او را پیدا نمی کنند، تا آنگاه که خداوند متعال، صاحب آنها را آشکار گرداند.»(4)

1- . غیبت نعمانی: 150
2- . غیبت نعمانی: 154
3- . غیبت نعمانی: 156
4- . غیبت نعمانی: 158

مؤلف: «سبت» به معنای روزگار است.

23. غیبت نعمانی: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: «آیا قائم متولد شده است؟» فرمود: «نه! اگر من او را می دیدم، در مدت عمر خدمتگزار او می گشتم.»(1)

مؤلف: عبارت «لخدمته» یعنی او را تربیت و کمک می کردم.

24. اقبال الاعمال: ابان بن محمد روایت کرده که سالی حضرت صادق علیه السّلام به حج رفت و در زیر ناودان خانه خدا ایستاده دعا فرمود. عبداللّه بن حسن در جانب راست، حسن بن حسن در سمت چپ و جعفر بن حسن پشت سر آن حضرت ایستاده بودند. در این وقت عباد بن کثیر بصری آمد و عرض کرد: «یا ابا عبداللّه!» حضرت در جواب وی سکوت فرمود. عباد سه بار بدین گونه حضرت را صدا زد و پاسخی نشنید. سپس حضرت را به نام مخاطب ساخت و گفت: «یا جعفر!» حضرت فرمود: «یا ابا کثیر! هر چه می خواهی بگو!» عرض کرد: «کتابی دارم که در آن نوشته است مردی این خانه را به کلی منهدم خواهد کرد.» حضرت فرمود: «ای ابو کثیر! کتاب تو دروغ می گوید. به خدا قسم من آن مرد را می شناسم؛ پاهای او زرد، ساق های وی مجروح، گردنش باریک و سرش بزرگ است و در کنار این رکن (اشاره به رکن یمانی فرمود)، مردم را از طواف خانه خدا منع کند، به طوری که از دور او متفرق گردند. آنگاه خداوند برای دفع وی، مردی از اولاد من (و با دست اشاره به سینه خود فرمود) را برانگیخته کند و او را مانند قوم عاد و ثمود و فرعون به قتل رساند.» در این موقع عبداللّه بن حسن گفت: «به خدا قسم امام صادق علیه السّلام راست می گوید.» بعد از او سایر اولاد امام حسن علیه السّلام نیز فرمایش امام ششم را تصدیق کردند.(2)

1- . غیبت نعمانی: 245
2- . اقبال الاعمال: 58

به خط شهید از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: «در عبارت «قد قامت الصلاه»، منظور از این عبارت قیام قائم علیه السّلام است.»

24. مقتضب الاثر: وهب بن منبه می گوید: موسی کلیم الله در شب خطاب، به هر درختی در کوه طور نظر می کرد و نیز هر سنگ و گیاهی، به ذکر نام پیامبر و دوازده وصی پس از او علیهم السّلام مشغول بود. موسی علیه السّلام عرضه داشت: «خدایا! هیچ مخلوقی از مخلوقاتت را نمی بینم مگر آنکه مشغول ذکر نام محمد ص و اوصیای دوازده گانه او علیهم السّلام هستند! منزلت اینها در نزد تو چیست؟»

خطاب آمد: «ای پسر عمران! من اینان را قبل از خلق انوار آفریدم و آنها را در گنجینه قدس خود نهادم تا در باغ های مشیت من تفرج کرده و از نسیم روح بزرگی من فیض ببرند و اطراف ملکوت مرا ببینند تا وقتی مشیت خود را اراده کردم، قضا و قدر خود را نافذ و جاری گردانم. ای پسر عمران! من در آفرینش آنها بر خلق پیشی گرفتم تا بهشت خود را با آنان زینت کنم؛ ای پسر عمران! به یاد آنان تمسک کن که گنجینه علم من و جایگاه حکمت من و کان نور من هستند.»

حسین بن علوان می گوید: این سخن را برای امام صادق علیه السّلام بازگو کردم. فرمود: «بلی چنین است و آنها دوازده تن از آل محمد صلی الله علی و آله هستند: علی، حسن، حسین، علی بن الحسین و محمد بن علی و هر که را خدا بخواهد.» عرض کردم: «فدایت شوم! می خواهم برای من به حق سخن بگویی!» فرمود: من و این پسرم (و به پسرش موسی اشاره فرمود) و پنجمین از فرزندان او که از دیدگان غایب و بردن نام او حلال نیست.»(1)

1- . مقتضب الاثر: 41

1. علل الشرایع: حضرت موسی کاظم علیه السّلام فرمود: «هنگامی که پنجمین امام از اولاد هفتمین امام پنهان گردد، برای حفظ دیانت خود پناه به خدا ببرید. مبادا کسی دین را از کف شما برباید. ای فرزند! صاحب الامر ناگزیر از غیبتی است که بعضی از معتقدین به وی از اعتقاد خود برگردند. غیبت او امتحانی است که خداوند بندگان خود را بدان وسیله امتحان می کند. اگر پدران و نیاکان شما دینی صحیح تر از این سراغ داشتند، از آن پیروی می کردند.» علی بن جعفر می گوید: عرض کردم: «آقا! پنجمین امام از اولاد هفتمین امام کیست؟» فرمود: «ای فرزند! عقول شما از درک حقیقت این مطلب، کوچک و سینه هاتان از تحمل آن تنگ است. ولی اگر زنده باشید، او را خواهید دید.»(1)

در کمال الدین(2) و غیبت شیخ طوسی(3) و غیبت نعمانی(4) و کفایه الاثر(5) نیز این حدیث به اسناد دیگر نقل شده است.

1- . علل الشرائع 1 : 238
2- . کمال الدین: 344
3- . غیبت طوسی: 166
4- . غیبت نعمانی: 154
5- . کفایه الاثر: 264

مؤلف: مقصود از عبارت «یا بنیّ» علی بن جعفر، برادر کوچک حضرت موسی کاظم علیه السّلام راوی این حدیث است که امام از روی لطف و شفقت به وی می فرماید: ای فرزند!

2. کمال الدین: محمد بن زیادِ ازدی می گوید: از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام تفسیر آیه «وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً»(1)، { و نعمت های ظاهر و باطن خود را بر شما تمام کرده است} را پرسیدم. فرمود: «نعمت ظاهر، امام ظاهر و نعمت باطن، امام غایب است.» عرض کردم: «در میان شما ائمه کسی هست که غایب شود؟» فرمود: «آری، او کسی است که شخصا از دیدگان غایب می گردد، ولی یادش از دل های مؤمنان نمی رود. او دوازدهمین ما ائمه است. خداوند هر مشکلی را برای او آسان می کند و هر گردن کشی را به وسیله او سرکوب؛ گنج ها و معادن زمین را برایش ظاهر می گرداند و هر چیز دوری را برای او نزدیک می کند؛ ستمگران بی دین را نابود می سازد و شیاطین متمرّد را به هلاکت می رساند. او فرزند سرور کنیزان است. ولادتش بر مردم پوشیده می ماند و برای شما جایز نیست که او را به نام ذکر کنید، تا زمانی که خداوند او را ظاهر گرداند و به وسیله او، زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل و داد کند.»

شیخ صدوق (ره) می فرماید: من این حدیث را فقط از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی موقعی که از سفر حج بیت اللّه مراجعت می کردم استماع کردم. وی مردی متدین و فاضل بود. «رحمه اللّه علیه و رضوانه»(2).

در کتاب کفایه الاثر نیز این حدیث به سند دیگر ذکر شده است.

3. کمال الدین: عباس بن عامر روایت می کند: شنیدم امام موسی بن جعفر علیه السّلام می فرمود: «مردم درباره صاحب الامر خواهند گفت که او هنوز متولد نشده است.»(3)

1- . لقمان / 20
2- . کمال الدین: 344
3- . کمال الدین: 337

4. کمال الدین: داود بن کثیر می گوید: از آن حضرت پرسیدم که صاحب الامر کیست؟ فرمود: «کسی است که از مردم دور و تنها و غریب است و از نظر کسانش غایب است. پدرش را کشته اند و او خونخواهی نکرده است.»(1)

5. کمال الدین: علی بن جعفر گفت از حضرت کاظم علیه السّلام پرسیدم: «تفسیر آیه «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً»(2)، {بگو: «به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟} چیست؟» فرمود: «یعنی هر گاه امام خود را از دست بدهید و او را نبینید، چه خواهید کرد؟»(3)

6. یونس بن عبدالرحمن می گوید: خدمت آن حضرت رسیدم و عرض کردم: «آقا! آن کسی که قیام به حق می کند شما هستید؟» فرمود: «من برای ترویج حق قیام کرده ام، ولی آن قائم که زمین را از وجود دشمنان خدا پاک می گرداند و پر از عدل و داد می کند، فرزند پنجم من است. او به خاطر حفظ جانش غیبتی می کند که مدت آن طولانی است، به طوری که مردم بسیاری مرتد می شوند و عده دیگر ثابت می مانند.» آنگاه فرمود: «خوشا به حال آن دسته از شیعیان ما که در غیبت قائم ما چنگ به دوستی ما زده، بر محبت ما ثابت می مانند و از دشمنان ما بیزاری می جویند. آنها از ما و ما از آنها هستیم. آنها به ما امامان دل بسته اند و ما نیز آنها را شیعیان خود می دانیم و از آنها خشنود هستیم. خوشا به حال آنها! به خدا قسم آنها در روز قیامت در درجه ما خواهند بود.»(4)

این حدیث در کفایه الاثر به سند دیگر نیز از آن حضرت ذکر شده است(5).

1- . کمال الدین: 337
2- . ملک / 30
3- . کمال الدین: 337
4- . کمال الدین: 337
5- . کفایه الاثر: 265

1. علل الشرایع: حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: «گویا شیعه را در موقع از دست دادن سومین امام از فرزندانم می بینم که از هر سو او را جستجو کنند، نیابند.» عرض کردم: «یا ابن رسول اللّه! برای چه؟» فرمود: «برای اینکه امام آنها غایب می گردد.» عرض کردم: «چرا غایب می شود؟» فرمود: «برای اینکه وقتی با شمشیر قیام می کند، بیعت هیچ (پادشاهی) در گردن او نباشد.»(1)

2. عیون اخبار الرضا: حسن بن محبوب می گوید: حضرت رضا علیه السّلام به من فرمود: «دنیا فتنه ای در پیش دارد که آتش آن دامن خاص و عام را خواهد گرفت و این در موقعی است که شیعیان ما، فرزند سوم مرا از دست بدهند و اهل آسمان و زمین و مرد و زن دل سوخته و هر غم زده مصیبت رسیده ای به خاطر از دست دادن وی گریه کند. پدر و مادرم فدای او باد که همنام جدم پیامبر خدا و شبیه من و شبیه موسی بن عمران علیه السّلام است. لباس هایی نورانی پوشیده که از شعاع انوار قدس، می درخشد. چه بسیارند زنان و مردان با ایمانی که چون ماء معین را از دست بدهند، حیران و غمگین و متأسف گردند، گویا آنها را مأیوس و متحیر می بینم.

1- . علل الشرائع 1 : 239

آنها را چنان صدا زنند که از دور شنیده شود، چنان که از نزدیک شنیده می شود. او (امام زمان) برای مؤمنین رحمت و برای کفار عذاب است.»(1)

3. کمال الدین: این حدیث از ریان بن صلت نیز روایت شده، جز اینکه در آنجا می گوید: «در مرگ وی اهل آسمان و زمین غمگین شوند.»(2)

مؤلف: جزری می گوید: «فتنه صماء» آن است که راهی برای تسکین آن نیست، زیرا به شداید فراوان منتهی شده است؛ زیرا شخص کر، استغاثه را نمی شنود و توان خودداری از فعل خود را ندارد و گفته شده عبارت «کالحیه الصماء» یعنی ماری که نیشش درمان ندارد. کلام جزری خاتمه یافت. نظر ما این است که شاید این عبارت از کلمه «صخره صماء» ماخوذ باشد، به معنی صخره بسیار سخت و توپُر و کنایه از شدت شبهه ناکی دوران در آن زمان است، تا جایی که نفوذ و نظر کردن در باطن آن ممکن نیست و اکثر مردم در آن متحیر می شوند. یا این تعبیر کنایه از صلابت و پابرجایی و دوام آن است. کلمه «صیلم» به معنای شدید و امر سخت است و «وقعه صیلمه» یعنی بیچاره کننده. عبارت «بطانه الرجل» یعنی صاحب سر او که در احوالاتش با او مشورت می کند و کلمه «ولیجه الرجل»، ندیمان و خواص یک مرد را گویند. معنا این می شود که خواص شیعه، در این امر می لغزند و مراد از «الثالث»، امام عسکری علیه السّلام است و ظاهرا ضمیر در علیه به ایشان رجوع کند و ممکن است ضمیر به امام زمان معلوم علیه السّلام رجوع کند، به قرینه مقام و بنا بر هر دو تقدیر. مراد از عبارت «سمیّ جدی»، حضرت قائم علیه السّلام است. عبارت «علیه جیوب النور» شاید معنایش این باشد که لباس های اشخاص نورانی از مؤمنان کامل و فرشتگان مقرب و ارواح مرسلین، در اثر اندوه غیبت حضرت و سرگردانی مردم درباره او شعله ور است و این به خاطر نور ایمان آنهاست که از خورشیدهای

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 247
2- . کمال الدین: 345

عوالم قدس پرتوافکن است و ممکن است منظور از «جیوب نور»، لباس های منتسب به نور باشد و آنچه از آن ساطع می شود، انوار فضل و فیض خدا باشد و به طور خلاصه منظور این است که وجود اقدس امام زمان علیه السّلام، لباس های مقدس و خلعت های ربانی که انوار فضل و هدایت از آن می درخشد، پوشیده است و مؤید این احتمال، حدیثی است که از محمد بن حنفیه از پیامبر اسلام گذشت که تعبیر «جلابیب النور» داشت. و محتمل است که علی تعلیلیه باشد، یعنی به برکت هدایت و فیض حضرت، از گریبان های قابلان انوار قدس، علوم و معارف ربانی ساطع می شود. عبارت «یسطع» را هم می توان معلوم و هم می توان مجهول خواند و بنا بر معلوم، خواندن من حرف جر و بنا بر مجهول خواندن اسم موصول می شود و همچنین فقره دوم نیز محتمل الوجهین است.

4. کمال الدین و عیون اخبار الرضا: : دعبل خزاعی می گوید : چون قصیده خود را که به این ابیات شروع می شد: «مدارس آیاتی که قاری ندارد و محل نزول وحی که حیاط های آن خاک آلود است» برای حضرت امام رضا علیه السّلام خواندم، به این شعر رسیدم: امامی که ناچار می باید بیاید، حتمی است او به نام خدا و برکات او قیام می کند تا در میان ما هر حقی را از باطل تمیز دهد و پاداش هر نعمت و نقمتی را عطا کند

از شنیدن این اشعار، حضرت امام رضا علیه السّلام سخت بگریست. آنگاه رو به من کرد و فرمود: «ای خزاعی! روح القدس با زبان تو این دو بیت را خواند! می دانی این امام کیست و کی قیام می کند؟» عرض کردم: «آقا! نه! این قدر شنیده ام که امامی از شما قیام می کند، و زمین را از لوث فساد پاک می گرداند و آن را که آکنده از ظلم شده باشد، پر از عدل خواهد کرد.» حضرت فرمود: «ای دعبل! امام بعد از من، پسر من محمد است و بعد از او علی پسر او، بعد از او پسرش حسن است و بعد از حسن پسرش، حجت قائم امام است که (اهل ایمان) در زمان غیبتش انتظار او را می کشند و بعد از ظهورش از وی فرمانبرداری می کنند. اگر از عمر دنیا جز یک

روز نمانده باشد، خداوند آن روز را چندان طولانی می گرداند تا او بیاید و جهان را که آکنده از ظلم شده باشد، پر از عدل کند. اما اینکه چه وقت ظهور خواهد کرد؟ نمی شود وقت آن را تعیین کرد. چه پدرم از پدرش و آن حضرت از پدرانش علیهم السّلام از علی علیه السّلام روایت کرده اند که از پیغمبر خدا سؤال شد: «قائم که از نسل شماست کی ظهور خواهد کرد؟» فرمود: «آمدن وی مثل آمدن روز رستخیز است که خداوند در قرآن می فرماید: «لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِیکُمْ إِلَّا بَغْتَةً»(1)، {جز او [هیچ کس] آن را به موقع خود آشکار نمی گرداند. [این حادثه] بر آسمان ها و زمین گران است، جز ناگهان به شما نمی رسد.}(2)

در کفایه الاثر مانند این روایت به سند دیگر از ابو صلت هروی نیز آمده است.

5. کمال الدین: ایوب بن نوح می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: «ما امیدواریم که شما صاحب الامر باشید و خداوند دولت آل محمد را بدون کشیدن شمشیر به شما تفویض کند. چه می بینیم برای شما بیعت گرفته شده و به نام مبارکت سکّه زده اند.» حضرت فرمود: «هر یک از ما ائمه که مردم برای او نامه ها نوشتند و از او مسائل دین پرسیدند و انگشت نما شد و وجوه شرعی برای وی فرستادند، یا ناگهان کشته می شود و یا بوسیله سم می میرد، تا موقعی که خداوند عزوجل امامی را برانگیزد که ولادت و جایش مخفی، ولی نسبش معلوم باشد.»(3)

مؤلف: در کافی عبارت «و اشیر الیه بالاصابع» دارد که کنایه از شهرت است و «اغتیال اخذ»، ناگهانی و کشته شدن با نیرنگ است و اینجا منظور قتل با آلت قتاله

1- . اعراف / 187
2- . کمال الدین: 347 و عیون اخبار الرضا 2 : 296
3- . کمال الدین: 345

است و مراد از «موت»، قتل با سم است و معنای اول هر دو را در بر دارد و مراد از دومی، مرگ از روی خشم و بدون یاور است.

6. کمال الدین: احمد بن زکریا می گوید: حضرت امام رضا علیه السّلام از من پرسید: «خانه ات در کجای بغداد است؟» گفتم در محله کرخ. فرمود: «آنجا از همه جا سالم تر است. روزی خواهد آمد که چنان فتنه سختی در گیرد که زیرکان قوم نیز در آتش آن بسوزند و این در هنگامی است که مردم فرزند سومی مرا از دست بدهند.»(1)

7. غیبت نعمانی: محمد بن ابی یعقوب بلخی می گوید: از حضرت امام رضا علیه السّلام

شنیدم که می فرمود: «به زودی مردم مبتلا به امتحان سختی خواهند شد. به این معنی که به وسیله طفلی که در شکم مادر و شیرخوار است، امتحان شوند و کار به آنجا رسد که می گویند او ناپدید شده و مرده است و دیگر امامی نیست، در حالی که پیغمبر خدا بارها ناپدید می شد. آگاه باشید که من هم به زودی وفات می کنم.»(2)

مؤلف: پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله غیبت های زیادی داشت، مانند مدتی که در کوه حرا به سر می برد و سه سالی که در شعب ابی طالب و سه روزی که در غار ثور پنهان بود و از غار تا مدینه نیز از نظر مردم مکه ناپدید شده بود. و ممکن است حضرت به لفظ جمع فرموده که پیغمبران خدا هم بارها غایب می شدند، ولی راوی به لفظ مفرد و «غاب رسول اللّه» نقل کرده باشد.

8. غیبت نعمانی: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: «هنگامی که علم شما از میان شما برداشته شد، از زیر پاهای خود انتظار فرج بکشید.»(3)

1- . کمال الدین: 345
2- . غیبت نعمانی: 187
3- . غیبت نعمانی: 187

1. کمال الدین: حضرت عبدالعظیم حسنی می گوید: خدمت امام محمد تقی علیه السّلام رسیدم تا درباره قائم از وی سؤال کنم که آیا مهدی اوست؟ حضرت پیش از من به سخن پرداخت و فرمود: «ای ابوالقاسم! قائم ما همان مهدی است که باید در غیبتش منتظر او باشند و در موقع ظهورش فرمانبرداری او کنند. او فرزند سومی من است. به خدایی که محمد را به پیغمبری و ما را به امامت برگزیده، قسم یاد می کنم که اگر جز یک روز از عمر دنیا نمانده باشد، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا او ظهور کند و زمین را که سرشار از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد کند. خداوند متعال کار او را در یک شب اصلاح کند، چنان که مشکل موسی کلیم را در یک شب اصلاح کرد، یعنی از ساحل مصر به وادی ایمن آمد تا مگر برای گرم کردن زنش آتشی ببرد، ولی وقتی آمد خداوند در همان جا او را پیغمبر گردانید و چون مراجعت کرد پیغمبر بود.» آنگاه فرمود: «بهترین اعمال شیعیان ما، انتظار فرج امام زمان است.»(1)

1- . کمال الدین: 351

2. غیبت نعمانی: راوی می گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام پرسیدم امام بعد از شما کیست؟ فرمود: «فرزندم علی.» آنگاه مدتی سر مبارک را به زیر انداخت، سپس سر برداشت و فرمود: «به زودی حیرتی برای مردم پدید آید.» عرض کردم: «در آن وقت به چه کسی پناه ببریم؟» حضرت سکوت کرد، آنگاه سه بار فرمود: «کسی نیست که به وی پناه برید!» من دوباره پرسیدم: «به کی پناه ببریم؟» و سه بار فرمود: »راهی به او نیست.» برای سومین بار پرسیدم که به چه کسی پناه ببریم؟ فرمود: «گاهی اوقات او در مدینه است.» عرض کردم کدام مدینه؟ فرمود: «همین مدینه که ما در آن هستیم. مگر غیر از اینجا مدینه دیگری هم هست؟» احمد بن هلال راوی این حدیث می گوید: ابن بزیع نقل کرد که امیه بن علی قیسی به خدمت حضرت رسید و همین سؤال را کرد و حضرت نیز همین جواب را داد.»(1)

در غیبت نعمانی نیز مانند این حدیث، به سند دیگری آورده شده است(2).

مؤلف: اینکه فرمود: «لا أین» یعنی به او اشاره نمی شود و کجا پیدا می شود و به او آگاهی حاصل می شود؟ سپس حضرت علیه السّلام اشاره فرمود که گاهی اوقات در مدینه است، یعنی بعضی از مردم، آن حضرت را در مدینه می بینند.

3. غیبت نعمانی: عبدالعظیم حسنی می گوید: شنیدم که حضرت ابو جعفر امام محمد تقی علیه السّلام می فرمود: «چون فرزند علی (امام علی النقی علیه السّلام) وفات کند، چراغی بعد از وی پدید آید و بعد پنهان شود. وای بر کسی که درباره او شک کند و خوشا به حال عر ب ها که دین خود را حفظ کرده اند. بعد از آن حوادثی

1- . غیبت نعمانی: 185
2- . غیبت نعمانی: 185

روی دهد که جوانان را پیر کند و اوضاع بحرانی و هرج و مرج سختی به وقوع پیوندد.»(1)

مؤلف: عبارت «سیر صم صلاب»، کنایه از شدت کار و تغیر زمان است، حتی گویا کوه ها از جایگاه خود کنده شده یا کوه ها در اثر تزلزل ثابت قدمان در دین کنده می شوند.

4. کفایه الاثر: حضرت عبدالعظیم می گوید: به حضرت جواد علیه السّلام عرض کردم: «من امیدوارم قائم آل محمد که می آید و زمین را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد پر از عدل و داد می کند، شما باشید.» فرمود: «ای ابوالقاسم! هر یک از ما ائمه برای پیشرفت فرمان خدا قیام کرده ایم و راهنمای دین الهی هستیم، ولی آن قائم که خداوند به وسیله او زمین را از دست کفار و منکران گرفته و پر از عدل و داد می کند، من نیستم. او کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده خواهد ماند و خودش غایب می شود و افشای نامش حرام است. او در نام و کنیه همنام پیغمبر خداست. اوست که زمین برایش هموار می گردد، هر امر دشواری برایش آسان می شود و سیصد و سیزده تن از یارانش به تعداد نفرات لشکر اسلام در جنگ بدر، از نقاط دور زمین در اطرافش گرد آیند. چنان که خداوند در این آیه شریفه می فرماید: «أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعاً. إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(2)، {هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می آورد در حقیقت، خدا بر همه چیز تواناست.} چون این عده در نزد وی اجتماع کنند، کار او بالا گیرد و بعد از آنکه پیمان وفاداری میان او و یارانش که ده هزار مرد هستند، منعقد شود، به فرمان الهی قیام می کند و چندان از دشمنان خدا را به قتل رساند که خداوند خشنود گردد.» عرض کردم: «آقا! چگونه بدانیم خداوند خشنود شده است؟» فرمود: «خداوند

1- . غیبت نعمانی: 186
2- . بقره / 148

رحمتی به دل وی می فرستد و او می داند که دیگر خداوند از کشتن آن همه دشمنان دین خشنود شده است.»(1)

5. کفایه الاثر: صقر بن ابی دلف می گوید: از حضرت جواد علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «امام بعد از من، پسرم علی است. امر او امر من، گفته او گفته من و پیروی از او پیروی از من است. امام بعد از او، فرزندش حسن است. امر او امر پدرش، گفته او گفته پدرش و طاعت وی طاعت پدرش است.» سپس حضرت سکوت فرمود. من عرض کردم: یابن رسول اللّه! بعد از فرزند شما حسن، امام کیست؟ حضرت سخت گریست. آنگاه فرمود: «امام بعد از حسن، فرزندش قائم به حق و منتظر است.» عرض کردم: چرا او را قائم می گویند؟» فرمود: «زیرا بعد از آنکه مردم او را فراموش کردند و غالب معتقدین به امامتش منحرف شدند، قیام خواهد کرد.» عرض کردم: «چرا او را منتظر گویند؟» فرمود: «زیرا او غیبتی طولانی خواهد کرد و علاقه مندانش در انتظار او به سر برند و آنها که تردید دارند، منکرش شوند، دشمنان وجود او را به مسخره گیرند و آنها که وقت ظهورش را تعیین می کنند، دروغگو باشند و کسانی که در آمدنش شتاب دارند، به هلاکت افتند و آنان که تسلیم تقدیر الهی هستند، از آن ورطه نجات یابند.»(2)

6. کفایه الاثر: راوی می گوید: به حضرت جواد علیه السّلام عرض کردم: «امام پس از شما کیست؟» فرمود: «پسرم علی علیه السّلام.» سپس فرمود: «حیرت و سرگردانی خواهد بود!» عرض کردم تا کجا؟ سکوتی کرد و سپس فرمود: «تا مدینه.» عرض کردم کدام مدینه؟ فرمود: «همین مدینه که ما در آن هستیم. مگر غیر از اینجا مدینه دیگری هم هست؟»(3)

1- . کفایه الاثر: 277
2- . کفایه الاثر: 279
3- . کفایه الاثر: 284

7. کفایه الاثر: راوی دیگری نیز همین سوال و جواب را از حضرت جواد علیه السّلام شنیده است(1).

8. کفایه الاثر: امام صادق علیه السّلام فرمود: «وقتی سه نام محمد و علی و حسن متوالیا در میان ائمه علیهم السّلام قرار گرفت، چهارمین آنها قائم آنهاست.»(2)

1- . کفایه الاثر: 280
2- . کفایه الاثر: 281

باب شانزدهم : روایاتی که از امامان هادی و عسکری درباره امام مهدی علیهم السّلام رسیده است

1. کمال الدین: ابو هاشم جعفری می گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «جانشین من فرزندم حسن است، ولی با جانشین او چگونه خواهید بود؟» من عرض کردم: «فدایت گردم! مگر چه می شود؟» فرمود: «شما او را نمی بینید و بردن نام او برای شما جایز نیست.» عرض کردم: «پس چگونه او را نام ببریم؟» فرمود: «بگویید حجّت آل محمد صلی الله علیه و آله.»(1)

در کفایه الاثر نیز این حدیث روایت شده است.(2)

2. کمال الدین: علی بن مهزیار می گوید: نامه ای به خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام نوشتم و سؤال کردم: «فرج آل محمد صلی الله علیه و آله کی خواهد بود؟» حضرت در جواب نوشتند: «هنگامی که صاحب الزمان از دیار ستمگران غایب گردید، منتظر فرج باشید.»(3)

1- . کمال الدین: 588
2- . کفایه الاثر: 284
3- . کمال الدین: 354

3. کمال الدین: اسحاق بن ایوب می گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «صاحب الزمان کسی است که مردم خواهند گفت هنوز متولد نشده است.»(1)

4. کمال الدین: ابراهیم بن محمد بن فارس می گوید: با ایوب بن نوح در راه مکه همسفر بودیم. در منزل «زباله» فرود آمده، نشستیم و به گفتگو پرداختیم. تا آنکه از حضرت صاحب الامر و دوری ما از حضرتش سخن به میان آمد. ایوب بن نوح گفت: در سال جاری نامه ای راجع به آن حضرت خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام نوشتیم. در جواب مرقوم فرمود: «موقعی که علم شما از میان شما برداشته شد (مقصود رحلت خود آن حضرت است)، از زیر قدم های خود منتظر فرج باشید.»(2)

مؤلف: کلمه «علمکم» با دو فتحه بر عین و لام، یعنی کسی که به سبب او راه حق شناخته شود که همان امام علیه السّلام است یا با کسره عین، به معنای صاحب دانش شماست که یا به معنای اول و یا به اصل دانش بازگشت می کند، به این معنا که زمانی که گمراهی و جهالت در خلق شیوع پیدا می کند. «انتظار فرج از زیر قدم»، کنایه از نزدیکی فرج و آسانی حصول آن است، چون کسی که قدم هایش روی چیزی باشد، نزدیک ترین چیزها به آن شیء است و وقتی قدم هایش را بردارد، آن چیز را می گیرد. پس بنا بر هر دو معنای نخست، یعنی در آن زمان ها در عین اینکه باید در انتظار فرج به سر برید، از آمدن آن حضرت هم مأیوس نباشید. و ممکن است مراد اعم از ظهور امام باشد، یعنی فرج یا با مرگ شما و وصول به رحمت خدا حاصل می شود و یا امام ظهور می کند و یا شر دشمنان برداشته می شود و بنا بر وجه سوم، کلام بر ظاهرش حمل می شود، زیرا وقتی نادانی و گمراهی مردم از حد گذشت، بر

1- . کمال الدین: 354
2- . کمال الدین: 354

وفق قضای الهی باید امام علیه السّلام که رهبر خلق است ظهور کند، چنان که اخبار و تاریخ از امت های گذشته خبر می دهد.

5. کمال الدین: علی بن عبدالغفار می گوید: چون حضرت امام جواد علیه السّلام از دنیا رفت، شیعیان نامه به حضرت امام هادی علیه السّلام نوشته و از امام بعد از حضرت پرسیده بودند. در جواب فرمود: «مادام که من زنده ام، امام من هستم و چون من از دنیا بروم، جانشین مرا خواهید دید، ولی چقدر خلف پس از آن خلف از شما دور خواهد بود.»(1)

6. کمال الدین: موسی بن جعفر بغدادی می گوید: شنیدم امام حسن عسکری علیه السّلام می فرمود: «شما را چنان می بینم که بعد از من درباره جانشین من اختلاف پیدا می کنید. آگاه باشید! کسی که معتقد به امامت ائمه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد ولی فرزند مرا انکار کند، مانند این است که تمام انبیا را باور دارد، ولی نبوّت پیغمبر خاتم صلی اللّه علیه و آله را منکر شود. در صورتی که هر کس منکر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باشد، همه پیغمبران را انکار کرده است. زیرا اطاعت آخرین نفر ما، مانند اطاعت اولین آنهاست و هر کس منکر اولین معصوم ما شود، آخرین نفر ما را انکار کرده است. آگاه باشید: فرزند مرا غیبتی است که مردم درباره آن دچار شک و تردید شوند، مگر کسانی که خداوند آنها را ثابت می دارد.»(2)

در کفایه الاثر نیز این روایت آمده است(3).

7. کمال الدین: ابوعلی بن همام می گوید: از محمد بن عثمان (نائب دوم امام زمان علیه السّلام) قدس اللّه روحه شنیدم که گفت: از پدرم (عثمان بن سعید نائب اول حضرت) شنیدم که گفت: در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بودم که

1- . کمال الدین: 354
2- . کمال الدین: 376
3- . کفایه الاثر: 291

از آن حضرت، این حدیث را که از پدران آن بزرگوار روایت شده است، پرسیدند:« زمین تا روز قیامت از حجّت خدا خالی نخواهد ماند. هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، چون مردم جاهلیت مرده است. آگاه باشید امام زمان را غیبتی است که در آن نادانان حیران گردند و اهل باطل به هلاکت افتند و کسانی که وقت ظهور او را معین کنند، دروغگو باشند. آنگاه ظهور می کند. مثل اینکه هم اکنون پرچم های سفیدی را که در بلندی کوفه (نجف) بر بالای سرش به اهتزاز در آمده است می بینم.»(1)

این حدیث در کفایه الاثر هم نقل شده است(2).

8. کمال الدین: توقیعی از ناحیه مقدسه امام حسن عسکری علیه السّلام به این مضمون صادر گشت: «مردم چنین پنداشته اند که مرا خواهند کشت تا نسل مرا قطع کنند. ولی خداوند منظور آنها را غیر عملی ساخت و الحمدللّه.»(3)

9. کمال الدین: احمد بن اسحاق قمی می گوید: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «خدا را شکر می کنم که مرا از دنیا نبرد تا آنکه جانشین مرا به من نشان داد. او در صورت و سیرت از همه کس به پیغمبر شبیه تر است. خداوند او را در طول غیبتش از هر سانحه ای حفظ کند. تا زمانی که او را ظاهر کرده و او زمین را که سرشار از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل و داد کند.»(4)

10. غیبت طوسی: بنان بن حمدویه می گوید: در حضور امام هادی علیه السّلام راجع به رحلت امام جواد علیه السّلام سخن به میان آمد. آن بزرگوار فرمود: «امور

1- . کمال الدین: 376
2- . کفایه الاثر: 292
3- . کمال الدین: 375
4- . کمال الدین: 375

شیعیان بعد از پدرم، تا من زنده هستم به وسیله من حل و فصل می گردد، ولی شیعیانی که بعد از من امام خود را از دست می دهند چه وضعی خواهند داشت؟»(1)

11. غیبت طوسی: ابو هاشم جعفری می گوید: به امام حسن عسکری علیه السّلام عرض کردم: «آقا! بزرگواری شما اجازه نمی دهد از حضرتت پرسشی بکنم. اجازه می فرمایید از شما سؤالی کنم؟» فرمود: «سؤال کن.» عرض کردم: «آقا! شما فرزندی دارید؟» فرمود: «آری، دارم.» عرض کردم: «چنانچه پیش آمدی کند، از کجا سراغ او را بگیرم؟» فرمود: «از مدینه.»(2)

12. غیبت طوسی: احمد بن اسحاق قمی از امام حسن عسکری علیه السّلام در خصوص حضرت صاحب الزمان علیه السّلام سؤال کرد. حضرت با اشاره دست به وی حالی کرد که او زنده و سالم است.»(3)

13. کفایه الاثر: علان رازی می گوید: یکی از علمای ما (شیعه) به من خبر داد که چون مادر امام زمان آبستن شد، امام حسن عسکری علیه السّلام به وی فرمود: «به زودی پسری می آوری که نامش (م ح م د) خواهد بود و او قائم بعد از من است.»(4)

14. کمال الدین: ابو حاتم می گوید: در سال 206 از امام حسن عسکری شنیدم که فرمود: «شیعیان من پراکنده شدند!» در همان سال حضرت وفات یافت و شیعیان و یارانش دچار تفرقه و انشعاب گردیدند. برخی جعفر کذاب را جانشین امام دانستند، گروهی دستخوش شک و تردید شدند، عده ای در حالت تحیر به سر بردند و بعضی که توفیق الهی شامل حالشان بود، بر دین خود ثابت ماندند.»(5)

1- . غیبت طوسی: 162
2- . غیبت طوسی: 232
3- . غیبت طوسی: 251
4- . کفایه الاثر: 290
5- . کمال الدین: 376

15. خرایج و جرایح: عیسی بن صبیح می گوید: موقعی که من زندانی بودم، امام حسن عسکری علیه السّلام را نیز به زندان ما آوردند و من آن حضرت را می شناختم. حضرت به من فرمود: «سن تو شصت و پنج سال و یک ماه و دو روز است.» کتاب دعایی نزد من بود که تاریخ ولادتم در آن نوشته شده بود. چون در آن نظر کردم، دیدم همان طور است که حضرت فرموده بود! سپس حضرت پرسید: «آیا فرزندی داری؟» عرض کردم نه. فرمود: «خدایا! پسری به وی روزی کن که پشتیبان او باشد، چه خوب پشتیبانی است اولاد برای آدمی!» آنگاه به این شعر تمثّل جست:

کسی که پشتیبان داشته باشد، می تواند بر دشمنان خود چیره شود / ذلیل کسی است که پشتیبان ندارد!

من عرض کردم: «شما پسری دارید؟» فرمود: «آری، به خدا قسم به زودی پسری به من موهبت می شود که جهان را پر از عدل کند! ولی تاکنون متولد نشده است.» آنگاه به این دو شعر تمثّل فرمود:

شاید روزی مرا ببینی که فرزندانم مانند شیرهایی که یالشان روی هم ریخته، در پیرامونم اجتماع کرده باشند / چنان که تمیم پیش از آنکه چون ریگ بیابان زاد و ولد کند، سال ها تنها می زیست(1).

1- . خرایج و جرایح 1 : 478

باب هفدهم : اخبار نادری از کاهنان و مانند آنها در باره امام مهدی علیه السّلام و مکتوباتی در این باب که در الواح و صخره ها پیدا شده است

این باب مشتمل است بر خبر دادن کاهنان و امثال آنها به ظهور امام زمان علیه السّلام و آنچه در الواح و صخره ها درباره آن حضرت عجّل اللّه فرجه نوشته شده است.

مشارق الأنوار از کعب بن حرث نقل می کند که «ذاجدان شاه» برای استفسار از موضوعی که در آن شک داشت، به طلب «سطیح» کاهن فرستاد. چون سطیح آمد، خواست دانش او را امتحان کند. پس یک دینار در کفش خود پنهان کرد و آنگاه به وی اجازه داد که داخل شود و چون وارد شد، شاه گفت: «ای سطیح! برای تو چه پنهان کرده ام؟» سطیح گفت: «به خانه خدا و صخره صمّاء و شب ظلمانی و صبح نورانی و هر گویا و گنگی سوگند یاد می کنم که میان کفش پای خود، یک دینار پنهان کرده ای!» شاه پرسید: «این را از کجا دانستی؟» گفت: «از یک نفر جن که مانند برادر همه جا با من است.» شاه گفت: «ای سطیح! از آنچه در روزگاران پدید می آید، مرا مطلع گردان.» گفت: «ای شاه! هنگامی که نیکان از میان بروند، اشرار به جاه و مقام برسند و مقدرات الهی را تکذیب کنند و اموال را به سختی حمل کنند، و دیدگان از گناه کاران بترسد، و قطع رحم کنند و غذاهایی که در عالم اسلام حرام، ولی نزد خورندگان شیرین و لذیذ است پیدا شود، و اختلاف نظرها پدید آید، و

عهد و پیمان ها نقض گردد، و احترام به یکدیگر کم شود، آن وقت ستاره دنباله داری که عرب را پریشان کند، طلوع کند. در آن هنگام باران نبارد و رودها خشک شود، اوضاع روزگار دگرگون گردد و نرخ ها در همه جای جهان بالا رود. در آن موقع طایفه بربر با پرچم های زرد سوار اسبان ترکی، در مصر فرود آیند. آنگاه مردی از اولاد صخر(1) خروج کند و پرچم های سیاه را تبدیل به سرخ کنند، محرمات را مباح گرداند، زنان را در مقام شکنجه از پستان ها بیاویزد و کوفه را غارت کند.

راه ها از زنان مکشفه سفید ساق که آنها را هم چون چهارپایان عبور می دهند، پر شود. شوهران آنها مقتول و عجز و لابه آنان بسیار و دست تعرض مردم به ناموسشان دراز است. در آن موقع مهدی علیه السّلام فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر گردد. و این هنگامی است که مظلومی در مدینه و پسر عموی وی در خانه خدا کشته شود، و امر پوشیده آشکار گردد، و با علائم خود موافق باشد. در این وقت مرد وحشتناکی با یاوران ستمگرش می آید و رومیان اقدام به قتل بزرگان کنند. آفتاب گرفته شود، لشکرها بیاید و صف ها بسته شود. آنگاه پادشاه صنعای یمن که چون پنبه سفید و نامش حسین یا حسن است، خروج کند و با خروج وی فتنه ها از میان برود.

در آن وقت مردی مبارک و پاکیزه سرشت و راهنمایی راه یافته و سیدی علوی نسب ظهور کند و مردم را از پریشانی نجات دهد. تیرگی ها با نور روی او برطرف شود و به وسیله او، حق آشکار شود. او اموال را میان مردم علی السویه تقسیم کند، آنگاه شمشیر در غلاف کند و دیگر خون کسی را نریزد.

مردم با کمال نشاط و سرور زندگی کنند، و با آبی که چشمه روزگار آن را از خس و خاشاک پاک نگاه داشته، غسل کند، و حق را به روستاییان برگرداند، و میهمانی را در میان مردم و دهات افزون گرداند. و با عدل خود، گمراهی ها را از میان

1- . صخر نام ابوسفیان پدر معاویه است، و مقصود (سفیانی) است.

ببرد، گویی غباری بود که از بین رفت. پس زمین را پر از عدل و داد کند و عالم را پر از برکت گرداند. و این بدون شک علائم قیامت است.»(1)

ابن عیّاش در کتاب «مقتضب الاثر» با اسنادش از «نوشجان بن بودمردان» نقل کرده که چون ایرانیان در جنگ «قادسیه» شکست خوردند و یزدگرد از کشته شدن «رستم فرّخ زاد» سردار لشکرش و عدالت عرب مطلع گشت و دانست که پنجاه هزار تن از سپاهش در نبرد با مسلمین کشته شده اند، در حالی که با کسانش عزم فرار داشت در ایوان کاخ خود ایستاد و گفت: «هان ای ایوان! درود من بر تو باد! آگاه باش! هم اکنون از تو روی بر می تابم تا وقتی که من یا مردی از فرزندان من که هنوز زمان وی نزدیک نشده و موقع آمدن او فرا نرسیده است، برگردیم.»

سلیمان دیلمی می گوید: خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: «قربانت گردم! مقصود یزدگرد از «یا مردی از فرزندان من» چیست؟» حضرت فرمود: «او مهدی صاحب الزمان علیه السّلام است که به فرمان خدا قیام خواهد کرد. و او ششمین فرزند من و از اولاد دختری یزدگرد است. او از فرزندان یزدگرد است و یزدگرد نیز پدر وی است.»(2)

و نیز در کتاب مزبور، به سند خود از شعبی نقل می کند که گفت: عبدالملک مروان مرا خواست و گفت: موسی بن نصر(3) (کارگزار او در مغرب) به من نوشته است که خبر رسیده شهری از «صفر کان» را حضرت سلیمان بنا کرده و گویند سلیمان به جنی ها دستور داد که آن را بنا کنند، پس جماعتی از جن اجتماع کرده و آن را بنا

1- . مشارق الانوار: 130
2- . می دانیم که شاه زنان دختر یزدگرد معروف به «شهربانو»، مادر امام زین العابدین علیه السّلام است.
3- . وی از طرف عبدالملک مروان فرمانروای کل آفریقا بود و همان است که «طارق ابن زیاد» غلام خود را فرستاد و اندلس (اسپانیا) را گشود و امروز تنگه معروف جبل الطارق به نام او است.

کردند. و نوشته اند که آن شهر از چشمه مس گداخته است که خداوند برای حضرت سلیمان پدید آورد و آن قصر در بیابان اندلس (اسپانیا) است و گویند گنج هایی که خداوند برای حضرت سلیمان به ودیعت گذارده، در آن است.

اکنون اجازه می خواهم که به سوی آن قصر بروم. می گویند راه آن بسی دشوار است و جز با ساز و برگ و غذای کافی این مسافرت طولانی را نمی توان طی کرد و هر کس تاکنون به قصد آن شتافته، دست به آن نیافته است، مگر «دارا» پسر دارا. چون اسکندر مقدونی دارا را به قتل رساند، گفت: «به خدا قسم همه اقالیم و نقاط زمین را زیر پا گذاردم و اهل هر سرزمین در پیش من سر تسلیم فرود آوردند و هر محلی را گشودم، مگر این قسمت از سرزمین اندلس که پیش از من دارا به آن رسیده بود و بر من نیز لازم است که آهنگ آنجا کنم تا از دست یافتن به جایی که دارا قدم گذاشته باز نمانم.» پس خود را برای رفتن به آنجا مهیا کرد و یک سال تمام تهیه کار دید. چون آماده حرکت شد، به وی اطلاع دادند که به علت موانعی، رسیدن به آنجا مشکل است.

عبدالملک به موسی بن نصر نوشت که برای رفتن به آنجا خود را مهیا سازد. او نیز بدان جا شتافت و بعد از مراجعت ماجرای آن را برای عبدالملک نگاشت. موسی بن نصر در پایان نامه نوشته بود: «چون روزها سپری شد و آذوقه ما به اتمام رسید، به جانب دریاچه پر درختی رهسپار گشتیم و من به طرف دیوار شهر رفتم. دیدم بر دیوار شهر مطالبی به عربی نوشته اند. ایستادم و مشغول خواندن آن شدم و دستور دادم که آن را یادداشت کنند. آن نوشته اشعار زیر بود:

مردمی که در این جهان ناپایدار می خواهند همیشه بمانند. در حالی که هیچ کس موجود زنده ای در این جهان جاودانه نیست

بدانند که اگر کسی در جهان جاوید می ماند، او سلیمان بن داود بود، که چشمه مس گداخته برای او یک سال جاری گشت

کسی توان نداشت جلوی این عطای الهی را بگیرد و به جنی ها گفت خانه ای برای من بنا کنید که تا روز رستخیز نپوسد و سالم بماند

آنها هم کاخی ساختند که از عظمت و استحکام و نیکویی سر به فلک می کشید. پس او مس گداخته را بر دیوارهای شهر ریخت و دیوار ها از صخره های ی که آهن در آن کارگر نیست محکم تر شد

سلیمان گنج های روی زمین را در آن پنهان کرد تا روزی کشف شود، ولی بالاخره سلیمان مرد و در زیر زمین هم پهلوی خاک شد

و در آجر های صخره ای محکم قرار گرفت و پس از او برای پادشاهی و حکومت سابقه ای نماند مگر آنکه در قبر های مستطیلی قرار گرفت!

این ماجرا برای این است که مردم بدانند زندگی دنیا فانی است و جز ذات بی زوال خداوند احدیت کسی باقی نیست

تا زمانی که از نسل عدنان و اولاد هاشم بهترین مولود به وجود آید و خداوند او را با نشانه های مخصوص در نزد مردم سفید و سیاه جهان ممتاز گرداند

او اختیاردار همه مردم روی زمین است و جانشینان او نیز چنین هستند. آنها پیشوایان دوازده گانه و حجت پروردگارند که اوصیای بزرگ و حاکمان سربلند هستند

تا زمانی که قائم آنها به فرمان خداوند قیام کند و این هنگامی است که او را از آسمان به نام صدا زنند

چون عبدالملک این نامه را خواند، یا (بنا به روایتی) طالب بن مدرک فرستاده موسی بن نصر ماجرا را به وی گزارش داد، عبدالملک از محمد بن شهاب زهری که در مجلس حضور داشت پرسید: «درباره این موضوع عجیب چه می گویی؟» زهری گفت: «چنان می بینم و چنین پندارم که جماعتی از جن ها نگهبان شهر مزبور بوده و نمی گذاشتند کسی به آنجا دست یابد!» عبدالملک پرسید: «راجع به کسی که او را از آسمان به نام صدا کنند، اطلاعی داری؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین! این موضوع را

نشنیده بیانگار!» عبدالملک گفت: «چگونه می توانم چیزی که بزرگ ترین مطلب مورد احتیاج من است نشنیده انگارم؟ آنچه در این باره می دانی با صراحت هر چه تمام تر بگو!» زهری گفت: «علی بن الحسین (علیهماالسّلام) به من خبر داده که این شخص مهدی، از فرزندان فاطمه علیهاالسّلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله است.» عبدالملک گفت: «شما هر دو دروغ می گویید! این مردی از ماست!» زهری گفت: «من آن را از علی بن الحسین علیهماالسّلام نقل کردم. اگر می خواهی از وی جویا شو. مرا نباید نکوهش کرد. اگر دروغ است، او دروغ گفته و اگر آنچه شما می گویید، درست باشد، بعض وعده های داده شده به شما می رسد.» عبدالملک گفت: «من احتیاج به پرسش از اولاد ابو تراب ندارم. ای زهری! آنچه را گفتی مخفی بدار! مبادا کسی آن را از تو بشنود!» زهری گفت: «مطمئن باش به کسی نخواهم گفت!»(1)

مؤلف: عبارت «لا یودی» یعنی هلاک نشود و جوهری می گوید: هر چیزی را که بفرستی از رمل یا خاک یا غذا یا مانند آن می گویی «هلتُه و اهیلُه هیلا فانهال»، یعنی جاری شد و فرو ریخت و گفته عبارت «صلتُّ ما فی القدح» یعنی آنچه در قدح بود را ریختم و گفته که «صخره صیخود» یعنی شدید و سفت. کلمه «مصمدا» یا با صاد و یا با ضاد نگاشته می شود. جوهری می گوید: مصمد لغتی از ریشه «مصمت» است و عبارت از چیزی است که شکم ندارد و تو پر است. همچنین گفته است که «صمّد فلان راسه» یعنی سر خود را با دستمال یا لباسی به جز عمامه بست. نیز گفته است کلمه «طابق» آجر بزرگ است و فارسی معرب است و «جلامید» جمع جلمود است به ضم جیم و آن صخره است و «رمس» با فتحه سین، قبر یا خاک آن است و «اخدود» با ضم همزه، گودالی در زمین است که مستطیلی است و «صید» جمع اصید است و معنای آن حکومت و یا مردی که از سر تکبر سر خود را بلند می کند.

1- . مقتضب الاثر: 43

باب هجدهم : ادله ای که شیخ طوسی رحمه الله بر اثبات غیبت امام مهدی علیه السلام اقامه کرده است

شیخ الطائفه در کتاب غیبت می فرماید: سخن ما در اثبات غیبت حضرت امام زمان علیه السّلام به دو طریق است: نخست اینکه می گوییم: چون ثابت شده که امام در هر حال باید وجود داشته باشد و مردم هم که معصوم نیستند، نمی توانند در هیچ زمانی از وجود رئیسی (که امور دنیا و آخرت آنها را اصلاح کند) بی نیاز باشند، و این رئیس نیز حتما باید معصوم باشد، علی هذا این رئیس یا آشکار و در دسترس مردم است و یا غایب و از نظرها پنهان، زیرا می دانیم کسانی که مردم آنها را امام می دانند (مانند خلفا که اهل سنت آنها را اولو الامر و امام و جانشین پیغمبر می دانند) یقین به عصمت آنها نداریم، بلکه ظاهر افعال و احوال آنها، منافی عصمت است، پس به یقین خواهیم دانست که امام معصوم، غایب و از نظرها پنهان است.

و چون قطع داریم که عقیده فرقه های کیسانیه و ناووسیه و فطحیه و واقفیه و غیرهم نسبت به شخصی که او را امام غایب می دانند باطل است، یقین حاصل می کنیم که امامت فرزند امام حسن عسکری علیهماالسّلام

و غیبت و ولادت آن حضرت صحیح است. و با ثبوت این موضوع، دیگر برای اثبات ولادت و علت غیبتش محتاج بحث وگفتگوی بیشتر نیستیم مضافا به این که می دانیم نقطه حقی در میان امت اسلام هست و جایز نیست که از میان آنها خارج باشد.

طریق دوم اینکه: می گوییم گفتگو درباره غیبت فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام، متفرع بر ثبوت امامت آن حضرت است. پس اگر مخالف ما تسلیم عقیده ما شود و با قبول امامت حضرت، از علت غیبتش پرسش کند، باید پاسخ آن را از خود او خواست و اگر امامت آن حضرت را نمی پذیرد، پرسش وی از علت غیبت بی مورد خواهد بود. هر گاه درباره ثبوت امامت آن سرور با ما گفتگو کنند، خواهیم گفت که: در جای خود با دلیل های قانع کننده ثابت شده که واجب است در همه احوال و اعصار، امام در میان مردمی که معصوم نیستند و مکلف به تکالیف شرعی هستند وجود داشته باشد، و نیز ثابت شده که یکی از شرایط امام، قطعی بودن عصمت اوست و گفتیم که حق از میان امت اسلام بیرون نمی رود.

بعد از ذکر این مقدمات، می گوییم که مسلمانان در اعتقاد به وجود امام، به چند گروه تقسیم می شوند: گروهی عقیده دارند که امامی در میان مردم وجود ندارد. ولی به نظر ما دلیلی که لزوم وجود امام را در هر حال و زمانی ثابت می کرد، این عقیده را فاسد می گرداند.

دسته دیگر کسانی را امام می دانند که عصمت آنها قطعی نیست. این عقیده نیز با اعتقاد ما که گفتیم باید قطع به عصمت امام داشته باشیم، باطل می شود. مضافا به اینکه کردار ظاهری و احوال امام آنها نیز با مقام عصمت منافات دارد. پس گفتگو درباره موضوعی که ما بالبداهه علم به خلاف آن داریم، بی مورد است.

دسته دیگر کیسانیه هستند که معتقد به امامت محمد بن الحنفیه هستند. ناووسیه نیز عقیده دارند که امام جعفر صادق علیه السّلام رحلت نکرده و (امام آخرالزمان اوست). فرقه واقفیه هم بعد از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام، کسی را امام نمی دانند و می گویند: آن حضرت نمرده است.

چنان که خواهیم گفت به چند دلیل اعتقاد همه آنها باطل است.

پس دو طریقی را که در اثبات غیبت امام زمان عجّل اللّه فرجه برگزیدیم، مبتنی بر این است که اعتقاد این فرقه ها را رد کنیم و هم محتاج به سه اصلی است که

بیان داشتیم. یعنی: لزوم وجود رئیس و یقین داشتن به عصمت امام، و اینکه حق از میان امت اسلام بیرون نیست.

اکنون به طور اختصار سه اصل و قاعده مزبور را مورد بحث و استدلال قرار می دهیم: ما بحث مفصل آن را در کتاب هایی که درباره اثبات امامت نوشته ایم، کرده ایم. در این کتاب فقط به مطالبی می پردازیم که اختصاص به غیبت حضرت ولی عصر علیه السّلام داشته باشد. خداوند منان ما را در نیل به این مقصود موفق بدارد. پس می گوییم:

دلیل بر اثبات وجوب ریاست عالی دینی

اصل اول: یکی از واجبات عقلی این است که ریاست دینی از جانب خداوند بر بندگان لطفی است الهی، همان طور که معرفت بر هر مکلفی واجب است، ریاست دینی نیز واجب است. زیرا ما بالعیان می بینیم که هر گاه مردم از وجود رئیس با مهابتی که دشمنان را عقب زند و جنایتکاران را ادب کند و دست افراد متقلب را کوتاه گرداند و شرّ اقویا را از سر ضعفا برطرف کند بی نصیب بمانند، در اجتماع فساد پدید می آید، نیرنگ ها شایع می شود، فساد اخلاق افزون می گردد و اصلاحات تقلیل می یابد. ولی اگر رئیس متصف به اوصاف مذکوره در میان مردم باشد، درست کار به عکس خواهد بود، یعنی احتیاجات آنها به صلاح می انجامد و در زندگی آنان گشایش روی می دهد و فساد و تباهی تقلیل می یابد، چنان که بر خردمندان پوشیده نیست. این از بدیهیات است و کسی که آن را انکار کند، شایسته گفتگو نیست.

هر اشکالی که بر این مطلب (وجوب ریاست عالی دینی در میان خلق) وارد کرده اند، ما در کتاب «تلخیص الشافی» و «شرح الجمل» پاسخ گفته ایم و دیگر در اینجا به تفصیل آن نمی پردازیم.

گفتار یکی از علمای اهل تسنن

یکی از دانشمندان متأخر اهل سنّت، در این باره سخنی دارد که بر گفتار سیّد مرتضی در باب غیبت، اعتراض کرده و نزد مردم بی اطلاع چنین وانمود کرده که گفتار سیّد مرتضی را رد کرده و بر وی غلبه یافته است! این مرد می گوید: ما با سه دلیل اعتقاد به غیبت را رد می کنیم:

اول آنکه فرقه امامیه درباره غیبت یا اعتقاد به غیبت، باید جهت قبحی را ملتزم شوند و بر آنهاست که ثابت کنند در غیبت و اعتقاد به آن قبحی متصور نیست.

چه اگر قبحی در آن به ثبوت رسد، غیبت امام آنها قبیحی خواهد بود، هر چند ثابت شود که از جهتی حسن هم دارد. چنان که ما (اهل سنت) عقیده داریم که «تکلیف ما لا یطاق» (تکلیفی که از عهده انسان خارج است) قبیح است، ولی ممکن است از لحاظی دارای جهت حسن بوده و برای دیگری لطف باشد.

دوم اینکه اعتقاد به غیبت، با اعتقاد به لزوم وجود امام در هر زمان مناقض است. زیرا اجتناب مردم از ارتکاب افعال قبیح، به واسطه رئیس با هیبت و اختیارداری که به عقیده شیعه وجودش لطفی واجب است و قبیح بودن تکلیف در صورت نبودن او، اعتقاد به غیبت را نقض می کند. چه به عقیده ما اهل تسنن در زمان غیبت، چنین رئیسی را داریم که از ارتکاب قبایح دور و برکنار باشیم و لازم هم نیست که این رئیس غایب و با فقدان وی تکلیف قبیح باشد پس قاعده لطف که دلیل وجوب وجود امام است، هست ولی مدلول آن که وجود امام (در زمان غیبت) باشد، نیست و این خود موجب نقض دلیل است.

سوم اینکه به اعتقاد شما (شیعه) فایده وجود امام این است که مردم را از ارتکاب قبایح برحذر می دارد، در صورتی که این معنی با فرض غایب بودن وی حاصل نمی شود و با این فرض، وجود او بی اثر خواهد بود.

علی هذا چون لازم می آید که وجودش در زمان غیبت موجب دوری مردم از قبایح نباشد، دلیل شما که قاعده لطف است، اقتضا ندارد که در زمان غیبت هم واجب است چنین امامی وجود داشته باشد. پس دلیل شما (شیعه) منتقض می گردد.

زیرا به دلیل مذکور باید امام حاضر و مبسوط الید باشد، و با انبساط ید واجب نیست که غایب

شود، پس دلیل شما (قاعده لطف) شامل وجود امام (غایب) غیر مبسوط الید نمی شود و امام در حال غیبت، مبسوط الید نیست.

شیخ طوسی رحمه الله علیه در پاسخ او می فرماید:

جواب اعتراض اول او این است: آنچه وی می گوید که لازم می آید ما شیعیان در زمان غیبت ملتزم کار قبیحی شویم، فقط به منظور ترساندن ماست و دلیلی بر این مطلب ندارد. چه اگر دلیل می داشت، لازم بود علت قبح آن را بیان می کرد تا ما هم بدانیم. بنابراین چون علت را ذکر نکرده، ایراد وی متوجه ما نیست.

اگر این ایراد را به طور پرسش بر ما وارد کند، می گوییم: کار قبیح وقتی متصور است که عملی از روی ظلم و بیهودگی و دروغ و فساد و جهل انجام پذیرد و با فرض غیبت امام زمان، هیچ یک از اینها پدید نمی آید و از همین جا خواهیم دانست که غیبت امام، موجب ارتکاب کار قبیح نیست.

اگر گفته شود قبحی که در غیبت متصور است، برطرف نکردن مانع از مکلف است، زیرا بسط ید امام که در حقیقت لطف است و ترس مردم از تأدیب به وسیله او حاصل نیست، این معنی موجب اخلال در لطف مکلف است و به همین جهت قبیح است.

در پاسخ می گوییم: در باب لزوم وجود امام، توضیح دادیم که بسط ید امام و ترس مردم از تأدیب به وسیله او که مکلفین در حال غیبت از دست داده اند، باعث آن خود مردم هستند. زیرا آنها بودند که امام را ترسانیدند و ناگزیر مسأله غیبت پیش آمد و امام تمکن بسط ید و تصرف در امور و شئون مردم را پیدا نکرد. پس باعث این موضوع خود مردم هستند.

این اعتراض مانند این است که بگویند کافری که معرفت به خدا ندارد، تکلیفش قبیح است. زیرا معرفت که لطف است، برای وی تحقق نیافته، پس باید تکلیف او نیز قبیح باشد. جوابی که اهل تسنن به این اشکال داده اند این است که دوری کافر از معرفت خدا، از جانب خود اوست. زیرا خداوند او را به سوی معرفت خود راهنمایی کرده و از رسیدن به آن متمکن فرموده و اگر دنبال نکند و خداشناس نشود، مقصر خود اوست، بنابراین تکلیف وی قبیح نیست. ما نیز همین جواب را به اعتراض خودشان درباره غیبت امام زمان داده و می گوییم: اگر چه مکلف از بسط ید و تصرف امام در امور بندگان محروم مانده، ولی خود وی مرتکب این جریان گردیده است. چه اگر امام تمکن می داشت، آشکار می شد و در تمام کارها تصرف می کرد. بنابراین در حال غیبت نیز لطف وجود امام برای مکلفین هست و تکلیف آنها (که خود باعث از دست دادن و غیبت امام شده اند) قبیح نیست. ما نظیر این بحث را مفصلا در مبحث امامت کرده ایم و اگر در اینجا هم حاجت به بیان پیدا کرد، ذکر می کنیم.

جواب اعتراض دوم: اعتراض دوم معترض، مغالطه است. نمی گوییم وی نفهمیده چه می خواهد بگوید، زیرا شأن او بالاتر از این است. ولی این قدر هست که وی خواسته عمدا حقیقت را پوشیده دارد و آن را طور دیگر جلوه دهد! زیرا وی گمان کرده ما می گوییم در زمان غیبت، دلیل وجود امام (قاعده لطف) است، ولی خود امام نیست. لذا گفته است این دو مطلب با هم متناقض است، در صورتی که ما این را نمی گوییم.

بلکه دلیل ما در زمان حضور امام و غیبت او یکی است و وجود امام در هر دو حالت، لطف است. ما نمی گوییم زمان غیبت از وجود امام خالی است، بلکه به عقیده ما در همان زمان هم چنین رئیسی (امام) موجود است، ولی بسط یدی که مفید به حال مکلفین باشد ندارد. نه اینکه باز نبودن دست امام در کارهای مردم، او را از عنوان لطف بودن خارج می کند. بلکه او همچنان لطفی است الهی و علت عدم حصول

این لطف، از جانب خدا نیست، بلکه چنان که گفتیم مردم باعث آن گشته اند. این درست مثل این می ماند که کسی بگوید: چگونه ممکن است معرفه اللّه لطف باشد با اینکه کافر، خدا را نمی شناسد؟ پس مکلف بودن کافر از طرفی و نداشتن معرفت به خدا از طرف دیگر، دلیل بر این است که معرفه اللّه لطف نیست. چه اگر لطف باشد، متناقض خواهد بود.

جوابی که ما در اشکال به لطف بودن امام در حال غیبت به آنها می دهیم، درست مانند جوابی است که آنها به این اشکال در این مورد می دهند. چه آنها در پاسخ این اشکال می گویند که لطف کافر، بسته به خداشناسی اوست. اگر او معرفت به خدا ندارد، کوتاهی از جانب خود است که دنبال آن نرفته، علی هذا تکلیف وی قبیح نیست.

ما نیز می گوییم وجود امام در زمان غیبت، برای مکلف لطف است و اگر می بینیم بسط ید ندارد و نمی تواند در امور مردم تصرف کند، تقصیر از ناحیه مردم است. این موضوع را نیز در جای خود به تفصیل بحث کرده ایم.

جواب اعتراض سوم: در پاسخ اشکال سوم می گوییم: این نیز مغالطه است و مقصود بیان حقایق نبوده، وگرنه مطلب روشن تر از این است که بر کسی پوشیده بماند. شیعه نمی گوید: واجب نیست که امام در زمان غیبت، بسط ید نداشته باشد تا شما بگویید که دلیل شیعه، دلالت بر وجوب امام غیر مبسوط الید ندارد، چه وی در زمان غیبت چنین است.

این شخص فقط به گره زدن اقوال به طریقه اهل منطق پرداخته که مقدمات را منقلب و بعضی را بر بعضی دیگر رد می کند و قصد فریفتن و مغالطه دارد، والا موضوع واضح تر از آن است که بر کسی مخفی بماند. آنچه ما مکرر گفته ایم این است که امام چه در زمان حضور و چه در حال غیبت، واجب است متصرف در امور و دارای بسط ید باشد، با این فرق که در زمان حضور چون مردم از وی تمکین کردند، دستش باز بود، ولی در حال غیبت که تمکین نیست، دست او نیز بسته است. و نیز

گفتیم که این تقصیر مکلفین است که او را از رسیدگی به امور و باز شدن دستش در کارها مانع شدند و از وی تمکین نکردند. پس این ضرری است که مردم به خود زده اند. چنان که مکرر آن را به معرفه اللّٰه که کافر از دست داده است، تشبیه کردیم.

برای توضیح بیشتر می گوییم: ما می دانیم که انتصاب رئیس دینی بعد از پیدایش دین واجب است، زیرا انتصاب وی لطف است، چون او اقدام به اموری می کند که از دیگران ساخته نیست. مع هذا بنا بر مذهب عدلیه که روی سخن با آنهاست، اهل حل و عقد از کسی که صلاحیت این منصب را داشت تمکین نکردند و با این وصف کسی نمی گوید: انتصاب رئیس دینی که از وی تمکین نکرده اند، واجب نیست. جواب ما درباره غیبت امام، همان جوابی است که از تمکین نکردن اهل حل و عقد در انتخاب رئیسی شایسته برای امت داده اند و میان این دو فرق نیست. اختلافی که هست این است که ما می گوییم وجوب نصب امام را از راه عقل دانسته ایم، ولی آنها می گویند از طریق شرع استفاده شده و این، فرقی نیست که نتوان آنها را با هم جمع کرد.

اگر گفته شود: هر چند اهل حل و عقد برای انتخاب کسی که صلاحیت زمامداری امت را داشت تمکین نکردند، ولی خداوند به جای آن، لطف خودش را شامل حال مردم می کند و بدین گونه تکلیف هم ساقط نمی شود. بعضی از بزرگان گفته اند اصلا انتصاب امام برای مصالح دنیوی مردم، شرعا واجب است، بدون این که لطف واجب باشد.

می گوییم: کسی که انتصاب امام را فقط برای مصالح دنیوی می داند، عقیده اش فاسد است، زیرا در این صورت امامت امام واجب نیست. در صورتی که امت اسلام اختلافی در این ندارند که واجب است امامی در میان مردم وجود داشته باشد.

بعلاوه آنچه امام به خاطر آن برگزیده می شود، مانند جهاد و تولیت در کار امرا و قضات و تقسیم اموال و غنایم و اجرای حدود و قصاص، همه از امور دینی است

که ترک آنها جایز نیست. بنابراین اگر انتخاب امام فقط برای مصالح دنیوی بود، واجب نمی گشت. پس به همین دلیل گفته معترض، از درجه اعتبار ساقط است.

همچنین کسی که گفته است خداوند به جای امام لطف دیگری به مردم ارزانی می دارد نیز گفته اش باطل است. زیرا اگر چنین می بود، انتصاب امام مطلقا و در همه حال بر خدا واجب نبود. بلکه در آن صورت از باب تخییر بود (که خداوند بین انتصاب امام و یا لطف دیگری به جای او مخیر بود، در صورتی که چنین نیست)، مانند واجبات کفایی (که اگر یک نفر مکلف آن را انجام داد، از دیگری ساقط می شود). نیز اینکه ما عقیده داریم انتصاب امام در هر زمان واجب است، خود دلیل بر رد گفته مخالفین است. به علاوه لازمه گفته آنها این است که بگویند: اگر شخص کافر معرفه اللّه برایش حاصل نشد، خداوند چیزی را به جای معرفت خود به او خواهد داد و بنابراین تحصیل معرفه اللّه، هیچ وقت بر او واجب نیست! یا این که بگویند: در مقام حصول معرفه اللّه، انزجار از ظلم فقط در امر دنیوی است که آن هم تحصیلش واجب نیست و بدین گونه وجوب معرفه اللّه از کافر ساقط می گردد.

پس اگر گفتند که کافر ناچار از تحصیل معرفه اللّه است و چیزی جای آن را نمی گیرد، می گوییم: انتصاب امام هم واجب است و چیزی جای آن را نخواهد گرفت! چنان که در کتاب «تلخیص الشافی» بیان کرده ایم.

همچنین اگر گفتند نفرت از کار بد در مقام حصول معرفت، یک امر دینی است، می گوییم: ما نیز همین را در خصوص وجود امام قائل هستیم.

اگر گفته شود: وجود رئیس مطاع و منبسط الید، از سه حالت بیرون نیست: یا انتصاب او بر خداوند واجب است؛ یا بر ما واجب است؛ و یا اینکه بر ما واجب است از وی اطاعت کنیم و دست او را در کارها باز گذاریم و بر خداوند واجب است او را به وجود آورد.

پس اگر بگویید: انتصاب او بر خداوند واجب است، با زمان غیبت وفق نمی دهد، چه که امام در آن حالت بسط ید ندارد. اگر بگویید بر ما واجب است چنین

کسی را به وجود آوریم، تکلیف ما لا یطاق است که از عهده ما مخلوقین خارج است. و اگر بگویید اطاعت وی بر ما لازم و ایجاد او بر خداوند واجب است، می گوییم: چه دلیلی بر آن دارید؟ زیرا در آن صورت واجب است چیزی را که برای دیگری لطف است، ما انجام دهیم. مثل این که بر زید واجب باشد دست امام را باز گذارد تا لطف عمرو حاصل گردد. آیا این نقض اصول نیست؟ بعلاوه ما می گوییم: امام منبسط الید و اختیاردار که گفتیم وجودش برای ما لطف است و ما قدرت بر ایجاد او نداریم، معنی ندارد که ما ناگزیر از ایجاد وی باشیم، زیرا این تکلیف ما لا یطاق است، ولی بازگذاردن دست او در تصرف امور و تقویت سلطنت وی، گاهی هم ما توانایی بر آن داریم و هم مقدور خداوند است. پس اگر خداوند به وی بسط ید نداد و دست او را در کارها باز نگذاشت، می دانیم که تقویت و بسط ید او بر ما واجب است، زیرا امام ناچار از این است که منبسط الید باشد تا غرض از تکلیف مخلوق کامل شود.

اگر بسط ید امام از کارهای خداوند می بود، مردم به ستوه می آمدند و میان امام و دشمنانش فاصله می افتاد و او را به وسیله فرشتگان یا چیزی که منجر به سقوط غرض تکلیف و حصول اضطرار شود، تقویت می کرد. بنابراین بر ما واجب است که در هر حال دست او را در امور باز گذاریم و اگر انجام وظیفه نکردیم، ضرری به خود زده ایم.

و این که گفته اند: «در آن صورت بر ما واجب است چیزی را که برای دیگری لطف است، ما انجام دهیم» صحیح نیست، زیرا ما می گوییم: کسی که یاری امام و تقویت سلطنت او بر وی واجب می شود، در این کار برای او مصلحتی است که مختص به او است، هر چند برای دیگری هم نفعی داشته باشد. چنان که اگر مردم گوش به فرمان پیغمبران دادند، هم خودشان از این اطاعت و پیروی سود می برند و هم دیگران از آن منتفع می گردند. به علاوه ما به این شخص مخالف، درباره اهل حل و عقد جواب نقضی داده و می گوییم: چگونه (آنها) خود واجب دانستند امامی انتخاب

کنند که مصلحت وجود او عاید همه امت می شود؟ آیا این چیزی جز وجوب کاری بر آنها، به خاطر مصلحتی که به دیگران می رسد، هست؟ هر جوابی که در این مقام می دهند، همان جواب را ما در خصوص اطاعت و تقویت امام بر حق می دهیم.

اعتراضات دیگر و پاسخ آنها: اگر گفته شود: شما که عقیده دارید امام در زمان غیبت واجب است موجود باشد، چرا عدم او را جایز نمی دانید؟ می گوییم: از این جهت وجود او را در زمان غیبت واجب می دانیم که تصرف وی در امور، برای ما لطف است و این هم منوط به وجود و ایجاد اوست که البته در حدود توانایی ما نیست.

پس بر خداوند واجب است که او را موجود گرداند و چنانچه او را ایجاد نکند، موانع تکلیف را از ما برطرف نکرده است. ولی اگر خداوند او را موجود گرداند و ما او را یاری و تمکین نکنیم و بسط ید ندهیم، باعث عدم لطف ما هستیم و تکلیف ما هم از جانب خداوند بجاست و در صورت نخست، اگر خداوند او را ایجاد نکند، خود باعث عدم لطف شده و تکلیف مورد ندارد.

اگر گفته شود: مقصود شما از تمکین امام چیست؟ اگر مقصود این است که نزد وی برویم و او را از نزدیک ببینیم و خدمت کنیم، بدیهی است که این متوقف بر ظهور اوست و ممکن است به شما ایراد کنند که بنابراین لازم است صبر کنید تا امام ظهور کند و مردم یا برخی از آنها بدانند که او کجاست.

و اگر مقصود اطاعت وی و آمادگی برای یاری اوست که هر وقت ظهور کند و با دلایل امامت و معجزات، ما را دعوت کند مهیا باشیم، ممکن است ما اهل سنت هم چنین تمکینی را نسبت به امام داشته باشیم، هر چند امامی وجود نداشته باشد، پس به چه دلیل می گویید تکلیف ما بدون وجود امام کامل نیست؟

می گوییم: آنچه را که می باید در این باب بگوییم، سیّد مرتضی (ره) در کتاب «ذخیره» بیان فرموده و من نیز در کتاب «تلخیص الشافی» ذکر کرده ام و آن این است که: لطف خدا درباره ما که عبارت است از تصرف امام و بسط ید وی کامل

نمی شود، مگر با سه چیز: یکی از آن سه چیز متعلق به خداست که ایجاد امام باشد؛ دوم متعلق به خود امام است که باید منصب امامت را اشغال کند و اقدام به امر آن کند؛ سومین چیز به ما تعلق دارد که باید او را یاری و پشتیبانی کنیم و تسلیم فرمان او باشیم. پس اقدام امام به امر امامت، فرع وجود اوست. زیرا تکلیف بر امر معدوم، عقلا قبیح است. پس ایجاد امام به اراده حق، اصل و وجوب قیام وی به امر امامت، فرع آن و وجوب یاری کردن ما از او، فرع این هر دو است، زیرا هنگامی پیروی امام بر ما واجب است که وجود داشته باشد و به امر امامت رسیدگی کند. پس با این تحقیق چگونه از ما انتظار دارند که ملتزم به عدم وجود امام شویم؟

اگر گفته شود: چه فرق است بین اینکه امام غایب باشد یا اصلا وجود نداشته باشد و هر گاه خداوند بداند که ما از وی تمکین خواهیم کرد، او را به وجود آورد؟

می گوییم: از ساحت الهی دور است که تمکین کسی که وجود ندارد را بر ما واجب کند، چه این تکلیف ما لا یطاق و از عهده ما بیرون است که عقلا قبیح و محال است. پس ناچار باید او وجود داشته باشد تا از وی تمکین کنیم.

اگر گفته شود: هر گاه خداوند بداند ما در فلان موقع از وی تمکین می کنیم او را به وجود خواهد آورد، چنان که در مثل چنین موردی هم ظهور می کند.

می گوییم: تمکین از وی و قصد پیروی او در همه اوقات بر ما واجب است. پس تمکین از فرمان او و پیروی او، واجب است در همه احوال برای ما ممکن باشد، وگرنه تکلیف حسنی نخواهد داشت! آنچه این معترض گفته در صورتی درست است که تکلیف بر ما واجب نبود و در تمام احوال مکلف به اطاعت و انقیاد فرمان وی نمی شدیم و تکلیف ما، فقط به ایام ظهور او منحصر بود. در صورتی که این طور نیست (و در همه اوقات و زمان ها، اطاعت و فرمانبرداری امام بر ما واجب است.)

سخنی چند با منکرین وجود امام زمان علیه السّلام

در اینجا روی سخن را به طرف کسانی که در باب وجود امام غایب با ما اختلاف نظر دارند و می خواهند ما را ملزم کنند که معتقد به عدم وجود وی شویم،

ص: 261

کرده و از آنها می پرسیم: آیا جایز است که خداوند ما را مکلف به معرفت خود کند و با این که می داند ما در صدد کسب معرفت او نیستیم، راه یافتن معرفه اللّٰه را به ما نشان ندهد، مگر هنگامی که بداند ما می خواهیم خدا را بشناسیم و در صدد پیدا کردن راه آن هستیم، آنگاه دلیل و راه را به ما نشان دهد؟

و نیز از آنها سؤال می کنیم: چه فرق است میان وجود دلیلی که خدا برای راهنمایی مردم قرار داده و عدم وجود آن، به طوری که اگر قصد کنیم و به آن ادله نظر افکنیم، خداوند معرفت خود را برای ما پدید آورد؟

هر گاه در پاسخ بگویند: نصب ادله از جمله تمکین است که بدون آن تکلیف حسنی ندارد و نیکو نیست، مانند قدرت و وسیله.

می گوییم: به همین دلیل وجود امام هم مانند قدرت بر وجوب پیروی از او، از جمله تمکین است که هر وقت امام نباشد، قدرت بر پیروی از او نداریم. چنان که اگر ادله خداشناسی و معرفه اللّٰه نباشد. ما قادر به نظر کردن و تأمل در آن نیستیم. پس نصب دلیل برای خداشناسی و نصب امام برای طاعت، با هم برابر هستند.

با این تحقیق، تمام ایرادهایی که در این باب کرده اند و برای جواب دادن مناسب نیستند و فریبکاری مخالفان بر آن هست، از درجه اعتبار ساقط می گردد. این معنی را من به تفصیل در کتاب هایم، به خصوص در کتاب «تلخیص الشافی» مورد بحث قرار داده ام و دیگر در اینجا تکرار نمی کنم.

مخالف ما این مثال را آورده که: اگر خداوند بر ما واجب کند از چاه معینی با نداشتن ریسمان، آب برداریم و وضو بگیریم و بفرماید هر وقت نزدیک چاه رسیدید، ریسمانی برای شما خلق می کنم که به وسیله آن آب بکشید، بدیهی است که این وعده مانع تکلیف را از ما برطرف می کند. پس اگر ما به چاه نزدیک نشدیم، خود ما باعث بر عدم انجام تکلیف (وضو) شده ایم، نه اینکه از ناحیه خداوند باشد.

همچنین اگر آقا به نوکرش که از او دور است بگوید: «برو بازار و برای من گوشت خریداری کن» و نوکر بگوید: «من نمی توانم گوشت بخرم، زیرا پول آن را به

من نداده ای» و آقا بگوید: «اگر نزدیک آمدی، پول آن را به تو می دهم»، این نیز مانع تکلیف را از مکلف برطرف می سازد و چنانچه نوکر برای گرفتن پول نزد آقا نرود، تقصیر متوجه خود اوست نه آقایش. حالت ظهور امام و تمکین از وی نیز همین طور است. به این معنی که عدم تمکین ما موجب شده است که امام در این مدت ظهور نکند، نه عدم وجود او، زیرا اگر از وی تمکین می کردیم، ظاهر می گشت.

می گوییم: این سخن کسی است که گمان کرده فقط در وقت ظهور، تمکین امام بر ما واجب است و در سایر اوقات و زمان ها، واجب نیست. ما مثالی را که شخص مخالف آورده می پسندیم و به وسیله آن پاسخ او را می دهیم، زیرا اگر خداوند ما را مکلف کند که آب از چاه بکشیم، واجب است در همان حال ریسمان هم وجود داشته باشد، چه آن ریسمان است که مانع را برطرف می کند.

هنگامی که می گوید: هر وقت نزدیک چاه رفتید ریسمان برای شما خلق می کنم، این تکلیف نزدیک شدن به چاه است، نه آب کشیدن از چاه! پس در آن حال فقط باید قدرت رفتن به طرف چاه را داشته باشد، زیرا در این حال مکلف به کشیدن آب نیست، ولی موقعی که نزدیک چاه رسید، مکلف است آب بکشد و در آن هنگام واجب است که خداوند ریسمان را خلق کند. این سخن مثل این می ماند که بگوییم پیروی و تمکین از امام، همه وقت بر ما واجب نیست و در این صورت، وجود او، واجب نیست. اگر در زمانی پیروی از او واجب شد و شرط وجوب و موقع ظهور او را ندانیم، واجب است که خود امام موجود شود تا مانع تکلیف برطرف گردد و تکلیف نیکو باشد.

جوابی که در مثال نوکر و آقا دادیم، مانند جواب این مثال است، زیرا در آن مثال، آقا نوکر را تکلیف کرد که به وی نزدیک شود، نه اینکه برود از بازار گوشت بخرد، اما وقتی نزد او رفت و او را تکلیف به خریدن گوشت کرد، واجب است که پول آن را به او بدهد.

به همین جهت است که می گوییم: خداوند تمام مردم را تا روز قیامت مکلف کرده و واجب نیست که آنها موجود باشند و عذری نداشته باشند، زیرا خدا آنها را در اکنون مکلف نکرده، ولی اگر آنها را بیافریند و به آنها قدرت و وسیله کار بدهد و عذر آنها را از بین ببرد و ادله برای نیل به مقصود نصب کند، مکلف خواهند شد. و بدین گونه مغالطه مزبور، ارزش خود را از دست می دهد.

علاوه بر این اگر امام برای قیام به امر امامت و تحمل سنگینی های امامت مکلف گردد، چگونه ممکن است وجود نداشته باشد؟ آیا مکلف داشتن شخص معدوم در نزد عقلا صحیح است؟ و نیز مکلف شدن امام برای قیام به امر امامت، اصلا ارتباط به تمکین از وی ندارد، بلکه موقعی تمکین از وی بر ما واجب است که خداوند او را موجود کند و او هم به منصب امامت منصوب گردد. چنان که تفصیل آن گذشت و مطلب روشن است.

و نیز از آنها سؤال می کنیم: آیا پیغمبر سه سال در شعب ابی طالب پنهان نگشت، به طوری که هیچ کس دسترسی به او نداشت؟ و سه روز در غار ثور (موقع مهاجرت به مدینه) مخفی نشد؟ مع الوصف نمی توان این پنهانی و غیبت را دلیل گرفت و گفت با این که آن حضرت وجودش برای مردمی که میان آنها مبعوث شده و مکلف به راهنمایی آنها واجب بود، خداوند او را معدوم گردانید.

اگر بگوییم: پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله نخست مردم را دعوت به دین خود کرد و پیغمبری خود را آشکار ساخت و چون حضرتش را در معرض خطر انداختند، پنهان گشت.

می گوییم: امام زمان نیز نخست پدران بزرگوارش محل و اوصاف او را بیان کردند و او را به مردم معرفی کردند، ولی چون پدرش امام حسن عسکری علیه السّلام از جان وی ایمن نبود، او را پنهان کرد و بنابراین هر دو مورد از این لحاظ برابرند.

همچنین از آنها می پرسیم: به ما بگویید: اگر خداوند مصلحت شخصی را در این بداند که پیغمبر معینی را برای راهنمایی او برانگیزد تا او را رهبری کند و بداند که

اگر این پیغمبر را مبعوث گردانید، آن شخص او را به قتل می رساند و چنانچه خداوند آن شخص را از کشتن آن پیغمبر منع کند، برای او یا دیگری فسادی پدید می آید، به عقیده شما آیا خداوند این مرد را باید بدون اینکه پیغمبر به سوی او بفرستد، مکلف بدارد یا اصلا تکلیف را از او ساقط گرداند؟

اگر بگویند خدا لازم نیست او را مکلف بداند، می گوییم کسی که به وسیله پیروی از پیغمبری راه برای شناختن مصالح خود دارد، برای چه خدا او را مکلف ندارد و اگر بگویند خدا او را تکلیف کند، ولی پیغمبر به سوی او نفرستد، می گوییم چگونه جایز است خدا او را مکلف کند، ولی از بعثت پیغمبر که برای او لطف و در حد توانایی اوست، محروم سازد؟

و اگر بگویند: این محرومیت را آن شخص برای خود پدید آورده است، می گوییم: او کاری نکرده است، فقط خداوند می داند که او از پیغمبر تمکین نخواهد کرد، بنابراین با دانستن خدا و نفرستادن پیغمبر، تکلیف چنین شخصی نیکو نخواهد بود. چنانچه با وجود این، تکلیف جایز باشد، باید در موردی که خداوند دلیلی نصب نکرده و می داند که شخص در دلیل تأمل نمی کند، او را مکلف بدارد، در صورتی که این باطل است (و خداوند بدون نصب دلیل، کسی را مکلف نمی کند). بنابراین ناچار از آن هستید که بگویید خداوند برای این شخص، پیغمبر می فرستد و فرمانبرداری از او را بر وی واجب می گرداند تا مانع تکلیفش برطرف شود، ولی خداوند پیغمبرش را از آن شخص حفظ می کند، به طوری که با تکلیف او منافات نداشته باشد، یا او را به نحوی نگاه می دارد که آن شخص نتواند او را به قتل رساند و در این حالت، این شخص خود موجب دست نیافتن به پیغمبرش شده است. ما نیز در زمان غیبت امام زمان خود، چنین وضعی داریم.

اگر بگویند: لازم است خداوند به وسیله دیگری به آن شخص اعلام کند که صلاح او در فرستادن آن پیغمبر است تا آن شخص بداند که اگر به پیغمبر دست نیافت، خودش مقصر است.

می گوییم: خداوند به وسیله پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و ائمه طاهرین و پدران بزرگوار امام زمان علیهم السّلام، آن حضرت را به ما معرفی کرده و پیروی او را بر ما واجب کرده، پس اگر آن حضرت آشکار نیست و ما دسترسی به او نداریم و او را نمی بینیم، می دانیم که ما مقصر هستیم (وگرنه او مانند پدرانش در میان مردم ظاهر می بود. آنچه تا کنون گفته شد، در اطراف اصل اول بود، یعنی لزوم وجود ریاست دینی که برای بندگان خدا لطف است و گفتیم این رئیس دین که وجودش لطف است، فعلا امام زمان است).

دلیل بر اثبات عصمت امام

اصل دوم این بود که: امام باید به طور قطع معصوم باشد، دلیل بر اثبات عصمت امام این است که آنچه موجب شده ما محتاج به وجود امام باشیم، معصوم نبودن ماست، زیرا اگر همه مردم معصوم بودند، احتیاج به امام نداشتند. ولی چون معصوم نیستند، محتاج به امام معصوم هستند. و از اینجا می دانیم که علت احتیاج ما به امام، معصوم نبودن افراد اجتماع است، چنان که علت احتیاج فعل به فاعل را حدوث فعل می دانیم و می گوییم: چیزی که نمی خواهد حادث شود، محتاج به فاعل نیست و لذا می گوییم، هر فعل حادثی (پدیده ای) محتاج به محدث (یعنی پدید آورنده ای) است.

به همین دلیل واجب است که بگوییم هر شخص غیر معصوم، نیازمند به امام است، وگرنه علت احتیاج نقض می شود. پس اگر امام هم معصوم نباشد، او نیز مانند دیگران محتاج به امام معصوم است و هکذا، تا آنکه منجر به تسلسل شود (پس برای رفع تسلسل که محال است) ناچار از آنیم که بگوییم: مردم غیر معصوم، محتاج به امام معصوم هستند.

این گونه استدلال را ما در کتاب های کلامی خود به تفصیل و با استدلالات محکم بیان کرده ایم پس برای رعایت اختصار از ذکر آن در این کتاب (غیبت) خودداری کرده و به همین اندازه قناعت می کنیم.

حق از میان امت اسلام بیرون نیست

اصل سوم این بود که: حق از میان امت اسلام بیرون نیست. این مطلب مورد اتفاق ما و مخالفین ما (اهل تسنن) است، هر چند در خصوص علت آن با هم اختلاف نظر داریم.

دلیل بر اثبات این مطلب این است که: ما معتقدیم که هیچ زمانی، از وجود امام معصوم خالی نیست و چنان که گفتیم، عمل ناپسند هم در حریم امام معصوم راه ندارد، علی هذا حق از میان امت اسلام بیرون نیست. زیرا امام معصوم در میان آنهاست. و در نزد مخالفین ما (اهل تسنن) بیرون نبودن حق از میان امت، به جهت دلیل هایی است که دلالت دارد بر اعتبار اجماع که ما احتیاج به ذکر آن نداریم.

چون سه اصل یاد شده ثابت گردید، امامت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام نیز ثابت می گردد، زیرا هر کس یقین به ثبوت عصمت برای امام دارد، یقین دارد که امام او است و کسی نیست که یقین به عصمت امام داشته باشد و مخالف امامت او باشد. مگر فرقه ای که دلیل بر بطلان عقیده آنها داریم، مانند کیسانیه و ناووسیه و واقفیه، و چون (در ادامه) اعتقاد این فرقه ها را رد می کنیم، امامت حضرت بقیّه اللّه ثابت می گردد.

رد عقیده کیسانیه

آنچه دلالت دارد بر فساد عقیده فرقه کیسانیه که قائل به امامت محمد حنفیه (یکی از پسران امیرالمؤمنین علیه السّلام) هستند و معتقدند که او زنده و امام زمان است، چند چیز می باشد:

یکی اینکه اگر محمد حنفیه امام معصوم بود، واجب بود نص صریحی در تأیید و اثبات آن رسیده باشد. زیرا عصمت جز به نص صریح از پیغمبر دانسته نمی شود، خود کیسانیه هم در این خصوص مدعای نص صریح نیستند، بلکه به چیزهای ضعیفی که باعث اشتباه و انحراف آنها گشته، متوسل شده اند و نصی بر آن دلالت ندارد، مانند اینکه می گویند: «حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز جنگ جمل، پرچم را به دست او داد!» و گفته آن حضرت که به وی فرمود: «تو فرزند من هستی!» با اینکه حسن و حسین هم فرزندان او بودند! در صورتی که اینها هیچ گونه دلالتی بر امامت او ندارد و فقط دلیل بر فضیلت و منزلت اوست، مضافا به این که شیعه روایت می کنند که میان او (محمد حنفیه) با امام زین العابدین علیه السّلام، در باب امامت گفتگویی در گرفت و حکمیت را نزد «حجر الاسود» بردند. حجر الاسود نیز گواهی به امامت امام زین العابدین علیه السّلام داد و این خود معجزه امام زین العابدین علیه السّلام بود و محمد تسلیم شد و اقرار به امامت حضرت کرد. چنان که این ماجرا در میان طایفه شیعه امامیه مشهور است.

و دیگر روایاتی که شیعه امامیه از پدران امام زمان و جد آن حضرت درباره امامتش نقل کرده اند، منصوص و متواتر و در کتب معتبر موجود است که از ذکر آنها به لحاظ اختصار خودداری می کنیم (بنابراین موضوع امامت محمد حنفیه، مورد پیدا نمی کند).

و دیگر روایاتی است که از طریق شیعه و سنی، از پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله در خصوص امامت دوازده امام رسیده است. هر کس معتقد به امامت آنها باشد، می داند که محمد حنفیه فوت شده و امام عصر، صاحب الزمان عجل اللَّه فرجه است.

و دیگر منقرض شدن این فرقه است، زیرا در زمان ما و زمان طولانی پیش از این (مقصود بعد از انقراض آنهاست) کسی نمانده که معتقد به امامت محمد بن حنفیه شود. اگر اعتقاد آنها درست بود نمی باید منقرض می گردیدند.

اگر گفته شود: از کجا معلوم است که آنها منقرض شده اند؟ شاید در بعضی از شهرهای دوردست و جزیره ها و اطراف زمین، مردمی باشند که هنوز محمد حنفیه را امام بدانند. چنان که ممکن است در اطراف زمین افرادی پیرو مذهب حسن (بصری) باشند و بگویند کسی که مرتکب معصیت کبیره می شود، منافق است و بنابراین نمی توان ادعا کرد که این فرقه منقرض شده اند. بلکه در صورتی ممکن است یقین به انقراض آنها پیدا کرد که مسلمانان اندک و علما معدود باشند. اما در همه جا وقتی که مسلمانان پراکنده و علما بسیار باشند، از کجا دانسته می شود؟

می گوییم: این حرف بازگشت به این معنی می کند که ما نمی توانیم به هیچ وجه علم به اجماع امت اسلام پیدا کنیم، چه که شاید در اطراف زمین شخصی مخالف اجماع باشد! در واقع لازمه این حرف این است که مثلا بگوییم شاید در اطراف زمین کسی پیدا شود که بگوید تگرگ روزه را باطل نمی کند یا اینکه برای روزه دار جایز است تا طلوع آفتاب خوردن و آشامیدن را ادامه دهد! زیرا قول اول مذهب «ابو طلحه انصاری» و قول دوم مذهب «حذیفه» و «اعمش» است.

و همچنین است بسیاری از مسائل فقه که میان صحابه و تابعین مورد اختلاف بوده و بعدها این اختلافات برطرف گردید و علمای اعصار متأخر، اجماع بر خلاف آن کردند. پس لازم است که انسان در این باره شک کند و اطمینان به اجماع بر مسأله ای که سابقا مختلف فیه بوده است، حاصل نکند. این گفتار بیهوده از کسانی است که می گویند شناختن اجماع و رسیدن به آن ممکن نیست. ما می دانیم که طایفه «انصار» بعد از پیغمبر کوشیدند که مقام امامت را تصاحب کنند، ولی «مهاجرین» آنها را عقب زدند و بعدها انصار نیز قول مهاجرین را پذیرفتند. پس اگر کسی بگوید منصب امامت برای انصار که در صدر اسلام با مهاجرین بر سر آن اختلاف داشتند جایز است و شاید در اطراف زمین کسی یافت شود که معتقد به این معنی باشد، جواب آنها چیست؟ هر جوابی که آنها در این مورد دارند، همان جواب ماست.

اگر بگویند: اجماع در نزد شما شیعه به این علت حجت است که امام معصوم در میان اجماع کنندگان است، ولی از کجا دانستید که قول امام معصوم در میان اقوال همه امت است؟

می گوییم: اگر معصوم از علمای امت باشد، مسلما قول او در اقوال علمای امت خواهد بود، زیرا او نمی تواند منفرد باشد و اظهار کفر کند، و البته این معنی برای او جایز نیست. پس ناچار قول او از جمله اقوال امت است، هر چند در امامت او شک داشته باشیم.

هر گاه ما اقوال امت را در مسأله ای معتبر دانستیم و دیدیم یکی از علما مخالف آن است، اگر آن شخص عالم بود و محل ولادت و وطن او را شناختیم، به گفته وی ترتیب اثر نمی دهیم، چه می دانیم که او امام نیست (بنابراین مسأله اجماعی است) ولی اگر در نسب آن عالم تردید داشتیم، دیگر مسأله اجماعی نخواهد بود.

بنابراین، ما اقوال علمای امت را معتبر می دانیم و در میان آنها کسی را پیدا نمی کنیم که معتقد به مذهب کیسانیه و واقفیه باشد. و اگر بالفرض یک نفر یا دو نفر پیدا کنیم که پیرو این مذهب باشند و منشأ و مولد او را بدانیم، ترتیب اثر به قول او نمی دهیم، بلکه اقوال سایر علمای امت را که یقین داریم امام معصوم از جمله آنها است، معتبر می دانیم. پس اشتباه مزبور با این دلیل و بیان مرتفع گردید.

ناووسیه

ناووسیه فرقه ای هستند که معتقدند حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام هنوز زنده و مهدی موعود اوست. دلیل بر بطلان عقیده آنها روشن است، زیرا ما یقین به وفات حضرت صادق علیه السّلام داریم، همان طور که یقین به مرگ پدر و جدش و شهادت امیرالمؤمنین و رحلت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله داریم. اگر با این وصف در وفات حضرت صادق علیه السّلام شک داشته باشیم، باید در وفات و شهادت آبا و اجداد بزرگوارش هم شک کنیم و آن وقت است که باید مانند «غلات» و «مفوّضه»،

منکر شهادت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهماالسّلام شویم، در صورتی که این سفسطه است.

واقفیه

واقفه یا واقفیه فرقه ای هستند که بر امامت امام هفتم حضرت موسی کاظم علیه السّلام باقی ماندند و می گویند مهدی موعود اوست (و دیگر امام هشتم را قبول ندارند). عقیده اینان نیز باطل است، زیرا رحلت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام برای همه کس آشکار شد و میان مردم مشهور و مسلم است. همان طور که رحلت آبا و اجداد طاهرینش معروف و مسلم است. اگر ما نیز درباره فوت آن حضرت شک کنیم، با ناووسیه و کیسانیه و غلات و مفوضه که مرگ پدران امام هفتم را منکر هستند، فرقی نخواهیم داشت. مضافا به اینکه وفات امام موسی بن جعفر علیه السّلام به قدری مشهور است که مرگ هیچ یک از پدران عالیقدرش بدان شهرت نرسیده است، زیرا هنگام وفات آن حضرت، جنازه اش را (به امر هارون الرشید) به مردم نشان دادند و قضات و شهود حاضر کردند (تا گواهی دهند که حضرت به مرگ طبیعی مرده است). آنگاه جنازه را بر سر جسر بغداد نهادند و اعلام کردند این است کسی که رافضیان (شیعه) معتقدند او زنده است و نمی میرد! بدانید که وی به مرگ طبیعی مرده است! وقتی که ماجرای رحلت حضرت بدین گونه مشهور باشد، نمی توان درباره آن تردید کرد.

مؤلف: در اینجا شیخ طوسی علیه الرحمه اخبار بسیاری درباره وفات حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام

نقل می فرماید که ما در جلد یازدهم، در باب وفات آن حضرت ذکر کردیم. بعد از نقل آن اخبار شیخ می فرماید:

وفات آن حضرت مشهورتر از آن است که محتاج به ذکر روایت باشد و کسی که مخالف آن است، در حقیقت منکر بدیهیات شده است. شک درباره مرگ آن حضرت، بازگشت به شک درباره وفات هر یک از پدران بزرگوار آن سرور و

سایرین است، بلکه به این ترتیب دیگر نمی توان اطمینان به مرگ کسی پیدا کرد! به علاوه آنچه مشهور است، حضرت موسی کاظم علیه السّلام در حال حیات، به فرزندش علی (امام رضا علیه السّلام) وصیت کرد و امر امامت را بعد از خود، به وی واگذار کرد و روایات مربوط به این باب، بیش از آنست که شماره شود.

مؤلف: در اینجا نیز شیخ بعضی از روایاتی که من درباره امامت امام رضا علیه السّلام از آن حضرت روایت کردم، نقل کرده و سپس فرموده است: اگر گفته شود به عقیده شما همان طور که یقین به مرگ پدران و اجداد موسی بن جعفر علیه السّلام دارید، یقین به وفات آن حضرت نیز دارید، ممکن است کسی از این گفته اتخاذ سند کند و بگوید: ما نیز می دانیم که امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی نداشته، همان طور که می دانیم مثلا ده پسر نداشته و می دانیم که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله پسری نداشت که بعد از رحلت خودش زنده باشد.

پس اگر بگویید: چنانچه یکی از اینها را دانستیم، دیگری را هم خواهیم دانست و همان طور که در دومی اختلاف نیست، در اولی هم اختلاف نخواهد بود، مخالف شما هم خواهد گفت اگر ما دانستیم که وفات محمد حنیفه و امام جعفر صادق و موسی بن جعفر علیهماالسّلام مانند وفات امام محمد باقر علیه السّلام مسلم است، دیگر نمی باید در یکی اختلاف پدید آید و در دیگری خلاف نباشد! و در پاسخ آن می گوییم: نفی اولاد، موضوعی است که صحیح نیست در موردی از کسی صادر شود. و امکان ندارد انسان درباره کسی که معلوم نیست فرزندی دارد یا نه، ادعا کند که دارای فرزند نیست. بلکه در این موارد غالبا از راه ظنّ و علائم حکم می شود، به این بیان که بگوییم: اگر فلانی فرزندی می داشت، معلوم می شد و مردم می فهمیدند.

چه عقلا گاهی مصلحت خویش را در آن می بینند که به جهاتی، وجود فرزند خود را از مردم مکتوم بدارند. چنان که برخی از پادشاهان مانند سلاطین قدیم ایران، فرزندان خود را از بس دوست می داشتند، از نظرها پنهان می کردند، چنان که داستان آن در کتب تاریخ معروف است.

در میان مردم عادی نیز گاهی افرادی پیدا می شوند که از کنیزی یا از زنی که پنهانی عقد کرده است، دارای فرزند می شود و از ترس دشمنی زن دیگر و اولادش، او را از خود دور می گرداند یا انتساب او را به خود منکر می شود و این نیز در میان عامه مردم، نظایر بسیار دارد. برخی از مردم هم گاهی با زنی از طبقه پایین وصلت می کنند و بعد که صاحب فرزند شدند، کسر شأن خود می بینند که فرزند آن زن را به خود نسبت دهند و لذا انتساب او را به خود، به کلی منکر می شوند.

برخی دیگر به عکس، گاهی با زنی از طبقه اشراف پنهانی ازدواج می کنند و بعد که فرزندی متولد می گردد، هر چند مرد فرزند چنین زنی را دوست می دارد و افتخار می کند، ولی از ترس کسان زن که متنفذ هستند، او را از خود نفی می کند! و هکذا نظیر سایر این موارد که ما از ذکر آنها خودداری می کنیم. بنابراین نمی توان به مجرد اینکه کسی دارای اولاد نبود، مطلقا او را از داشتن فرزند نفی کرد. بلی، گاهی وضع طور دیگر است و ما از نزدیک آشنا هستیم و می دانیم که طرف، مانعی در کارش نیست و مع الوصف فرزندی ندارد که در این مورد به خصوص بتوان ادعای نفی اولاد از او کرد.

اما اینکه پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله بعد از رحلتش فرزندی نداشت که زنده مانده باشد، این را ما از راه مقام عصمت و پیغمبری حضرت می دانیم، چه اگر چنین فرزندی می داشت، او را در زمان خود آشکار می ساخت و در آشکار ساختن او از کسی ترسی نداشت. بعلاوه به اجماع امت، می دانیم که رسول خدا فرزندی نداشت که بعد از حضرتش زنده مانده باشد.

ولی فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام این طور نبوده، زیرا امام حسن عسکری علیه السّلام از طرف خلیفه عصر تقریبا تحت نظر و محبوس بود و قهرا از وجود فرزندش در برابر دشمنان هراسناک بود. چه آن حضرت می دانست و از مذهب شیعه مشهور بود و همه کس می دانست که امام دوازدهم قائم آل محمد، دولت های باطل را از میان خواهد برد. بنابراین پنهان کردن چنین فرزندی کاری پسندیده است.

به علاوه حضرت از کسان خود مانند برادرش جعفر کذاب که چشم طمع به ارث و اموال او دوخته بود هم ترس داشت. به همین جهت ناگزیر از آن شد که فرزندش را مخفی بدارد و بدین گونه ولادت آن حضرت برای مردم تولید شک کرد. چنین موردی را نمی توان مانند موردی دانست که مثلا کسی بمیرد و ما یقین به مردن او داشته باشیم (زیرا آن مورد وضع غیر عادی داشته و حقیقت بر مردم پوشیده بوده است).

ولی در مورد دوم، مردن فلان شخص معلوم و در منظر عموم بوده و با نشانی های مخصوص، همه می توانند مردن او را تشخیص دهند و تصدیق کنند. فرق میان این دو مورد (ولادت امام و معلوم بودن مردن کسی)، به این می ماند که فقها می گویند: اقامه شهود در مقام اثبات حق است، نه برای نفی حق، زیرا نفی شی ء محتاج به اقامه شهود نیست، مگر اینکه متضمن اثبات باشد. و با این بیان فرق میان دو مورد معلوم گشت.

اشکال: اگر گفته شود: عادتا میان این دو مورد فرق نیست زیرا همان طور که انسان مردن کسی را مشاهده می کند، قابله ها نیز ولادت بچه ها را می بینند. و نیز همان طور که لازم نیست مردن هر کسی را مردم ببینند، همچنین لازم نیست که هر بچه ای متولد می شود، کسی شاهد میلاد او باشد.

از جمله مواقعی که انسان یقین به مردن کسی پیدا می کند، موقعی است که شخصی در همسایگی انسان باشد و بداند که مریض است و او به عیادتش برود، بعدا مرضش شدت کند. سپس از خانه او صدای گریه و زاری بلند شود و در آن خانه هم جز او مریضی نباشد و کسان آن مریض مجلس ترحیم بر پا کنند و آثار حزن و اندوه از چهره آنان آشکار شود، و بعد ارث او را تقسیم کنند. آنگاه مدت زمانی بگذرد و او را نبیند و بعد بداند که بستگان مریض مزبور، این عزاداری را برای درگذشت او منعقد ساختند، نه اینکه او زنده است و آنها به عللی دست به این تظاهرات زده اند (از این علائم یقین به مردن همسایه اش پیدا می کند).

همچنین ولادت کودکان نیز بدین منوال است که زنان اثر حمل را در زنی می بینند و برای یکدیگر بازگو می کنند، مخصوصا اگر آن زن آبستن همسر مرد بزرگی باشد، مردم بیشتر درباره آبستنی او صحبت می کنند. بعد از آنکه بچه متولد شد، آثار شادی و سرور در اهل خانه آشکار می گردد و اگر پدر طفل مرد بزرگی باشد، مردم ولادت فرزند او را به وی تبریک می گویند. سپس خبر میلاد طفل منتشر می شود و مردم بر حسب مقام و بزرگی پدر طفل، درباره آن گفتگو می کنند و بالاخره می فهمند که فلان کس صاحب فرزندی شده است، مخصوصا اگر بدانند که آن مرد، از اظهار ولادت فرزندش قصد دروغ و توریه نداشته است. پس اگر ما عادت را معتبر بدانیم، این دو مورد را یکی خواهیم دانست و اگر خداوند عادت انسانی را تغییر دهد، هر چه در یکی امکان داشت، در دیگری نیز ممکن است. چه ممکن است گاهی خداوند به جهاتی نگذارد کسی زن آبستن را هنگام وضع حمل ببیند و در موقع ولادت طفل، جز کسانی که موضوع را پنهان می دارند حضور نیابند. بعدا خداوند بچه را از محل ولادتش، به فراز کوه یا بیابانی نقل مکان دهد که کسی در آن بیابان نباشد و جز افراد مورد اطمینان، هیچ کس از محل او اطلاع پیدا نکند.

وقتی که این معنی امکان داشت، ممکن است که شخص مریض شود و مردم به عیادتش بیایند. سپس مرضش شدت کند و از زندگی اش مأیوس شوند. آنگاه خداوند او را بر فراز کوهی برده، مرده ای که از هر جهت شبیه به اوست به جای او بگذارد و بعد به جهاتی نگذارد کسی از زنده بودن آن مرد و محل او اطلاع پیدا کند، مگر افرادی که مورد وثوق باشند. بعد مردم آن مرده را به گمان اینکه همان مریض است، تشییع و دفن کنند! و نیز ممکن است گاهی نبض دست و تنفس انسان از حرکت بایستد و خداوند حرکت آن را بر خلاف عادت، از محل خود بیرون ببرد و در عین حال او زنده باشد، زیرا حیات نیازمند به این دو، یعنی حرکت نبض و تنفس است تا بخارهای محترقه را از اطراف قلب خارج سازد و به جای آن، هوای صاف و خنک را داخل بدن کند. خداوند هم هوای اطراف قلب را خنک و صاف گرداند و با تنفس،

داخل قلب کند و بدین گونه همیشه اطراف قلب سرد باشد و محترق نشود. زیرا حرارتی که در قلب پدید می آید، با خنکی هوای قلب از میان می رود.

در پاسخ اشکال مزبور می گوییم: اولا کسی که در پیرامون غیبت امام زمان مناظره می کند، اگر از دلیل و منطق و اشکال محکم عاجز نباشد، هیچ گاه زبان به امثال این گونه خرافات نمی گشاید، ناچار ما هم به طرز اشکال مزبور، به پاسخ آن پرداخته و می گوییم:

آنچه وی درباره مردن آدمی از راه یقین بیان داشته، به هیچ وجه درست نیست، زیرا گاهی اوقات تمام علائم یاد شده جمع می شود، ولی محتضر نمی میرد. مثلا ممکن است علامات مزبور از کسی ظاهر شود که صلاح خود را در این می بیند که تمارض کند و نزد کسانش تمام آنچه را که گفته شد به عمل آورد تا میزان دوستی و علاقه کسانش را نسبت به خود آزمایش کند. این مطلبی است که بسیاری از پادشاهان و حکما وقتی مصلحت خود را در این کار می دیدند، به عمل می آوردند.

گاهی هم ممکن است همه علائم مزبور در شخصی جمع شود، ولی او سکته کند و مردم دچار اشتباه شوند و او را مرده پندارند و بعد معلوم شود که نمرده است! چنان که بسیار اتفاق افتاده است.

موقعی مردن آدمیزاد مسلم می شود که خود انسان مشاهده کند و تغییر رنگ او را بنگرد و نبض وی از کار بایستد و علائم مزبور، مدت زیادی استمرار داشته باشد (تا مرگ وی محقق شود). گاهی علامات دیگری را نیز علاوه بر اینها ذکر می کنند که عادتا معلوم است. کسانی که بیماران را تجربه کرده و ممارست کرده اند، از این امر اطلاع دارند.

این علامات که گفتیم در موقع وفات امام موسی بن جعفر علیه السّلام آشکار شد، زیرا بسیاری از مردمی که حقیقت بر آنها پوشیده نبود و شکی به دل آنها راه نمی یافت، مرگ حضرت را با علامات مزبور مشاهده کردند.

اینکه معترض می گفت ممکن است خداوند مرد محتضری را غایب گرداند و شخص دیگری شبیه او را به جای او گذارد نیز درست نیست. زیرا اگر بنای بحث بر این گونه احتمالات واهی باشد، باب استدلال بسته می شود و در محسوسات و مشاهدات شک راه می یابد و باید بگوییم آنچه امروز می بینیم، غیر از چیزهایی است که دیروز دیده ایم. همچنین لازم است که درباره مرگ تمام مردگان شک کنیم و با غلات و مفوضه که منکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین و سیدالشهدا علیهماالسّلام شده اند، در عقیده یکی شویم. و بدیهی است مطلبی که به اینجا منجر شد، باطل است.

و اینکه گفته: خداوند به جای حرکت نبض و تنفس هوای داخل قلب را مانند هوای صاف و خنک اطراف قلب می کند نیز ناشی از هوس وی به دست اندازی در علم طب است. از این گذشته چنان که گفتیم، لازمه آن این است که ما در مرگ همه بزرگان شک کنیم. علاوه بر این مطابق قانون علم طب، حرکات نبض و شریانات از قلب است و بیرون رفتن حرارت غریزی از بدن، موجب از کار افتادن آن می شود.

پس وقتی که نبض از کار افتاد، معلوم می شود که حرارت مزبور از بدن خارج شده و در این وقت است که انسان می میرد و این دیگر متوقف به تنفس نیست. به همین جهت است که هر گاه نفس قطع، یا تنفس ضعیف گردد، نبض را به دست می گیرند.

بنابراین آنچه وی گفته و ولادت طفل را به آن قیاس کرده، با این بیان ارزش خود را از دست می دهد.

و آنچه معترض راجع به میلاد طفل گفته است که چون مسرت اهل خانه مشهود شود، معلوم می گردد که در آن خانه طفلی متولد شده، همان طور که خود وی گفته، این در وقتی است که بچه از مردی بزرگ و سرشناس باشد و مطلب معلوم شود و مانعی از پنهان داشتن آن نباشد. ولی وقتی به عللی که گفتیم فرضا ولادت او را پنهان کنیم، دیگر لازم نیست یقین به میلاد و بودن او و اشتهار موضوع پیدا کنیم.

از این گذشته هنگامی که ولادت و فوت طفلی با اظهار قابله ثابت و پذیرفته می شود، چگونه اقوال و اظهارات جماعتی که از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السّلام خبر داده اند، پذیرفته نگردد! به خصوص که بسیاری از موثقین، خود حضرت را دیده اند و ما اخبار آن را از کسانی که حضرت را دیده و ماجرای ولادت آن روز را برای آنها نقل کرده اند، در جای خود ذکر می کنیم.

معترض مزبور خود جایز دانسته که اگر مصلحت ایجاب کند، پروردگار عالم طفلی را که تازه متولد گردیده به فراز کوهی نقل مکان دهد یا در محلی حفظ کند تا از نظرها پنهان گردد و کسی بر آن اطلاع نیابد. این گفته او صحیح است، ولی معترض همین فرض را درباره مرگ هم بیان داشته که ما گفتیم میان موضوع ولادت طفل و مرگ شخصی فرق است.

سایر فرقه ها چه می گویند؟

سایر فرقه ها که امامت حضرت بقیه اللَّه را قبول ندارند، مانند: «فرقه محمدیه» که قائل به امامت (سید محمد) پسر امام علی النقی علیه السّلام هستند؛ فرقه «فطحیه» که اعتقاد به امامت عبداللّه، پسر امام جعفر صادق علیه السّلام دارند و در زمان ما اعتقاد به امامت خود حضرت صادق علیه السّلام دارند! فرقه ای که می گویند: امام زمان در شکم مادر است و هنوز متولد نشده؛ فرقه ای که می گویند: امام حسن عسکری علیه السّلام مرده است و بعدا زنده می شود؛ فرقه ای که امام حسن عسکری علیه السّلام را به امامت قبول دارند، ولی می گویند ولادت فرزند برای او مسلم نشده و ما فعلا در ایام فترت هستیم. عقیده همه آنها از چند جهت فاسد و باطل است:

اول اینکه: پیروان این عقاید همه منقرض شده اند (یعنی در عصر شیخ و قرن پنجم هجری) و اگر بر حق بودند منقرض نمی شدند.

دوم اینکه: سید محمد پسر امام علی النقی علیه السّلام، در زمان حیات پدر بزرگوارش وفات یافت و همه از مرگ او مطلع شدند. اخبار فوت او به قدری مشهور است که هر کس آن را رد کند، مثل این است که وفات پدران او را رد کرده است.

مؤلف: شیخ بزرگوار در اینجا بعضی از این اخبار را نقل می کند که ما آن را در جلد دوازدهم بحار الانوار نقل کردیم. آنگاه فرموده است: کسانی که می گویند امام حسن عسکری علیه السّلام دارای فرزندی نبوده، بلکه مشهور است که چنین فرزندی که امام زمان خواهد بود بعدا متولد می گردد، عقیده اینان نیز باطل است، زیرا لازمه این عقیده این است که زمان، از وجود امام خالی بماند. در صورتی که پیشتر فساد آن را بیان کردیم. مضافا بر اینکه عن قریب اثبات خواهیم کرد که ولادت پسر امام حسن عسکری علیه السّلام، معروف بوده است و روایات آن را نقل می کنیم و بنابراین، عقیده اینان باطل است.

و آنها که می گویند موضوع برای ما مشتبه شده و نمی دانیم که امام حسن عسکری علیه السّلام پسری داشته است یا نه، پس به امامت خود وی باقی خواهیم بود تا ولادت فرزندش مسلم گردد. عقیده اینان به این دلیل که لازمه اش این است که زمان از وجود امام خالی بماند، باطل می شود. زیرا وفات امام حسن عسکری علیه السّلام را مانند سایر ائمه هدی می دانیم و عن قریب ولادت فرزند دلبندش را ثابت می کنیم (یعنی در کتاب غیبت). و نیز کسانی که معتقدند بعد از امام حسن عسکری علیه السّلام امامی نیست، به همان دلیل که گفتیم از نظر عقل و شرع زمانه نمی تواند از وجود حجت خدا خالی بماند، عقیده آنها نیز باطل است.

آنها که می گویند: امام حسن عسکری علیه السّلام رحلت کرده و بعد از مرگ زنده می شود نیز عقیده ای باطل دارند، زیرا چنان که گفتیم، لازم می آید که از هنگام مرگ تا وقتی که خداوند او را زنده کند، زمان از وجود امام خالی بماند و این محال است. روایتی که اینان در این مورد دستاویز قرار می دهند که: «صاحب الامر بعد از مردن زنده می شود و از این جهت او را قائم می گویند که بعد از مرگش قیام خواهد

کرد»، بر فرض که این روایت صحیح باشد، منظور این است که بعد از آنکه نامش فراموش شد، به طوری که مردم نام او را به زبان نمی آورند مگر کسانی که معتقد به امامت او هستند، خداوند او را برای همه مردم ظاهر می گرداند. از این گذشته ما سابقا بیان داشتیم که هر امامی که بعد از امام دیگر می آید، قائم نامیده می شود.

همچنین عقیده فطحیه که قائل به امامت عبداللَّه افطح، پسر امام جعفر صادق علیه السّلام هستند و کسانی که جعفر کذاب را به امامت قبول دارند نیز باطل است. چه پیشتر گفتیم که امام باید معصوم باشد و آن دو نفر معصوم نبودند. اعمالی که از آنها ظاهر گشت و علما در کتاب ها نقل کرده اند و ما از ذکر آن خودداری می کنیم، با مقام عصمت منافات دارد. بعلاوه آنچه میان طایفه امامیه مشهور است و تردید بردار نیست، این است که بعد از امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام، منصب امامت در دو برادر قرار نمی گیرد. بنابراین اعتقاد به امامت جعفر کذاب بعد از برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام، باطل است.

چون بطلان این عقاید به کلی ثابت گردید، فقط عقیده شیعه امامیه باقی می ماند که معتقد به امامت امام زمان، فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام هستند. چه اگر این عقیده هم باطل باشد، لازم می آید که حق از میان امت اسلام بیرون رود و البته این باطل است.

نتیجه بحث: چون با این بیان امامت امام زمان علیه السّلام ثابت گردید و دانستیم که حضرتش از نظرها غایب است، خواهیم دانست که آن حضرت با مقام عصمت و فرض امامت غیبت کرده، زیرا اگر جز این باشد، باید معتقد شویم که حق در امت اسلام نیست. پس از همین جا ناچار از آنیم که امام غایب را معصوم بدانیم، هر چند تفصیل آن معلوم نباشد. مانند بیماری اطفال و حیوانات (که درست نمی دانیم آنها که گناهکار نیستند چرا باید در آتش بیماری و ناراحتی بسوزند) و مانند آفرینش جانوران موذی و صورت های زشت و آیات متشابه قرآن مجید که اگر علت آن از ما سؤال شود، به تفصیل نمی توانیم جواب دهیم (چون درک حقیقت و علت آن

برای ما مشکل است)، ناچار اجمالا جواب می دهیم که چون می دانیم خداوند متعال حکیم است و بر حکیم جایز نیست کاری بر خلاف حکمت و صواب کند، از اینجا خواهیم دانست آنها (که به نظر ما درست می آید) دارای جهت حکمتی هستند، اگر چه حکمت آن برای ما روشن و معین نیست.

همچنین درباره وجود اقدس امام زمان علیه السّلام نیز معتقدیم که غیبت آن حضرت دارای حکمتی است هر چند تفصیل آن را ندانیم.

اشکال دیگر: اگر گفته شود که ما در باب غیبت امام زمان عقیده شما را تخطئه می کنیم، به این بیان که می گوییم هنگامی که شما قادر نباشید علت و حکمت غیبت او را شرح دهید، خود دلیل است که اعتقاد به امامت او باطل است، زیرا اگر امامت وی صحیح بود، شما قادر بودید که حکمت و علت خوبی آن را بیان کنید.

در پاسخ آن می گوییم: لازمه اشکال شما این است که اشکال ملحدین نیز بر اهل عدل (خداپرستان) وارد باشد، زیرا آنها هم می گویند که ما از راه مشاهده کارهایی که ظاهرا بر اساس حکمت نیست، پی می بریم که آن کارها کار حکیم نیست. چه اگر فاعل این کارها (خدا) حکیم بود، شما خداپرستان می توانستید حکمت آن را بیان کنید.

پس اگر (شما که در خصوص غیبت امام زمان به ما اعتراض می کنید) در این مورد بگویید که ما نخست درباره حکیم بودن خدا سخن می گوییم و بعد از آنکه از راه دلیل های دیگر (غیر از کارها و آثار صنع الهی) ثابت شد که خداوند عالم حکیم است و با این وصف کارهایی در دنیا دیدیم که ظاهر آن بر وفق حکمت نیست، می گوییم واقعا دارای حکمت است، هر چند ما ندانیم و این با این عقیده ما که خدا را حکیم می دانیم، در تناقض نیست. هر گاه حکیم بودن خداوند را نپذیرند، باز باید اول این مطلب را اثبات و سپس کارهای الهی را مطابق حکمت بدانیم.

می گوییم: ما شیعیان نیز پاسخ اشکال شما را درباره غیبت امام زمان علیه السّلام با همین منطق می دهیم و می گوییم: گفتگو پیرامون غیبت امام زمان

علیه السّلام، فرع امام بودن حضرت است و اگر از روی دلیل، یقین به امامت آن بزرگوار کردیم و با دلیل دیگری دانستیم که او معصوم است و دانستیم که از نظرها غایب شده است، آنگاه غیبت آن حضرت را بر وجهی حمل می کنیم که مطابق عصمت وی باشد، چنان که معترض خود در جواب ملحدین گفت.

از این گذشته اصولا از مخالف عقیده خود می پرسیم: آیا جایز است که در غیبت، علتی صحیح و حکمتی باشد که مقتضی غیبت و موجب آن باشد یا نه؟ اگر بگوید جایز می دانم، می گوییم وقتی این احتمال جایز است، چرا غیبت را دلیل بر نبودن امام در طول زمان می دانی؟ با اینکه غیبت را علتی می دانی که منافی با وجود امام نیست؟ آیا این گفته بدان نمی ماند که کسی از راه بیماری اطفال، منکر حکمت کار باری تعالی شود؟ با اینکه جایز می داند که بسیاری از این بیماری ها دارای علت صحیحی باشد که با حکمت منافی نیست، یا مثل کسی که برخی از آیات متشابه قرآن را دستاویز قرار داده و قائل بر این شود که خداوند شبیه اجسام است و خود کارهای بندگان را خلق می کند، با اینکه احتمال هم می دهد که آیات مزبور، تأویل و تفسیری داشته باشد که موافق حکمت و عدل و توحید و جسمانی نبودن خداوند باشد.

و اگر بگوید: علت صحیح و حکمتی در غیبت جایز نمی دانم، در جواب گفته شود که این ادعا، از کسی که از اسرار پشت پرده اطلاع ندارد و نمی تواند از حقیقت آن آگاه شود، پذیرفته نیست. این را چگونه می گویی، با اینکه جایز می دانی آیات متشابه، دارای وجوه صحیحی بر وفق ادله عقلی باشد؟

هر گاه گفته شود: برای ما امکان دارد که تفصیلا از معانی آیات متشابه اطلاع پیدا کنیم، اگر به این معنی دل خوش داشته و قانع شوید، ما نیز می گوییم برای ما امکان دارد که علت غیبت و غرض از حکمت آن را که با عصمت امام منافات ندارد، بدانیم. ما از این پس آن را بیان می کنیم و در کتاب «امامت» نیز مفصلا درباره آن گفتگو کرده ایم.

و نیز از مخالف پرسیده می شود که امامت پسر امام حسن عسکری علیه السّلام که با ادله عقلی ثابت کردیم، چگونه با قول به اینکه غیبت آن حضرت دارای حکمت و علت صحیح نیست، جمع می شود؟ آیا این تناقض نیست؟ این بدان می ماند که عقیده به توحید و عدل داشته باشی و در عین حال یقین کنی که آیات متشابه قرآن جهتی که با توحید و عدل مطابق باشد، ندارد! اگر بگویند: ما امامت پسر امام حسن عسکری علیهماالسّلام را مسلم نمی دانیم، باید نخست با آنها در اثبات امامت گفتگو کنیم، نه در علت غیبت آن حضرت. چون سابقا با دلیل، امامت آن حضرت را ثابت کردیم، دیگر در اینجا محتاج به تکرار نیستیم، زیرا گفتگو پیرامون علت غیبت امام، فرع ثبوت امامت آن حضرت است و پیش از ثبوت آن معنی ندارد که درباره علت غیبت حضرت سخن بگوییم. چنان که پیش از اثبات توحید و عدل، گفتگو درباره وجوه آیات متشابه و بیماری اطفال و خوبی تعبّد به امور دینی مورد ندارد.

سؤال: اگر گفته شود که انسان مختار است درباره امامت پسر امام حسن عسکری علیه السّلام گفتگو کند تا اینکه صحت و سقم آن را بداند، یا اینکه در خصوص علت غیبت او بحث کند.

در جواب می گوییم: کسی چنین اختیاری ندارد. زیرا کسی که در امامت پسر امام حسن عسکری علیه السّلام شک دارد، لازم است با او در خصوص امامت گفتگو کرده و با دلیل آن را اثبات کنیم و با وجود شک در امامت آن حضرت، بحث از علت غیبت مورد ندارد. زیرا بحث از فروع پیش از بحث، در اصول جایز نیست. چنان که پیش از ثبوت حکمت کارهای باری تعالی و اینکه از خدا کار قبیح صادر نمی شود، گفتگو درباره علت بیماری اطفال بی گناه و غیره، مورد ندارد.

علت اینکه ما بحث امامت را مقدم بر گفتگو درباره علت غیبت داشتیم، این بود که بحث امامت مبتنی بر امور عقلی است که شبهه و احتمال در آن راه ندارد. ولی مسأله غیبت ممکن است غامض بوده و مورد شبهه قرار گیرد.

و لذا بحث از امر واضح و روشن را از گفتگوی درباره مسأله غامض و مشکل، اولی دانستیم. چنان که در گفتگو با پیروان ملل غیر مسلمان نیز به همین طریق عمل کردیم و بحث نبوّت پیغمبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله را مقدم داشتیم بر گفتگو درباره فساد اعتقادات و منسوخ بودن ادیان آنها. چه بحث از نبوّت پیغمبر روشن و سهل است، ولی ردّ معتقدات آنها پیچیده است. این معنی درست در اینجا (بحث از امامت و علّت غیبت امام زمان) نیز جاری است.

اگر معترضین گفته خود را دنبال کنند و بگویند: مسأله غیبت دارای جهت قبحی است، می گوییم که پاسخ این مطلب قبلا گذشت (در کتاب غیبت)، به علاوه کار قبیح در مثل این مورد را می توان به ظلم و دروغ و عبث و نادانی و افساد، تعبیر و تعقّل کرد و اینها در اعتقاد به غیبت امام زمان علیه السّلام وجود ندارد. بنابراین لازم است کسی در این مورد مدّعی وجود کار قبیحی نشود.

سؤال دیگر: اگر گفته شود که چرا خداوند از آزار مردم نسبت به امام زمان علیه السّلام جلوگیری نکرد تا حضرت ناگزیر به غیبت نگردد، بلکه قیام کند و لطف وجودش برای ما حاصل گردد، همان طور که خداوند هر پیغمبری را مبعوث گردانید، پیش از اعلام دین، آنها را از آسیب مردمان محفوظ نگاه داشت، و لازم است در این خصوص امام هم مانند پیغمبر باشد؟

در پاسخ آن می گوییم: جلوگیری خداوند در این مورد دو نوع است: یکی اینکه با تکلیف مردم منافات نداشته باشد، مثلا مردم را مجبور به ترک کار قبیح نکند، و دیگر اینکه منافی تکلیف باشد.

نوع اول را خداوند درباره بندگان عملی فرموده است. به این معنی که آنها را از ارتکاب ظلم به وسیله نهی از آن جلوگیری کرده و بر وجوب پیروی و انقیاد از امر و نهی خود ترغیب فرموده و دستور داده که از هیچ یک از تعالیم او سرپیچی نکنند و خداوند را بر آنچه موجب تقویت دستورها و تشیید مبانی سلطنت مطلقه او جلّ و علاست، یاری کنند. اینها هیچ کدام با تکلیف منافات ندارند، پس وقتی بنده ای

از یکی از این دستورات سرپیچی کرد و کاری را که غرض مطلوب بدان حاصل می شود، انجام نداد (مثلا از اطاعت امام سر باز زد)، خود موجب از دست دادن لطف حق شده، نه اینکه خالق متعال باعث بر آن گردیده است. نوع دوم این است که خداوند میان مردم و امام زمان فاصله اندازد، به طوری که از ظلم به وی و نافرمانی او، ناتوان گردند. این نوع جلوگیری، با تکلیف (که خداوند مردم را به انجام کار نیک و دوری از کردار زشت دستور داده) جمع نمی شود و از خداوند حکیم هم صادر نمی گردد.

وجوه امتیاز و اشتراک پیغمبر و امام

ما درباره پیغمبر عقیده داریم که واجب است پیش از اعلام رسالت، خداوند وجود او را از آسیب مردم حفظ کند تا بتواند تعالیم دینی را به مردم اعلام گرداند. چه که دینداری مردم فقط بسته به تبلیغ پیغمبر است و از این رو واجب است که هر طور شده، خداوند شر دشمنان را پیش از ابلاغ دستورهای دین، از حریم پیغمبران برطرف کند. ولی امام این طور نیست، زیرا عذر مکلّفین در دانستن احکام شرع مرتفع شده و آنها پیش از امام، معنی دین را دانسته اند، راه های دینداری به آنها نشان داده شده و بدون گفته امام هم می توانند به احکام دین پی ببرند.

اگر فرضا گاهی کار دین به جایی انجامد که دانستن احکام حقه دین فقط منوط به تبلیغ امام باشد، البته بر خداوند لازم است که وجود او را از آسیب دشمنان حفظ کرده و او را آشکار گرداند، به طوری که مانند پیغمبران، مردم قادر به آزار وی نباشند.

از نظری پیغمبر نیز مانند امام است و این در صورتی است که پیغمبر دستورهای دین را به مردم رسانده باشد، سپس از مخالفت مردم گناهکار ترسی برای او پدید آید که در این صورت، واجب نیست خداوند حتما دشمن را از او منع کند. زیرا عذر مکلفین به واسطه اعلام دستورهای دین برطرف شده، و آنها راه به سوی

شناسایی مظهر لطف پروردگار (پیغمبر) دارند، مگر اینکه با این وصف هم پیغمبر مأموریت دیگری داشته باشد، ولی وقت انجام آن نرسیده باشد که در این صورت هم واجب است هر طور شده، از خطر آسیب دشمن در امان باشد، چنان که در آغاز کار واجب بود. پس از این حیث پیغمبر و امام برابر هستند.

اگر گفته شود: با این وصف هر چند بر شما واجب نیست، ولی علت غیبت امام زمان یا آنچه را ممکن است علت آن شمرد، بیان کنید تا دلیل شما روشن تر و برهانتان بلیغ تر باشد، می گوییم: از جمله چیزهایی که یقین داریم علت غیبت امام است، هجوم ستمگران به وی و ممانعت او از ایفای وظایف امامت و ترس وی از کشته شدن خود است و چون میان او و مقصودش (انجام وظایف امامت) مانع شدند، مسأله قیام به امر امامت منتفی شد. هر گاه امام بر جان خود ایمن نبود، غیبت وی واجب می گردد و لازم است که از نظرها ناپدید شود، چنان که پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله مدتی در شعب ابی طالب و مدتی در غار ثور پنهان گشت و جهت آن هم چیزی جز ترس بر جان خویش و آزاری که ممکن بود از کفار قریش به حضرتش برسد نبود. کسی را نمی رسد که بگوید پنهان شدن پیغمبر بعد از ابلاغ رسالت و ادای تکالیف واجبه مردم بود و در آن موقع کسی به او احتیاج نداشت و با آنچه شما درباره امام می گویید فرق دارد. و نیز کسی حق ندارد بگوید: (عمل پیغمبر و امام با هم فرق دارد)، چه که پنهان ماندن پیغمبر چندان طولانی نبود، ولی از غیبت امام زمان قرن هاست که می گذرد. چرا که پنهان شدن پیغمبر در شعب ابی طالب و غار ثور، پیش از هجرت بود و آن موقع هنوز تمام دستورهای دین مقدس اسلام را ابلاغ نفرموده بود. چه اکثر احکام دین و بیشتر قرآن مجید در مدینه منوره تکمیل شد. پس به چه دلیل می گویید پنهان شدن پیغمبر بعد از رساندن تمام دستورهای دین بود؟ اگر این طور که اینان می گویند، پیغمبر اسلام پیش از ادای وظایف پیغمبری پنهان شد، باز این موضوع احتیاج مردم را از تدبیر و سیاست و امر و نهی پیغمبر

برطرف نمی کند و هیچ کس نمی گوید که بعد از تکمیل دین، دیگر کسی محتاج به پیغمبر و نیازمند به تدبیر وی نیست، حتی دشمن هم این را نمی گوید.

و نیز کسی که گفته است پیغمبر آنچه تعلق به مصلحت ما داشته است رسانده و آنچه را می باید در آینده به ما برساند، فعلا به صلاح خلق نیست و به همین جهت پنهان شدن وی جایز است، ولی امام در نزد شما این طور نیست، چه به عقیده شما تصرّف وجود امام در هر حال برای مردم لطف است و جایز نیست که به هیچ وجه غایب گردد، بلکه باید تقویت شود و دشمن را از او دور کرد تا ظاهر گردد و موانع تکلیف مردم را برطرف کند، پاسخ این شخص همان است که در بالا گفتیم.

زیرا بیان کردیم که هر چند پیغمبر در آن موقع آنچه را که تعلق به مصلحت مردم داشت ابلاغ فرموده بود، اما در عین حال مردم از امر و نهی و تدبیر وی بی نیاز نبودند و با وجود این، خداوند اجازه داد که وی پنهان شود. امام نیز چنین است، علاوه بر اینکه پیغمبر خدا به امر خداوند مدتی در شعب ابی طالب و زمانی در غار ثور پنهان می گشت، خود یک نوع حفظ جان از آسیب دشمن بود، زیرا حفظ جان و برطرف ساختن دشمن، تنها به این نیست که خداوند دشمن او را عاجز کند یا او را به وسیله فرشتگان تقویت کند.

چه اگر خداوند همه وقت بدین گونه پیغمبرش را در برابر دشمن حفظ کند، ممکن است فسادی در دین پدید آید. به همین جهت انجام این کار (در همه اوقات) از خداوند شایسته نیست. ولی اگر فسادی پدید نیاید و خداوند بداند که مصلحتی اقتضا می کند، البته پیغمبر را به وسیله فرشتگان تقویت کرده و میان او و دشمنانش فاصله می اندازد، ولی هنگامی که چنین نکرد و می دانیم که کار خداوند از روی حکمت و رفع موانع مکلفین واجب است، خواهیم دانست که دور کردن دشمن به نحو مذکور صلاح نبوده، بلکه تولید مفسده می کرده است.

درباره امام نیز چنین می گوییم که خداوند با غایب کردن وی، جان او را از خطر کشته شدن حفظ کرده و اگر می دانست که تقویت وی به وسیله فرشتگان

مصلحت است، او را تقویت می کرد. ولی چون می بینیم که چنین نکرد و می دانیم که کارهای الهی بر اساس حکمت و رفع موانع مکلفین است، خواهیم دانست که در این کار مصلحتی نبوده است، و ای بسا که مفسده هم داشته است.

عقیده اجمالی درباره امام این است که بر خداوند واجب است امام را نیرو دهد تا بتواند قیام کند و دست او را باز گذارد و فرشتگان و بشر او را یاری کنند. پس وقتی که فرشتگان او را یاری نکردند، درمی یابیم که یاری آنها تولید مفسده می کرده است. بنابراین واجب است که جامعه بشری او را اطاعت کنند. اگر آنها دست از اطاعت و پیروی وی برداشتند، خود موجب از دست دادن و غیبت امام شده اند، نه آنکه خداوند بدون مصلحت، امام را امر به غیبت کرده است. با این توضیحات، این گونه اشکالات به کلی باطل می گردد.

اگر جایز باشد با اینکه جامعه احتیاج به پیغمبر دارند، در صورتی که ضرری هم متوجه او شود، غایب گردد، همان مصلحت و علت در غیبت امام هم هست. و اینکه گفته اند فرق است بین غیبت کوتاه پیغمبر و غیبت طولانی امام زمان، می گوییم هیچ فرقی نیست و غیبت از این نظر کوتاه و طولانی ندارد. زیرا وقتی خود او محتاج به غیبت نبوده، بلکه مردم او را ناگزیر به آن کرده باشند، جایز است که علت غیبت طولانی گردد، چنان که جایز است زمان آن کوتاه باشد.

اشکال: اگر گفته شود در صورتی که بیم جان، امام را ناگزیر به غیبت کرده است و به عقیده شما پدران آن حضرت نیز در تقیه و ترس از دشمن به سر می بردند، پس چرا آنها غایب نشدند؟ پاسخ می گوییم: پدران امام زمان علیه السّلام با التزام به تقیه و عدم تظاهر به امامت و نفی امامت از خود (در نزد دشمنان) دیگر ترس نداشتند، ولی ترس زیاد متوجه امام زمان است، زیرا (همه می دانستند که او کسی است) که با شمشیر قیام کرده، زمام سلطنت را به دست می گیرد و با دشمنان جهاد می کند. بنابراین شباهتی میان ترس وی از دشمن و ترس پدرانش نیست، مگر با کمی تأمل. به علاوه موقعی که یکی از پدران امام زمان علیه السّلام به شهادت

می رسید یا وفات می یافت، فرزندی داشت که دارای صلاحیت امامت باشد و جای او را بگیرد، ولی حضرت صاحب الزمان علیه السّلام درست به عکس است. چه مسلم است که هیچ کس نبود و نمی باید کسی جانشین وی شود. پس این دو موضوع با هم فرق دارد.

ما سابقا بیان کردیم که فرق است بین وجود امام در حالت غیبت که کسی یا اشخاصی دسترسی به وی نداشته باشند و بین اینکه اصلا وجود نداشته باشد، تا گاهی که معلوم شود مردم از وی تمکین خواهند کرد یا نه، آنگاه خدا او را موجود گرداند.

همچنین این که می گویند: چه فرق است بین وجود امام به طوری که دست کسی به وی نرسد و بین اینکه در آسمان باشد؟ به این معنی که بگوییم اگر امام در آسمان باشد و اخبار ساکنان زمین بر وی پوشیده نباشد، آن وقت آسمان برای او مثل زمین است و اگر اخبار اهل زمین در زمین بر وی پوشیده بماند، بودن و نبودنش یکی است، ما در پاسخ، نقل کلام به شخص پیغمبر کرده و می گوییم: چه فرق است بین اینکه او موجود و پنهان باشد یا اینکه اصلا وجود نداشته و در آسمان ساکن باشد؟ هر جوابی که به ما دادند، همان پاسخ ما به آنهاست! و دیگر نمی توانند بین این دو مورد فرق بگذارند و بگویند پیغمبر از نظر همه مردم پنهان نشد، بلکه پنهان شدن او از دشمنان بود، ولی امام زمان از نظر همه مردم غایب شده است.

زیرا اولا ما یقین نداریم که امام از نظر تمام دوستانش پنهان باشد! و تجویز همین معنی، در این مورد کافی است. بعلاوه موقعی که پیغمبر در غار «ثور» مخفی شد، از نظر دوستان و دشمنان پنهان بود و جز ابوبکر (که خود از مکه همراه پیغمبر حرکت کرده بود) کسی با حضرت نبود. در صورتی که مصلحت ایجاب می کرد طوری پنهان شود که از دوست و دشمن کسی با او نباشد.

اجرای حدود در زمان غیبت امام زمان علیه السّلام

اگر گفته شود تکلیف حدود در زمان غیبت چیست؟ اگر مثلا حدّ جانی که شرع واجب دانسته، درباره او اجرا نشود، لازم می آید که احکام دین منسوخ گردد و اگر آن طور که شرع دستور داده حدود باید جاری شود، چه کسی آن را اجرا می کند؟

می گوییم: حدود در گردن مستحق آن باقی خواهد ماند. اگر امام ظاهر گردد و آن افراد هم زنده باشند، امام علیه السّلام (طبق قانون شرع) با اقامه شهود و اقرار آنها، حدّ را جاری می سازد و اگر آن روز مرده باشند، گناه عدم اجرای حدّ، بر گردن کسانی است که جان امام زمان را در معرض خطر انداختند و او را مجبور کردند که غایب شود و این موجب نسخ احکام دین نیست، زیرا اجرای حدود در صورت تمکن و برطرف شدن مانع واجب است و اگر مانعی ایجاد شود، ساقط می گردد و در صورتی تعطیل حدود موجب نسخ احکام دین است که با وجود امکان و برطرف شدن موانع، جاری نگردد.

در ضمن ما هم از آنها می پرسیم: اگر اهل حل و عقد شما قادر نباشند که امام انتخاب کنند، تکلیف حدود چیست؟ اگر بگویید اجرای آن ساقط می شود، می گوییم این نیز مانند الزامی که بر ما کردید، نسخ است. و اگر بگویید در گردن مستحقین آنها باقی خواهد ماند، این همان جوابی است که ما به شما می دهیم !

اگر گفته شود: ابوعلی گفته است: هنگامی که اهل حلّ و عقد نتوانند امام انتخاب کنند، خداوند کاری می کند که جای اجرای حدود را بگیرد و موانع تکلیف مکلفین برطرف گردد و نیز این که ابوهاشم گفته است اقامه حدود، در امور دنیوی است و مربوط به امور دینی نیست.

می گوییم: اگر ما گفته ابوعلی را هم بپذیریم، باز ضرری به اعتقاد ما نمی رساند، زیرا ما انتصاب امام را به خاطر اجرای حدود واجب ندانسته ایم تا از دست رفتن اجرای حدّ، با دلیل امامت مناقض باشد. بلکه اجرای حد تابع شرع است.

و لذا گفتیم که اگر دست ما در اجرای آن باز نباشد، ممکن است اجرای آن واجب نشود، یا اینکه تا ظهور امام در گردن مستحقین آنها باقی بماند، و هم جایز است که خداوند چیزی را جانشین حدود کند. پس اگر گفته ابوعلی را نیز بپذیریم، اعتقاد ما که لزوم وجود امام باشد، منتقض نمی شود.

آنچه ابو هاشم گفته که: «اقامه حدود در امور دنیوی است و مربوط به امور دینی نیست» را نیز نمی توانیم بپذیریم، زیرا اجرای حد، عبادتی واجب است و اگر برای مصلحت دنیوی بود، واجب نمی شد. علاوه بر این به عقیده ابوهاشم، اقامه حدّ که پاداش و سختی داشته باشد، جزئی از عذاب اخروی است که خداوند قسمتی از آن را به خاطر مصالحی پیش از آخرت در دنیا پیش آورده است. علی هذا باید پرسید: ابو هاشم به چه دلیل مدعی است که اجرای حد از مصالح دنیوی است؟ پس اعتقاد وی نیز باطل است.

در غیبت امام چگونه می توان به حق رسید؟

اگر گفته شود در حال غیبت امام چگونه می توان به حق رسید؟ اگر بگویید نمی توان به حق رسید، مردم را در تمام کارهاشان در حیرت و گمراهی شک انداخته اید و اگر بگویید با دلیل هایی می توان به حق رسید، این خود اعتراف است به اینکه به واسطه آن دلیل ها، از وجود امام بی نیاز می باشید.

می گوییم: حق بر دو گونه است: یکی عقلی و دیگری سمعی (شنیدنی)، حق عقلی آن است که از راه دلیل عقلی به آن می رسیم و حق سمعی، آن است که به وسیله فرمایش پیغمبر و ائمه طاهرین علیهم السّلام به دست می آوریم، چنان که این گونه حقائق را پیغمبر و ائمه برای ما بیان کرده و روشن ساخته اند و چیزی را بدون دلیل نگذاشته اند. بعلاوه ما احتیاج نداریم که از این راه نیاز خود را به امام ثابت کنیم، بلکه چنان که پیشتر گفتیم، جهتی که در هر حال و زمانی ما را محتاج به وجود امام می گرداند، همان قاعده لطف است و با در نظر گرفتن این مطلب، دیگر چیزی جای

آن را نمی گیرد. احتیاج به حق سمعی نیز معلوم است، زیرا با آنکه آنچه مردم در امور دین نیازمند به آن هستند از پیغمبر و ائمه طاهرین علیهم السّلام رسیده است، ولی ممکن است ناقلان اخبار عمدا یا اشتباها، حقی را تغییر داده و آن را به ما نرسانند و بنابراین، امکان دارد که آثار اهل بیت قطع شود و یا نزد کسی باشد که نقل از وی اعتبار ندارد. این موضوع را ما در کتاب «تلخیص الشافی» مفصلا بیان کرده ایم و دیگر در اینجا تکرار نمی کنیم.

اگر مخالف ما بگوید: فرض می کنیم که برخی از ناقلان اخبار، احکام و دستورهای شریعت را کتمان کردند و احتیاج پیدا شود که امام خود آن را بیان کند و جز به وسیله او حق شناخته نشود، و همواره هم ترس از دشمنانش باقی باشد، پس به نظر شما وضع چگونه خواهد بود؟ اگر بگویید در این وقت باید امام ظاهر شود، هر چند تأمین جانی نداشته باشد، لازم می آید که ترس از کشته شدن، موجب غیبت امام نشود و باید حتما ظاهر گردد. و اگر بگویید که امام ظاهر نمی شود و تکلیف آن مورد که بر امّت پوشیده مانده، ساقط می گردد، از اجماع بیرون رفته اید، زیرا اجماعی همه امّت است که آنچه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله تشریع فرموده و بیان داشته، تا روز قیامت برای امّت لازم است. و اگر بگویید: تکلیف ساقط نمی گردد، این خود تصریح به تکلیف ما لا یطاق و وجوب عمل به چیزی که راه به آن ندارید، دارد.

می گوییم: ما در کتاب «تلخیص الشّافی» به تفصیل در این باره سخن گفته ایم و خلاصه آن بدین قرار است که: اگر خداوند متعال بداند در زمانی که غیبت امام به طول می انجامد و ترس وی از دشمنان باقی می ماند قسمتی از احکام واجب دین قطع می شود، قهرا تکلیف را از کسانی که دسترسی به آن ندارند، ساقط می گرداند. پس وقتی که به وسیله اجماع دانستیم که تکالیف دینی تا روز قیامت بر تمام افراد امت مستمرّ و ثابت است، خواهیم دانست که اگر چیزی از دستورهای شرع قطع شود و به ما نرسد، حتما در زمانی است که می تواند ظاهر شود و خود را نشان دهد و مردم را راهنمایی کند و از نافرمانی خداوند بترساند.

سخن سیّد مرتضی

سیّد مرتضی در کتاب «شافی» در این مورد گفته است: «منعی نیست که بسیاری از امور هنوز به ما نرسیده و در نزد امام علیه السّلام به ودیعت نهاده شده باشد یا ناقلان اخبار آن را کتمان کرده و روایت نکرده باشند. با این وصف لازم نمی آید که تکلیف از مردم برداشته شود.

زیرا اگر علّت غیبت امام علیه السّلام، این است که وی از دشمنان تأمین جانی ندارد، کسانی که او را ناگزیر به غیبت کرده اند، خود موجب از دست دادن آن قسمت از احکام و دستورهای دینی شده اند. همچنان که علت نبودن امام و عدم تصرّف آن حضرت در امور مردم نیز خود آنها هستند، زیرا آنها بودند که او را ناچار به غیبت کردند. و اگر ترس وی از مردم برطرف گردد، مسلما آشکار گشته و با تصرف در امور دین و دنیای مردم، لطف وجودش حاصل می شود و آنچه از مردم پنهان بوده، برای آنها آشکار می گردد و چیزی ناگفته نمی ماند. پس هر گاه امام ظاهر نگردد، بلکه همچنان در پرده غیبت باقی بماند، مکلّفی که طوق تکلیف را به گردن دارد، خود باعث از دست رفتن برخی از احکام دین و عدم ظهور امام و استفاده از وجود حضرتش گردیده است.» این بیان محکمی است که بر اساس صحیح استوار است.

نظر یکی از دانشمندان

یکی از دانشمندان ما (شیعه) گفته است: علّت اینکه امام زمان علیه السّلام از نظر دوستانش غایب شده، این است که می ترسد اخبار وی شایع گردد و شیعیان در اجتماعات خود از روی خوشحالی درباره ملاقات وی گفتگو کنند و همین موضوع باعث ترس او از دشمنان شود، ولی این جواب ضعیف است، چرا که خطر افشای این معنی، بر آنها پوشیده نیست و هنگامی که زیان و مفسده آن را دانستند، چگونه ممکن است آن را نزد همه کس اظهار کنند و اگر یکی دو نفر بگویند، عموم شیعیان چنین نیستند. بعلاوه لازمه این حرف این است که شیعیان امام زمان، نفعی را که از وجود

آن حضرت می برند از دست بدهند، به طوری که ملاقات با حضرت به هیچ وجه برایشان میسر نباشد. زیرا شخص اشکال کننده می گفت علّت غیبت امام زمان این است که آن حضرت می دانست اگر خود را به شیعیان نشان دهد، اخبار او را فاش می سازند. بنابراین در آن موقع چیزی که مقتضی ظهور امام زمان علیه السّلام باشد، مقدور آنها نبود و این معنی هم اقتضا دارد تکلیفی که وجود امام در آن تکلیف لطف است، از آنها ساقط گردد.

دانشمند دیگری از دانشمندان ما در پاسخ اشکال مزبور گفته است: علّت غیبت امام از نظر دوستان، وجود دشمنان وی است، زیرا نفعی که عموم مردم، دوست و دشمن از وجود امام می برند، در صورتی است که امام نافذ الأمر و مبسوط الید باشد و بدون موانع و منازعی ظاهر گشته و دست به تصرّف در کارها بزند و معلوم است که دشمنان، میان امام فاصله انداختند و از تصرّفات وی در امور مردم جلوگیری کردند و بودن در حال تقیّه و ترس از دشمن و آشکار شدن برای بعضی از دوستانش هم سودی ندارد. زیرا نفعی که در تدبیر امور امت انتظار می رود، جز در حال ظهور حضرت برای همه مردم و نافذ بودن فرمانش، میسّر نیست. پس علّت غیبت که عبارت از لطف و مصلحت برای عموم است، در این صورت یکسان خواهد بود.

پاسخ شیخ طوسی

ممکن است مخالف ما بر این جواب اعتراض کند و بگوید: هر چند دشمنان از ظهور و تدبیر و تصرّفات امام حائل و مانع شدند، ولی مانع از ملاقات دوستان آن حضرت که معتقد به اطاعت و لزوم پیروی از اوامر او می باشند، نیستند. پس اگر بگویی ملاقات دوستان امام که فقط معتقدین حضرت هستند سودی ندارد، به دلیل اینکه امام باید برای همه نافذ الامر باشد، می گوییم: گفته شما تصریح به این معنی است که شیعه امامیه، از موقع وفات حضرت امیرالمؤمنین تا روزگار امام حسن

عسکری علیهماالسّلام، به این جهت که هیچ یک از ائمه نسبت به همه امت نافذ الامر نبودند، از وجود آنها نفعی نبردند. و هم موجب این است که بگوییم شیعیان پیش از آنکه امیر مؤمنان به خلافت ظاهری برسد، از ملاقات و دیدن وی سودی نبرده باشند. ولی ما می گوییم این سخن از کسی سر می زند که در گفتار خود تأمل نمی کند، زیرا اگر قائل شویم که انتفاع به وجود امام فقط در موردی است که برای عموم مردم آشکار گردد و فرمانش در میان همه آنها مؤثر باشد، گفته مخالف از راه دیگر باطل می شود، زیرا التزام به این گفته موجب آن است که تکلیفی که وجود شخص امام در آن لطف است، از گردن شیعه ساقط شود.

زیرا هر گاه امام برای شیعیان آشکار نگردد و این به واسطه مانعی باشد که برطرف ساختن آن مقدور شیعیان نباشد، ناچار می باید تکلیف از آنها ساقط گردد. چه اگر جایز باشد گروهی از مکلفین (مانند مخالف) گروه دیگری را (شیعه) از لطفی که دارند منع کنند و با وجود این تکلیفی که لطف (وجود امام) در آن است برای آنها همیشه باشد، جایز خواهد بود که یکی از مکلفین پای دیگری را ببندد و از راه رفتن منع کند، به طوری که قادر نباشد آن قید و بند را برطرف کند و با این وصف، راه رفتن برای وی استمراری باشد! مخالف، نمی تواند در اینجا میان قید و بند و لطف فرق بگذارد و بگوید با قید و بند راه رفتن محال است، ولی فقدان لطف عمل به تکلیف را ممتنع نمی سازد، زیرا اکثر طایفه عدلیه (شیعه و معتزله اهل سنت) معتقدند که فقدان لطف، با فقدان قدرت و وسیله یکی است و تکلیف کردن با فقدان لطف، برای کسی که لطف معلومی دارد (معتقد به وجود امام است)، مانند تکلیف کردن در صورت فقدان قدرت و وسیله وجود موانع است. و نیز به عقیده اهل عدل، کسی که لطف برایش حاصل نگردیده، محذور تکلیف از وی برداشته نشده است، چنان که شخصی که از راه رفتن به علت مقید بودن ممنوع شده، بدان جهت است که مانع از پیش پایش برداشته نشده است.

جواب شایسته ای که می توان به سؤالی داد که ما از جانب مخالفین طرح کردیم، این است که بگوییم: اولا معلوم نیست که امام از نظر تمام دوستانش غایب باشد، بلکه ممکن است برای اکثر علاقه مندان به وجود اقدسش آشکار گردد. هیچ کس جز از خود خبر ندارد، پس اگر امام برای کسی ظاهر گردد و او امام را ببیند، موانع تکلیف از وی برطرف می شود و اگر برای او آشکار نشود، آنگاه خواهیم دانست که وی علّت عدم ظهور حضرت است، هر چند درست علت آن را نداند، زیرا کوتاهی از طرف خود او است و به همین جهت است که تکلیف از وی ساقط نمی شود.

ولی هنگامی که معلوم شد با غیبت امام او همچنان مکلّف است، خواهیم دانست که علّت عدم ظهور امام اوست. چنان که ما طایفه امامیه عقیده داریم کسی که در راه خداشناسی تعقّل نکرده و توحیدش بر اساس فکر و مداقه قرار نگرفته و تحصیل علم نکرده، مسلما خود وی در این خصوص کوتاهی کرده و اگر کوتاهی نمی کرد، تکلیف از وی ساقط می گردید، هر چند معلوم نباشد که در چه چیز تقصیر و کوتاهی کرده است.

بهتر بگوییم: اگر امام ظاهر گردد و مردم او را امام ندانند، لازم است امام با آشکار ساختن معجزات خود را معرفی کند تا او را بشناسند. از آن طرف، دانستن اینکه فلان چیز معجزه است یا نه، محتاج به دقّت و تأمّلی است که از رخنه شبهه ایمن نیست. پس امکان دارد که چون مردم در معجزه امام بنگرند، دچار اشتباه شوند و آن را معجزه ندانند و امام را نشناسند. علی هذا ممکن است کسانی که امام برای آنها آشکار نمی گردد، افرادی باشند که اگر امام و معجزه او را بینند، درست دقّت نکنند و دچار اشتباه شده او را دروغگو بدانند و این مطلب شیوع یابد و موجب شود که امام ملاحظه کرده و ظاهر نگردد ...

سؤال: اگر گفته شود چنانچه در مقام شناختن معجزه، امکان اینکه انسان اشتباه کند وجود دارد و با این فرض، ممکن است کسی که در معجزه درست مداقه

نکند، چیزی دستگیرش نشود و موجب آن گردد که نبوّت پیغمبر اسلام و صدق دعوی او معلوم نشود و البتّه کسی که چنین بود، نه تنها ایمان ندارد، بلکه مسلمان هم نخواهد بود.

در جواب می گوییم: چنین ملازمه ای پیش نمی آید. زیرا ممکن است انسان در قسمتی از معجزات شک کند، ولی قسمتی را بی چون و چرا بپذیرد و چنین نیست که اگر در برخی از آنها شک کردیم، در همه آنها شک داشته باشیم، چه ممکن است معجزه ای که دلیل بر نبوّت پیغمبر خاتم است، هیچ گونه تردیدی در آن راه نیابد و انسان یقین کند که معجزه است و از آن راه بداند که آن حضرت، پیغمبر خداست.

هممچنین امکان دارد معجزه ای به دست امام ظاهر گردد که انسان در معجزه بودن و نبودن آن دچار تردید شود و در نتیجه در امامت وی شک کند، هر چند یقین به نبوّت پیغمبر اسلام داشته باشد. این درست مثل این است که بگوییم کسی که به نبوّت حضرت موسی علیه السّلام را از راه معجزاتی که دلیل بر نبوّت اوست یقین کرد، هر گاه درست در معجزاتی که برای عیسی بن مریم و پیغمبر ما علیهماالسّلام ظاهر گشت امعان نظر نکرد، واجب نیست بگوید از معجزات حضرت موسی هم چیزی نفهمیده است، چون امکان دارد به واسطه روشنی دلالت آنها بر مقصود، حقیقت را دریافته باشد، هر چند واقعیّت معجزات عیسی و محمّد علیهماالسّلام را نداند و دلالت آنها را بر مقصود بر وی مشتبه شده باشد.

اگر گفته شود بنابراین لازم می آید هر کس که امام برایش ظاهر نشود، یقین کند که مرتکب کبیره ای شده که او را ملحق به کفر می کند، زیرا او بر طبق فرض شما، در اسباب غیبت امام و مقتضیات فوت مصلحت از او مقصر است و علی هذا دوست، به دشمن ملحق می شود. در جواب می گوییم: از تقصیری که به آن اشاره کردیم، کفر و گناه کبیره لازم نمی آید، زیرا او در این حال معتقد به عدم امامت امام نیست و از او بر خود باکی ندارد؛ بلکه تنها در برخی علوم مرتکب تقصیری شده که آن تقصیر، به منزله سبب برای این است که از احوال او دانسته می شود که آن شک در امامت در

آینده از او واقع خواهد شد و اکنون واقع نشده است؛ پس کفر او لازم نمی آید. فقط مطلبی که هست، اینکه اگر چه مستلزم کفر و جاری مجرای تکذیب امام و شک در راستگویی او نیست، بلکه گناه و خطایی است که منافاتی با ایمان او و استحقاق ثوابش ندارد و بر این فرض، دوست را به دشمن ملحق نمی کند، زیرا دشمن بالفعل در مورد امام معتقد به چیزی است که کفر و کبیره است و ولی و دوست چنین نیست.

اینکه ما گفتیم چیزی که به منزله سبب برای کفر است مستلزم کفر بالفعل نیست، زیرا اگر کسی در خصوص یکی از ما چنین معتقد باشد که فلان کس قادر است ابتدا به ساکن جسمی از اجسام را ایجاد کند، این گونه اعتقاد کفر نیست و فقط جهل و خطاست و منعی ندارد که از حال چنین شخص جاهلی دانسته شود که اگر پیامبری ظهور کند و دعوت به نبوت خود کند و معجزه اش را این قرار دهد که خدا به دست او، جسمی را که اسباب بشری به آن نمی رسد ایجاد کند. این شخص قبول نمی کند و قطعا اگر معجزه بودن آن را می دانست، آن را قبول می کرد و اعتقاد سابق او در قدرت بنده، سبب در عدم پذیرش این معجزه شده و این گونه خطا کفر نیست.

اگر گفته شود این جواب بنا بر قاعده شما صحیح نیست، زیرا بنا بر مذهب شما کسی که خدای تعالی را با صفاتش بشناسد و معرفت نبوت و امامت را تحصیل کند اصلا صدور کفر از او ممکن نیست، وقتی این مقدمه ثابت شد، پس چگونه می گویید که سبب غیبت امام علیه السّلام از ولی خود این است که از حال وی استنباط می شود که اگر امام علیه السّلام ظاهر گردد و اظهار معجزه کند، او در آن معجزه شک خواهد کرد و امام را نخواهد شناخت و این گونه شک کفر است؟ پس قاعده ای که تصحیح کردید، نقض شد!

در جواب می گوییم: این ایرادی که ذکر کردید صحیح نیست، زیرا او امام علیه السّلام را با صفاتش اجمالا شناخته که امام باید به این صفات متصف شود؛ پس شک در معجزه ای که از دست امام جاری می شود، به این معرفت اجمالی ضرری نمی زند؛ بلکه این را قادح است که امامی را که اجمالا شناخته بود، آیا همان شخصی

است که اظهار معجزه می کند یا غیر اوست؟ نیز چنین شکی کفر نیست؛ زیرا اگر کفر باشد لازم می آید که پیش از معجزه هم کفر شود، چرا که در آن حال هم در امامت همان شخص شک دارد و احتمال می دهد که او امام باشد یا غیر او. بله، اگر در زمان آینده در معرفت اجمالی امام شک کند در اینکه آیا امام علیه السّلام صاحب همان صفاتی است که پیشتر شناخته بود یا نه، آنگاه می گوییم این گونه شک، کفر است ولی صدور این قسم شک را از ولی امام منع می کنیم.

غیبت امام هم لطف است

سیّد مرتضی در این باره می گوید: اینکه مخالفین از ما می پرسند چرا امام زمان برای دوستانش آشکار نمی شود، سؤال بی موردی است، زیرا اگر مقصود آنها این است که در حال غیبت، لطف برای دوستان امام حاصل نیست و بنابراین تکلیفی نخواهند داشت، می گوییم این اشکال بر ما وارد نیست، چه که برای دوستان امام، در حال غیبت هم لطف حاصل است. زیرا هنگامی که دوستان امام دانستند که هر لحظه منتظر ظهور امام غایب خود هستند و انتظار آمدن و بسط ید و امامت او را می کشند، قهرا از امر و نهی وی می ترسند و بدین ملاحظه از ارتکاب زشتی ها برکنار می مانند و واجبات را به جا می آورند. پس غایب بودن امام در نظر دوستانش، مثل این است که وی در شهری و دوستانش در شهری دیگر باشند، بلکه ملاحظه دوستان از شخص امام زمان علیه السّلام در حال غیبتش بیشتر است، زیرا در حال غیبت، دوستان احتمال می دهند که امام در شهر و نزدیک به آنها و در همسایگی آنها باشد و آنها را ببیند، ولی آنها امام را نشناسند و از اخبار او آگاهی نیابند. اما اگر مثلا در شهری باشد، احتمال می دهند خبر وی به امام نرسد و کارهای او از نظر امام مخفی بماند و ناگفته معلوم است که در صورت نخست، دوری دوستان از ارتکاب قبایح بیشتر از صورت دوم است. پس وقتی لطف وجود امام برای دوستان در هر حال حاصل باشد، اگر از نظر آنها غایب گردد اشکالی ندارد. اگر مخالفین حصول لطف را

برای دوستان امام اعتراف کنند ولی بگویند چرا امام برای آنها ظاهر نمی گردد، می گوییم که به عقیده ما، در همه حال واجب نیست امام میان دوستانش آشکار باشد. از این رو سؤال آنها بی مورد است.

به علاوه لطف وجود امام زمان از راه دیگری هم به واسطه آن حضرت برای دوستانش حاصل است. به این بیان که دوستان امام به واسطه وی نسبت به تمام احکام دین اعتماد و وثوق دارند و اگر امام نمی بود، چنین اعتماد و وثوقی برای آنها پیدا نمی شد و احتمال می دادند که بسیاری از احکام دین از نظر آنها پوشیده باشد و یا از میان رفته و به آنها نرسیده باشد، از این رو موقعی که به وجود اقدسش یقین کردند، از این گونه اشکالات و احتمالات ایمن خواهند بود. بنابراین به واسطه وجود امام زمان، از این لحاظ هم لطف حاصل است.

مولودهایی که راز ولادت آنها مخفی ماند

به علاوه ما پیشتر ذکر کردیم که چگونگی ولادت امام زمان علیه السّلام خارق العاده نبوده، چه امثال آن در اخبار پادشاهان گذشته هم اتفاق افتاده است، چنان که علمای ایران و مورّخین، آنها را نقل می کنند. مانند داستان کیخسرو که مادرش حمل و ولادت او را از نظر مردم پنهان داشت. مادر کیخسرو، دختر پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بود. جدّ وی کیکاوس می خواست او را به قتل رساند، بنابراین مادر کیخسرو، وجود او را تا زمان ولادتش پنهان نگه داشت. این داستان در کتب تواریخ مشهور است و طبری هم آن را نقل کرده است.

همچنین مانند داستان حضرت ابراهیم علیه السّلام که قرآن مجید آن را ذکر فرموده که مادرش او را به طور پنهانی به دنیا آورد و در غار پنهان کرد تا به حدّ بلوغ رسید. نیز مانند داستان حضرت موسی علیه السّلام که مادرش از بیم جان وی و از ترس فرعون، او را در صندوق نهاد و به دریا انداخت که آن هم مشهور است و قرآن مجید به آن گواهی می دهد.

داستان میلاد حضرت صاحب الزمان علیه السّلام هم مانند آنهاست! پس چگونه بعضی بدون تعمّق، می گویند که ولادت آن حضرت امر غیر عادی بوده است؟ با اینکه بسیار اتفاق می افتد که انسان از کنیز خود صاحب فرزندی می شود و از ترس همسرش، مدتی او را مخفی می دارد و گاهی تا موقع مرگ کسی ملتفت نمی شود و او خود موضوع را آشکار می سازد! افرادی در میان مردم پیدا می شوند که فرزندان خود را از ترس کسانشان پنهان می کنند که نکند به طمع ارث، او را به قتل رسانند، چنان که عادت بر این جاری است. بنابراین سزاوار نیست که این معنی درباره میلاد امام زمان باعث تعجب شود، با اینکه از این قبیل موارد را زیاد مشاهده می کنیم و بسیار شنیده ایم و دیگر در اینجا از ذکر آن درمی گذریم، زیرا امری است که عادتا معلوم است. چه بسیار افرادی می یابیم که سال ها بعد از مرگ پدرانشان نسب خود را ثابت و اظهار می کنند و قبلا هیچ کس او را نمی شناخت و نیز بسیار دیده ایم که فردی به وسیله شهودی که پدرانش پنهانی از کسان و از ترس زن خود شاهد گرفته بود و بعد وصیّت کرده بود که به موقع آن را اظهار دارند، نسبشان ثابت گشته است، یا بعد از مرگ آن شخص، شهود گواهی به صحت عقد آن مرد با زنی داده و فرزندی از آنها پدید آمده که ممکن است به حکم شرع، او را به آن زن و مرد نسبت داد. خبر ولادت فرزند امام حسن عسکری علیهماالسّلام به جهات چندی بیش از جهاتی که در شرع و از راه انساب ثابت می گردد، به ما رسیده است که به خواست خدا قسمتی از آن را از این پس ذکر خواهیم کرد.

اینکه جعفر (کذّاب) عموی امام زمان، گواهی شیعه امامیه را در خصوص میلاد فرزند برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام در زمان حیات آن حضرت منکر شد و بدین گونه بعد از وفات حضرت، وجود چنین فرزندی را نفی کرد و ارث او را تصاحب کرد و سلطان وقت را واداشت که کنیزان برادرش را حبس کرد تا ثابت شود آنها آبستن به فرزندی هستند یا نه! و بدین وسیله عدم وجود فرزند برادرش را تاکید کرد و ریختن خون شیعیان را که مدّعی بودند امام چنین فرزندی دارد و او برای

جانشینی حضرت از جعفر کذّاب سزاوارتر است مباح دانست، اینها همه موضوعاتی است که اعتماد به وقوع آنها برای مخلصین امام زمان، به هیچ وجه باعث اشتباه نمی شود.

زیرا عموم مسلمین اتفاق دارند که جعفر (کذّاب) مانند پیغمبران معصوم نبود تا از انکار حقّ و دعوی باطل برکنار باشد، بلکه ادعای خطا از وی سر خواهد زد و صدور کار غلط از او امکان دارد. چنان که قرآن مجید ماجرای پسران یعقوب که برادرشان یوسف را در چاه افکندند و بعد او را به ثمن بخسی فروختند، کاملا بیان کرده است، با اینکه آنها پیغمبرزاده بودند! بلکه بعضی از اهل سنّت، آنها را پیغمبر می دانند!

پس وقتی که سر زدن چنین خطای عظیمی از آنها جایز باشد، چرا از مثل جعفر (کذّاب) با برادرزاده اش و انکار وجود او به طمع رسیدن به مال دنیا جایز نباشد؟ آیا جز نابخردان و دشمنان، کسی هست که این معنی را انکار کند؟

اگر گفته شود: چگونه ممکن است امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی داشته باشد، با اینکه آن حضرت در بیماری که منجر به مرگ وی شد درباره موقوفات و صدقات خود، مادرش «امّ الحسن» را وصی قرار داد تا درباره آن نظارت کند؟ اگر وی پسری داشت، قهرا او را در ضمن وصیّت نام می برد!

در جواب گفته شده: حضرت این کار را نیز برای تکمیل قصد خود به منظور پنهان نگاه داشتن ولادت فرزندش از خلیفه وقت کرده است. اگر نام فرزندش را می برد و از وجود او اطلاع می داد و او را وصیّ خود می کرد، نقض غرض بود. به خصوص که آن حضرت هنگام وفات، رجال دولت و نزدیکان خلیفه و قضات را درخانه اش بر وصیّت خود گواه گرفت تا موقوفاتش محفوظ بماند و وجود فرزندش را از نظرها پوشیده دارد. چه آن حضرت با نبردن نامی از وی، جان او را حفظ کرد.

پس کسی که این ماجرا را دلیل بر باطل بودن ادعای شیعه امامیه نسبت به وجود فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام بگیرد، دور از عقل و عادت رفتار کرده

است. بعلاوه ما می بینیم نظیر این وصیّت را حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام هم کرده است. چه آن حضرت هنگام وفات، پنج نفر را وصیّ کرد: اولین آنها منصور خلیفه عباسی سلطان وقت بود. امام فرزندش موسی بن جعفر علیه السّلام را به تنهائی وصیّ نکرد، بلکه برای اینکه جان وی از هر گونه خطری محفوظ بماند، او و قاضی و ربیع حاجب و خلیفه و زوجه خود حمیده بربریه (مادر امام موسی بن جعفر علیه السّلام) را با فرزندش دسته جمعی وصیّ گردانید و وصیّت را با فرزندش ختم فرمود تا امامت او را پنهان نگه دارد و دیگر از میان فرزندانش هیچ کس را در وصیّت شریک نگرداند، چه ممکن بود میان آنها افرادی باشند که بعد از وفات حضرت، مدعی جانشینی وی شوند و با امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام به منازعه و رقابت برخیزند و به بهانه اینکه وصیّ بوده اند، خود را امام بدانند! اگر امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام در میان فرزندان حضرت صادق علیه السّلام مشهور و مقامش معلوم نبود و نسب صحیح و فضل و علمش شهرت نداشت و کسی او را نمی شناخت، امام او را هم در وصیّت خود نام نمی برد و به ذکر نام دیگران اکتفا می کرد، چنان که امام حسن عسکری علیه السّلام چنین کرد.

سؤال: اگر بگویند بنا به گفته شما از زمان ولادت مهدی موعود تاکنون مدت زمانی است که هیچ کس از جای او خبر ندارد و کسی که مورد اطمینان باشد، او را ندیده و از وی خبری نیاورده است و این امر خارق العاده ای است، زیرا کسانی که از ترس ستمگران یا به علل دیگر غیبت کرده اند، مدت غیبتشان به بیست سال نکشید و در مدت غیبت محل آنها بر عموم مخفی نبود، بلکه مسلما بعضی از دوستان و نزدیکان، از محل اختفای آنها اطلاع داشتند و آنها را می دیده اند، در صورتی که عقیده شما نسبت به صاحب الزّمان چنین نیست.

در جواب می گوییم: مطلب این طور که شما می گویید نیست، زیرا به عقیده ما جمعی از یاران حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در زمان خود آن حضرت، فرزندش امام زمان علیه السّلام را دیدند و بعد از وفات حضرت، همان ها از اصحاب

خاص و نواب امام زمان و رابط میان آن جناب و شیعیان بوده و چنان که خواهیم دید، همه آنها هم سرشناس بودند. اینان احکام دین را از وجود اقدس امام زمان علیه السّلام می پرسیدند و برای شیعیان نقل می کردند و هر گاه سؤال کتبی داشتند، به حضور امام برده و پاسخ آن را گرفته به آنان می رساندند و هم وجوه شرعی شیعیان را با وکالتی که از امام داشتند، از آنها می گرفتند. اینان جمعی بودند که امام حسن عسکری علیه السّلام در زمان حیات خود عدالت آنها را ستود و همه را به عنوان امین امام زمان معرفی کرد و بعد از خود، ناظر املاک و متصدّی کارهای خود گرداند و آنها را به شخص و نام و نسب به مردم شناساند. این عده: ابو عمر عثمان بن سعید روغن فروش و فرزندش محمد بن عثمان و دیگران بودند که عن قریب اخبار آنها را بیان می داریم. اینان همگی هم دارای عقل، امانت، وثاقت، درایت، فهم، تحصیل و عظمت بودند و هم در نزد سلطان وقت، به واسطه جلالتِ قدر و مقام والایی که داشتند، بزرگ و گرامی بودند. چه که در امانتداری معروف و در عدالت مشهور بودند، تا جایی که اگر دشمن بر آنها فشار می آورد، سلطان از آنها حمایت کرده و دفع شرّ می کرد. این موضوعات، این ایراد شما را که می گویید کسی صاحب الزّمان علیه السّلام را ندیده است، به کلی از درجه اعتبار ساقط می کند.

بعد از درگذشت اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام، باز تا مدت زمانی اخبار امام زمان علیه السّلام به وسیله این افراد که رابط میان حضرت و شیعیان بودند، به آنها می رسید. اینان که سفرای امام بودند نیز مردمی موثّق به شمار می آمدند و به ملاحظه امانت و دیانت و پاکی که داشتند، شیعیان در امور دینی به آنها مراجعه می کردند، چنان که شمّه ای از احوال آنها نیز در جای خود مذکور خواهد شد.

پیشتر، از پدران بزرگوارش علیهم السّلام روایاتی نقل کردیم که فرمود: «قائم ما را دو غیبت است: غیبت دوم از اول طولانی تر است. در غیبت اول اخبار وی به مردم می رسد، ولی در غیبت دوم خبری از او نخواهد رسید.» اکنون می بینیم آنچه

اتفاق افتاده، درست بر وفق این اخبار بوده است. پس این روایت نیز مؤید آنچه گفتیم است و ان شاء الله بعد از این نیز در این خصوص توضیح بیشتری خواهیم داد.

اینکه ایرادکننده می گوید چگونگی ولادت امام زمان علیه السّلام بر خلاف عادت است، صحیح نیست و بر فرض که درست باشد، ممکن است خداوند عادت را به خاطر پنهان نگه داشتن شخصی، نقض کند و به ملاحظه مصلحت و حسن تدبیر و موانعی که به واسطه آشکار شدن او پدید می آید، او را از نظرها پوشیده دارد!

غیبت پیغمبران

چنان که به عقیده اکثر مسلمانان و طبق نوشته مورّخین، خضر پیغمبر از زمان حضرت موسی علیه السّلام تاکنون زنده است. نه کسی از محل او اطلاع دارد و نه کسی می داند که او را یارانی است، اما این قدر را می دانیم که داستان وی با حضرت موسی علیهماالسّلام، در قرآن ذکر شده است. به گمان بعضی از مردم، او گاهی آشکار می شود. کسی که او را می بیند گمان می کند یکی از زهاد است و چون از نظرش ناپدید گردد، می پندارد که او خضر بوده است. اما به هنگام دیدن، او را نمی شناسد و گمان آن را هم نداشته، بلکه او را یکی از مردم زمان باور می دارند.

همچنین غیبت موسی بن عمران علیه السّلام از وطن، که از فرعون و قوم او فرار کرد و قرآن آن را نقل فرموده، طوری بود که هیچ کس در طول آن مدت از او اطلاع نداشت و موسی را نمی شناخت، تا زمانی که خداوند او را برانگیخت و او به دعوت خلق برخاست و دوست و دشمن او را شناختند! و نیز داستان یوسف پسر یعقوب پیغمبر علیه السّلام معروف است. به طوری که یک سوره قرآن متضمّن پوشیده ماندن خبر غیبت او از پدرش است، با وجودی که یعقوب پیغمبر بود و صبح و شام به او وحی می شد، با این حال از غیبت پسرش یوسف خبر نداشت و بر سایر فرزندانش نیز پوشیده بود. تا جایی که فرزندان یعقوب از فلسطین به مصر می آمدند و بر یوسف وارد می شدند و با او معامله و داد و ستد می کردند، ولی او را نمی شناختند.

تا آنکه سال ها و زمان ها گذشت و آنگاه خداوند واقع امر را بر آنها مکشوف داشت، خبر زنده بودن یوسف آشکار گشت و خدا او را با پدر و برادرانش در یک جا گرد آورد، در صورتی که چنین داستانی امروز عادتا برای ما اتفاق نمی افتد و مانند آن را نمی شنویم! همچنین داستان یونس پسر متی علیه السّلام پیغمبر خدا با قوم خود و گریختن وی از میان آنهاست، به هنگامی که قوم او بر مخالفت خود افزودند و او را سرزنش کردند و او هم از میان آنها فرار اختیار کرد و از نظر همه قوم پنهان گردید، به طوری که هیچ کس نمی دانست او در کجاست. خدا او را در شکم ماهی پنهان کرد و تا پایان مدت، به علت مصلحتی او را زنده نگاه داشت. سپس او را بیرون آورد و سالم به سوی قومش بازگردانید. این نیز خارج از عادت و عرف ماست. ولی می بینیم که قرآن مجید ناطق به آن است و تمام مسلمانان آن را باور دارند! از جمله داستان های دیگر، داستان اصحاب کهف است که در قرآن ذکر شده و کتاب آسمانی ما، متضمّن شرح حال آنهاست که به خاطر حفظ دینشان، از ترس قوم خود فرار کردند. اگر قرآن داستان آنها را نقل نمی کرد، مخالفین به منظور انکار غیبت امام زمان علیه السّلام آن را منکر می شدند، ولی خداوند در قرآن خبر داده که اصحاب کهف سیصد و نه سال از نظر قوم خود غایب و با حالت ترس در غار باقی ماندند، تا آنکه خداوند آنها را زنده گرداند و به سوی قومشان برگشتند، چنان که داستان آنها مشهور بوده است. همچنین داستان مردی که اهل کتاب او را پیغمبر می دانند و خداوند او و الاغش را صد سال میراند و بعد او را زنده گرداند، در حالی که آب و غذایش هنوز باقی و تغییر نکرده بود. این داستان نیز در قرآن آمده و بدیهی است که آن نیز کار خارق العاده ای بوده است. پس با اینکه این وقایع روی داده و معروف است، چگونه ممکن است با این وصف غیبت صاحب الزمان را منکر شد؟ نه! کسی منکر نمی شود، مگر این که مخالفین ما مردمی دهری باشند و خدا را از ایجاد این گونه وقایع عاجز بدانند و آن را از محالات به شمار آورند که البته روی سخن ما هم در بحث غیبت امام زمان با آنها نیست، بلکه نخست از توحید و این که این کارها مقدور خداوند

است گفتگو می کنیم. ما با کسانی درباره غیبت سخن می گوییم که معتقد به دین اسلام باشند و صدور این کارها را از خداوند جایز بدانند. آنگاه در اثبات مدعای خود، نظایر آن را که در عرف و عادت اتفاق افتاده، برای او بیان می داریم.

امثال آنچه گفتیم بسیار است و در کتب سیر و تواریخ، نظیر آن راجع به پادشاهان ایران و غیبت آنها از یارانشان در مدتی که خبری از آنها نمی رسید و بازگشت آنها که خود نوعی از تدبیر بوده، زیاد دیده می شود. این داستان ها را هر چند قرآن نقل نکرده، ولی در تواریخ مذکور است. همچنین گروهی از حکمای روم و هند غیبت ها و حالاتی داشته اند که خارج از عادت است و ما آن را نقل نمی کنیم، زیرا ممکن است مخالفین ما منکر آن شوند، چنان که آنها عادت دارند اخبار تاریخ را انکار کنند.

طول عمر امام زمان خلاف عادت نیست

اگر گفته شود: ادعای شما نسبت به طول عمر صاحب الزمان که می گویید با کمال عقل و قوا و جوان است، امر خارق العاده ای است. زیرا به عقیده شما در این وقت که سال 447 است، سن امام زمان 191 سال است، چه ولادت آن حضرت به گفته شما، در سال 256 اتفاق افتاده است و عادت بر این جاری نگردیده که شخصی تا این مدت زنده باشد. پس چگونه ممکن است درباره او عادت شکسته شود، حال آنکه عادت فقط به دست پیغمبران شکسته می شود؟ می گوییم: پاسخ این پرسش به دو گونه است: یکی اینکه ما قبول نداریم که سن حضرت در این مدت خارق همه عادات است، بلکه در گذشته نیز عادت به امثال اینها جاری بوده و از این هم بیشتر، چنان که قسمتی از آنها را مانند داستان خضر علیه السّلام و اصحاب کهف و غیره پیشتر نقل کردیم. بعلاوه خداوند در قرآن از حضرت نوح خبر داده که وی نهصد و

پنجاه سال در میان قومش زیسته است: « فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَهٍ إِلَّا خَمْسِینَ عاماً»(1)، { پس در میان آنان نهصد و پنجاه سال درنگ کرد.} مورّخین می گویند که نوح بیش از این مدت در جهان زیسته است و این نهصد و پنجاه سال، مدتی بوده که قوم خود را دعوت به خداپرستی می کرده و در سن شصت سالگی به این کار پرداخته است. همچنین مورّخین آورده اند که سلمان فارسی، عیسی بن مریم را ملاقات کرده و تا زمان پیغمبر ما زنده مانده، چنان که داستان وی در این خصوص مشهور است. همچنین اخبار مربوط به وجود اشخاص طویل العمر «معمّرین» در میان عرب و عجم معروف و در کتب و تواریخ مسطور است. و نیز محدثین روایت کرده اند دجّال که هم اکنون وجود دارد، در عصر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نیز بوده است و تا وقتی که خروج می کند، زنده خواهد ماند، با اینکه وی دشمن خداست. پس وقتی به علّت مصلحتی جایز است که دشمن دارای چنین عمر درازی باشد، چرا برای دوست خدا این عمر طولانی جایز نباشد؟ روشن است که انکار آن فقط از روی دشمنی است.

مؤلف: در اینجا شیخ اخبار معمّرین را که ما در باب جداگانه می آوریم ذکر کرده و سپس می گوید:

اگر مخالفین به پیروی از منجمین و طبیعیّون طول عمر را محال بدانند، باید با آنها در اصل مسأله گفتگو کرده بگوییم: عالم مصنوع است، و هر مصنوعی صانعی دارد و آن صانع عادت را به کوتاهی و درازی عمرها جاری گردانیده و قدرت بر دراز گردانیدن بیشتر و فانی کردن آنها هم دارد. وقتی که این مطلب روشن شد، گفتگو در پیرامون طول عمر آسان می گردد.

اگر مخالفین طول عمر را بپذیرند ولی آن را خارج از عادت بدانند، می گوییم چنان که پیشتر هم گفتیم، این بر خلاف همه عادات و رسوم نیست و هر گاه بگویند

1- . عنکبوت / 14

بیرون از عادات ماست، می گوییم چرا از عادات ما خارج است و چه اشکالی پدید می آورد؟

و اگر بگویند: طول عمرهای خارق العاده را جز در زمان پیغمبران جایز نمی دانیم، می گوییم: این را از شما نمی پذیریم، چه به عقیده ما کار خارق العاده جایز است که از دست پیغمبران و امامان و افراد صالح صادر گردد. چنان که بیشتر محدثین و بسیاری از «معتزله» و «حشویه» آن را جایز می دانند. آنها اگر چه نام کرامات بر آن می گذارند، ولی بیش از اختلاف عبارت نیست. ما هم این مطلب را با ذکر دلیل در کتاب های خود آورده ایم و گفته ایم که معجزات، نخست دلیل بر راستگویی صاحب آن است. سپس با گفته وی یقین می کنیم که او پیغمبر یا امام یا مرد صالحی است، و آنچه از قبیل آنها ذکر کنند و ما علت آن را در کتب خود توضیح داده و دیگر در اینجا اطاله سخن نمی کنیم.

و اینکه مخالف ما می گوید امتداد زمان و زیادی سنّ موجب پیری و نقص بدن آدمی می شود، صحیح نیست و همیشه این طور نخواهد بود، بلکه خداوند عادت را بر این جاری کرده که در روزگاران زیاد، امتداد زمان و زیادی سنّ دو عامل پیری و نقص آدمی باشد، ولی این قدرت را هم دارد که جلوی این عادت را بگیرد! چون این مطلب به طور اجمال معلوم شد، می گوییم که وجود عمرهای طولانی امکان پذیر بوده و محال نیست. ما پیشتر جماعتی را نام بردیم که با تطاول عمر و زیادی سنشان، ابدا تغییر نکردند. اصولا ما نمی دانیم کسی که عقیده دارد خداوند مؤمنین را به صورت جوان وارد بهشت می کند، چگونه منکر طول عمر می شود؟ کسی این مطلب را انکار می کند که آمدن مؤمنین را به بهشت به هیئت جوان نیز منکر باشد و رشد انسانی را مستند به طبیعت و تأثیر ستارگان بداند که ما و علمایی که در این مسأله با ما مخالف هستند، عقیده آنها را با دلیل تخطئه می کنیم. پس اشکال طول عمر به کلی بی اساس است.

از جمله دلیلی که مثبت امامت حضرت صاحب الزّمان و صحت غیبت آن سرور است، روایتی است که دو طایفه مختلف العقیده و جدای از هم، یعنی شیعه و

سنی نقل کرده اند که: ائمه بعد از پیغمبر دوازده تن هستند، نه بیشتر و نه کمتر! چون این حدیث ثابت شد، هر کس بدان پایبند است، باید به امامان دوازده گانه و شخص پسر امام حسن عسکری علیه السّلام و صحت غیبت وی ایمان بیاورد، زیرا مخالف، ائمه را زیاده از دوازده تن می داند و چون طبق اخبار مذکور تعداد ائمه معلوم گردید، مقصود ما نیز حاصل می شود.

مؤلف: آن گاه شیخ طوسی اخباری را که ما سابقا درباره ائمه دوازده گانه نقل کردیم، بیان کرده و سپس می گوید:

اشکال: اگر بگویند: این اخبار همه خبر واحد است و در مسائل علمی به آن استناد نمی شود، باید نخست درباره صحت و اتقان آن گفتگو کنید و سپس اثبات کنید که مقصود از آن اخبار، ائمه دوازده گانه است. چه اخباری که شما در این زمینه از اهل سنت و بیش از آن از طرق شیعه روایت کرده اید، اگر هم اخبار صحیحی باشد، باز هم چیزی که دلیل بر صحّت عقیده شما نسبت به امامت ائمه دوازده گانه باشد در آن نیست. زیرا آن اخبار متضمّن معنی دیگری است. شما از کجا دانستید که مقصود از آن اخبار، ائمه شما هستند نه دیگران؟

در پاسخ می گوییم: دلیل بر صحّت این اخبار برای اثبات مدعای ما این است که شیعه امامیه، یکی پس از دیگری آن را به طور تواتر نقل کرده اند. طریق اثبات تواتر در کتب امامیه در باب اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام از راه اخبار موجود است و طریق هر دو دسته اخبار یکی است.

به علاوه اینکه می بینیم دو طایفه شیعه و سنی که از هم دور و در اعتقادات دارای جهات اختلاف هستند، اخبار مزبور را روایت کرده، خود دلیل بر صحّت آنهاست. چه عادت بر این جاری گشته که هر کس معتقد به مذهبی شود و راه شناخت آن مذهب هم دلیل نقلی باشد، میل وی به نقل آن افزون می گردد و به همان میزان هم از طرف مخالفین، برای ابطال آن ابراز مخالفت می شود و آن را به باد سرزنش و انکار می گیرند.

چنان که در ستایش و نکوهش و بزرگداشت و تنقیص مردم نیز به همین کیفیت عمل می شود! هنگامی که ما دیدیم مخالفین فرقه شیعه امامیه امثال این اخبار را نقل کرده اند و سند آن را مورد انتقاد قرار نداده و مضمونش را منکر نشده اند، این خود دلیل است که خداوند خواسته است نقل و افشا گردد و دشمن آن را روایت کند و همین معنی خود دلیل بر صحّت مضمون آن اخبار است.

دلیل اینکه مقصود از اخبار مزبور، ائمه طاهرین ما علیهم السّلام می باشد این است که می گوییم چون ثابت شد که امامت منحصر در دوازده امام است و آنها هم نه زیاد و نه کم می شوند، منظور ما تأمین خواهد شد، زیرا مسلمانان درباره اعتقاد به امامت دو دسته اند:

دسته ای تعداد آنها را منحصر در دوازده تن می دانند که البته این اخبار، صراحت در تأیید منظور آنها دارد، و دسته ای که مخالفین هستند و عدد را در تعیین امام معتبر نمی دانند. کسانی که عدد را معتبر می دانند ولی می گویند این دوازده تن غیر از ائمه معصومین شیعه است، «خرق اجماع کرده» و اجماع علمای اسلام را نقض کرده اند و آنچه موجب بیرون رفتن از دایره اجماع باشد، باید آن را فاسد دانست.

و نیز از جمله اخباری که دلیل بر امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام و صحّت غیبت اوست، روایات مشهور و شایعی است که مدت ها پیش از میلاد آن حضرت از پدران بزرگوارش درباره غیبت وی و چگونگی آن، اختلافات و حوادثی که درباره آن میان مردم پدید می آید، اینکه او دو غیبت دارد و یکی از دیگری طولانی تر است و در غیبت اول (صغری) اخبار او به مردم می رسد و در غیبت دوم (کبری) کسی از وی خبر ندارد، رسیده است. چنان که می بینیم، آنچه فرموده اند درست درآمده. اگر اخبار مزبور و امامت آن حضرت صحیح نمی بود، حوادث بعدی با اخبار وارده وفق نمی داد، چه اطلاع از احوال امام زمان به نحوی که کاملا مطابق درآید، چیزی جز اعلام خداوندی به زبان پیغمبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله نیست. این هم طریقه ای است که بزرگان علمای گذشته، بر آن اعتماد می کردند.

ما قسمتی از این اخبار را که متضمّن این معنی است نقل می کنیم تا صحّت مدعای ما به خوبی معلوم گردد. زیرا اگر بخواهیم تمام روایاتی را که در این خصوص وارد شده است نقل کنیم، به طول می انجامد. به علاوه این اخبار در کتب حدیث موجود است و خواستاران، می توانند از آنجا بجویند.

مؤلف: شیخ علیه الرحمه سپس اخباری را که ما از کتاب «غیبت» وی در باب های پیش نقل کردیم و در ابواب آینده نیز خواهیم آورد، روایت می کند آنگاه می گوید:

اگر بگویند: این اخبار همه خبر واحد است و در این گونه مسایل بر این قبیل احادیث نمی توان اعتماد کرد، زیرا بحث ما یک مسأله علمی است، می گوییم: آنچه ما از این روایت گرفته و استدلال می کنیم، این است که اخبار مزبور متضمّن چیزی است که پیش از وقوع آن، خبر داده شده و با آنچه بعدا واقع گردیده کاملا مطابق درآمده است و این خود دلیل بر صحّت عقیده ما نسبت به امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام است. زیرا دانستن چیزی که بعدها واقع می شود، فقط اختصاص به خداوند دارد. با این حال اگر یک روایت هم در این زمینه وارد شود که مضمون آن با آنچه خبر داده شده مطابق درآید، برای تأمین مقصود کافی است. به همین جهت اخبار غیبی قرآن که بعدها مصداق آن تحقّق می یافت، هم دلیلی بر راستگویی پیغمبر است و هم نشانه آن است که قرآن از جانب خداوند متعال آمده است. گرچه اخبار غیبی قرآن محدود و با این وصف از مخبر واحد شنیده شده، ولی به همان علّتی که گفتیم، خود دلیل بر صدق دعوت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله است. معنی خبر واحد و متواتر به علاوه اخبار در خصوص امامت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام، از نظر لفظ و معنی، به طور متواتر رسیده است.

تواتر لفظی این است که علمای شیعه، تمام آن اخبار را به همان الفاظ نقل کرده اند و تواتر معنوی به این معنی است که اخبار مزبور، با کثرت و اختلافی که در بعضی جهات با هم دارند و تباین سند و دوری راویان که در آنها دیده می شود، خود دلیل بر صحت مضمون آن است، زیرا نمی توان تمام آن را باطل دانست. لذا در

بسیاری از موارد با همین اخبار، استدلال بر اثبات معجزات پیغمبر می شود و ما امور کثیری را در شرع مطهّر داریم که از نظر معنی متواتر است، هر چند که الفاظ آن به طریق آحاد نقل شده. این طریقه نزد آنها که در مسأله وجود امام زمان با ما مخالف هستند هم معتبر است. پس شایسته نیست که این شیوه را ترک کنند و موقعی که ما از امامت گفتگو می کنیم، آن را فراموش کنند. سزاوار نیست که عصبیّت، انسان را به انکار امور روشن وادارد.

شیوه ای که ذکر کردیم، در مقام مدح و فضایل مردم نیز معتبر است. لذا از همین راه سخاوت حاتم طائی و شجاعت عمرو بن عبد ودّ و غیره را ثابت می کنند، ولو هر یک از بخشش های حاتم طائی و استقامت عمرو در برابر اسخیا و پهلوانان و صفوف دشمن (که جمعا باعث شهرت سخاوت حاتم و شجاعت عمرو شده) از راه خبرهای واحد به ما رسیده است.

و نیز از جمله چیزی که دلالت بر امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام دارد، گذشته از آنچه گفتیم، این است که مسلمانان اتفاق دارند که شخصی در امت اسلام به نام «مهدی» ظهور می کند و دنیا را که آکنده از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل و داد خواهد کرد. چون ما اثبات کردیم که این مهدی از اولاد حسین علیه السّلام است و گفته کسی را که می گوید شخصی که از اولاد حسین به نام مهدی است، غیر از پسر امام حسن عسکری علیه السّلام است باطل کردیم، مسلم خواهد بود که مقصود از «مهدی»، همان امام زمان علیه السّلام است.

مؤلف. در اینجا شیخ بزرگوار روایات شیعه و سنی را درباره مهدی موعود علیه السّلام که ما سابقا از وی نقل کردیم، بیان کرده و سپس می گوید:

آنچه دلالت می کند که مهدی از اولاد امام حسین علیه السّلام است، اخباری است که درباره انحصار ائمه در دوازده تن و تفصیل احوال آن بزرگواران نقل کردیم. بعلاوه کسی که عدد دوازده را در تعیین ائمه معتبر می داند، می گوید که مهدی از فرزندان امام حسین علیه السّلام است.

آنگاه شیخ اخباری را که ما پیشتر در این خصوص از وی نقل کردیم، در اینجا ذکر کرده و می گوید:

اگر بگویند: عده ای گفته اند که مهدی از اولاد شخص امیرالمؤمنین علی و همان محمد حنفیّه است و عده ای از پیروان عبداللّه سبا قائلند که مهدی خود امیرالمؤمنین علیه السّلام است و هنوز وفات نکرده، جمعی هم معتقدند که امام جعفر صادق علیه السّلام همان مهدی است که تاکنون زنده است، جماعتی دیگر عقیده دارند که او موسی بن جعفر علیهماالسّلام است و می گویند که او نیز نمرده و هنوز زنده است. عده دیگر پنداشته اند که مهدی، خود امام حسن عسکری علیه السّلام و او هم زنده است. عده ای هم معتقدند که برادر امام حسن عسکری علیه السّلام (حضرت سیّد محمد) مهدی است و او نیز زنده و باقی است. پس با چه دلیلی به اینان پاسخ می دهید و عقیده آنها را باطل می دانید؟

در جواب می گوییم: این عقاید همه فاسد است. ما پیشتر در رد آن توضیحات لازم را دادیم که این بزرگواران که اینان آنها را «مهدی موعود» می دانند و می گویند هنوز زنده هستند، همه رحلت کرده اند. نیز گفتیم که امامان دوازده تن هستند و اثبات کردیم که مهدی، پسر امام حسن عسکری علیه السّلام است و عن قریب نیز روایاتی در صحت ولادت و اثبات معجزات آن حضرت که دلیل بر امامت اوست ذکر می کنیم (یعنی: در کتاب غیبت).

کسی که عقیده دارد امیرالمؤمنین علیه السّلام هنوز زنده است، بر خلاف قانون عقل رفتار کرده. چه یقین به شهادت حضرت امیر و مرگ آن سرور، از قتل هر کس و مرگ هر آدمی، آشکارتر و مشهورتر است. شک در این مورد منجر به شک در مرگ پیغمبر و تمام اصحاب آن حضرت خواهد گشت. علاوه بر این وصیّت پیغمبر به آن حضرت که فرمود: «تو کشته می شوی و محاسنت از خون سرت رنگین خواهد شد» هم این عقیده را فاسد می گرداند. این مطلب مشهورتر از آن است که محتاج باشد خبری برای اثبات آن نقل شود.

و اما وفات محمد بن حنفیه و بطلان عقیده کسانی که معتقد به امامت وی می باشند را پیشتر توضیح دادیم. مخصوصا وقتی ثابت کردیم که «مهدی» از نسل امام حسین علیه السّلام است، اعتقاد به امامت محمد بن حنفیه نیز باطل خواهد بود.

و اما ناووسیه که درباره امامت امام جعفر صادق علیه السّلام توقف کردند، فساد اعتقاد آنها را نیز به دلیل اینکه یقین به مرگ آن حضرت و شهرت آن و صحت امامت فرزندش موسی بن جعفر علیهماالسّلام داریم و نظر به آنچه ثابت کردیم که ائمه دوازده تن هستند، باطل کردیم. مخصوصا آنچه در خصوص وصیت آن حضرت به کسانی که وصی خود کرده بود و چگونگی آن که مسطور گشت، بیشتر این منظور را تأیید می کند.

و اما واقفیه که در امامت امام موسی کاظم علیه السّلام توقف کردند و گفتند که مهدی موعود اوست، آرا و عقاید آنها را نیز به وسیله دلیل هایی که بیان داشتیم و گفتیم که آن حضرت مرده و وفات او مشهور و امام بعد از وی فرزندش، علی بن موسی الرضا علیهماالسّلام

است، فاسد گرداندیم و برای اهل انصاف کافی است.

و اما عقیده کسانی که معتقد به امامت سیّد محمد (پسر امام علی النقی علیه السّلام) بوده اند و می گفته اند او زنده است و نمرده، با دلیلی که امامت برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام را اثبات می کند، مردود خواهد گشت. بعلاوه سید محمد در زمان حیات پدرش به طور آشکار مانند پدر و جدّش وفات یافت. مخالف آن، در حقیقت مخالف امور بدیهی است.

و اما آنها که قائل بر این هستند که امام حسن عسکری علیه السّلام وفات نکرده و زنده و باقی است و مهدی خود اوست، عقیده آنان نیز باطل است. چه ما ثابت کردیم که یقین به وفات آن حضرت داریم، چنان که یقین به وفات پدران آن سرور داریم و فرقی بین این دو یقین نیست و ردّ منکرین هر دو نیز یکی است. از این گذشته این فرقه ها فعلا منقرض گشته و عقایدشان پوسیده شده و اگر عقیده آنها حق بود، نمی باید منقرض می شدند!

مؤلف: شیخ طوسی در ردّ عقیده هر یک از فرقه های مزبور، روایات بسیاری ذکر کرده و ما نیز آن اخبار و روایات را در مجلدات پیش از این، در باب های مناسب نقل کردیم. سپس شیخ می فرماید:

و اما کسانی که می گویند امام حسن عسکری علیه السّلام بعد از وفات زنده شده و زندگی را از سر می گیرد و عقیده دارد که قائم اوست و این روایت امام جعفر صادق علیه السّلام را که فرموده: «به این جهت مهدی را قائم می گویند که بعد از مردن قیام خواهد کرد» دستاویز قرار داده اند، جواب او همان است که گفتیم؛ امام حسن عسکری علیه السّلام وفات یافته و ادعای آنها به اینکه وی بعد از مرگ زنده می شود، محتاج به دلیل است (و دلیل هم ندارند). اگر چنین ادعایی برای آنها جایز باشد، فرقه واقفیه هم می توانند بگویند که امام جعفر صادق علیه السّلام بعد از وفات زنده می شود. بعلاوه این عقیده مستلزم این است که بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام تا هنگام زنده شدن مجدّد وی، زمان از وجود امام خالی بماند. در صورتی که با دلیل عقلی این عقیده را ردّ کردیم. همچنین اخبار گذشته که می گفت اگر زمین یک ساعت از وجود امام خالی بماند با اهلش فرو می رود، دلیل بر فساد این عقیده است.

همچنین اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده است: «خدایا تو زمین را بی حجّت نمی گذاری: یا حجّت آشکار و مشهور، یا حجّت خائف و پنهان» هم دلیل بر رد عقیده آنها و اثبات مدعای ماست. بعلاوه در روایت امام جعفر صادق علیه السّلام که می فرماید: «به این جهت او را قائم گویند که بعد از مردن قیام خواهد کرد»، بر فرض که روایت صحیح باشد، احتمال دارد کنایه از این باشد که بعد از آنکه بیشتر مردم او را فراموش کنند و او ناپدید گردد و شناخته نشود، قیام خواهد کرد. چنان که این گونه استعمالات در لغت جایز است. علاوه بر این آنچه ما اثبات کردیم که ائمه دوازده تن هستند، خود موجب ابطال این مقال است، زیرا امام حسن عسکری علیه السّلام یازدهمی است. از این هم گذشته، پیروان این عقیده نیز بحمداللّه منقرض گشته اند، در صورتی که اگر بر حق بودند نمی باید منقرض می شدند.

و اما کسی که عقیده دارد بعد از مرگ امام حسن عسکری علیه السّلام تا زنده شدن مجدد وی (به عقیده او) زمان فترت بود و از وجود امام خالی، نیز عقیده اش فاسد است، زیرا پیشتر با دلیل عقلی و نقلی مدلّل داشتیم که زمان در هیچ حالی نمی تواند از وجود امام خالی بماند. استناد آنها به فترت های میان پیغمبران نیز باطل است، زیرا فترت عبارت است از خالی بودن زمان از پیغمبر. ما نبوت را در هر حال واجب نمی دانیم، بعلاوه فترت هیچ گونه دلالتی ندارد که زمان می تواند از وجود امام خالی بماند. از این گذشته الحمدللّه پیروان این عقیده نیز فعلا منقرض شده و این گفته اعتبار خود را از دست داده است.

و اما آنها که قائل به امامت جعفر کذاب، بعد از برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام هستند. در ردّ آنها نیز چنان که پیشتر اثبات کردیم، می گوییم واجب است که امام، معصوم و از خطا مصون باشد و هم واجب است که اعلم امت به احکام دین باشد. در حالی که همه مسلمین اتفاق دارند که جعفر معصوم نبود. بعلاوه اعمال منافی عصمت وی بیش از این است که احصا شود و ما هم کتاب را با نقل آن طولانی نمی کنیم. اگر بعدها لازم شد، ممکن است قسمتی را ذکر کنیم (یعنی در کتاب غیبت) و نیز همه اتفاق دارند که وی از علم محروم بوده است. بنابراین امامت او چطور ثابت می گردد؟ بعلاوه معتقدین این آرا نیز بحمداللّه دیگر منقرض گشته اند.

و اما کسانی که می گویند امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی نداشته است. گفته آنها نیز بعد از اثبات انحصار امامت در ائمه دوازده گانه، مردود است. کسانی که می گویند مطلب بر ما مشتبه گشته و نمی دانیم که امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی داشته یا نه و اکتفا به امامت خود آن حضرت کرده اند تا فرزندی برای او ثابت گردد نیز بعد از اثبات امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام و اینکه ائمه دوازده تن هستند، مردود خواهد بود. بنابراین نمی توان توقف کرد، بلکه واجب است یقین به امامت فرزند آن حضرت پیدا کرد. علاوه بر این چنان که گفتیم هیچ امامی نمی میرد، مگر آنکه فرزند جانشین او متولد گردد و او را ببیند. همچنین گفتیم که از نظر عقل و شرع، زمان نمی تواند از وجود امام خالی بماند.

این روایت که اینان نقل کرده اند: «چنگ زنید به امام اول تا زمانی که امامت امام دیگر ثابت گردد» و به آن استناد جسته اند، خبر واحد است که در این گونه موارد، کسی به آن استناد نمی جوید و بر فرض صحت آن، «سعد بن عبداللّه اشعری» آن را تأویل کرده است. به این تقریب که چنگ زنید به امام اول تا گاهی که امام بعد ظاهر گردد.

و این خود دلیل بر اثبات وجود جانشین امام حسن عسکری علیه السّلام است (که این جماعت آن حضرت را آخرین امام می دانند)، زیرا این معنی مقتضی تمسک به امام اول است و دیگر از احوال امام آخری، اگر به واسطه تقیه پنهان و غایب باشد، گفتگویی نمی کند تا زمانی که خداوند به وی اجازه ظهور دهد و او را آشکار گرداند و مشهور عالم کند. گذشته از این، پیروان این عقیده نیز الحمدللّه منقرض گشته اند.

و اما کسانی که امام حسن عسکری علیه السّلام را امام می دانند و می گویند که دوران امامت نیز مانند دوران نبوت به سر آمده، چنان که گفتیم عقیده اینان نیز به دلیل اینکه از نظر عقل و شرع زمان نمی تواند از وجود امام خالی بماند، و از اینکه گفتیم امامان دوازده تن هستند، باطل است. عن قریب ولادت امام بعد از آن حضرت، قائم آل محمد را شرح خواهیم داد (یعنی در کتاب غیبت). بنابراین عقیده آنها از هر لحاظ از درجه اعتبار ساقط است. بعلاوه این جماعت نیز فعلا منقرض شده اند و ما سابقا فساد عقیده کسانی که جعفر کذاب را امام می دانند نیز بیان کردیم.

و اما فرقه فطحیه که اعتقاد به امامت عبداللَّه پسر امام جعفر صادق علیه السّلام داشتند. چون عبداللّه وفات یافت و پسری نداشت که جانشین وی باشد و رجوع به اعتقاد به امامت حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام کردند، عقیده اینان را نیز با چند دلیل رد کردیم. بعلاوه در این خصوص میان علمای شیعه اختلافی نیست که بعد از امام حسین و امام حسن علیهماالسّلام، منصب امامت در دو برادر جمع نمی شود و در این مورد، اخبار بسیاری ذکر کردیم.

از این گذشته عبداللَّه معصوم نبوده، در صورتی که پیشتر توضیح دادیم که یکی از شرایط امامت، عصمت است. ولی افعالی از او سر زد که منافی با مقام عصمت بود. روایت شده که چون جعفر «کذّاب» متولد شد، مردم به مبارک باد پدرش امام علی النقی آمدند، ولی اثر شادمانی در چهره حضرت ندیدند. چون دلیل آن را پرسیدند فرمود: «کار او ساده نیست! عن قریب مردم بسیاری را گمراه می کند!» روایات بسیاری درباره کارها و گفته های زشت جعفر کذّاب در دست است که ما کتاب خود را پاک تر از آن می دانیم که آنها را نقل کنیم.

و اما آن عده که معتقدند امام زمان را پسری است و امامان سیزده تن هستند نیز عقیده شان به همان دلیل که ثابت کردیم ائمه دوازده تن هستند، مردود است. این عقیده را باید به دور انداخت، به خصوص که این آرا و عقاید الحمدللَّه همه منقرض گشته اند و امروز کسی پیدا نمی شود که این سخنان را بر زبان براند یا به یکی از آنها معتقد باشد، و همین انقراض آنها، خود دلیل بر بطلان عقاید آنان است. پایان گفتار شیخ قدس الله روحه در کتاب «غیبت»(1).

توضیح مؤلف: بعضی از تحقیقاتی که شیخ الطائفه در کتاب غیبت در این باره کرده، محتاج به تفصیل و توضیح است، ولی کتاب ما جای آن را ندارد. ما از این جهت سخنانی را از شیخ (ره) نقل کردیم که دارای ابحاثی مشتمل بر اصول عقاید بود.

این بحث ها از نظر عقلی باید در کتب کلامی تحقیق شود. آنچه با کتاب ما مناسبت دارد که ذکر اخبار وجود اقدس امام زمان علیه السّلام باشد و به قدر کافی نقل کرده ایم. به طوری که جای تردیدی برای اهل انصاف و عناد باقی نمی ماند. نیز باید در خصوص التزام شیخ - در ضمن جواب های اعتراضات مخالف - به اینکه در

1- . غیبت طوسی: 83 - 228

عصر غیبت تمام شیعیانی که امام از آنها مخفی است مقصر و گناهکارند تکلم کرد. پس می گوییم:

بنا بر بیان شیخ، لازم می آید احدی از فرقه ناجیه محقه شیعه در زمان غیبت موصوف به عدالت نباشد؛ زیرا این گناهی که از جانب شیعه مانع از ظهور حضرت علیه السّلام شده یا کبیره است و یا صغیره ای است که بر آن اصرار دارند و بنا بر هر دو تقدیر، با عدالتشان منافات دارد. پس چگونه می توان به عدالت روات و ائمه جماعات حکم کرد و قول آنها را در شهادات پذیرفت، در حالی که یقینا می دانیم که در هر عصری از اعصار جماعتی از خوبان هستند که با خروج حضرت و ظهور کمترین معجزه ای به دستش، در اقرار به امامت و اطاعت از او توقف نمی کنند و همچنین شکی نیست که در بسیاری از اعصار گذشته، انبیا و اوصیا محبوس و ممنوع از رسیدن خلق به آنها بوده اند و از احوالات پیروانشان معلوم است که کوتاهی از جانب آنها نبوده است و بلکه می گوییم وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غار مخفی شد، ظهور او برای امیر مؤمنان علیه السّلام و بودن او با ایشان برای حضرت امیر لطف بود و نسبت دادن تقصیر به حضرت امیر علیه السّلام ممکن نیست. پس حق در جواب این است که لطف در صورتی شرط تکلیف است که مشتمل بر مفسده ای نباشد. چه می دانیم که خداوند متعال اگر علامت مشیّت خود را در مقام ارتکاب گناه بر گناهکاران آشکار سازد، مثلا صورت آنها سیاه گردد و این کار برای نزدیک شدن آنها به طاعت و دوری از معصیت بهتر باشد، چون سیاه گردانیدن روی گناهکاران مشتمل بر بسیاری از مفاسد است، خداوند هم این کار را نمی کند. درباره امام زمان علیه السّلام هم می گوییم ممکن است آشکار بودن حضرت برای عقیده مندان، دربردارنده مفسده ای عظیم باشد، به طوری که موجب استیصال و احتیاج آنها شود. و ناگفته معلوم است که ظاهر بودن امام با این حالت، برای معتقدین به حضرتش لطف نیست. اگر گفتار شیخ بزرگوار را که فرمود: «تکلیف با فقدان لطف مانند تکلیف بدون وسیله و اسباب است» از وی بپذیریم، در صورتی مناسبت خواهد داشت که لطف باشد و مفاسدی که مانع از لطف بودن آن است، از میان برداشته شود.

خلاصه کلام اینکه بعد از ثبوت حسن و قبح عقلی و حکم عقل به وجوب لطف بر خداوند احدیت، و اینکه وجود امام به اتفاق تمام عقلا لطف است، و مصلحت در وجود رئیس جامعه که مردم را به صلاح می خواند و از فساد باز می دارد و اینکه وجود امام مفید به حال بندگان و موجب نزدیکی آنها به اطاعت پروردگار است، و اینکه امام باید معصوم باشد و عصمت هم جز از جانب خداوند دانسته نمی شود و اینکه اجماع داریم که غیر از صاحب الزمان معصومی نیست، وجود شخص امام ثابت خواهد شد.

اما غیبت آن حضرت از نظر مخالفین، ظاهرا مربوط به تقصیر خود آنهاست و از نظر دوستان و عقیده مندانش، ممکن است بعضی مقصر و بعضی با اینکه مقصر نیستند، از قسمتی از فوایدی که مترتب بر ظهور آن حضرت است، محروم باشند. چه ممکن است مفسده ای از جانب مخالفین برای آنان پدید آید یا به علت صلاح خود آنها، در غیبت امام که در حال پنهان بودن آن حضرت و پدید آمدن شبهه ای و مشقت سخت به وی ایمان آورند، ممنوع باشند تا ثواب بیشتری برند. از این گذشته فواید دسترسی به امام، منحصر به ظهور آن حضرت نیست که حتما باید او را بشناسند، چه ممکن است الطاف بسیاری از ناحیه مقدسه جنابش به شیعیان برسد و آنها هم او را نشناسند، چنان که خواهیم گفت بودن آن حضرت در حال غیبت، مانند آفتاب پنهان گشته در میان ابرهاست.

به علاوه غیبت های پیغمبران، دلیل روشنی است که در این گونه غیبت ها مصلحتی نهفته است. وگرنه خداوند نمی گذاشت که هیچ یک از آنان، از نظر خلق غایب شوند.

ایرادهایی که ممکن است بر آنچه نقل کردیم وارد سازند و پاسخ های آنها را، به کتب استدلالی که در این زمینه نوشته شده است محول می کنیم.

باب نوزدهم: آنچه از سنن پیغمبران در وجود امام مهدی علیه السلام است و تطبیق غیبت های آنها با غیبت آن حضرت

1. کمال الدین: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: «صالح پیغمبر مدتی از نظر قومش غایب شد. وی در روز غیبت مردی کامل و دارای شکمی هموار، اندامی زیبا، محاسنی انبوه، گونه های کم گوشت، میانه بالا و متوسط القامه بود، ولی چون به سوی قوم خود بازگشت، تغییر کرده بود و او را نشناختند. در موقع بازگشت صالح، قوم او سه دسته گشتند: یک دسته منکر وی شدند، دسته ای به شک افتادند و دسته دیگر یقین داشتند که او همان صالح پیغمبر است. صالح چون به جانب قوم بازگشت، نخست به دسته ای که درباره وی شک داشتند برخورد کرد و فرمود که من صالح هستم. ولی قوم او را تکذیب کردند و به وی دشنام دادند و آزار رسانیدند و گفتند: «ما از تو به خدا پناه می بریم، صالح پیغمبر شکل تو نبود!» سپس به نزد دسته منکرین آمد. آنها نیز سخن او را نشنیدند و سخت از وی دوری گزیدند! آنگاه نزد دسته سوم که اهل یقین بودند رفت و به آنها گفت که من صالح هستم. آنها گفتند: «اگر راست می گویی خبری به ما ده که بدان وسیله درباره ات شک نکنیم و بدانیم تو صالح هستی. چه ما تردید نداریم که خالق متعال قادر است انسان را در هر صورتی که می خواهد تغییر دهد!» گفت: «من همان صالح هستم که ناقه را برای شما آوردم.»

گفتند: «راست گفتی، منظور ما نیز پرسش از همین مطلب بود، ولی بگو بدانیم ناقه چه علائمی داشت؟» صالح فرمود: «علامت ناقه این بود که یک روز برای خوردن آب به آبشخور می رفت و روز دیگر آن را برای شتران دیگر می گذاشت.» گفتند: «راست گفتی! ما به خدا و آنچه تو از نزد او آوردی ایمان آوردیم.» در اینجا خداوند فرمود: «صالح پیغمبر، فرستاده ای از جانب خدای خود است.» اهل یقین هم گفتند: «ما هم به آنچه صالح به خاطر آن فرستاده شده، ایمان آوردیم.» ولی دسته متکبرین که اهل شک بودند و دسته منکرین به آنها گفتند: «ما به آن کس که شما به وی ایمان آوردید، کافر گشتیم.»

راوی می گوید: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: «آیا آن روز در میان قوم صالح، عالمی هم وجود داشت؟» فرمود: «خدا عادل تر از این است که زمین را بدون وجود عالمی که مردم را راهنمایی کند، به حال خود واگذارد. قوم بعد از بیرون رفتن صالح، هفت روز در حال فترت به سر بردند و در آن مدت پیشوایی نمی شناختند، جز همان اندازه احکام دین خدا را که در دست داشتند. چون صالح به سوی آنها بازگشت، به دور او گرد آمدند. این را بدانید که مَثَل علی علیه السّلام و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله، مانند صالح پیغمبر است.»(1)

2. کمال الدین: عبداللَّه بن سنان می گوید: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «در قائم علامتی از موسی بن عمران علیه السّلام وجود دارد.» عرض کردم: «آن علامت چیست؟» فرمود: «پنهان بودن ولادت و غیبت او از قومش.» پرسیدم: «موسی چند مدت از کسان و قوم خود غایب گردید؟» فرمود: «بیست و هشت سال.»(2)

1- . کمال الدین: 137
2- . کمال الدین: 319

3. کمال الدین: ابو بصیر می گوید: شنیدم که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام می فرمود: «در صاحب این امر، چهار سنت از پیغمبران است: یک سنت از موسی بن عمران؛ یک سنت از عیسی؛ یک سنت از یوسف؛ و یک سنت از محمد صلوات اللّه علیهم. سنتی که از موسی علیه السّلام دارد، ترس و انتظار است؛ سنت یوسف علیه السّلام زندان و سنت عیسی علیه السّلام این است که خواهند گفت او مرده، با این که نمرده است. و اما سنتی که از محمد صلی الله علیه و آله دارد، شمشیر است.»(1)

در غیبت شیخ طوسی مانند آن روایت شده است(2).

و نیز در کتاب امامت و تبصره تألیف علی بن بابویه، مانند آن نقل شده است.

4. کمال الدین: سعید بن جبیر می گوید: شنیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام می فرمود: «در قائم ما چند سنت از سنن پیغمبران است؛ یک سنت از آدم، یک سنت از نوح، یک سنت از ابراهیم، یک سنت از موسی، یک سنت از عیسی، یک سنت از ایوب و یک سنت از محمد صلّی اللّه علیه و آله. اما سنتی که از آدم و نوح دارد، طول عمر است؛ از ابراهیم پنهان بودن ولادتش و دوری گزیدن وی از مردم است؛ از موسی ترس و غیبت از مردم؛ از عیسی اختلافی که مردم درباره او دارند؛ از ایوب فرج بعد از شدت و از محمد صلّی اللّه علیه و آله، قیام با شمشیر است.»(3)

5. کمال الدین: سعید بن جبیر می گوید: حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: «در قائم علامتی از نوح است و آن طول عمر اوست.»(4)

1- . کمال الدین: 319
2- . غیبت طوسی: 424
3- . کمال الدین: 302
4- . کمال الدین: 302

هم در کتاب مزبور از حمزه بن حمران مانند آن روایت شده است(1).

6. کمال الدین: محمد بن مسلم می گوید: خدمت امام محمد باقر علیه السّلام رسیدم تا درباره قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله از آن حضرت پرسشی کنم. پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود: «ای محمد بن مسلم! در قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله پنج شباهت از پیغمبران است: شباهت یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و محمد صلوات اللّه علیهم. شباهتی که به یونس دارد، غیبت اوست که بعد از پیری به صورت جوانی به سوی قومش بازگشت. شباهت او به یوسف، غیبت و پنهان شدن او از خواص خود و عموم مردم و برادرانش و اشکالی بود که کار وی برای پدرش یعقوب پدید آورده بود، با اینکه مسافت بین او و پدر و کسان و علاقه مندانش نزدیک بود. شباهتی که از موسی دارد، ترس ممتد وی از مردم و غیبت طولانی و مخفی بودن ماجرای ولایتش و پنهان گشتن پیروان او به واسطه آزار و خفتی که بعد از وی به آنها رسید، تا زمانی که خداوند عزوجل فرمان ظهور او را صادر کرد و وی را بر دشمنانش پیروز و مؤید داشت. شباهت وی به عیسی، اختلافی است که مردم درباره او دارند، زیرا جماعتی گفتند که او متولد نشده، عده ای گفتند که او مرده است، و گروهی گفتند او را کشتند و به دار زدند. اما شباهتی که به جدش محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله دارد، قیام با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و جباران و گردن کشان و پیروزی وی به وسیله شمشیر و رعبی است که در دل ها پدید می آورد است. از جمله علامات قیام او خروج سفیانی از جانب شام و شخص یمنی از یمن و صدایی آسمانی در ماه مبارک رمضان، و نداکننده ای است که او را به نام و نام پدرش، صدا می زند.»(2)

1- . کمال الدین: 302
2- . کمال الدین: 306

7. کمال الدین: ابو بصیر می گوید: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «در صاحب الامر سنتی از موسی (علیه السّلام)، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلّی اللّه علیه و آله است. سنتی که از موسی علیه السّلام دارد، این است که پیوسته هراسان و منتظر است. سنتی که از عیسی دارد، این است که آنچه درباره عیسی گفته شد، درباره او نیز گفته می شود. سنتی که از یوسف دارد، زندان و حفظ خود از مردم است. سنتی که از محمد صلی الله علیه و آله دارد، قیام به سیرت وی و بیان آثار اوست. آنگاه شمشیرش را برداشته و تا هشت ماه چندان از دشمنان خدا را به قتل می رساند که خدا خشنود گردد.» عرض کردم: «از کجا می داند که خدا خشنود شده است؟» فرمود: «رحمتی در دل وی پدید می آورد که بر آنها ترحم کند.»(1)

8. کمال الدین: ضریس کناسی می گوید: شنیدم که حضرت باقر علیه السّلام می فرمود: «صاحب الامر سنتی از یوسف دارد،. وی فرزند کنیزی سیاه است. خداوند کار او را در یک شب اصلاح گرداند.»(2)

در غیبت نعمانی نیز مانند این روایت آمده است.

مؤلف: «فرزند کنیزی سیاه» ظاهرا با روایات بسیاری که راجع به مادر آن حضرت رسیده مخالف است. مگر اینکه منظور از کنیز سیاه، مادر با واسطه یا مربیه حضرت باشد.

9. کمال الدین: سدیر صیرفی می گوید: من و مفضّل بن عمر، ابو بصیر و ابان بن تغلب به حضور امام جعفر صادق علیه السّلام شرفیاب شدیم. دیدیم حضرت روی زمین نشسته و عبایی خیبری و بی یقه پوشیده که آستین های کوتاهی داشت و در آن حال، مانند پدر فرزند مرده جگر سوخته گریه می کرد و آثار حزن از رخسار

1- . کمال الدین: 306
2- . کمال الدین: 308

مبارکش پیدا بود، به طوری که رنگش تغییر کرده بود. ایشان در حالی که کاسه چشمش پر از اشک بود، می فرمود: «ای آقای من! غیبت تو خواب را از من ربوده، لباس صبر بر تنم تنگ کرده و آرامش جانم را گرفته! ای آقای من! غیبت تو مصائب مرا به اندوه ابدی که یکی بعد از دیگری از ما را می رباید و جمع ما را به هم می زند، کشانده است. من با اشک چشم و ناله های سینه ام که از مصائب و بلاهای گذشته دارم، نمی نگرم، جز اینکه در نظرم بزرگ تر و بدتر از آنها مجسم می گردد و شدیدتر و بدتر از آن در نظرم بلند می شود و مصیبت هایی که با خشم تو عجین گشته و مشکلاتی که با سخط تو آمیخته است، در نظرم می آید .»

سدیر می گوید: از این امر عظیم و ناله های جانگداز هوش از سر ما پرید و دل ما از جا کنده شد و پنداشتیم که مصیبت بزرگی برای حضرت روی داده است. من عرض کردم: «ای فرزند بهترین مردم روی زمین! خدا دیدگان شما را نگریاند! برای چه این طور سیلاب اشک از دیدگانت فرو می ریزد؟ چه چیز باعث این مصیبت گشته است؟»

حضرت آه سختی کشید که از اثر آن شکم مبارکش برآمده و به شدت حالش تغییر کرد. آنگاه فرمود: «امروز صبح در کتاب جفر می نگریستم. این کتاب مشتمل است بر علم مرگ ها و بلاها و مصائب، و علم گذشته و آینده تا روز قیامت که خداوند متعال به محمد و امامان بعد از او صلوات الله علیه و علیهم ارزانی داشته است. در آن کتاب دیدم که نوشته است قائم ما متولد می گردد و غیبت می کند. غیبت او طولانی می شود و عمرش به طول می انجامد. در آن زمان اهل ایمان امتحان می شوند و به واسطه طول غیبتش، شک و تردید در دل آنها پدید می آید و بیشتر آنها از دین خود برمی گردند و رشته اسلام را از گردن خود بیرون می آورند، با اینکه خداوند می فرماید: «وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ»(1)، { و کارنامه هر انسانی را

1- . اسراء / 13

به گردن او بسته ایم} که منظور از طائر ولایت است. از مطالعه اینها رقت گرفتم و اندوه بر دلم مستولی گردید.»

عرض کردیم: «یا ابن رسول اللَّه! ما را نیز در اطلاع قسمتی از آنچه در این باره می دانید سهیم کرده سرافراز فرمایید!» فرمود: «خداوند متعال سه چیز را که در مورد پیغمبران عملی ساخت، در خصوص قائم ما نیز عملی می سازد: ولادت او را مانند ولادت موسی، غیبتش را چون غیبت عیسی و طول عمرش را به سان طول عمر نوح مقدر فرموده و سپس طول عمر بنده صالح خدا، خضر پیغمبر را دلیل طول عمر آن حضرت قرار داده است.»

عرض کردیم: «یا ابن رسول اللَّه! علل این معانی را که فرمودید برای ما شرح بدهید.» فرمود:

ولادت حضرت موسی علیه السلام

«ولادت موسی علیه السّلام بدین گونه بود که چون فرعون دانست زوال ملکش به دست او انجام می پذیرد، کاهنان را احضار کرد و آنها به وی گفتند که این مرد، از تیره بنی اسرائیل خواهد بود. او هم به مأمورین خود دستور داد که شکم زنان آبستن را شکافته و اطفال آنها را سر ببرند. برای نیل به این منظور، بیش از بیست هزار طفل را به قتل رساندند، با این حال خداوند موسی را حفظ کرد و آنها به وی دسترسی نیافتند.

بنی امیه و بنی عباس هم چون دانستند که دولت و امرا و ستمگرانشان به دست قائم ما نابود می شود، دشمنی ما را به دل گرفتند و با شمشیر کشیده، به کشتن و قطع نسل خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله پرداختند، به این امید که «قائم آل محمد» را به قتل رسانند، ولی خداوند نگذاشت که یک نفر از ستمگران به وی دست یابد و بدین گونه نور خود را کامل کرد، هر چند مشرکین ناخوش بدارند.

غیبت حضرت عیسی علیه السلام

غیبت عیسی علیه السّلام نیز بدین گونه بود: یهود و نصارا اتفاق دارند که وی کشته شده، ولی خداوند آنها را تکذیب کرده و فرمود: « وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»(1)، {آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند، لیکن امر بر آنان مشتبه شد}. غیبت قائم ما نیز چنین است. زیرا امّت اسلام به واسطه طولانی شدن غیبتش، وجود او را انکار می کنند. بعضی خواهند گفت که هنوز متولد نشده و گروهی می گویند متولد شده و وفات کرده. طایفه ای می گویند امام یازدهم عقیم بوده و جماعتی، ائمه را سیزده تن و بیشتر خواهند دانست. عده ای هم خدای عزوجل را معصیت کرده و می گویند که روح قائم، در بدن دیگری سخن می گوید!

طول عمر حضرت نوح علیه السلام

طول عمر نوح علیه السّلام هم چنین بود که چون از خداوند خواست تا بر قومش عذاب فروفرستد، جبرئیل هفت دانه هسته نزد وی آورد و گفت: «ای پیغمبر خدا! پروردگار می فرماید: «اینها مخلوق و بندگان من هستند. آنها را با صاعقه هلاک نمی گردانم، مگر بعد از تأکید دعوت و الزام حجت بر آنها. پس دوباره قوم را به خداپرستی دعوت کن که در مقابل آن به تو ثواب خواهیم داد. این هسته ها را کشت کن. موقعی که آنها روییدند و به حدّ کمال رسیدند و بارور شدند، هنگام نزول رحمت الهی فرا رسد و از شر قوم آسوده خواهی شد. پس مؤمنین را به این خبر مژده ده.»

چون درختان رویید و شاخ و برگ درآوردند و باردار شدند و بعد از مدتی چنان که می باید ثمر دادند، نوح از خداوند درخواست کرد که طبق وعده، او را از شر قوم خلاصی دهد، ولی خداوند دوباره دستور داد که از هسته آن درختان بکارد و صبر پیشه گیرد و سعی کند و حجت را بر قوم مؤکد بدارد. نوح حکم جدید را به

1- . نساء / 157

اطلاع کسانی که به وی ایمان آورده بودند رسانید. سیصد تن از آنها از وی برگشتند و گفتند اگر دعوت نوح حق بود، خدایش نمی باید خلف وعده کند. سپس خداوند متعال هفت بار پی در پی او را مأمور کشت تخم آن درختان کرد و هر بار گروهی از مؤمنین از وی رو بر می تافتند، تا اینکه پیروان او مردّد شدند و به هفتاد و چند مرد تقلیل یافتند.

آنگاه خداوند به وی وحی فرستاد که نقاب شب ظلمانی از چهره صبح نورانی در پیش رویت برداشته شد. زیرا حق آشکار گشت و نور ایمان از زنگار ارتداد کسانی که دارای سرشت پلید بودند، پاک گردید. اگر من کفار را نابود کنم، ولی کسانی از قبایل را که به تو ایمان آورده بودند و بعد از تو روی برتافتند و مرتد گشتند باقی گذارم، به وعده خود عمل نکرده ام، وعده ای که به مؤمنین سابق قومت که در ایمان به یگانگی خدا اخلاص ورزیده و به ریسمان پیغمبری ات چنگ زده اند، دادم که آنها را در روی زمین جای دهم و در دین ثابت بدارم و ترس آنها را تبدیل به امن کنم تا شک از لوح دلشان برطرف شود و مرا با اخلاص، پرستش کنند. چطور ممکن بود کسانی را که مرتد شدند در زمین جای دهم و دینشان را ثابت نگه دارم و ترسشان را تبدیل به امن کنم، در صورتی که می دانم که ایمانی ضعیف و سرشتی پلید و باطنی بد دارند؟ اگر در موقع نابود ساختن دشمنان که می خواستم مؤمنین را در زمین جای دهم، آن طایفه مرتد بوی خلافت را که به مؤمنین داده شده، استشمام می کردند، در نفاق و گمراهی راسخ تر می گشتند و با برادران خود به دشمنی برمی خاستند و به خاطر ریاست با آنها می جنگیدند. بنابراین با این فتنه ها و جنگ ها با برادران، چطور ممکن است تمکین از دین و انتشار ایمان در میان مؤمنین جمع شود؟ پس با امداد و وحی ما، کشتی را بساز!»

سپس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «قائم ما هم غیبتش طولانی می گردد، تا آنکه حق آشکار گردد و نور ایمان از زنگار ارتداد شیعیانی که دارای سرشت پلید هستند پاک شود، به طوری که اگر آنها احساس کنند در ایام ظهور

مهدی مؤمنین با اخلاص از عزت و ثبات ایمان و امنیت آن زمان بهره مند خواهند بود، به واسطه نفاقی که دارند، به وحشت می افتند.»

مفضّل می گوید: عرض کردم: «یا ابن رسول اللَّه! ناصبی ها می پندارند که این آیه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ ...»(1)، {خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد} درباره ابوبکر و عمر و عثمان و علی نازل شده است، فرمود: «خداوند دل های ناصبی ها را هدایت نکند. چه وقت دینی را که خدا و رسول پسندیده اند، از انتشار امن میان امت و رفع ترس از دل ها و برطرف ساختن شک از سینه های آنها، در زمان یکی از این سه نفر و در خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السّلام که مسلمین مرتد گشتند و فتنه ها و جنگ هایی که میان آنها و کفار واقع شد، برخوردار بود» آن گاه حضرت این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا»(2)، {تا هنگامی که فرستادگان [ما] نومید شدند و [مردم] پنداشتند که به آنان واقعاً دروغ گفته شده، یاری ما به آنان رسید.}

عمر طولانی حضرت خضر علیه السلام

و اما طول عمر خضر علیه السّلام برای آن نبود که منصب نبوت به وی اعطا شود یا کتابی بر او نازل گردد یا دینش، دین انبیای پیش از خود را نسخ کند، یا دارای مقام امامت باشد که مردم پیروی او را لازم بدانند، یا به خاطر اطاعتی باشد که خداوند بر وی واجب گرداند، بلکه چون در علم ازلی خداوند مقدار عمر قائم ما و طول غیبت او تقدیر شده بود و می دانست که بندگانش طول عمر او را انکار می کنند،

1- . نور / 55
2- . یوسف / 110

از این رو عمر خضر را طولانی گردانید تا در اثبات طول عمر قائم ما، به وسیله آن استدلال شود و بدان وسیله ایراد دشمنان از میان برود و مردم را بر خدا حجّت و ایرادی نباشد.»(1)

در غیبت شیخ طوسی مانند این روایت نقل شده است.

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: «محجر» بر وزن مجلس یا منبر، عبارت است از دور چشم و مقداری که از زیر برقع آشکار می شود. عبارت: «و فقد» شاید معطوف به فجایع یا معطوف به علی الابد باشد، یعنی غیبت تو مصیبت مرا به آنچه از مصایب به من رسیده متصل کرده؛ مصیبتی که ناشی از فقدان یکی پس از دیگری به سبب فنای جمع ما و تعداد ماست. و در بعضی نسخه ها عبارت «یغنی» به جای «یفنی» دارد که در این صورت، جمله مصدر به آن معترضه یا حالیه معنا می شود.

عبارت «یفتر» یعنی با ضعف و سستی خارج می شود و در غیبت شیخ طوسی عبارت «یفشأ» به صیغه مجهول خوانده می شود و به معنای پراکنده شدن است. عبارت «دوارج الرزایا» به معنای مصائب گذشته است.

کلمه «عوایر» به معنای مصائب زیادی است که در اثر زیادی آن چشم ضعیف می شود و از تعبیر مال «عائره» گرفته شده و آن مالی است که در اثر زیادی آن، چشم را حیرت زده می کند یا از «عائر» به معنای خاکستر و خار در چشم گرفته شده و تمثیل را به عن متعدی کردن، برای تضمین معنای کشف است. «تراقی» جمع ترقوه است، یعنی مصائبی برای من متمثل می شود که به استخوان آن می نگرم. کلمه «اعظمها» یا صیغه افعل تفضیل است و بدل از عوایر می شود و یا صیغه متکلم است یعنی آن را عظیم می شمرم، پس جمله وصفیه برای ما قبل می شود و هر دو احتمال مذکور در سه فعل دیگر نیز جاری است و حاصل کلام اینکه من هر گاه به اشک

1- . کمال الدین 2: 330

کسی می نگرم یا از خود ناله مصائبی را که در گذشته بر ما نازل شده می شنوم، با دیده یقین به مصائب بزرگ آینده می نگرم که آن را عظیم و شدید می انگارم.

کلمه «غائل» به معنای کشنده و «غوائل» به معنای مصائب است و کلمه «سمه» به معنای علامت است. تفسیر سایر عبارات حدیث نیز در کتاب نبوت گذشت.

10. کمال الدین: امام صادق علیه السّلام فرمود: «در صاحب این امر سنت هایی (علاماتی) از پیغمبران است: یک سنّت از موسی، یک سنّت از عیسی، یک سنّت از یوسف و یک سنّت از محمّد صلی اللّه علیهم. اما شباهت وی به موسی این است که از مردم وحشت داشت و مراقب خود بود. شباهت او به عیسی این است که آنچه درباره وی گفته می شود، همان است که درباره عیسی گفتند. اما علامتی که از یوسف دارد، پوشش وی است، به طوری که او را می بینند، ولی نمی شناسند. و علامتی که از محمد صلی الله علیه و آله دارد، این است که به طریقه و شیوه او، مردم را رهبری و راهنمایی می کند.»(1)

11. کمال الدین: حسن بن محمد بن صالح بزاز می گوید: شنیدم که امام حسن عسکری علیه السّلام می فرمود: «فرزند من همان قائم بعد از من است و همان کسی است که دارای علائم پیغمبران، یعنی طول عمر و غیبت طولانی خواهد بود و بر اثر طولانی بودن مدت غیبتش، دل ها قساوت می گیرد و جز افرادی که خداوند مهر ایمان بر دلشان زده و با امداد غیبی مؤید داشته، کسی در راه اعتقاد به وی ثابت نمی ماند.»(2)

1- . کمال الدین: 329
2- . کمال الدین: 474

12. غیبت طوسی: ابو بصیر می گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: «شباهتی از یوسف در قائم است.» من عرض کردم: «آن شباهت چیست؟» فرمود: «آن شباهت حیرت و پنهانی است.»(1)

13. غیبت طوسی: اخباری که متضمّن این معنی است که صاحب الزّمان علیه السّلام می میرد و سپس زنده می شود یا کشته می شود و بعد زنده می گردد، مانند این خبر که ابو سعید خراسانی روایت کرده که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: «چرا قائم را قائم می گویند؟» فرمود: «زیرا او بعد از مردنش قیام می کند، قیام برای کار بزرگی، قیام به فرمان پروردگار.»

و مانند این خبر که ابو بصیر نقل کرده که گفت: شنیدم که امام محمد باقر علیه السّلام می فرمود: «کار ما مانند آن کسی است که خداوند او را صد سال میراند، آنگاه دوباره برانگیخت.» و مانند این خبر که از مؤذن مسجد احمر روایت کرد که گفت از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: «آیا مثال قائم در قرآن مجید هست؟» فرمود: «بلی، او مانند همان کسی است که خداوند او را صد سال میراند و سپس زنده گرداند.»

و مانند این خبر که حماد بن عبدالکریم نقل کرده که امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: «چون قائم ما قیام کند، مردم می گویند چطور ممکن است این قائم باشد، حال آنکه استخوان های او سال هاست که پوسیده؟»

آنچه درباره این اخبار و نظایر آن می توان گفت، این است که باید مردن قائم را به معنی مردن یاد او بگیریم، به طوری که مردم گمان می کنند استخوان هایش پوسیده است. سپس خداوند همان طور که «عزیر» را بعد از صد سال مردن حقیقی آشکار ساخت، قائم را نیز (بعد از صدها سال غیبت و پنهان بودن) ظاهر می گرداند. این توجیهی است که در تأویل این گونه اخبار نزدیک به فهم است. بعلاوه این اخبار،

1- . غیبت طوسی: 163

همه خبر واحد هستند و مفید علم نیستند و با آنچه عقول ما پذیرفته و اعتبار صحیح و اخبار متواتره که پیشتر نقل کردیم آن را امضا و تقویت کرده است، نمی تواند معارض باشد، بلکه واجب است در معنی این گونه اخبار توقف کرد و به آنچه معلوم و روشن است چنگ زد.

ما هم بعد از فرض صحت آن به تأویل آن پرداختیم، همان طور که در امثال این گونه اخبار که با برخی اخبار دیگر منافات دارد، همین کار را می کنیم. (1)

1- . غیبت طوسی: 422

باب بیستم : اخبار معمّرین تاریخ بشر برای دفع استبعاد مخالفین غیبت طولانی آن حضرت علیه السّلام

در این باب نخست به ذکر آنچه که شیخ صدوق (ره) در کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» نقل کرده است، مبادرت می ورزیم:

ابو دنیای معمّر

1. کمال الدین: محمد بن قاسم رقّی و علی بن حسین بن جنکاء لائکی گفتند: مردی از اهل مغرب را در مکه معظمه ملاقات کردیم. ما با جمعی از محدثین که در آن سال، یعنی سال 309 برای انجام مراسم حج آمده بودند، به نزد وی رفتیم. دیدیم او مردی است که موی سر و ریشش سیاه و مانند پوست پوسیده ای است که هنوز موی سیاه آن باقی مانده است. عده ای از فرزندان و نواده گان و پیرمردان همشهری اش اطراف او را گرفته بودند و می گفتند ما از مردم دورترین شهرهای مغرب، نزدیک «باهره علیا» هستیم. پیرمردها می گفتند: ما از پدران خود شنیده ایم و آنها از پدران و اجداد خود نقل می کردند که آنها این پیرمرد را که معروف به «ابو دنیای معمّر» و نامش علی بن عثمان بن خطاب ابن مره بن مؤید است، دیده اند.

خود پیرمرد می گفت که من از قبیله «همدان» و اصلا از صعده الیمن هستم. ما پرسیدیم آیا تو علی بن ابی طالب علیه السّلام را دیده ای؟ پیرمرد دیدگانش را مانند دو چراغ از زیر ابروانی که چشم او را پوشیده بود گشود و گفت: «آری، با این دو

چشم آن حضرت را دیده ام! من خادم آن حضرت بودم و در جنگ صفین، التزام رکابش را داشتم و این اثر زخم که در سر من است، از صدمه اسب آن حضرت است.» سپس اثر زخم را در جنب ابروی راستش به ما نشان داد. جماعتی که اطراف او بودند نیز گواهی به عمر طولانی وی داده و گفتند که ما از وقتی خود را شناخته ایم، او را با همین شکل دیده ایم و اضافه کردند که از پدران و اجداد خود شنیده ایم که آنها هم از وقتی خود را می شناختند، این پیرمرد را با این حال دیده اند!

سپس ما سر صحبت را باز کرده و داستان و احوال او و علّت عمر طولانی اش را از وی جویا شدیم. دیدیم عقلش ثابت است و آنچه به وی گفته می شود، به خوبی می فهمد و از روی عقل و درایت جواب می دهد! پیرمرد گفت: «پدر من در کتب گذشتگان خوانده بود که چشمه حیوان در ظلمات است و هر کس از آن بنوشد، عمرش طولانی می گردد. به همین جهت اشتیاق زیادی پیدا کرد که به ظلمات رفته و از آن آب بنوشد. پس پدرم توشه ای برداشت و آن را بار کرد و مرا هم با خود برد. دو شتر نه ساله که توانابی بیشتری داشتند و چند شتر شیردار و چند مشک آب برداشته و حرکت کردیم. من در آن موقع سیزده ساله بودم. شش شبانه روز راه رفتیم تا به ظلمات رسیدیم.

روزها را این طور تشخیص می دادیم که روشن تر و تاریکی نسبت به شب کمتر بود. پس از آن در میان کوه ها و بیابان ها منزل کردیم. پدرم در کتاب ها خوانده بود که مجرای آب زندگانی در آن محل است. چند روز در آنجا ماندیم. آبی که با خود آورده بودیم به شتران دادیم و تمام شد. اگر شتران ما بچه سال و نیرومند نبودند، ما از تشنگی مرده بودیم. پدرم در آن محل به جستجوی آب پرداخت و به ما دستور داد که آتش روشن کنیم تا به وسیله آن، موقع برگشتن ما را پیدا کند.

پنج روز در آنجا ماندیم در آن مدت پدرم مرتب در پی آب زندگانی می گشت، ولی آن را پیدا نمی کرد. وقتی از زحمت خود مأیوس گردید، آهنگ مراجعت کرد. زیرا آب و توشه ما تمام شده بود بعلاوه خدمتکاران از بیم تلف شدن،

به پدرم اصرار در مراجعت داشتند. در آن میان روزی من برای کاری به اندازه مسافت یک تیر که رها کنند، از محلّی که بودیم دور شدم. ناگاه با نهری سفید رنگ و زلال و لذیذ برخوردم که نه کوچک و نه بزرگ بود و به آرامی جریان داشت. نزدیک رفتم و دو سه کف از آن نوشیدم. دیدم آبی زلال و لذیذ و خنک است. پس با عجله به محلی که بودیم مراجعت نمودم و به خدمتکاران مژده دادم که من آب را پیدا کرده ام. آنها هم تمام مشک ها و ظرف هایی که داشتیم برداشتند تا همه را پر کنند. در آن موقع از شدّت شوق ندانستم که پدرم در آن حوالی پی آب می گردد. من با خدمتکاران مدتی هر چه گشتیم نهر مزبور را پیدا نکردیم. خدمتکاران هم مرا تکذیب نمودند و گفتند: «راست نگفتی!»

چون به محلّ بازگشتیم و پدرم نیز بازگشت، ماجرا را برایش نقل کردم. پدرم گفت: «فرزندم! آنچه مرا به پیمودن این راه و تحمّل خطر انداخت، دست یافتن به این نهر آب بود، ولی روزی من نشد و نصیب تو گردید. تو از این پس عمر طولانی خواهی یافت، به طوری که از زندگی عاجز می شوی.» سپس به وطن برگشتیم و چند سال بعد از آن پدرم بدرود حیات گفت.

چون سن من قریب به سی سال رسید، رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و پس از وی به ترتیب خلیفه اول و دوم وفات کردند. سپس به عزم حج بیت اللَّه به مدینه آمدم و روزهای آخر خلافت عثمان را درک کردم. در مدینه میان گروهی از یاران پیغمبر، به شخص علی بن ابی طالب علیه السّلام میل قلبی پیدا کردم. پس به منظور انجام خدمت در نزد حضرتش ماندم و در جنگ ها ملتزم رکابش بودم. در جنگ صفین این ضربت و جراحت را از آسیب اسب آن حضرت دیدم. من همواره ملازم حضرتش بودم، تا آنکه به شهادت رسید. پس از آن فرزندان و کسان امام اصرار کردند نزد آنان بمانم، ولی من نماندم و به وطن مألوف برگشتم. آنگاه در روزگار خلفای بنی مروان برای دومین بار به حجّ آمدم و با همشهریانم مراجعت کردم و دیگر تا این سفر، به حج نیامدم. چون پادشاهان مغرب از طول عمر من اطلاع می یافتند،

مرا به حضور می طلبیدند و علّت طول عمرم و آنچه را که دیده ام جویا می شدند. بسیار آرزومند بودم یک بار دیگر حجّ کنم. تا اینکه این عده که می بینید اطراف مرا گرفته اند و همه فرزندان و نواده گان من هستند، این بار مرا به حج آوردند.» پیرمرد این را نیز گفت که تا کنون دو سه بار دندان درآورده است.

احادیث ابو دنیای معمر

ما از وی خواستیم که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام شنیده است برای ما نقل کند، ولی او گفت: «موقعی که خدمت آن حضرت بوده، رغبت و همتی به کسب علم نداشته است. بعلاوه صحابه پیغمبر (برای کسب علم) نزد حضرت بسیار بودند.» او می گفت: «من از فرط علاقه و محبتی که به آن حضرت داشتم، جز به خدمتگزاری به چیز دیگری نپرداختم. آنچه من از آن حضرت می شنیدم، بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز که امروز منقرض شده و وفات یافته اند، از حضرتش استماع کرده و این همشهریان و فرزندان من آنها را جمع آوری کرده اند. آنگاه همراهان پیرمرد نسخه ای بیرون آوردند، او آن را گشود و به این شرح خواند:

«حدیث کرد برای ما ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید همدانی معروف به «ابو دنیای مغربی» رضی اللّه عنه حیّا و میّتا. او گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت که پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر کس اهل یمن را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس اهل یمن را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.»

حدیث کرد برای ما ابو دنیای معمّر و گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت: پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر کس دل شکسته ای را یاری کند، خداوند ده حسنه برای او بنویسد، ده گناه از وی محو کند و ده درجه به او بدهد.» آنگاه علی علیه السّلام گفت: پیغمبر فرمود: «هر کس سعی در برآوردن حاجت برادر

مسلمان خود کند که خشنودی خدا و صلاح وی در آن باشد، مثل این است که هزار سال خدا را پرستش کرده و اصلا به معصیت نیفتاده است.»

حدیث کرد برای ما ابو دنیای معمّر مغربی و گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السّلام می فرمود: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در خانه دخترش فاطمه علیها السّلام سخت گرسنه شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: «یا علی! آن خوان طعام را نزد من بیاور.» من آن را آوردم و دیدم که نان و گوشت بریان در آن است!

حدیث کرد برای ما ابو دنیای معمّر که از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «در جنگ خیبر بیست و پنج زخم برداشتم و در آن حال نزد پیغمبر آمدم. چون زخم های مرا دید گریست. آنگاه قدری از اشک های چشم مبارک را گرفت و بر زخم های من مالید، همان دم از درد آن آسوده گشتم!»

حدیث کرد برای ما ابو دنیا که گفت: حدیث کرد برای من علی بن ابی طالب علیه السّلام که پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر کس یک بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخواند، مثل این است که ثلث قرآن را خوانده و هر کس دو بار، بخواند مثل این است که دو ثلث قرآن را خوانده و هر کس سه بار بخواند، مثل این است که تمام قرآن را خوانده باشد.»

حدیث کرد برای ما ابو دنیا و گفت: شنیدم که علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «من گوسفند می چرانیدم. روزی گرگی بر سر راه خود دیدم، از آن حیوان پرسیدم: «در اینجا چه می کنی؟» گفت: «تو در اینجا چه می کنی؟» گفتم: من گوسفند می چرانم.» گفت: «این تو و این راه، بگذر!» چون گوسفندان را حرکت دادم و گرگ در وسط گوسفندان قرار گرفت، دیدم گوسفندی را گرفت و کشت. من هم گرگ را دنبال کردم تا او را کشتم. سپس دوباره گله را حرکت دادم، قدری که دور شدم سه فرشته جبرئیل و میکائیل و ملک الموت صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم. چون آنها مرا دیدند گفتند: «این است محمد که

خداوند وجود او را مبارک گردانیده!» پس آنها مرا برداشته، خواباندند و با چاقویی که همراه داشتند، شکم مرا پاره کردند، قلبم را بیرون آوردند و داخل شکمم را با آب سردی که در شیشه ای با خود داشتند، شستند تا از خون پاک گردید. آنگاه قلبم را به جای خود برگرداندند و دست بر روی شکمم کشیدند. فی الحال جراحت آن به اذن الله برطرف شد، بدون این که دردی احساس کنم! از آنجا نزد مادرم حلیمه آمدم (حلیمه دایه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود). حلیمه پرسید: «گوسفندان کجا هستند؟» آنچه گذشته بود برای وی نقل کردم و او گفت: «تو مقام والایی در بهشت خواهی داشت.»(1)

گفتار شیخ صدوق درباره ابو دنیای مغربی

سپس صدوق علیه الرحمه می گوید: ابوبکر محمد بن فتح مرکنی و ابوالحسن علی بن حسن لائکی نقل کردند که چون خبر ابوالدنیا به حاکم مکه رسید، به وی تعرض کرد و گفت: «تو را بغداد نزد المقتدر (خلیفه عباسی) می فرستم، چه اگر نفرستم، می ترسم خلیفه مرا مورد مؤاخذه قرار دهد.» ولی حاجیان مغرب و مصر و شام از حاکم خواهش کردند از ابو دنیا درگذرد و او را به بغداد نفرستد، چه وی پیرمردی ضعیف است. حاکم نیز از وی درگذشت.

آنگاه شیخ صدوق می فرماید: ابو سعید گفت: اگر آن سال من هم به حج رفته بودم، او را می دیدم، زیرا ماجرای او شایع و در تمام شهرها مشهور گشت و مردم مصر و شام و بغداد که در آن موقع به حج آمده بودند، اخبار یاد شده را از وی شنیده و یادداشت کردند. مردم سایر بلاد که آن سال به حج آمده بودند، چون از ماجرا

1- . کمال الدین 2: 491

اطلاع یافتند دوست داشتند او را ببینند و از وی حدیث بنویسند که خدا به آنان و ما از آن احادیث نفع برساند.(1)

2. و نیز ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبداللَّه بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام، ضمن روایاتی که به من اجازه داده و صحّت آنها نزد من ثابت گشته و از جمله این حدیث است که نزد من صحیح و آن را شریف ابو عبداللَّه محمد بن حسن بن اسحق بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام از وی روایت کرده است، برای من حدیث کرد که ابو محمد حسن نامبرده گفت: من در سال 313 به حج بیت اللَّه رفتم. در آن سال نصر قشوری وزیر مقتدر (خلیفه عباسی) با عبدالرحمن بن حمران که او را ابو الهیجاء می گفتند نیز به حج آمده بودند. من در ماه ذی قعده به مدینه آمدم و به کاروان مصری که ابوبکر محمد بن علی مادرائی با مردی از اهل مغرب در آن بود، برخورد کردم. پیرمردی مغربی می گفت: اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده است مردم به دور وی ازدحام کرده و با او مصافحه می کردند، به طوری که نزدیک بود از کثرت ازدحام هلاک شود. در این موقع عموی من ابوالقاسم طاهر بن یحیی، به جوانان و غلامان خود دستور داد که مردم را از گرد پیرمرد دور کنند. آنها هم مردم را دور کردند و او را برداشته به خانه «ابو سهل طفی» که عمویم در آنجا منزل کرده بود آوردند. آنگاه به مردم اجازه دادند که هر کس می خواهد او را ببیند، به خانه مزبور درآید. مردم هم آمدند. پیرمرد پنج نفر همراه داشت که میگفتند نواده گان او هستند و در میان آنها پیرمرد هشتاد و چند ساله ای بود. ما از پیرمرد پرسیدیم این کیست؟ گفت که این نوه من است! یک نفر آنها هفتاد سال و دو نفر دیگر در حدود پنجاه یا شصت سال داشتند و دیگری هفده ساله بود. پیرمرد می گفت که این نوه پسر من است و از آن پسر هفده ساله کوچک تر

1- . کمال الدین 2: 488

میان آنها نبود! هر کس پیرمرد را می دید، او را مردی سی ساله یا چهل ساله می پنداشت. موی سر و صورت او سیاه، لاغر اندام و متوسط القامه بود و موی صورتش کم و کوتاه بود.

ابو محمّد علوی گفت: این پیرمرد که نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤید بود، آنچه را که ما از وی نوشتیم، از زبان خود وی شنیدیم و شخصا برای ما روایت کرد. ما او را چنان دیدیم که در موقع گرسنگی گویی موی زیر لبش سفید می گشت و هنگام سیری، سیاه می گردید! ابو محمد علوی می گوید: اگر جماعتی از اشراف و حاجیان اهل مدینه و غیرهم که از همه جا به حج آمده بودند حکایت پیرمرد را نقل نمی کردند، من هم آنچه را که از او می شنیدم، از وی روایت نمی کردم. من هم در مدینه و هم در مکه در خانه ای که معروف به «مکتوبه» و خانه علی بن عیسی جراح بود، از وی حدیث استماع کردم. همچنین در «منی» در خیمه قشوری و خیمه مادرایی و خیمه ابو الهیجاء و هنگام مراجعت به مکه، در خانه مادرایی واقع در «باب الصفا» از وی حدیث شنیدم.

قشوری نامبرده می خواست او و فرزندانش را نزد مقتدر عباسی به بغداد ببرد. فقهای مکه نزد وی آمده و گفتند که خداوند استاد را مؤید بدارد! در اخبار از گذشتگان برای ما روایت کرده اند که چون معمر مغربی به بغداد درآید، فتنه ای به وقوع بپیوند، دو شهر خراب شود و شوکت ملک از میان برود. بنابراین او را به بغداد مبر و به مغرب برگردان! ابو محمد علوی می گوید: ما احوال او را از پیرمردان مغرب و مصر پرسیدیم. گفتند: ما همیشه می شنیدیم که پدران و پیران، نام این مرد و اسم شهر وی «طنجه» را که در آن مقیم بود، می بردند و می گفتند: وی روایاتی برای ما نقل می کرد که قسمتی از آنها را من در این کتاب آورده ام.

ابو محمد علوی می گفت: همین پیرمرد یعنی علی بن عثمان مغربی، موقع بیرون آمدنش از شهر خود حضرموت، برای ما نقل کرد که پدر و عمویش به قصد حج و زیارت مرقد منور پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرده و او را نیز با خود

بردند. آنها چند روزی طی مسافت کردند و سپس راه را گم کرده، سه شبانه روز حیران و از راه دور افتاده بودند. در آن حالت به کوهی از رمل رسیدند که آن را «رمل عالج» می گفتند و به ریگزاری می رسد که دارای سنگلاخ های بزرگ بود. وی می گفت: در آن میان جای پاهای طولانی مشاهده کردیم. ما هم جای پاها را گرفته می رفتیم، تا آنکه به بیابانی رسیدیم و دیدیم که دو مرد بر سر چاه یا چشمه ای نشسته اند.

چون آن دو نفر ما را دیدند، یکی از آنها برخاست، دلوی برداشت، از آن چاه یا چشمه آب بیرون آورد و به استقبال ما شتافت و دلو پر آب را به پدرم داد. پدرم گفت ما امشب بر سر این آب می مانیم و موقع افطار، به خواست خدا از آن می نوشیم. آنگاه دلو را نزد عمویم برد و گفت بیاشام. عمویم هم نیاشامید و مانند پدرم پس داد. سپس نزد من آمد و گفت تو بیاشام. من نوشیدم. گفت: «گوارایت باد! عن قریب علی بن ابی طالب علیه السّلام را خواهی دید. ای جوان! چون او را دیدی، خبر ما را به او برسان و بگو خضر و الیاس به تو سلام رساندند. تو آنقدر عمر خواهی کرد که مهدی و عیسی علیهماالسّلام را می بینی. چون آنها را دیدی، سلام ما را نیز ابلاغ کن.» آنگاه پرسیدند که این دو نفر چه نسبت با تو دارند؟ گفتم اینان پدر و عموی من هستند. گفتند: «عمویت به مکه نمی رسد، ولی تو و پدرت خواهید رسید، و از آن پس پدرت می میرد و تو عمری طولانی می کنی. شما پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را نخواهید دید، زیرا مرگ او نزدیک شده است.»

سپس آن دو نفر از نظر ما ناپدید گشتند. به خدا قسم نمی دانیم به آسمان عروج کردند یا به زمین فرو رفتند. هر چه نگاه کردیم هیچ گونه اثری از آنها و از آن آب نیافتیم و این باعث تعجّب ما گردید. سپس به راه خود ادامه دادیم تا به «نجران» رسیدیم. در آنجا عمویم بیمار شده فوت کرد. من و پدرم به حجّ رفتیم و از آنجا به مدینه رهسپار گشتیم. پدرم نیز در مدینه مریض شد و همان جا بدرود حیات گفت و پیش از مرگ سفارش مرا به حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام کرد از این رو در

زمان ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت خود حضرت، با آن سرور بودم تا آنکه ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد. او می گفت: موقعی که مردم عثمان بن عفان را در خانه اش محاصره کردند، عثمان مرا خواست و نامه و شتری تندرو به من داد و گفت: «فی الفور سوار شده این را به علی ابن ابی طالب برسان.» حضرت در محلی بنام «ینبع» سر ملک خود تشریف داشت. من نامه را گرفتم و رفتم، تا به جایی رسیدم که آن را دیوار ابوعبایه می گفتند. در آنجا صدای قرائت قرآن شنیدم. دیدم علی بن ابی طالب علیه السّلام از ینبع به طرف من تشریف می آورد و این آیه را می خواند: « أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ»(1)، {آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟ }

چون حضرت مرا دید، فرمود: «ای ابو دنیا! عثمان چه امانتی به تو داده؟» عرض کردم این نامه را به من داده است. حضرت نامه را از من گرفت و خواند. دید نوشته است: «اگر من استحقاق کشته شدن دارم، تو مرا بکش، وگرنه پیش از آنکه پاره پاره شوم مرا دریاب!»

چون حضرت از مطالعه نامه فارغ شد، فرمود: «برویم!» چون به مدینه رسیدیم، همان دم عثمان را کشته بودند، حضرت هم به نخلستان بنی نجّار تشریف بردند. چون مردم از محل حضرت اطلاع پیدا کردند از هر سو به جانب وی شتافتند. مردم می خواستند با طلحه بن عبیداللّه بیعت کنند، ولی چون حضرت را دیدند، به گرد وی ازدحام کردند، مانند گله گوسفند که گرگ به آن زده باشد. در آن میان نخست طلحه با حضرت بیعت کرد، بعد زبیر و سپس مهاجرین و انصار بیعت کردند.

من هم نزد حضرت ماندم و به خدمت وی پرداختم. در جنگ جمل و صفین نیز در خدمتش بودم. در جنگ صفین در پهلوی راست حضرت ایستاده بودم که تازیانه از دست مبارکش افتاد. من خم شدم تا آن را بردارم و به حضرت بدهم. لگام

1- . مؤمنون / 115

اسب آن جناب از آهن تیز و نازک بود. در آن موقع اسب سر برداشت و لگامش به سر من اصابت کرد و زخمی که علامت آن اکنون ما بین گوش و چشم من باقی است، پدید آورد. حضرت مرا خواست، قدری آب دهان بر آن مالیده و مقداری خاک روی آن ریخت. به خدا قسم فی الحال درد آن از میان رفت. همچنان ملازم حضرت بودم تا به شهادت رسید. آنگاه در «ساباط» خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام بودم که ضربتی به آن حضرت زدند. سپس در مدینه به خدمتگزاری وی و امام حسین علیه السّلام قیام کردم تا آنکه امام حسن علیه السّلام به وسیله زهری که زن او دختر اشعث بن قیس با تحریک و دسیسه معاویه به آن حضرت خورانید، شهید گردید. سپس با حضرت امام حسین علیه السّلام حرکت کردم تا امام به کربلا آمد و به درجه رفیعه شهادت رسید. من از بنی امیه گریختم و امروز در مغرب به سر می برم و منتظر قیام مهدی و عیسی بن مریم علیهماالسّلام هستم.

ابو محمد علوی گفت: چیز عجیبی که از این پیرمرد موقعی که در خانه عمویم طاهر بن یحیی (رضی الله عنه) بود، دیدم این بود که وی در وقتی که این وقایع عجیب را از هنگام بیرون آمدن از وطن نقل می کرد، می دیدم موهای زیر لب او نخست سرخ و بعد سفید می شد. من مرتب بدان می نگریستم، زیرا در تمام سر و صورت و زیر لبش اصلا موی سفید نبود.

پیرمرد که متوجه شد من در وی خیره شده ام گفت: «چه چیز را نگاه می کنی؟ من هر وقت گرسنه باشم موی قسمت زیر لب و چانه ام، سفید و چون سیر شوم، مانند اول سیاه می شود!» عمویم دستور غذا داد. سه خوان طعام از منزل آوردند؛ یک خوان را پیش روی پیرمرد نهادند. من هم از همان خوان با پیرمرد غذا خوردم. دو خوان دیگر را در وسط خانه گذاردند. عمویم به مردمی که حاضر بودند گفت: «شما را به حقی که بر شما دارم سوگند می دهم از غذای من تناول کنید و خود را از آن محروم مگردانید!» عده ای خوردند و جمعی از خوردن امتناع ورزیدند. عمویم سمت راست پیرمرد نشسته بود و هم غذا می خورد و هم غذا پیش پیرمرد می گذاشت.

پیرمرد مانند جوانان غذا می خورد و عمویم به وی قسم می داد که تا سیر نشده، دست نکشد. من به چانه و موهای زیر لبش نگاه می کردم. دیدم اندک اندک سیاه می شود تا آنکه به کلی سیاه شد(1). چون از خوردن غذا فارغ گردید گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام به من خبر داد که پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر کس اهل یمن را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.»(2)

عبید بن شرید جرهمی

3. کمال الدین: ابو سعید عبداللّه بن محمد بن عبد الوهاب شجری برای من حدیث کرد و گفت: در کتاب برادرم ابوالحسن که به خط خود نوشته بود، دیدم نوشته است: از یکی از دانشمندان که کتاب ها خوانده و اخبار بسیار شنیده بود، شنیدم که می گفت: «عبید بن شرید جرهمی معروف، سیصد و پنجاه سال عمر کرد. او پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را درک کرد، اسلام آورد و بعد از رحلت آن حضرت تا زمان معاویه هم زنده بود. در ایامی که معاویه بی رقیب فرمانروایی می کرد، روزی بر وی در آمد. معاویه به وی گفت: «ای عبید! مرا خبر ده از آنچه دیده و شنیده و درک کرده ای. بگو بدانم روزگار را چگونه دیده ای؟»

عبید گفت: «روزگار را مانند شب و روزی دیدم که یکی می آید و دیگری می رود. هر کس را دیدم، زمانه خود را نکوهش می کرد. شخصی را دیدم که هزار سال عمر کرده بود و او می گفت که قبل از او، شخصی دو هزار سال عمر کرده بود. و اما آنچه شنیده ام: یکی از پادشاهان حمیر برای من نقل کرد که یکی از سلاطین نابغه که کشورها فتح کرده بود و او را «ذو سرح» می گفتند، در عنفوان جوانی به سلطنت

1- . کمال الدین 2: 492
2- . کمال الدین 2: 496

رسید و در امر مملکت دارای با تدبیر و سخی الطبع و مطاع بود. او هفتصد سال در مملکت خود سلطنت کرد و اغلب اوقات با نزدیکان خود به شکار و گردش می رفت.

روزی در گردشگاه به دو مار برخورد کرد که یکی مانند نقره مذاب سفید و دیگری سخت تیره بود و هر دو با هم می جنگیدند. مار سیاه بر سفید غلبه یافت و نزدیک بود آن را بکشد. پادشاه دستور داد مار سیاه را کشتند و مار سفید را گرفتند و بر سر چشمه ای که درختی در کنار آن بود آوردند، آب روی آن پاشیدند و کمی هم خورانیدند تا به حال آمد. آنگاه آن را رها کردند و او هم رفت. آن روز پادشاه تمام وقت به شکار و گردش پرداخت.

چون شب شد و به خانه برگشت و روی تخت خود که دربان و غیره به محل آن دسترسی نداشتند، نشست، در آن میان دید جوانی خوش لباس و زیبا که از حد وصف بیرون بود، درآمد و به وی سلام کرد. پادشاه از دیدن او خشمگین شد و پرسید: «تو کیستی؟ چه کسی به تو راه داد و اجازه داد به اینجا که نه دربان و نه کسی دیگر دسترسی دارد بیایی؟» جوان گفت: «ای پادشاه، ناراحت مباش! من از آدمیزاد نیستم، بلکه جوانی جنّی هستم. آمده ام پاداش کار نیکی که نزد من داری به تو بدهم.» پادشاه پرسید: «کدام کار نیک؟» گفت: «من همان مار هستم که روز گذشته از خطر مرگ نجاتم دادی. آن مار سیاه که او را به قتل رساندی، غلام ما بود. او جماعتی از کسان مرا کشته بود. او هر وقت یکی از ماها را تنها گیر می آورد، می کشت. تو دشمن مرا به قتل رساندی و مرا زنده کردی. اکنون آمده ام پاداشی را که نزد من داری به تو بدهم.» سپس گفت: «ای پادشاه! ما جن هستیم، ولی نه جن.» پادشاه پرسید: «فرق میان این دو چیست؟» راوی ابو سعید شجری می گوید: «برادرم ابوالحسن در اینجا سخن را قطع کرده و حدیث به پایان نرسیده است.»(1)

1- . کمال الدین: 496

ربیع بن ضبع فزاری

4. کمال الدین: در اخبار محمد بن حسن بن درید ازدی عمانی دیدم که نوشته است: روزی جماعتی بر عبدالملک مروان وارد گشتند که ربیع بن ضبع فزاری نیز جزو آنها بود. وی یکی از معمّرین بود. نوه او وهب بن عبداللّه بن ربیع که پیرمردی سالخورده بود و ابروهایش روی چشم هایش افتاده و آن را با دستمالی بسته بود نیز با او بود. دربان ها مردم را از روی سن می طلبیدند. چون او را خواندند، دربان به وی گفت: «پیرمرد داخل شود!» او در حالی که تکیه به عصا کرده بود و به کمک آن راه می رفت و ریشش تا زانوهایش می رسید، بر عبدالملک وارد شد.

چون عبدالملک او را دید، به حال او رقّت برد و گفت: «ای پیرمرد، بنشین!» گفت: «من بنشینم و جدّم دم در ایستاده باشد؟» عبدالملک گفت: «تو فرزند ربیع بن ضبع هستی؟» گفت: «بلی، من وهب بن عبداللّه بن ربیع بن ضبع هستم.» عبدالملک به دربان گفت: «برگرد و ربیع را نیز بیاور.» وقتی دربان بیرون آمد او را نشناخت، به طوری که صدا زد: «ربیع کجاست؟» در این وقت ربیع آمد و گفت من ربیع هستم. سپس با عجله نزد عبدالملک آمد. چون بر او وارد شد سلام کرد. عبدالملک گفت: «من سوگند می خورم که این مرد، از پسر و نوه اش جوان تر است! ای ربیع! آنچه در طول زندگانی دیده ای به ما اطلاع بده.» ربیع گفت: «این شعر از من است که گفته ام:

آگاه باش! من کسی هستم که آرزوی عمر طولانی دارم. در حالی که من حجر پسر امرء القیس را دیده ام. اما خود امرء القیس را شنیده ام که چه کسی بوده است. پس خیلی بعید به نظر می رسد که دیگر من زنده بمانم.»

عبدالملک گفت: «این اشعار را من در ایامی که طفل بودم، از تو برای من نقل می کردند!» ربیع گفت که این بیت را هم گفته ام:

وقتی که جوانی دویست سال عمر کرد، لذت و ثروت از وی دور می شود

عبدالملک گفت: «این شعر تو را نیز در زمان کودکی برای من نقل می کردند!» سپس عبدالملک گفت: «ای ربیع! تو از بخت نیک و بهره وافر برخورداری. پس از فواید عمرت چیزی برای من نقل کن!» گفت: «دویست سال در فترت بین عروج عیسی و ظهور محمد صلّی اللّه علیه و آله و صد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زیسته ام!» عبدالملک گفت: «ای ربیع! از آن عده جوانان قریش که نام هاشان یکی است، به من خبر ده.» گفت: «از هر کدام می خواهی سؤال کن. عبدالملک گفت: «از عبداللّه بن عباس خبر ده.» گفت: «او دارای فهم و علم و بخشش و حلم و قرآن دان بزرگ بود.» گفت: «از عبداللّه بن عمر خبر ده.» گفت: «دارای حلم و علم و احسان بود، خشم خود را فرو می برد و از ظلم دوری می جست.» پرسید: «از عبداللّه بن جعفر خبر ده!» گفت: «او گلبرگی خوشبو و لطیف و زیانش برای مسلمین اندک بود!» گفت: «از عبداللّه بن زبیر خبر ده.» گفت: «او همچون کوه صعبی بود که صخره ها از آن فرو ریزند.» عبدالملک گفت: «خدا تو را نگه دارد، چطور بر اخبار آنها دست یافتی؟» گفت: «به آنها نزدیک شدم و آنان را امتحان کردم.»(1)

شقّ کاهن و نصایح حکیمانه او

5. کمال الدین: ابن کلبی از پدرش نقل کرده که گفت: از مشایخ بجیله که در سیرت و هیئت نیکو مانند آنها ندیده بودم، شنیدم که می گفتند: شق کاهن سیصد سال زندگی کرد. چون وقت وفاتش رسید، بستگانش نزد وی گرد آمدند و گفتند ما را وصیتی کن که نزدیک است روزگار، تو را از دست ما بگیرد. شق گفت: «به یکدیگر نزدیک شوید و از هم جدا نگردید. به یکدیگر رو آورید و از هم رو نگردانید؛ صله رحم کنید و عهد و پیمان خود را محکم نگه دارید؛ حکم ها را بزرگ شمارید و اهل

1- . کمال الدین: 497

کرم را احترام کنید؛ پیران خود را توقیر کنید و افراد لئیم را پست شمارید؛ در جایی که می باید سخنان جدی و متین گفت، از شوخی و بیهوده گویی اجتناب ورزید؛ بخشش های خود را با منت گذاری آلوده مسازید؛ چون بر دشمن چیره شوید، از تقصیر او درگذرید؛ اگر بر اثر نفاق از هم جدا گشتید، با هم سازش کنید؛ اگر کسی با شما از در نیرنگ درآمد، درباره وی نیکی کنید؛ نصایح پیران را بشنوید و پیشنهاد کسانی که بعد از ستیزه شما را صلح می دهند بپذیرید، زیرا رسیدن به منتهای پشیمانی، زخمی است که دیر التیام می یابد.

از سرزنش در انساب خود پرهیز کنید و از جستجوی بدی های یکدیگر دوری کنید؛ دختران فهمیده خود را به همسری کسانی که در نجابت و فهم به پایه شما نمی رسند ندهید، چه که باعث ننگ و موجب فساد و رسوایی است؛ در معاشرت با مردم، ملایمت و نرمی پیش گیرید و از درشت خویی احتراز جویید، زیرا درشت خویی در آخر کار، موجب ندامت خواهد بود و برای صاحبش نکوهش ها کسب می کند. صبر مؤثرترین مؤاخذه و قناعت بهترین سرمایه است. مردم پیرو طمع و دستخوش آز، بارکش بی تابی هستند. حقیقت ذلت، دوری از یاری یکدیگر است، به این معنی که چون دشمن طمع به اموال شما کند و رعب در دل هایتان به وجود آورد، شما با چشمان خواب گرفته به آنها نگاه کنید.»

سپس گفت: «عجب نصیحت هایی است که از مرد شیرین زبان فصیحی سر زد. اما اگر دل های مردم محکم و آماده پذیرش آن باشد!» شق کاهن این را گفت و سپس مُرد.

شیخ صدوق رضی اللَّه عنه در اینجا می فرماید: مخالفین ما (اهل سنّت) این گونه داستان ها را نقل و تصدیق می کنند. همچنین داستان شداد بن عاد را نقل می کنند و می گویند که نهصد سال عمر کرد. و بهشت او را توصیف می کنند که از نظر مردم پوشیده است و هیچ کس آن را نمی بیند، اما می گویند که در روی زمین است، ولی

طول عمر قائم آل محمد ص را باور نمی دارند و اخباری که درباره او رسیده است، دروغ می پندارند و در حقیقت منکر حق و دشمن طرفداران حقند.(1)

مؤلف: کلمه «مزججا» یعنی نازک و بلند و عبارت «لقد طلبک جد غیر عاثر»، کلمه «جد» با فتحه جیم، بهره و نصیب و بخت و بی نیازی است، یعنی بخت عظیمی نلغزیده تا تو را طلب کرده یا تو را نلغزانده، بلکه در همه احوال تو را از مهلکه نجات داده است. کلمه «سرو» به معنای سخاوت در مروت است. «عقایل» جمع عقیله است و به معنای دختر زنده است، یعنی دختران خود را جز به کسانی که در شرف با شما مساوی هستند تزویج نکنید. نیز «صمه» به معنای عیب و عار است و «فادحه» به معنای سنگین و وقتی گفته شود «فیه قضائه» - که به ضم قاف نیز خوانده می شود - به معنای عیب و فساد است. عبارت «تقضؤوا منه ان یزوجوه» یعنی حسب او را نیکو شمردند و «وعاء وکیع»، به معنای شدید و متین است. سپس صدوق علیه الرحمه داستان شداد بن عاد را نقل می کند. ما هم آن را در کتاب «نبوّت» (جلد پنجم بحار) از وی نقل کردیم. آنگاه می گوید:

اوس بن ربیعه بن کعب بن أمیّه اسلمی دویست و چهارده سال در جهان زیست. خود وی در این باره می گوید: «چندان عمر کردم که بستگانم از بودن من در نزد آنها خسته شدند و خود من هم از عمر درازم به تنگ آمدم. شایسته است برای کسی که عمرش به دویست و چهارده سال رسیده، از محل و زندگی صبح و شام که بر او می گذرد خسته شود. عمر دراز اعضای مرا پوسانید، من هم لذت زندگی را ترک گفتم، به همین جهت آنچه را در سینه پنهان می کردم آشکار گردید!»

ابو زید منذر بن حرمله طائی

که مردی نصرانی بود صد و پنجاه سال عمر کرد.

1- . کمال الدین: 499

نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع بن زید بن غطفان

صد و نود سال عمر کرد. به طوری که دندان هایش ریخت، عقلش خلل پیدا کرد و موی سرش سپید شد. در آن موقع مطلبی بر قوم وی مشکل گردید و محتاج به رأی و تدبیر او شدند. به همین جهت از خداوند مسألت کردند که عقل و جوانی او را به وی برگرداند. خداوند هم جوانی را به او بازگردانید و موی سرش سیاه شد. سلمه بن خرشب یا عباس بن مرداس سلمی درباره وی این ابیات را سروده است:

نصر بن دهمان صد و نود سال عمر کرد / قامتش پس از خم شدن راست گردید / سپیدی موی سرش به سیاهی و پیری اش به جوانی عود کرد و بعد از آنکه عقلش از دست رفت، دوباره برگشت، ولی با وجود همه اینها، او سرانجام مرد!

ثوب بن صداق عبدی

دویست سال در جهان زیست.

خثعم بن عوف بن جذیمه

روزگاری دراز عمر کرد و این شعر را بگفت:

خثعم چندان در جهان زیست که دیگر نه نیرویی برایش ماند و نه ثروتی، افسوس که از مردن چاره ای نیست!

ثعلبه بن کعب بن عبد الاشهل بن اشوس

دویست سال عمر کرد. این ابیات از اوست:

با مردمی تماس داشتم که با مرگ ناگهانی درگذشتند، در حالی که هیچ دعایی برای رهایی آنها از مرگ سودی نداشت / آنها رفتند و مرا باقی گذاشتند و بعد از آنها زندگانی من به طول انجامید / پس من در گرو چیزی ماندم و امید به مرگ از من سلب شد

کعب بن رداه بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی

سیصد سال عمر کرد. خود وی می گوید:

از رفقای من، چه آنها که اولاد داشتند و چه آنها که اولاد نداشتند، کسی نمانده است / مگر کسی که امروز در صف اموات به شمار آید / آیا خریداری هست که من زندگی خود را به او بفروشم؟ !

عدیّ بن حاتم طائی

صد و بیست سال در جهان زیست.

امابات بن قیس بن حرمله بن سنان کندی

صد و شصت سال زندگی کرد.

عمیره بن هاجر بن عمیر بن عبد العزّی بن قیس خزاعی

صد و هفتاد سال در جهان زیست. ابیات زیر از اوست:

پوسیده گشتم و روزگار مرا از میان برد / صد سال عمر کردم و می خواهم ده سال دیگر هم بمانم / امروز من مانند جوجه ای هستم که نه مرده ام تا بر من گریه کنند و نه زنده ام تا کاری برایم انجام دهند / من در روزگاری زندگی می کردم که عشیره ام مرده ای را که پیش از مرگ قبر خود را نکنده بود، دفن نمی کردند

عوام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثه بن لام

روزگار درازی در عصر جاهلیت زیست و عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی را درک کرد. روزی او را به نزد عمر بن عبدالعزیز آوردند. از بس ضعیف بود استخوان گردنش جدا جدا دیده می شد و ابروانش روی چشمانش ریخته بود. از وی پرسیدند

در دنیا چه چیزها دیده ای؟ گفت: «به خدا سوگند نمی توانم به خاطر بیاورم که مردم عهد ذوالقرنین را درک کردم یا پیش از آن بوده ام. هر گاه پیراهن از برم بیرون آورند، معلوم خواهد شد که بدنم نه گوشت دارد و نه خون.»

سیف بن وهب بن جذیمه طائی

دویست سال در جهان زیست. این ابیات از اوست:

آگاه باشید من رفتنی هستم، پس مرا دروغگو مشمارید / پیراهن جوانی را پوشیدم و بعد کهنه کردم و تقدیر الهی که چیره دست است، مرا در چنبر قدرت خود گرفت / دشمنان را از خود دفع می کردم و به دوستان نفع می رساندم، تا ثواب آن عاید من گردد

ارطاه بن سهیّه مزنی

صد و بیست سال زندگی کرد. کنیه او ابو ولید بود. عبدالملک مروان از وی پرسید: «ای ارطاه! از شعر تو چه مانده است؟» گفت: «دیگر شراب نمی نوشم و کار طرب انگیز نمی کنم و بر چیزی غضب نمی کنم و جز برای یکی از اینها، شعر برای من نمی آید! با این همه این اشعار را گفته ام:

مردم را چنان دیدم که شب ها آنان را می خورند و فانی می گردانند، همچون زمین که پاره های آهن را می خورد و می پوساند / چون مرگ اولاد آدم می رسد، چیزی از وی فرو نمی گذارد و می دانم که شبح مرگ چندان خود را نشان می دهد تا نذر خود را نسبت به ابو ولید هم ایفا کند!

عبدالملک از شنیدن معنی بیت آخر به وحشت افتاد. زیرا کنیه او نیز ابو ولید بود! ولی او گفت: «مقصود خود من هستم! چه کنیه من ابو ولید است.»

عبید بن أبرص

سیصد سال زندگانی کرد. او می گوید:

یعنی از بین رفتم و زمانه هم مرا از بین برد / در حالی که هم سالان من چهره به خاک کشیدند

ابن عبید را نعمان بن منذر در روز سختی و جنگ خود گرفت و به قتل رساند.

شریح ابن هانی

صد و بیست سال عمر کرد تا در جنگ حجاج بن یوسف به قتل رسید. وی در حال کبر سنّ و ضعف پیری گفته است:

در این سن پیری با محنت و اندوه دست به گریبانم / سال ها در بین مشرکین زیستم، تا آنگاه که پیغمبر رحمت را یافتم و بعد از پیغمبر، ابوبکر و عمر را دیدم / در جنگ روز مهرگان و جنگ شوشتر و صفین و نهروان نیز شرکت جستم. ای وای که این عمر چه طولانی گشته است!

مسجاح بن سباع

که مردی از بنی ضبّه بود نیز روزگاری دراز در جهان زیست. او در این باره می گوید:

چندان در اکناف جهان گشتم که پوسیده شدم و اگر بمیرم به موقع است / روزگار مرا فانی گرداند، ولی خود روزها فانی نمی شود، چنان که شب ها و ماه ها و سال ها، هر وقت بروند دوباره باز می گردند

لقمان بزرگ عاد

پانصد و شصت سال، یعنی به اندازه عمر هفت کرکس زندگی کرد. هر کرکسی هشتاد سال عمر می کرد. لقمان نامبرده باقیمانده قوم عاد بود. همچنین روایت شده که وی سه هزار و پانصد سال عمر کرد. وی از اولاد عاد است که قوم آنها را به جانب حرم فرستادند تا برای آنها جستجوی آب کنند. لقمان عمر هفت کرکس را یافت، او جوجه نرین کرکس را می گرفت و در کوهی که کرکس در آنجا زندگی می کرد، جای می داد. کرکس هم در آنجا می ماند تا سر موعد بمیرد. چون کرکس اول می مرد، دیگری را تربیت می کرد. آخرین آن کرکس ها «لبد» نام داشت و از همه آنها عمرش درازتر بود. مردم درباره او می گفتند که عمرش بسی طولانی گشت! اشعار مشهور بسیاری نیز درباره لقمان گفته شده است. او قوه شنوایی و بینایی را به میزان لازم داشته و اخبار وی زیاد است.

زهیر بن جناب بن هبل بن عبداللَّه بن بکر بن عوف بن عذره بن زید بن عبداللَّه ابن وهده بن ثور بن کلیب کلبی

سیصد سال عمر کرد.

مزیقیا عمرو بن عامر

که از نظر نفع وجودش به وی لقب «آب آسمان» داده بودند، هشتصد سال در جهان زیست. او چهار صد سال جزو مردم عادی بود و چهار صد سال هم سلطنت کرد. از این جهت او را (مزیقیا) می نامیدند که هر روز، دو دست لباس می پوشید و بعد دستور می داد آنها را پاره کنند تا دیگری آن را نپوشد.

هبل بن عبداللَّه بن کنانه

هفتصد سال در جهان زندگی کرد.

ابو طمحان قینی

صد و پنجاه سال عمر کرد.

مستوغر بن ربیعه بن کعب بن زید بن منات بن تمیم

سیصد و سی سال عمر و سپس اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد. شعر او معروف است.

دوید بن نهد

چهار صد و پنجاه سال در جهان زیست. درباره طول عمر خود گفته است:

روزگار دست و پای مرا از کار انداخت، روزگار آن را که روزی فاسد شده، اصلاح نخواهد کرد / بلکه یک روز آن را اصلاح و روز دیگر فاسد می گرداند

وی هنگام وفات، فرزندان خود را جمع کرد و گفت: «ای فرزندان من! به شما وصیت می کنم که عذر مردم شرور را نپذیرید و از خطای آنها نگذرید!»

تیم اللَّه بن ثعلبه بن عکایه

دویست سال در جهان زیست.

مرتع بن ضبع بن وهب بن بعیض بن مالک بن سعدی بن عدی بن فزاره

دویست و چهل سال عمر کرد. او نیز اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد.

معدی کرب حمیری از آل «ذی رعین»

دویست و پنجاه سال در جهان زیست.

ص: 358

ثریه بن عبداللَّه جعفی

سیصد سال زندگانی کرد. وی به مدینه آمد و نزد عمر بن الخطاب رفت و گفت: «من این بیابان را که شما در آن مسکن کرده اید، قبلا بدون آب و درخت دیده بودم و مردمی دیدم که مانند شما «اشهد ان لا اله الا اللّه» می گفتند!» پسر ثریه که به واسطه ضعف پیری تکیه به پدرش کرده و خرف شده بود نیز با او بود. عمر پرسید: «ای ثریه! چرا پسر تو خرف گشته ولی عقل تو هنوز باقی است؟» گفت: «علت این است که من تا هفتاد سالگی زن نگرفتم و بعد هم زن عفیف و نیک سیرت گرفتم. زن من چنان بود که هنگام خوشحالی من بر مسرّتم می افزود و موقع خشم و غضب، مرا دلشاد می کرد! ولی این پسرم زنی موذی و بد زبان گرفت که چون او را خوشحال می دید، کاری می کرد که دلتنگ و خشمگین شود و هر گاه او را گرفته و غضبناک می دید، جانش را به لبش می رساند.

عوف بن کنانه و سخنان حکیمانه او

عوف بن کنانه کلبی سیصد سال در جهان زیست. چون حال احتضارش فرا رسید، فرزندان خود را جمع کرد و به آنها وصیت کرد و گفت: «ای فرزندان من! وصیت مرا حفظ کنید که بعد از من به وسیله آن به ریاست و آقایی قوم خواهید رسید. پارسایی پیشه سازید؛ خیانت نکنید؛ محزون نباشید؛ درندگان را از خوابگاهشان پراکنده مسازید؛ با مردم آمیزش کنید، ولی بدی های آنها را پوشیده دارید تا کارتان بهبود یابد و اصلاح گردد؛ دست سؤال به طرف آنها دراز نکنید تا برایتان گران تمام نشود. تا می توانید حالت سکوت پیش گیرید، مگر برای اظهار حقّی که پسندیده می دانید. مردم را دوست بدارید تا سینه های آنها از کینه شما پاک شود؛ آنها را از استفاده منافع محروم نسازید تا از شما شکایت نکنند؛ از آنها فاصله بگیرید تا دلتان آرامش یابد؛ زیاد با آنها نشست و برخاست نکنید که موجب خواری شماست. چون کار مشکلی برای شما پدید آید، در برابر آن ثبات و صبر پیشه گیرید؛

با گذشت زمان بسازید که اگر زبان راستی و ذلّت خواری بماند، بهتر از آن است که در حال خوشی نام انسان به بدی یاد شود.

خود را برای احترام به کسی که نسبت به شما فروتنی می کند آماده سازید، زیرا نزدیک ترین خواهش ها، دوستی و دورترین نسبت ها، دشمنی است. وفا پیشه گیرید؛ نقض عهد مکنید که جمعیت شما را تأمین خواهد کرد. حسب خود را به واسطه ترک دروغ زنده کنید که دروغ آفت جوانمردی است. تنگی معیشت خود را بر مردم معلوم مسازید که موجب خواری و سرشکستگی شما خواهد شد. از غربت اجتناب ورزید که با ذلّت توأم است. زنان نجیبه و اصیل خود را به هر کسی تزویج نکنید، مگر آنکه در اصالت و نجابت با شما برابر باشند. همیشه بکوشید که فضیلت و بزرگی کسب کنید. زیبایی زنان، شما را از توجه به خوبی آنها فریب ندهد که خوبی زنان، به کمال و شرافت آنها بستگی دارد! در نزد فامیل و قوم خود فروتنی کنید و بر آنها ستم روا مدارید تا به ملکات فاضله نائل گردید. در موضوعی که آنها اتفاق بر آن دارند، مخالفت نکنید که مخالفت برای مرد مطاع، موجب نقص و عیب است. کارهای نیک شما پیش از دیگران، باید برای قوم خودتان باشد. ساحت خانه های خود را از ساکنین آن متوحّش مسازید که موجب سلب برکت و جلوگیری از حقوق آنهاست. سخن چینی را در میان خود ترک کنید تا در پیشامدهای ناگوار مددکار هم باشید و بر دشمن غلبه یابید. از سودپرستی بپرهیزید، مگر در مواردی که اشکال نداشته باشد. همسایه ها را گرامی بدارید تا اطرافتان آرام بگیرد. مهمان را در پذیرایی بر خود مقدم بدارید. با سفیهان شکیبا باشید تا از اندوه و ناراحتی شما کاسته شود.

از تفرقه و جدایی دوری کنید که موجب خواری شما خواهد بود. جز در موقع ناچاری خود را بیش از حد توانایی در مشقّت نیندازید. زیرا اگر عذر شما پذیرفته بود، مردم شما را سرزنش نخواهند کرد و اگر نیرومند و قوی باشید، بهتر از این است که در موقع اضطرار به کمک دیگران بشتابید. بخشش کنید، ولی تفریط نکنید که بذل و بخشش، مانع احتیاج شماست. آنچه می گویید یکسان باشد تا نزد

خلق عزیز شوید و شمشیرتان بران باشد. از اسراف بپرهیزید و خود را رسوا مسازید. از مردم پست انتظار کاری نداشته باشید که در آن کوتاهی می ورزند و به عمل نمی آورند. نسبت به یکدیگر رشک و حسد نبرید تا باعث هلاکت شما نگردد. از بخل اجتناب کنید که بخل یک نوع بیماری است. برای خود از فضیلت وجود و ادب و دوستی با اهل فضل و حیا خانه ها بنا کنید و با بذل و سخاوت، محبت مردم را جلب کنید. افراد با فضیلت را محترم شمارید و از تجربه اشخاص آزموده سرمشق بگیرید. کوچکی کار نیک شما را از انجام آن باز ندارد که همان نیز دارای ثواب خواهد بود. مردم را کوچک نشمارید و ناتوان ندانید که مردی، به روشنی دل و زبان گویا بستگی دارد.

هر گاه از سانحه ای به وحشت افتادید تأمّل کنید و شتاب نورزید. برای نزدیکی به سلاطین نسبت به آنها مهر ورزید که هر کس را که بخواهند بلند می کنند و هر که را نخواهند به زمین می زنند. در کارها شجاع باشید تا دیدگان مردم به شما معطوف گردد. از راه وفا فروتنی پیشه گیرید و کاری کنید که بزرگانتان، شما را دوست بدارند.» سپس این دو بیت را گفت:

هر عاقلی ترا پند نمی دهد و هر پند و اندرزدهی عاقل نیست، ولی اگر هر دو در شخصی جمع شد (یعنی عاقلی ترا نصیحت کرد) سزاوار است که پیروی او را به گردن بگیری

آنچه در لوح اهرام مصر نوشته بود

عبداللَّه بن محمد بن عبد الوهاب، از احمد بن محمد بن عبداللَّه بن یزید شعرانی که از فرزندان عمّار یاسر رضی اللَّه عنه است برای من نقل کرد که ابوالقاسم محمد بن قاسم بصری می گفت: ابوالحسن خمارویه بن احمد بن طولون در مصر گنج هایی به دست آورد که پیش از وی نصیب هیچ کس نشده بود. سپس او را ترغیب کردند تا دو هرم از اهرام ثلاثه مصر را خراب کند، شاید در آن نیز گنجی

بیابد! ولی اطرافیان و مشاورین و افراد مورد اعتماد وی او را از خراب کردن اهرام بر حذر داشتند و خاطر نشان ساختند که هر کس متعرض اهرام شده، عمرش کوتاه گشته است. او به نصیحت آنها اعتنا نکرد و دستور داد هزار کارگر دیوار اهرام را بکنند تا درب آن پیدا شود، پس از یک سال کار، خسته و عاجز شدند. موقعی که از تعقیب منظور مأیوس گشتند و می خواستند دست بردارند، راهی پیدا کردند که مانند نقب بود. راه را گرفته و پیش رفتند تا به آخر آن رسیدند. در آنجا سنگ مرمری دیدند و دانستند که درب اهرام است. سپس چندان سعی کردند تا در را از جا کنده بیرون آوردند، دیدند با خط یونانی چیزی بر آن نوشته است. حکما و علمای مصر را جمع کردند تا آن را بخوانند، ولی کسی نتوانست آن را بخواند. در میان آنها شخصی به نام ابو عبداللّٰه مدنی بود که یکی از حفّاظ دنیا و از علمای روزگار به شمار می رفت. وی به ابوالحسن خمارویه گفت: «اسقفی را در حبشه می شناسم که سیصد و شصت سال دارد و او قادر است این خط را بخواند. او می خواست این زبان را به من بیاموزد، ولی چون به علوم عرب رغبت داشتم، آن را فرا نگرفتم و آن اسقف هنوز زنده است.»

ابوالحسن خمارویه نامه ای به پادشاه حبشه نوشت که اسقف مزبور را نزد وی بفرستد، ولی پادشاه حبشه جواب داد که این مرد پیر گشته و زمانه او را فرسوده کرده و فقط هوای شهر ماست که تاکنون او را زنده نگاه داشته است. بیم آن است که اگر به هوا و اقلیم دیگر نقل مکان کند و از جایش حرکت کند و رنج و مشقت سفر بکشد، تلف گردد، در صورتی که بقای او موجب شرف و افتخار ماست. اگر چیزی دارید که می خواهید او بخواند یا تفسیر کند یا می خواهید چیزی از وی بپرسید، آن را بنویسید و بفرستید تا خوانده و مقصود شما تأمین گردد. خمارویه دستور داد سنگ مرمر را در کشتی کوچکی نهادند، آن را از «صعید اعلی» به «اسوان» حمل کردند و با شتاب از اسوان به حبشه آوردند. چون سنگ را نزد اسقف رساندند، نوشته را خواند و به زبان حبشی معنی کرد. سپس از حبشی به عربی ترجمه گردید. معلوم شد

نوشته است: «من ریّان بن دومغ هستم.» ابو عبداللَّه مدنی که همراه سنگ به حبشه رفته بود، از اسقف پرسید: «ریان بن دومغ کی بوده؟» گفت: «او پدر عزیز مصر است که حضرت یوسف در خانه او و همسرش زلیخا بوده است.»

عزیز هفتصد سال و پدرش «ریان» هزار و هفتصد سال و «دومغ» پدر ریان، سه هزار سال در جهان زیستند. روی آن سنگ نوشته بود: «من ریان بن دومغ هستم. برای اطلاع از منبع رود نیل از وطن خویش بیرون آمدم. چه که جریان آن را می دیدم و می خواستم ابتدا و منبع آن را هم بدانم. به همین منظور همراه هشت هزار نفر از مردم کشور، هشتاد سال به جستجو پرداختیم، تا آنکه به ظلمات و دریای اطلس رسیدیم و دیدم رود نیل، دریای اطلس را قطع کرده و در آن عبور می کند و منفذ هم ندارد. همراهان من به جز چهار هزار نفر همه مردند. من از زوال سلطنت خود ترسیدم و مراجعت کردم، «اهرام» و «برابی» و این دو هرم را بنا کردم و تمام گنج ها و اندوخته های خود را در آن پنهان کردم و در این خصوص، این اشعار را گفته ام:

من بعضی چیزها را که به وقوع خواهد پیوست می دانم. علم غیب ندارم، زیرا تنها خداوند عالم به غیب است / هر چه را خواستم محکم و متقن گردد، آن را محکم ساختم با این وصف خداوند قوی تر و صنع او محکم تر است / خواستم سرچشمه رود نیل را پیدا کنم، ولی از کشف آن عاجز گشتم، چه که آدمی با عجز و زبونی توام است / مدت هشتاد سال جاهای دیدنی را همراه خردمندان و لشکر بسیار پیمودم و بنی حجر و سپاه زیادی همراه من بودند / تا آنجا که سرزمین جن و انس را زیر پا نهادم و گرداب های دریای ظلمانی مرا از کار بازداشت/ آن وقت یقین کردم که قبل و بعد از من، هیچ مرد با هیبتی از آنجا نگذشته و نخواهد گذشت/ سپس به کشور خود بازگشتم و مجلس آراستم و به عیش و نوش نشستم/ چه که روزگار گاهی با سختی و زمانی با نعمت توام است. من صاحب همه اهرام مصر هستم و بانی «برانی» آنجایم/ آثار دست و قدرت و حکمت خود را برای اینکه

نپوسد و منهدم نگردد، در آنجا جای دادم/ در اهرام گنج های زیاد و عجایب بسیار است. زمانه گاهی انسان را کامروا می گرداند و زمانی مورد هجوم خود قرار می دهد/اما روزی فرا می رسد که پروردگار من قفل ها از این اسرار بگشاید و عجایب کار و صنعت مرا آشکار سازد !/ او کسی است که در آخرالزّمان و در اطراف خانه خدا ظاهر می شود و کارش بالا می گیرد و نامش مشهور می گردد/ گروه انبوهی از مردم هنگام ظهورش کشته خواهند شد و جمعی اطاعت می کنند و سپس جمع کثیری بازمی گردند/ این «برانی» هم مسخر وی می شود، و سپس منهدم می گردد/ گنج های من همه پیدا شود، جز اینکه می دانم همه صرف جهاد خواهد شد/ گفتار خود را در تخته سنگ ها نوشتم، ولی به زودی آنها فانی خواهند شد. خود من نیز بعد از آن از بین می روم و معدوم می گردم

چون ابوالحسن خمارویه از مضمون لوح اطلاع حاصل کرد گفت: «جز قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله کسی بر اسرار اهرام دست نخواهد یافت.» سپس سنگ را برگردانده، در جای خود نصب کردند و در هرم را بستند.

یک سال بعد از این ماجرا طاهر، خادم ابوالحسن خمارویه را در رختخواب و حالت مستی به قتل رسانید. آنگاه مردم از این ماجرا مطلع گردیدند. (شیخ صدوق می فرماید) آنچه درباره داستان رود نیل و اهرام مصر گفتیم، از هر چه در این زمینه گفته می شود صحیح تر است.

صبیره بن سعید بن سعد بن سهم قرشی صد و هشتاد سال عمر کرد. وی اسلام را درک کرد، اما اسلام نیاورد و به مرگ ناگهانی بدرود حیات گفت.

داستان لبید بن ربیعه

لبید بن ربیعه جعفری صد و چهل سال عمر کرد. او نیز اسلام را درک کرد و مسلمان شد. چون به سن هفتاد سالگی رسید این شعر را بگفت:

سن من از هفتاد گذشت. از این رو ردا را از دوش برگرفتم (رسم معمول آن روزگار بوده)

و چون سنّش به هفتاد و هفت سالگی رسید، گفت:

اعضا و جوارح با حالتی افسرده از من شکایت دارند. می گویند: هفتاد و هفت سال تو را کشیدیم/ اگر سه سال دیگر به آن افزوده گردد که هشتاد سالت تمام شود، آنگاه به آرزوی خود خواهی رسید.

هنگامی که به نود سالگی رسید گفت:

من اکنون از نود سال گذشته ام. ازین رو نقاب از چهره (طبق رسوم آن عهد) برمی دارم/ دختران روزگار از جایی که من نمی بینم تیر عشق خود را به سوی من رها کردند. بیچاره کسی که تیر به سوی او بیاندازند و تیرانداز را نبیند! / اگر تیری به سوی من رها می شد، آن را می دیدم، ولی تیری که به سوی من رها می کنند، تیر کمان نیست!

موقعی که به صد و ده سالگی رسید گفت:

صد سالی که مردی عمر کرد و ده سال بعد از آن، عمری نیست!

چون صد و بیست ساله شد گفت:

روزگاری پیش از دویدن «واحس» من زندگی کردم. کاش این نفس لجباز همیشه در دنیا می بود

(مقصود این است که صد و بیست سال عمر من، ازدویدن «واحس» (اسب قیس بن زهره است) کمتر است). و چون به صد و چهل سالگی رسید گفت:

از زندگی و درازی آن خسته شدم، مخصوصا از اینکه مردم می پرسند: «لبید حالت چطور است؟» / زمانه بر مردم چیره می شود، ولی چیزی بر روزگار دائم طولانی چیره نمی گردد. زمانه روز و شبی است که بر من می گذرند و هر دو بعد از رفتن من، دوباره باز می گردند

چون هنگام وفاتش رسید، به فرزندش گفت: «ای فرزند! پدرت نمرد، بلکه فانی گشت. چون قبض روح شوم، مرا رو به قبله بگذار و با پیراهنم بپوشان و مرگ مرا اعلام مکن تا کسی بر من شیون و گریه نکند. آنگاه ظرف بزرگی که در آن طعام می نهادم و با آن مردم را ضیافت می دادم بردار و پر از طعام کن و به مسجد ببر. وقتی امام جماعت سلام گفت، ظرف طعام را نزد مؤمنین بگذار تا همه بخورند و بعد از اتمام غذا به آنها بگو: «برادر شما لبید وفات یافته، بر جنازه او حاضر گردید.» سپس این اشعار

را بگفت:

وقتی که پدرت را دفن کردی، چوب و خاک و سنگ سخت بر روی آن قرار ده و قبر او را محکم نگهدار / تا اطراف آن محفوظ بماند و خاک تیره، مانع از حرارت صورت وی شود، هر چند مشکل است بتواند مانع گردد!

داستان وصیت لبید را به طریق دیگر هم آورده اند. می گویند: عادت وی این بود که چون باد شمال می وزید، گوسفندی چند را ذبح و طبخ می کرد و در «جفنه» (همان ظرف بزرگی که در صدر داستان گفته شد) ریخته و آن را برای مردم می فرستاد. زمانی که ولید بن عقبه بن ابی معیط والی کوفه شد، برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله گفت: «ای مردم! داستان لبید بن ربیعه جعفری و شرافت و مردانگی و عادت وی را که هر وقت باد شمال می وزید گوسفندانی طبخ می کند، می دانید. پس او را در این مردانگی یاری کنید.» سپس از منبر به زیر آمد و پنج گوسفند و ابیاتی چند را برای لبید فرستاد. اشعار این بود:

می بینم قصاب کارد خود را برای ذبح گوسفندان تیز می کند، در وقتی که باد شمال ابو عقیل می وزد (مقصود لبید است) / لبید جعفری مردی سخی الطبع و دست و دلباز و در کرم و بذل و بخشش بی آلایش، همچون شمشیر صیقل زده است. لبید آنچه غله و مال اندک دارد، به ارباب احتیاج بذل کرد

گویند: گوسفندانی که برای لبید بردند بیست رأس بوده. وقتی آنها را به وی تسلیم کردند گفت: «خداوند به امیر پاداش خیر دهد، او می داند که من شعر نمی گویم.» سپس دخترش را صدا زد و گفت: «اشعار امیر را پاسخ ده!» دختر هم گفت:

وقتی باد شمال ابی عقیل وزید، ولید را که مردی جواد و نظر بلند و گشاده روست می خوانیم/ ولید با مردانگی چند رأس گوسفند فربه و بزرگ به «لبید» کمک کرد، خدا ترا خیر دهاد/ ما آن گوسفندان را ذبح کردیم و آن را تلیت کرده به مردم خوراندیم/ ای ولید! این گونه عطایا را مکرر کن که مردم کریم را عطای مکرر می باید و من هم انتظار عطای مجدد تو را دارم!

چون دختر این اشعار را بساخت، لبید گفت: «آفرین بر تو ای دخترک من! شعر را نیکو گفتی، ولی تقاضای عطای مکرر را بی جا کردی!» دختر گفت: «تقاضای عطا از پادشاهان شرم ندارد!» لبید گفت: «در این خصوص خود بهتر می دانی.»

ذو الاصبع عدوانی حرثان بن محرّث سیصد سال در جهان زیست.

جعفر بن قرط سیصد سال زیست و اسلام را نیز درک کرد.

عامر بن ظرب عدوانی سیصد سال در جهان ماند.

محصّن بن عمّان بن ظالم دویست و پنجاه سال زندگی کرد. اشعار زیر از او است:

ای اولاد سلم! من از شما نیستم. بلکه مردی هستم که قومش از هم پاشیده است/ مرا خواندند که استفاده ای برم. گفتم: من حاضرم. گفتند: آری هر کس دعوت می شود، اجابت می کند/ ای اولاد سلم! ایستادن مرا ناتوان و خسته می کند و کسب معیشت و سواری به ستوهم آورده/ پس رفتم و در گوشه خانه افتادم. دور و نزدیک از حال من در زحمت هستند/ آری زمانه و روزگار حزن آور است، و در هر پیشامدی، ارباب لذت را بی نصیب نمی گرداند

عاد بن شداد یربوعی صد و پنجاه سال در جهان زیست.

داستان اکثم بن صیفی

اکثم بن صیفی دانای عرب سیصد سال و بعضی گفته اند یک صد و نود سال عمر کرد و اسلام را درک کرد. راجع به مسلمان شدن او نظر مورّخین مختلف است. اکثر علما معتقدند که وی اسلام نیاورد. این اشعار از اوست:

اگر مردی تا صد و نود سال عمر کرد و از زندگی خسته نشد، نادان است/ صد و نود سال از عمر من گذشت، ولی اگر شب ها را بشماریم، خواهیم دید که این مدت اندک است

محمد بن سلمه گفت: «اکثم بن صیفی خواست به حضور پیغمبر بیاید و اسلام بیاورد، ولی پسرش او را در حال تشنگی به قتل رساند. شنیده ام که این آیه درباره او نازل گردید: « وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ.(1)، {و هر که در راه خدا هجرت کند، در زمین اقامتگاه های فراوان و گشایش ها خواهد یافت و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست.} عرب هیچ کس را در حکمت و عقل بر اکثم بن صیفی مقدم نمی داشت. گویند چون وی از بعثت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مطلع گشت، فرزندش را با لشکری به سوی حضرت فرستاد و گفت: «ای فرزند! من با سخنانی چند تو را پند دهم. پس از من بنویس و از هنگامی که می روی تا گاهی که برمی گردی در نظر داشته باش! نخست اینکه احترام ماه رجب را از دست مده و در آن دست به جنگ مزن، زیرا احترام ماه ها، در حقیقت احترام به مردمی است که در آن ماه زندگی می کنند. در میان هر قوم بر مردم سربلند آنها فرود آی و با بزرگان آنان عهد و پیمان

1- . نساء / 100

ببند. با افراد پست و فرومایه آنها آمیزش مکن، زیرا او خود را خوار کرده و اگر خویشتن را عزیز می داشت، قوم او نیز او را عزیز می داشتند.

من این مرد (پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله) را می شناسم و نسب او را می دانم. او از خاندان قریش و عرب اصیل است. این مرد از دو حال بیرون نیست: یا می خواهد بر مردم سلطنت کند که در این صورت می باید تو او را محترم و بزرگ شماری و مقابل او بایستی و جز با اجازه یا اشاره وی ننشینی، چه اگر پادشاه باشد، این کار تو برای دفع شر و جلب نفع خودت لازم و ضروری است. و اگر او پیغمبر باشد، باز احترام و بزرگداشت وی بر تو حتمی است. چه خداوند دوست نمی دارد کسی نسبت به آنها عمل زشت مرتکب شود. پیغمبر کاری نمی کند که موجب پشیمانی باشد. بلکه افراد نیک و برگزیده را به سوی خود راه می دهد. او خطا و اشتباه نمی کند تا مورد سرزنش قرار گیرد. کار او با فکر و صلاح دید خودش انجام می پذیرد. پس اگر او پیغمبر بود، خواهی دید تمام کارهایش بر اساس صلاح مردم و آنچه می گوید، همه راست است. او شخصا مردی متواضع است و در پیشگاه خدا خود را بسیار کوچک و حقیر می شمارد، پس تو نیز در نزد وی فروتن باش و جز آنچه گفتم کاری مکن، چه که فرستاده اگر از پیش خود عملی انجام دهد، به حساب فرستنده گذاشته می شود. هنگامی که این مرد (پیغمبر) می خواهد تو را به جانب من برگرداند، هر چه به تو گفت، از حفظ کن. زیرا اگر فراموش کنی، ناچار از آنم که دیگری را نزد او بفرستم.»

سپس نامه ای بدین شرح به محضر مبارک رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نوشت: «به نام خدا. نامه ای از بنده ای به بنده دیگر. اما بعد، آنچه به تو ابلاغ شده به ما هم رسیده است. خبری از شما به ما رسیده که از حقیقت آن بی خبریم. اگر چیزی دیده ای به ما نشان ده و اگر چیزی می دانی به اطلاع ما نیز برسان و در گنجینه علم خود، ما را هم شریک گردان. و السلام.»

پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله هم چنان که نقل کرده اند، پاسخ او را بدین گونه نوشت: «این نامه ای است از محمد پیغمبر خدا به اکثم بن صیفی. من ستایش خدا را به تو القا می کنم. خداوند به من فرمان داده که بگویم جز خدای یگانه خدایی نیست. هم خود بگویم و هم مردم را به گفتن آن وادارم. مردم همه بندگان خدایند و هر کاری، بسته به نظر اوست. آنها را می آفریند و می میراند، و در روی زمین پراکنده می سازد و بازگشت همه به سوی اوست. شما را به آداب پیغمبران تربیت می کنم و عن قریب از شما امر عظیمی را پرسند و خبر آن را از این پس خواهی دانست.»

چون نامه پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله به اکثم رسید، به فرزندش گفت: «ای فرزند! این مرد را چگونه دیدی؟» گفت: «دیدم اخلاق ستوده به مردم تعلیم می داد و از اوصاف نکوهیده نهی می کرد.» پس اکثم قبیله بنی تمیم را نزد خود گرد آورد و گفت: «ای بنی تمیم! آدم سفیه نزد من نیاورید، چه هر کسی چیزی از سفیه بشنود، دچار شک و تردید می گردد. هر کسی برای خود رأی و عقیده ای دارد. ولی آدم سفیه رایش سست است، هر چند بدنش نیرومند باشد. آدمی که از نعمت عقل محروم است، ارزش ندارد. ای بنی تمیم! من خیلی پیر شده ام و ضعف پیری مرا به ستوه آورده. اگر کار خوبی از من دیده اید از آن پیروی کنید و اگر عمل زشتی مشاهده کرده اید، به من بگویید تا خود را اصلاح کنم. ای بنی تمیم! پسر من این مرد را که مدعی پیغمبری است، دیده است که مردم را به مکارم اخلاق دستور می دهد، از صفات ناپسند منع می کند، آنها را به پرستش خداوند یگانه می خواند و از بت پرستی و قسم خوردن به آتش، بر حذر می دارد. پسرم می گوید که این مرد (پیغمبر)، عقیده دارد که او فرستاده خداست و پیش از او پیغمبرانی بوده و کتاب هایی داشته اند. من او را پیغمبری می دانم که مردم را به پرستش خدای یکتا دعوت می کند. سزاوارترین مردم برای یاری کردن او و کمک به وی، شما هستید. اگر دعوت وی حق باشد آن را بپذیرید که نافع به حال شماست و چنانچه باطل بود، شما از هر کس در پوشاندن عیب و نقص آن سزاوارتر هستید.

اسقف نجران اوصاف حمیده او را توصیف می کرد و پیش از وی، «سفیان بن مجاشع» نیز از وی اطلاع می داد و به همین جهت او نام فرزند خود را محمد گذارده بود! خردمندان شما می دانند که فضیلت در چیزی است که این مرد مردم را به آن می خواند و به عمل کردن به آن مأمور می سازد. پس در فرمانبرداری وی پیشقدم شوید و از او پیروی کنید که در میان عرب، باعث شرافت و بزرگواری شما خواهد بود.

پیش از آنکه شما را با اجبار نزد وی ببرند، با میل و رغبت به او بگروید! چه می دانم که کار این پیغمبر سخت بالا می گیرد؛ جای بلندی نخواهد ماند که وی به آن نرسد و مقامی نمی ماند که او بدان نائل نگردد.

آنچه وی مردم را به پذیرش آن می خواند، اگر دین الهی نباشد، قهرا دستورالعمل مفید اخلاقی است (که به هر صورت لازم است از آن بهره مند شوید). ای بنی تمیم! در این خصوص از من پیروی کنید و آنچه گفتم به کار بندید. می خواهم افتخاری پیدا کنید که هیچ گاه از شما سلب نگردد. امروز جمعیت شما از همه عرب بیشتر و مرز و بوم شما از آنها وسیع تر است. من آینده این مرد (پیغمبر) را چنان می بینم که هر کس از وی پیروی کند، عزیز و هر کس سرپیچی کند، ذلیل خواهد شد. با عزتی که دارید از وی پیروی کنید تا بر عزت شما افزوده گردد و در این فخر، همانند نداشته باشید. چه آنها که پیشی گیرند، چیزی برای طبقه بعدی نمی گذارند. آن کس که به دین محمد بگرود، با افتخار خواهد زیست و آیندگان از او سرمشق گیرند. پس در این باره هر چه زودتر تصمیم بگیرید که عزم و تصمیم، نشان نیرومندی شما و وسوسه، علامت عجز شماست.»

در این موقع مالک بن نویره گفت: «ای بنی تمیم! پیرمرد شما خرف شده.» اکثم در جواب گفت: «وای بر افرادی که با بی غمی مواجه گردند! افسوس که می بینم در برابر این همه پند و اندرز سکوت اختیار کرده اید، در صورتی که آفت موعظه دوری کردن از آن است. وای بر تو ای مالک! تو مالک نیستی، بلکه هالک هستی!

هنگامی که حق پدیدار گشت، آن کس که آن را اجرا کند نیز آشکار می گردد و غافلان از خواب غفلت بیدار می شوند. به هوش باش که از آنان نباشی! اکنون آنچه بود به شما گفتم، ولی می دانم که پیشقدم نمی شوید. شترم را نزدیک آورید تا سوار گشته از اینجا کوچ کنم.»

پس شتر خود را خواست و سوار شد. فرزندان و برادرزادگانش نیز با وی سوار گردیدند. آنگاه گفت: «آوخ به روزگار شما! که من مسلمان شوم و شما خود را محروم سازید!» مردم قبیله «طی» یا قبیله دیگر که دایی های اکثم بودند، به وی نوشتند: «اگر حادثه برای ما پدید آمد چگونه عمل کنیم؟» اکثم در جواب نوشت: «شما را به پرهیزگاری از خداوند و صله رحم سفارش می کنم. پرهیزکاری و صله رحم، درختی است که ریشه آن ثابت و شاخه و برگش همیشه سبز است. همچنین شما را از نافرمانی خدا و قطع پیوند با ارحام و بستگان بر حذر می دارم. چه این نیز درختی است که ریشه اش پوسیده و شاخ و برگش خشکیده است! از ازدواج با زنان بی شعور اجتناب ورزید، چه آنکه مؤانست با آنها، پلید و اولادشان ضایع خواهد بود.

شتران خود را عزیز دارید که شتر برای عرب، مانند دژهای محکم است و آنها را نفله نسازید که شتر مهر زنان فهمیده و خونبهای شما و شیر آن تحفه کبیر و غذای صغیر است. و اگر آنها را به آسیا کردن وادارید، اطاعت می کنند. کسی که قدر خود را شناخت، هرگز به هلاکت نمی افتد. آنچه آدمی را معدوم می سازد، نداشتن عقل است. شخص نیکوکار مال خود را از میان نمی برد و چه بسا که یک مرد خیراندیش، از صد مرد بی خیر بهتر باشد و چه بسا که یک طایفه نزد من، از دو طایفه محبوب تر باشند. کسی که از زمانه گله مند و ناراضی است، نارضایتی او پیوسته باشد و آن کس که به آنچه قسمت شده، خشنود گردد، به راحتی زندگی کند. هواپرستی آفت رأی و تدبیر است، عادت شخص بسته به کسب ادب است. انسان محتاجی که نزد مردم محبوب باشد، بهتر از ثروتمندی است که مورد خشم عمومی واقع شود. معیشت دنیوی به دو گونه است: آنچه به نفع تو است، به اندازه بهره ای است که به تو می رسد، هر چند در

طلب آن کوتاهی کنی، و آنچه به ضرر تو است، با تمام قوا هم نمی توانی از آن جلوگیری کنی. گمان بد بردن به مردم، شرافت آدمی را از بین می برد. حسد دردی است که دوا ندارد. سرزنش مردم، سرزنش در پی خواهد داشت. هر کس نسبت به قومی نیکویی کند، نیکویی بیند. سفاهت پشیمانی باز آرد. ستون عقل، بردباری است. صبر و استقامت، کارها را به سامان آورد. بهترین کارها، پایان عفو است. دوستی ثابت، در گرو نیکو داشتن عهد و پیمان است. هر کس چند روزی یک بار به دیدن دوستش برود، دوستی آنها افزایش می یابد.»(1)

وصیت حکیمانه اکثم بن صیفی به فرزندان خود

اکثم بن صیفی در هنگام مرگ فرزندان خود را جمع کرد و آنها را بدین گونه وصیت کرد: «فرزندان من! روزگاری دراز بر من گذشت. می خواهم پیش از مرگ توشه ای برای شما بگذارم. به شما سفارش می کنم که از خدا بترسید و پرهیزگاری و صله رحم پیشه سازید. نیکوکار باشید که موجب ازدیاد افراد شماست و درختی است که ریشه و شاخه آن از میان نمی رود. شما را از نافرمانی خداوند و قطع پیوند با ارحام بر حذر می دارم، زیرا ریشه این درخت سست و شاخه و برگش خشک است. زبان های خود را حفظ کنید، چه که جای کشته شدن آدمی میان دهان اوست. گفتن حق برای من دوستی باقی نگذارد.

به این شتران بنگرید (که چه وجود نافعی است)؛ آنها را عزیز شمارید که مهر زنان فهمیده و نجیب و خونبهای شما در آن است. از وصلت با زنان بی شعور بپرهیزید که وصلت با آنها، پلیدی است و اگر فرزندی بیاورند، ضایع خواهد بود. میانه روی در سفر، مرکوب را سالم نگه می دارد. اگر کسی بر آنچه از دست می دهد افسوس نخورد، بدنش سالم می ماند. هر کس نسبت به وضعی که دارد قناعت کند،

1- . کمال الدین: 500 - 518

همیشه خشنود خواهد بود. اقدام در کارها باید قبل از حصول پشیمانی باشد. بودن در آغاز هر کاری، نزد من پسندیده تر از این است که در آخر، متوجه به آن گردم. کسی که قدر خود را شناخت هلاک نمی شود. ناتوانی به هنگام گرفتاری، برای شخص گرفتار آفت است. آن کس که تو را پند می دهد، اگر خود بدان عمل کند هرگز به هلاکت نیفتد. وای بر عالمی که از ترس جاهلی ایمن باشد! از بین رفتن علائم راه ها، باعث وحشت آدمی است، زیرا که چون قصد عزیمت کند مطلب بر وی مشتبه گردد و موقعی که گذشت، زیرکان و سفیهان او را می شناسند. نشاط زیاد در حال توانگری، حماقت است.

کسب ملکات فاضله، موجب قرب به حق است. نسبت به چیز جزئی خشمگین نشوید که بیشتر بر خشم شما می افزاید. چیزی که از شما سؤال نمی کنند، پاسخ نگویید. به چیزی که خنده آور نیست نخندید. در جهان با هم آمیزش کنید و نسبت به یک دیگر دشمنی نورزید. همیشه حسد در نزدیکان است، زیرا کسانی که در یک جا اجتماع می کنند، چیزی نمی گذرد که پایه دوستی شان به هم می خورد و از هم جدا می گردند. اعتماد بر خویشی مکنید که باعث جدایی شما خواهد شد. خویش کسی است که دلش به تو نزدیک باشد. اموال خود را بنگرید و آن را اصلاح کنید، که اصلاح آن بسته به اصلاح شماست. هیچ کس بر مال برادرش چنان اعتماد نمی کند که رفع احتیاج خود را در آن ببیند، هر کس چنین کند مثل این است که آب را در مشت خود نگه دارد. کسی که استغنای طبع دارد، نزد کسانش بزرگ است. اسبان را نیکو بدارید. چرخ ریسی شغل خوبی برای زنان است. چاره آدم ناامید فقط صبر و شکیبایی است.

فروه بن ثعلبه بن نفایه سلولی

یک صد و سی سال در عهد جاهلیت زیست. سپس اسلام را درک کرد و مسلمان شد.

مصاد بن جناب بن مراره

از اولاد عمرو بن یربوع بن حنظله بن زید بن منات بود و صد و چهل سال عمر کرد.

قسّ بن ساعده

ششصد سال عمر کرد. اشعار زیر از اوست:

آیا اثر نافع باران هنگام فرود آمدنش، نسبت به مردم بدکردار و نیکو کار یکسان است؟/ کسی که مرگش فرا رسد دیگر از میان رفته است، آیا گفتن: «ای کاش من نمی مردم» سودی به حال من دارد؟ (یعنی همان طور که باران برای بدکاران مفید نیست همین طور تمنای نمردن هم سودی به حال من ندارد)

چنان که لبید گفته است: «قسّ بن ساعده جمله «کاش من نمی مردم» را بعد از خود باقی گذارد و مرگ تدبیر و حکمت لقمان را درمانده کرد.

حرث بن کعب مذحجی

صد و شصت سال در جهان زیست.

نظر شیخ صدوق

شیخ صدوق پس از نقل مطالب گذشته، می فرماید: این اخبار را که من درباره معمرین ذکر کردم، مخالفین ما (اهل سنت) از طریق محمد بن سائب کلبی و محمد بن اسحاق بن بشار و عوانه بن الحکم و عیسی بن یزید بن رئاب و هیثم بن عدی طائی، نقل کرده اند. از پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرمود: «آنچه در مردم پیشین بوده، طابق النعل بالنعل در این امت نیز هست.»

این گونه عمرهای طولانی و غیبت هایی که برای پیغمبران صلوات الله علیهم در قرون گذشته واقع شده، از نظر تاریخی ثابت و صحیح است. بنابراین منکرین چه

راهی برای انکار وجود قائم آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و غیبت و طول عمر آن حضرت، با آن همه اخباری که از پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم درباره او رسیده، دارند؟ ما این اخبار را با اسنادش در این کتاب ذکر کردیم.

علی بن احمد دقّاق با اسناد خود، از امام جعفر صادق علیه السّلام برای من روایت کرد که پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «آنچه در مردم پیشین بوده، طابق النعل بالنعل و بدون کم و کاست در این امت هم هست.»(1)

سر بابک هندی

خصال: مکی بن احمد نقل می کند که گفت: از اسحاق بن ابراهیم طوسی که نود و هفت سال داشت، در خانه یحیی بن منصور شنیدم که می گفت: سر بابک پادشاه هند را در شهری بنام «صوح» دیدم و از وی پرسیدیم: «چند سال از عمر شما گذشته؟» گفت: «نهصد و بیست و پنج سال!» او مسلمان و معتقد بود که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله، ده نفر از اصحاب خود را که حذیفه ابن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیرهم از جمله آنها بودند، نزد وی فرستاده و او را دعوت به اسلام کرد. او هم پذیرفته، نامه پیغمبر را بوسیده و اسلام آورده بود.

من از وی پرسیدم: «با این ضعف پیری چگونه نماز می خوانی؟ گفت: «خداوند در قرآن می فرماید: «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِم»(2)، {همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می کنند.} پرسیدم: «غذایت چیست؟» گفت: «آب گوشت و تره.» پرسیدم: «مدفوع هم داری؟» گفت: «هفته ای یک بار چیز کمی دفع می شود.» از دندانش سؤال کردم. گفت بیست

1- . کمال الدین: 519
2- . آل عمران / 191

بار ریخته و مجددا در آمده! در طویله او حیوانی دیدم که از فیل بزرگ تر بود و آن را «زندفیل» می گفتند. از وی پرسیدم: «با این حیوان چه کار می کنی!» گفت: «لباس خدمتکاران را بار آن کرده و پیش رخت شوی می برند.»

وسعت کشورش در طول و عرض تقریبا چهار سال راه بود. شهری که خود وی در آن می زیست، تقریبا پنجاه فرسخ مربع و بر هر دری از آن، صد و بیست هزار سرباز بود. چون در یکی از آن دروازه ها اتفاقی بیفتد و جنگ درگیرد، بدون اینکه محتاج به کمک باشند، خود به دفع آن می پردازند. قصر سر بابک پادشاه مزبور در وسط شهر بود. سر بابک می گفت: «سفری به مغرب کردم. در راه به زمینی شن زار رسیدم و به جانب قوم موسی (یهودی ها) رفتم. دیدم که تمام پشت بام های آنها با هم مساوی است. خرمن ها در بیرون شهر بود و آنها به اندازه احتیاج از آن برمی داشتند و مابقی را همان جا می گذاشتند. قبور آنها در خانه هاشان بود و باغ های آنان، در دو فرسخی شهر بود. میان آنها پیرمرد و پیرزن نبود، بیماری نداشتند و در مدت عمر مریض نمی شدند. بازار آنها چنان بود که چون مشتری چیزی می خرید، خودش می کشید و می برد، بدون اینکه صاحبش حاضر باشد. در موقع نماز، دسته جمعی نماز می خواندند و سپس متفرّق می گشتند. میان آنها دشمنی و سخنان زشت نبود. بیشتر سخن آنها ذکر خدا و نماز و یاد مرگ بود.»

سپس شیخ صدوق می فرماید: «وقتی مخالفین ما برای سر بابک پادشاه هند این گونه حالات را قبول داشته و نقل کرده باشند، سزاوار چنان است که دیگر طول عمر امام زمان علیه السّلام را محال ندانند! و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم.»(1)

مؤلف(2): عبارت «و صبح لیل» عطف بر کلمه «الثواء» است و عبارت «یغادیه»، یعنی صبحگاهان به نزد او آمد. عبارت «و لیل بعدُ یسری» یعنی بعد از آن

1- . این روایت در خصال یافت نشد، ولی در کمال الدین، ص 582 وجود دارد.
2- . مؤلف رحمه الله علیه از این جا به شرح عبارات اشعار می پردازند.

صبح، شب می رسد و کلمه «شلو» به کسر شین، به معنای عضو است. همچنین «سلو» به معنای صبر است و جوهری می گوید: «الهنیده» به معنای صد شتر و غیر آن است و ابوعبیده گفته: «الهنیده» اسم برای هر صد تا از یک چیز است و چنین سروده است:

و نصر بن دهمان صد و نود سال زیست و سپس قامت کشید و قامتش بعد از خمیدگی راست شد

و در ذیل حرف صاد و تاء می گوید: عبارت «انصات الرجل» به این معنی است که قامت مرد بعد از خمیدگی راست شد. سپس این بیت و بیت بعدی آن را ذکر می کند و می گوید عبارت «شرخ الشباب»، یعنی اول جوانی. عبارت «رهین شیء»، یعنی هر آن چیزی که به آن نیاز است و در بعضی نسخه ها با سین آمده که به معنای شیری است که قبل از جاری شدن شیر، در اطراف پستان ها پیدا می شود. «کلمه لده الرجل» به معنای هم سن و سالان اوست و جمع آن لدات می شود. «سبات» به ضم سین به معنای خواب و راحت است. عبارت «حتی تخط له قبرا» شاید اشاره به درک قبل از جاهلیت باشد و کلمه «کهب» به معنای گاومیش پیر است. «کهبه» به ضم کاف، سفیدی را گویند که علت آن تیرگی یا سیاهی یا غباری باشد که سیاهی در آن اشراب شده باشد. عبارت «ثاب الرجل یثوب ثوبا» به معنای بازگشت بعد از رفتن است، یعنی به غلام سود رساندم تا نفع و جزای آن به خودم برگردد. کلمه «بثّ» به معنای حزن است و «کبر» بر وزن عنب، پیری است و یا مثل صُرَد، جمع کبری است و به معنای مصائب بزرگ است. عبارت «یوم مهران و یوم تستر» اشاره به دو نبرد مشهور در اسلام دارد که در زمان عمر اتفاق افتاد. عبارت «قدنی» به معنای مرا کفایت می کند است و عبارت «ان ابید»، به معنای هلاک بشوم است و در بعضی نسخه ها «قد لی» دارد که به معنای «موعد آن برایم فراهم شده» است.

جوهری می گوید: لبد، آخرین از کرکس های لقمان بود که قوم عاد آن را برای مهمانان خود به حرم فرستادند تا برای آنان آب بیاورد. وقتی که هلاک شدند

لقمان مخیر شد که بین بقای هفت ماده گاو که از آهوانی که سفیدی آنها به سرخی مایل و بسیار ضعیف بودند که در کوه های بلند بوده و باران به آنها نرسیده بود و بین بقای هفت کرکس که هرگاه یکی می مرد دیگری جایش می نشست، یکی را انتخاب کند. پس او کرکس ها را برگزید و آخرین کرکس او «لبد» نام داشت.

جوهری می افزاید: «مزیقاء» لقب عمرو بن عامر شاهی از شاهان یمن بود که می پنداشتند روزی دو لباس قیمتی پوشید و شامگاهان آن را پاره می کرد و بدش می آمد که دوباره آنها را بپوشد و از اینکه احدی جز او آنها را بپوشد، استنکاف داشت.

همچنین می گوید: عبارت «جاء فلان یهادی بین الاثنین»، یعنی شخصی بین دو تن راه می رود و از ضعف و تمایل به افتادن، به هر دو تکیه زده است. عبارت «اخماد النار» کنایه از فراموشی یاد یا بی برکتی است. عبارت «انکم لا تلاموا حاصل»، معنایش این است که اگر شما به مقدار وسع خود بخشش کنید، مردم شما را معذور داشته و شما را سرزنش نمی کنند و قدرت بخشش بعد از آن برای شما باقی می ماند و این بهتر از آن است که اسراف کرده و تمام آنچه را که دارید، بخشش کنید و بعد محتاج اموالتان شوید. عبارت «یعانوکم بالمعذره» یعنی با اندک چیزی در آن امر از شما پوزش می طلبند یا به این معناست که با وجود معذور بودن شما به سبب اضطرارتان نسبت به خواستن، و در بعضی نسخه ها عبارت «من ان تضاموا» دارد، یعنی از اینکه به شما ستم روا دارند، به این صورت که با وجود قدرت بر بخشش به شما عذر آورند و بنابراین فرض ها، عبارت ظاهرتر همان «فانکم ان تلاموا» است.

عبارت «و لا تجشموا» یعنی مکلف نکنید و عبارت «اهل الدنائه»، یعنی بخیلان و کسانی که در خوبی رشد نکرده اند. عبارت «فتقصروا بها» یعنی آنها را در مورد آنچه از آنان طلب کردید مقصر و عاجز قرار می دهید و ضمیر به اهل دنائت بر می گردد ،با تأویل بردن جماعت. عبارات «فتبوروا» یعنی پس هلاک شوید و کلمه «ازدراء» به معنای تحقیر است. عبارت «ذکاء قلبه» تفسیری برای دو عضو کوچک

انسان است که قلب و زبان باشد. «تبسل» اظهار بسالت است که عبارت است از شجاعت و در بعضی نسخه ها عبارت «و تبتلوا» دارد که «تبتل» به معنای انقطاع از دنیا به سوی خداست. عبارت «تسم الیکم الابصار» از این قول عرب که «سما بصره» مأخوذ است، یعنی چشم او بالا رفت. «قارب» به معنای کشتی کوچک است. «شاهور»، شاید لغتی از شهر به معنای ماه باشد و «عرمرم» سپاه زیاد را گویند.

عبارت «و للدهر امر مره» یعنی گاهی مرد را امیر می کند و گاهی به زیر می کشد یا به این معنی که روزگار امور عجیب و هجمه ها دارد و اظهر آن است که «مره» به کسر باشد که به معنای شدت و امر عجیب است. عبارت «ینجم» به ضم جیم، یعنی طلوع می کند و و ظاهر می شود و عبارت «یسمو به السم» سم به ضم سین و کسر سین، اسم است و معنی این است که اسم خدا و کلمه توحید، با او بلندآوازه می شود.

کلمه «ثمان» تا آخر بیت، شاید اشاره به قبائلی باشد که قائم علیه السّلام آنها را می کشد، مگر اینکه از او اطاعت کنند. عبارت «و من بعد هذا کرّ تسعون» اشاره به کسانی است که در «رجعه» برمی گردند و عبارت «یفرقها الدم» شاید به این معنی باشد که تمام آنها صرف جهاد می شود یا به این معنی که خون مقتولان در اطراف آن، آن را ویران می کند یا حقیقتا و یا مجازا.

جوهری می گوید: «داحس» اسم اسب مشهور قیس بن زهیر بن جذیمه عبسی است و عبارت «حرب داحس» نیز از همین معناست و ماجرا چنین بود که قیس و حذیفه بن بدر، روی بیست شتر مسابقه گذاشتند و خط پایان را مسافت صد تیر، علوفه گاه را چهل روز و محل مسابقه را منطقه ذات الاصاد قرار دادند. پس قیس اسب های «داحس» و «غبراء» و حذیفه اسب های «خطار» و «حنفاء» را حرکت دادند. پس بنی فزاره قوم حذیفه کمینی بر راه گذاشتند و غبراء را از آن عبور داده و به آن لطمه زدند، در حالی که جلو زده بود. در نتیجه جنگ چهل ساله ای بین عبس و ذبیان صورت گرفت.

عبارت های «علی العلات» یعنی به هر حال، «ردء» به معنای فاسد است. «بنی حام» سیاهان هستند که شتر را در بزرگی اش و درشتی کوهانش، به کوه های کوچکی تشبیه کرده اند که بنی حام روی آن نشسته اند و «اروی» مادر عثمان است که ولید، برادر مادری او بود.

عبارت «و اقرع الارض بالعصا» یعنی غافل را با کمترین هشداری تنبیه نما تا سر عقل آید و بفهمد و او را اذیت مکن و خوار منما. جوهری می گوید: شاعر گفته است:

پنداشتم که بردباری برای ما نیست، کمترین هشدار برای تعقل کردن به بردبار داده می شود

یعنی حلیم وقتی متنبه شود، هشیار می شود و اصل داستان این است که حاکمی از حکام عرب آنقدر زندگی کرد تا اینکه خرف شد. پس به دخترش گفت: «وقتی هنگام حکم کردن چیزی در فهم من اشتباهی دیدی، با عصا بر سرم بکوب تا متوجه شوم و جلوی خودم را بگیرم.» متلمس شاعر می گوید: «لذی الحلم تا آخر بیت» و بنا بر آنچه ذکر کرد، ممکن است مراد تنبیه او هنگام غفلت باشد.

عبارت «فان من یسمع یخل» از خیال گرفته شده است، یعنی هنگامی که به نزد سفیهی حاضر شدید و او از روی سفاهتش تکلم می کرد، هر کس که از او سخنش را می شنود در خیالش چیزی می افتد و در او اثر می گذارد.

زمخشری در مستقصی الامثال می گوید: عبارت «من یسمع یخل» یعنی ظن و گمان به قول او می برد. وقتی از شخصی چیزی به او می رسد، آن شخص را متهم می کند. و در معنای این عبارت گفته شده: کسی که اخبار و معایب مردم را می شنود و و در نفس او بر آنان احساس کراهت می کند، یعنی دوری از مردم برای سلامت انسان بهتر است و دو مفعول یخل، محذوف است. کلام زمخشری تمام شد.

کلمه «صریمه» امر بزرگ را گویند و «صرم» قطع است و «خلی»، خالی از هم و حزن و بر خلاف شجی است که مثل آن معروف است و معنی این می شود که

کجا در من غم بزرگی برای این امری است که شما را به سوی آن دعوت می کنم، در حالی که شما فارغ و غافلید. پس وای من بر شما!

عبارت «وقع القائم معه» یعنی عزیز بعد از ظهور حق ذلیل می شود و ذلیل عزیز می شود، زیرا حق هنگام غلبه باطل و اهل آن ظاهر می شود. عبارت «ان ادرکه» به فتح همزه «اَن»، یعنی اندوه بخورم بر ادراک این امر که من از آن نومیدم یا به کسر «اِن» که در نتیجه جزاء محذوف می شود، یعنی بر امری که اگر آن را ادراک کنم، فائز می شوم یا اندوه من بر شماست، اگر او را درک کنم و شما او را درک نکنید.

عبارت «و العاده املک بالادب» یعنی آداب نیکو با عادت داشتن به آن به تملک در می آید تا ملکه شود یا تبعیت از عادات قوم و خوبی های آن برای کسب آداب نافع تر است و احتمال اول ظاهرتر است. عبارت «و رقوء الدم جزری.» درباره این عبارت: «لا تسبوا الابل فان فیه رقوء الدم» می گوید: «رقأ الدمع و الدم و العرق یرقأ رقوءا» به ضم راء، وقتی است که ساکن و منقطع شود و اسم مصدر آن «رقوء» به فتح راء است، یعنی شتر در دیات بدل از قود داده می شود و خون به آن ساکن می شود.

عبارت «التقدم قبل الندم» یعنی سزاوار است در امور پیشدستی کرد، قبل از آنکه از دست برود و جز پشیمانی باقی نماند. عبارت «الوحشه ذهاب الاعلام» یعنی وحشت در راه ها هنگام از بین رفتن نشانه های نصب شده در آن ایجاد می شود و همچنین با رفتن علما و هدایتگرانی که نشانه های راه های حق هستند، بین مردم وحشت به وجود می آید.

عبارت «یکون القرب» یعنی قرب به مردم یا به خدا و جوهری می گوید: عبارت «تقعقعت عمدهم» یعنی کوچ کرده و رفتند و در مثل است که «من یجتمع یتقعقع عمده» یعنی هر قومی اجتماع کنند، کوچ می کنند و در مثل گفته می شود «وقتی امری تمام شد، رو به نقص می رود.»

غوالی اللئالی: از صالح بن عبداللَّه یمنی که به کوفه آمده بود، نقل است که یحیای کوفی گفت: در سال هفتصد و سی و چهار او را در کوفه دیدم و او (صالح) از پدرش عبداللَّه یمنی که از معمّرین به شمار می آمد و سلمان فارسی را دیده بود، از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت می کرد که فرمود: «محبت دنیا سرآمد همه خطاهاست و سرآمد همه عبادت ها، حسن ظن به خداست.»(1)

غوالی اللئالی: واعظ دانشمند عبداللَّه بن فتح اللَّه بن عبد الملک از تاج الدین حسن سرایشنوی و او از جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر (علّامه حلّی) نقل می کرد که فرمود: از شرف الدین اسحق بن محمود یمانی قاضی قم، از دایی اش علی بن هلال مولانا عماد الدین محمد بن محمد بن فتحان قمی، از شیخ صدر الدین ساوه ای روایت می کنم که شخص اخیر الذکر گفت: بر شیخ «بابارتن» که از کثرت پیری ابروهایش روی چشمش افتاده بود، وارد گشتم. شیخ مذکور ابروها را بالا زد، مرا نگریست و گفت: این دو چشم مرا می بینی؟ مدت ها با آنها به رخساره پیغمبر نگریسته ام. در روز کندن خندق آن حضرت را دیدم که با سایر مردم با دوش مبارک خاک برمی داشت و هم در آن روز شنیدم که می فرمود: «خدایا! از ذات مقدست مسألت دارم که زندگی مرا گوارا و مردنم را آسان کنی و فردای قیامت متکبری مفتخر و رسوایم نسازی.»(2)

سرگذشت عجیبی از معمرین

مؤلف: سید علی بن عبدالحمید در کتاب «الانوار المضیئه» از جدش عبدالحمید نقل می کند که به اسناد خود از رئیس ابوالحسن کاتب بصری که از ادبا به شمار می آمد، نقل کرده که در سال 392 چند سالی قحط و غلا بود، ولی اطراف

1- . غوالی اللئالی 1 : 27
2- . غوالی اللئالی 1 : 27

بصره از نعمت و گشایش برخوردار بود. چون عرب ها از وضع معیشت بصره اطلاع یافتند، دسته های مختلف آنها که هر کدام به طرزی تکلم می کردند، از جاهای دور به بصره روآوردند. من با جمعی رفتم که از احوال آنها اطلاعی حاصل کنیم و شاید از مکالمه فصیح بعضی از آنها استفاده کنیم. در آنجا چادر بلندی دیدیم. چون به طرف آن رفتیم، پیرمردی را در گوشه آن مشاهده کردیم که ابروانش به روی دیدگانش افتاده و جمعی از غلامان و رفقایش، اطراف او را گرفته بودند. ما به پیرمرد سلام کردیم. او هم جواب داده و ما را به گرمی پذیرفت. یکی از همراهان ما مرا به پیرمرد معرفی کرد و گفت: «این مردی بزرگ است و نظارت راه ها را به عهده دارد و از فصحا و اولاد اصیل عرب است. همچنین اینان که با وی هستند، همه منسوب به قبیله ای و دارای شخصیت و فصاحتند. او و ما وقتی دیدیم شما در این محل رحل اقامت افکنده اید، نزد شما آمده ایم که از یکی از شما فواید و طرفه ای اخذ کنیم. اکنون که شما را دیده ایم، امیدواریم با بزرگواری خود ما را محروم نسازید.»

پیرمرد گفت: «به خدا قسم ای فرزندان برادر من! خداوند شما را زنده نگه دارد، دنیا مرا از آنچه شما از من می خواهید محروم ساخته است. اگر فایده ای از لغت عرب را خواستار باشید، می توانید از «ابو وهابیه» اخذ کنید» و با دست اشاره به چادر بزرگی کرد که مقابل آن بود. ما نیز به چادر مزبور رفتیم. دیدیم پیرمردی دراز کشیده و عده ای از خدمتکارانش دور او را گرفته اند. به وی سلام کردیم و آنچه میان ما و پسرش (پیرمرد اولی) گذشته بود، به اطلاع او رساندیم. او گفت: «عزیزان من! خداوند شما را زنده نگه دارد. من نیز همان عذری را دارم که پسرم از شما خواست! ولی می توانید از پدر من که در خانه بلندش حضور دارد استفاده کنید» و با دست اشاره به چادری پاکیزه کرد. ما به یکدیگر گفتیم دیدن پدر این پیرمرد فرتوت، از هر فایده که بخواهیم از او ببریم بهتر است. اگر فایده ای هم ببریم، استفاده جداگانه ای است که به حساب نمی آوریم!

پس به جانب چادر مزبور رفتیم. دیدیم عده زیادی از غلامان و کنیزان دور او را گرفته اند. چون آنها ما را دیدند، به طرف ما شتافتند، به ما سلام کردند و گفتند: «خدا به شما عمر دهد! چه می خواهید؟» گفتیم: «می خواهیم به آقای شما سلام کنیم و از محضرش استفاده ببریم.» گفتند: «هر گونه استفاده ای می توانید از آقای ما ببرید.» سپس یکی از خدمتکاران رفت و برای ما اجازه ورود گرفت و ما را نزد او برد.

وقتی وارد چادر شدیم دیدیم سریری در صدر قرار داده و در دو طرف آن پشتی ها و بالشی گذارده اند و پیرمردی سالخورده که موی سرش ریخته، سر خود را روی آن نهاده است. ما با صدای بلند سلام کردیم و او هم به خوبی جواب داد. سخنگوی ما آنچه را به فرزندش گفته بود، به وی نیز گفت و توضیح دادیم که شما را به ما معرفی کرده اند تا فوایدی از شما دریافت داریم.

پیرمرد دیدگان خود را که در حدقه های گودش فرو رفته بود گشود و به غلامان خود گفت: «مرا بنشانید!» آنگاه گفت: «عزیزان من! خبری برای شما نقل می کنم، آن را از بر کنید. پدر من فرزند برایش نمی ماند و دوست داشت نسلش باقی باشد. سپس در سنین پیری اش من متولد گردیدم و او از ولادت من بسیار مسرور گردید. آنگاه در سن هفت سالگی من پدرم بدرود حیات گفت و بعد از او عمویم مانند پدرم از من سرپرستی نمود. روزی عمویم مرا به حضور پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله برد و عرض کرد: «یا رسول اللّه! این بچه برادرزاده من است. پدرش وفات کرده و من از وی سرپرستی می کنم. حیف دارم که این یادگار برادرم بمیرد، تعویذی به من تعلیم فرما تا از برکت آن، بچه سالم بماند.» حضرت فرمود: «چرا از «ذات القلاقل» بی خبری؟» عرض کرد: «یا رسول اللّه! ذات القلاقل چیست؟» فرمود: «یعنی سوره جحد (قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ) و سوره اخلاص (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و سوره فلق (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) و سوره ناس (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) را بر او بخوان. من هر روز صبح آن را خوانده و می خوانم و به وسیله آن به خدا پناه

می برم و تاکنون که به این سن رسیده ام، نه آسیبی دیده و نه مریض گشته ام. پس آن را حفظ کنید و زیاد بخوانید و به وسیله آن از آسیب حوادث به خداوند عالم پناه برید.» سپس ما از خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله مرخص شدیم.»

مجالس شیخ طوسی، از شیخ مفید، از ابن جمهور نقل می کند که گفت: مفید جرجرایی در ماه رمضان سال 376 برایم نقل کرد و گفت که ابو عمرو عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام را در سال 316 در مصر ملاقات کردم و دیدم که مردم بر او ازدحام کرده اند، تا اینکه او را به بام خانه بزرگی در مصر منتقل کردند و پیوسته تا مکه به دنبال او می رفتم. تا اینکه پانزده حدیث از او نوشتم و گفت: «من در عهد خلافت ابوبکر متولد شدم و در زمان خلافت امیر مؤمنان علی علیه السّلام، همراه پدرم به دیدار آن حضرت شتافتم. وقتی به کوفه یا زمین آن نزدیک شدیم، در مسیر مبتلا به تشنگی شدیدی شدیم که نزدیک بود تلف شویم. من به پدرم که پیرمردی کهنسال بود گفتم بنشین تا من چرخی در صحرا و بیابان بزنم، شاید آبی بیابم یا کسی مرا به آب یا آب بارانی راهنمایی کند.

به قصد طلب آب حرکت کردم و طولی نکشید که آبی برایم نمایان شد. پس به سمت آن رفتم و ناگهان چاهی شبیه چاه حفر شده یا محل شکاف بین کوه و تل یافتم. پس لباس خود را کندم، در آن آب غسل کردم و از آن نوشیدم تا اینکه سیراب شدم و با خودم گفتم که می روم و پدرم را نیز می آورم، زیرا او نزدیک این جاست. پس آمدم و گفتم: «برخیز که خدای عزوجل بر ما گشایشی حاصل کرد و من چشمه آبی در نزدیکی این جا یافته ام.» پس برخاست و به سراغ چاه رفتیم، ولی آبی نیافتیم. پدرم نشست، من نیز نشستم و اضطرابی او را نگرفت تا اینکه فوت کرد. من با تلاش بسیار او را دفن کردم و به سوی مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام آمدم و او را دیدم، در حالی که برای نبرد صفین از کوفه بیرون می رفت و برای ایشان استر مهیا کرده بودند. من هم ملازم رکاب حضرت شدم و همراه او رفتم. پس حضرت

متوجه من شد و من خم شدم که رکابش را ببوسم، ولی در اثر ضربه رکاب مبارکش، جراحتی در صورتم به وجود آمد.»

ابوبکر مفید می گوید که من به وضوح جای جراحت را در صورتش دیدم. او ادامه داد: «سپس حضرت از من درباره قصه ام پرسید و من ایشان را از ماجرای خود و پدرم و قصه آن چشمه خبردار کردم. پس فرمود: «هر کس از آن چشمه بنوشد عمر طولانی خواهد کرد. بر تو بشارت باد که عمر طولانی خواهی کرد و بعد از نوشیدنت از آن، دوباره آن را نخواهی یافت.» آنگاه مرا «معتمر» نام نهاد.»

ابوبکر مفید می گوید: ابی عمرو از مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام احادیثی نقل کرد و من آنها را جمع کردم و غیر از من کسی از آنها را جمع نکرده است. همراه او جماعتی از پیران شهرش طنجه نیز حضور داشتند. از آنان درباره ابو عمرو معتمر پرسیدم، پس گفتند که همشهری اویند و او را به طول عمر می شناسند و پدران و اجدادشان هم او را به طول عمر می شناسند و اینکه او با مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام ملاقات کرده و در سال 317 فوت کرده است.(1)

مؤلف: این خبر را کراجکی به سند خود در کنزالفوائد درباره این شخص که در شهری از کشور مغرب به نام «مزیده» بوده و معروف به ابوالدنیا اشجّ معتمر تا آخر داستانش نقل و روایاتی را که ما در کتاب «فتن» و غیر آن وارد کردیم، آورده است.

سپس کراجکی رحمه الله داستان شخص دیگری به نام معمر مشرقی را آورده و گفته که او مردی بوده که در بلاد عجم از سرزمین جبل اقامت داشته و گفته می شود که امیر المؤمنین علیه السّلام را دیده و مردم او را سالیان سال به این ملاقاتش با حضرت می شناخته اند و شبیه جراحتی که در صورت مغربی به وجود آمده، در

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1 : 2

صورت او نیز به وجود آمده و او مصاحب امیرالمؤمنین علیه السّلام و خدمتکار حضرت بوده است.

کراجکی می گوید: جماعتی از مذاهب مختلف داستان او را به من گفتند و اینکه او را دیده اند و کلامش را شنیده اند. از جمله احمد بن نوح که در شهر رمله در سال 411 به من گفت: برای تحصیل علم فقه به سمت عراق می رفتم. از شهری عبور کردم که به آن سهرورد می گفتند و از توابع کوهی نزدیک زنجان بود و این ماجرا در سال 450 اتفاق افتاد. به من گفتند که پیرمردی در اینجا زندگی می کند که مدعی است امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را ملاقات کرده. اگر به نزد او بروی خیلی نافع است. پس بر او وارد شدیم. او که در خانه خود از همه چیز متنفر و گریزان بود، مردی لاغر بود و ریشی گرد و بزرگ داشت و بچه های کوچکی داشت که در طول یک سال متولد شده بودند.

به او گفته شد: اینان قومی از اهل علم هستند که به جانب عراق می روند و دوست دارند از آنچه که شما در ملاقات با امیرالمؤمنین علیه السّلام دیده اید و شنیده اید با خبر شوند. گفت: «بله، سبب ملاقات من با حضرت این بود که من در جایی ایستاده بودم که دیدم اسب سواری عبور می کند. پس سر خود را بلند کردم و اسب سوار دست خود را بر سر من کشید و برایم دعا کرد. وقتی آن اسب سوار رفت، به من خبر دادند او علی بن ابی طالب علیه السّلام بود. پس من با شتاب حرکت کردم تا اینکه به او رسیدم و با او مصاحب شدم.»

به گفته پیرمرد، پس از این ملاقات با حضرت که در تکریت و جایی از عراق که به آن تلّ فلان گفته می شد صورت گرفته بود، او در محضر حضرت خدمت می کرده تا اینکه حضرت به شهادت رسید و پس از آن به خدمتکاری اولادش مشغول بوده است.

کراجکی می گوید: احمد بن نوح به من گفت: جماعتی از همشهریان را دیدم که این ماجرا را از پیرمرد نقل می کردند و می گفتند: ما از پدرانمان شنیدیم که از

اجدادمان احوال این مرد و این صفت او را نقل می کردند و اینکه رفت و در اهواز اقامت گزید. سپس به سبب اذیت دیلم نسبت به او از اهواز منتقل شد و در سهرورد رحل اقامت افکند.

ابو عبدالله قمی برایم حدیث گفت که جماعتی او را خبر داده بودند که این مرد کهنسال را دیده بودند و این جریان را از او شنیده بودند. قومی از اهالی سهرورد نیز قصه او را برایم گفتند و اوصافش را برایم وصف کرده و گفتند که کار او، ساخت زنّار است.(1)

حارث بن کعب مذحجی

سیّد مرتضی قدس اللَّه روحه در کتاب «الغرر و الدّرر» می نویسد: یکی از معمّرین، حارث بن کعب بن عمرو بن عله بن خالد بن مالک بن ادد مذحجی است. مذحج نام مادر مالک بن ادد بود. علت اینکه او را مذحج می گفتند این بود که وی بر روی تلّی که آن را «مذحج» می گفتند، متولد گردید و مذحج دختر «ذی مهجشان» بود. به گفته ابو حاتم سیستانی، حارث بن کعب در وقت مرگ اولاد خود را جمع کرد و گفت: «فرزندان من! صد و شصت سال بر من گذشت. در این مدت طولانی هیچ گاه دست دوستی به طرف نیرنگ بازی دراز نکردم، با هیچ فاسقی طرح دوستی نریختم، به دختر عمو و عروسم نظر بد ندوختم، با زنان بدکاره هم آغوش نشدم و راز خود را برای هیچ یک از دوستان فاش نساختم. من دیانت شعیب پیغمبر علیه السّلام را دارم و در میان عرب جز من و اسد بن خزیمه و تمیم ابن مر، کسی دیگر این دیانت را نپذیرفته است. پس به وصیت من عمل کنید و بر دین من بمیرید. و از خداوند خود تقوا پیشه کنید تا کارهای مهم شما را کفایت کند و اعمال شما را اصلاح

1- . کنزالفوائد 2 : 154

گرداند. و از نافرمانی او حذر کنید تا بیهوده کشته نشوید و با مرگ ناگوار خود، خانه ها را به وحشت نیاندازید.

فرزندان من! با یک دیگر متحد شوید و از هم جدا نگردید تا محتاج شوید که از دیگران پیروی کنید. مردن با عزت بهتر از جان دادن با ذلت و ناتوانی است. آنچه می باید پدید آید، به وقوع می پیوندد و هر اجتماعی بالاخره به پراکندگی می گراید. روزگار بر دو گونه است: یکی روزگار وسعت و دیگر روزگار سختی. روز نیز بر دو قسم است: یکی روز شادمانی و دیگری روز گریه و زاری. مردم هم بر دو نوع اند: جمعی به سود تو هستند و گروهی به زیان تو خواهند بود. با زنانی ازدواج کنید که هم شأن شما باشند و در عطری که استعمال می کنند، آب داخل کنند! از ازدواج با زنان احمق بپرهیزید، زیرا فرزندان آنها احمق خواهند بود! کسی که با خویشان خود رابطه خویشی را قطع کند، آسودگی ندارد و هر گاه دشمن آهنگ او کند، قادر به دفع وی نخواهد بود. اختلاف کلمه آفت اجتماع است. احسان به مردم موجب حفظ از شرّ آنهاست. اگر پاداش بدی را با بدی بدهی، در زمره بدکنندگان خواهی بود. عمل ناشایست باعث زوال نعمت است. قطع ارحام موجب غم و اندوه است و هتک حرمت مردم محترم، نعمت را از میان می برد. کسی که عاق پدر و مادر باشد، پریشانی و تفرقه در پی خواهد داشت و موجب خرابی شهر می شود. نصیحت بی مورد به مردم، رسوایی به بار می آورد. حسد مانع از تحصیل کمک دیگران است. اشتباه آدمی، گرفتاری به بار می آورد. رفتار بد اسباب منفعت را قطع می کند و کینه، باعث جدایی ها می گردد.» سپس این شعرها بگفت:

من جوانی خود را پشت سر گذاشتم، و بعد از زمان ها، روزگارها به سر آوردم / در این مدت با سه فرقه هم صحبت گشتم، همه آنها مردند ولی من ماندم و امروز پیرمردی سالخورده ام / غذایم کم و ایستادنم مشکل است. زمانه مرا خمیده گردانده، شب را بیدارم و ستارگان آسمان را می نگرم و از سرنوشت و وضع خود ناراحت هستم

مؤلف: در عبارت «و لا صبوت بابنه عم و لا کنه»، کلمه «الصبوه» محبت رقیق را گویند و کلمه «کنّه»، زن پسر مرد (عروس) یا زن برادر اوست. اما کلمه «موسمه» زن بدکاره زناکار است و منظور گوینده از عبارت «انها لم تطرح عنده قناعها» این است که زنی در نزد من با ابتذال و انبساط حجاب حاضر نشده، همان گونه که زن بدکاره اراده می کند که با او زنا شود. عبارت «فیوم حبره و یوم عبره»، حبره شادی و سرور است و عبره ضد آن است، زیرا اشک تنها پس از امری حزن آور و دردناک جاری می شود. اما عبارت «افن» به معنای حماقت است و مرد «افین»، به مرد احمق اطلاق می شود و از مثل های عرب این است که می گویند: «وجدان الرقین یغطی علی افن الافین»، یعنی مال یافتن، حماقت احمق را پوشش می دهد. مفرد «رقین»، «رقه» است که همان نقره است.

اما عبارت «النصیحه تجر الفضیحه» معنایش به این نزدیک است که «نصیحت کننده وقتی کسی را که قبول نصیحت نمی کند و به اندرز او گوش نمی دهد، نصیحت کند، نزد او افتضاح می شود، زیرا سرّ خود را به نزد او برده و مکنونات قلبی خود را برای او فاش کرده است.»

اما کلمه «سوء الرعه»، وقتی گفته می شود «فلانی حسن الرعه و التورع» است، یعنی طریقه ای نیکو دارد.

مستوغر بن ربیعه

مستوغر بن ربیعه بن کعب بن زید بن منات بن تمیم بن مرّ بن ادّ بن طانحه بن الیاس ابن مضر معروف به «مستوغر» نیز یکی از معمّرین است. علت اینکه او را مستوغر می گفتند، این شعری است که وی درباره اسبی که غرق شد گفته است:

آب در میان گوشت های سخت می جوشید، مانند جوشیدن سنگ داغ در شیر جوش آمده (و به مناسبت لفظ «و غیر» در این شعر او را «مستوغر» گفتند)

مؤلف: کلمه «الربلات» مفرد آن «ربله» است و ربله به فتح باء و سکون هاء، هر گوشت سفت است. این مطلب را ابن درید ذکر کرده است. کلمه «الرضف» سنگ گداخته است و در حدیث آمده که «کانه علی الرضف» یعنی گویا بر سنگ گداخته ایستاده است. کلمه «اللبن الوغیر» به معنای شیری است که در آن سنگ گداخته می افکنند و سپس می نوشند. این کلمه مأخوذ از «وغره الظهیره» است که به معنای شدیدترین حد گرماست و عبارت «وغر صدر فلان و یوغر وغرا» هنگامی به کار می رود که سینه شخص، از شدت خشم و کینه ملتهب باشد.

علمای انساب گفته اند: مستوغر سیصد و بیست سال در جهان زیست و اسلام را درک کرد یا نزدیک بود اوایل آن را درک کند. ابن سلام گفته است که مستوغر از قدیم الایام مانده بود و عمر طولانی کرد، تا جایی که راجع به طول عمر خود گفت:

از زندگی و درازی آن به تنگ آمدم و چندان عمر کردم که از عمرم صد سال گذشت / صد سال آمد و بعد از آن دویست سال دیگر و چند سالی را بر آن اضافه کردم، آیا آنچه از عمر من مانده مانند گذشته نیست؟ / روزی می آید و شبی برای سرگرمی ما آهنگ حدی را که برای شتران می خوانند، می نوازد!

و هم او گفته است:

موقعی که مرد بر اثر پیری کر شد، با وی سخن نمی گویند. گوش او نمی شنود، مگر فریاد بلند را / چندان خرف شود که مانند اطفال با نواد گان خود به بازی می پردازد، همچون گربه که چون جانور «عظایه» را صید کند با آنها بازی کند و جانوران مزبور هم دوست می دارند که کاسه های زهر خود را به وی بنوشانند / و هم آنها دوست دارند که گربه هیچ وقت خوردنی و آشامیدنی تناول نکند و هیچ گاه از بیماری شفا نیابد!

مؤلف: عبارت «صم فلم یکلم» یعنی آنچه با او تکلم شود را نمی شنود که شاعر عبارت را مختصر کرده و جایز است این گونه معنا شود که «به خاطر ناامیدی از شنوایی او، کسی با او حرف نمی زند و به همین خاطر از سخن گفتن با او اعراض

شده است.» عبارت «و اودی سمعه الا النداایا» منظورش این است که شنوایی او نابود شده و او تنها صدای بلند را که او را صدا کند، می شنود. عبارت «ولاعب بالعشی بنی بنیه» مبالغه در وصف خود به پیری و خرافت است که کارش منتهی به بازی با صبیان و انس با آنان شده و به نظر می رسد که وجه اختصاص بازی به شب این باشد که شب، وقت استراحت صبیان در خانه ها و استقرار آنان است.

و عبارت «یحترش العظایا» یعنی عظایا را صید می کند و احتراش به این معنی است که مرد قصد لانه سوسمار می کند و با کف دست به آن می زند تا سوسمار آن را افعی بپندارد و به سوی او بیرون بیاید و مرد آن را بگیرد و گفته می شود: «حرشت الضب و احترشه» و از ضرب المثل ها این است که گفته می شود «هذا اجل من الحرش» و این مثال برای امری که بزرگ شمرده شده، زده می شود و با این مثال، از زبان سوسمار سخن گفته می شود.

ابن درید می گوید: «سوسمار به فرزندش گفت: از حرش برحذر باش. گفت: حرش چیست؟ گفت: وقتی حرکتی در درب لانه احساس کردی، خارج مشو.» روزی صدای حفاری را شنید. پس پرسید: پدر این حرش است؟ پدر گفت: این بزرگ تر از حرش است!» این عبارت مَثَل، برای مردی است که چیزی می شنود که شدیدتر از مورد توقع اوست.

کلمه «ذیفان» به معنای سم است و «عظایا» جمع «عظایه» است که جنبنده ای کوچک و معروف است.

دوید بن زید

دوید بن زید بن فهد بن زید بن لبس بن اسود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه بن مالک بن مره بن مالک بن حمیر، نیز یکی از معمرین است که به گفته ابو حاتم سیستانی، چهار صد و پنجاه و شش سال در جهان زیست. ابن درید می گوید: دوید بن زید از معمرین است. عرب کسی را که بیش از صد و بیست سال عمر کند، معمّر

می دانند. چون حال احتضار دوید بن زید فرا رسید، به فرزندانش گفت: «به شما وصیت می کنم که بر مردم شرور ترحم نکنید، بر مرگ آنها اشک مریزید و از لغزش آنها چشم نپوشید. لگام اسبان را کوتاه گیرید و نیزه های دراز انتخاب کنید، ضربت خود را از جانب چپ و راست بر دشمن وارد سازید تا آنها را قطعه قطعه کنید. هر گاه خواستید جلوی رسیدن کسی به خواسته هایش را بگیرید، باید این جلوگیری پیش از برآورده شدن خواسته های او باشد، چه بعد از انجام خواسته ها و حوایج، منع از آنها ننگ است. انسان باید مقاصد خود را با سعی و کوشش تأمین کند، نه با نیرنگ و دام! بر آنچه از شما فوت شده افسوس مخورید، هر چند فوت آن برای شما گران باشد. به کسانی که از شما سرزنش می کنند مهر نورزید، هر چند از بستگان شما باشند. طمع نداشته باشید تا ناگزیر از اطاعت نشوید. خود را پست نشمارید تا شما را ضعیف ندانند. از شما این مثل بد باقی نماند که کسانی هستند که به آنان وصیت کرده می شود، ولی سهو و اعراض می کنند. چون من وفات کنم، گور مرا فراخ گیرید و توسعه دادن زمین نسبت به من را دریغ مدارید. وسعت قبر، روح مرا آسوده نمی گرداند، ولی این قدر هست که موجب آرامش دل از وحشت و اضطراب می شود.» آنگاه وی بعد از گفتن این اشعار، درگذشت.

ابن درید می گوید: در نقل دیگری این اشعار بگفت:

امروز خانه گور دوید و به وی نزدیک شده / چه غارتها که کردم و چه پهلوان ها که به خاک افکندم و چه بازوان نیرومند را که در هم پیچیدم و چه بسیار دست های حنا گرفته را به عقب زدم / اگر ممکن بود روزگار پوسیده شود، آن را می پوساندم و چنانچه پهلوان حریف من یکی می بود، او را از میدان به در می بردم

این اشعار نیز از وی است:

زمانه دست و پای مرا قطع کرد (مرا به ستوه آورد) زمانه آنچه را روزی فاسد گردانیده اصلاح نمی کند، بلکه چیزی را که امروز اصلاح کرد، فردا فاسد می گرداند

مؤلف: در عبارت «اطعنوا شزرا و واضربوا هبرا»، معنای «شزر» آن است که با نیزه در یکی از دو ناحیه او بزنید و گفته می شود «فتل الحبل شزرا» یعنی ریسمان را به چپ پیچاند و «النظر الشزر» یعنی با گوشه آشکار چشم نگاه کرد. اصمعی می گوید: «نظر الیّ شزرا» یعنی از راست و چپش به او نگاه کرد و «طعنه طعنا شزرا» نیز یعنی از راست و چپش به او نیزه زد. درباره کلمه «هبرا»، ابن درید می گوید: عبارت «هبرت اللحم اهبره»، «هبرا» یعنی گوشت را به تکه های بزرگ بریدم و اسم آن «هَبره» و «هُبره» است. شمشیر را «هبّار» و «هابر» و گوشت را «هبیر» و «مهبور» می گویند و کلمه «المحاله»، به معنی حیله است. عبارت «بالجد لا بالکدّ» یعنی مرد به خواسته و مطلب خود با جَد که همان جریان و بخت است رسید و عبارت «رجل مجدود» از همین باب است، پس وقتی جیم را کسره دادی، سرعت در امر و تلاش در آن است و عبارت «التجلد و لا التبلد» یعنی صلابت به خرج دهید و سستی مکنید. عبارت «فتطبعوا» یعنی چرک آلود می شود و طبع چرک است. گفته می شود: «طبع السیف یطبع طبعا» یعنی هنگامی که زنگار و چرک بر بر آن می نشیند و ثابت قطنه العتکی شاعر می گوید:

خیری در طمعی که انسان را چرکین کند نیست و مدت کمی از زندگی مستحکم مرا کافی است

در عبارت «و لا تهنوا فتخرعوا»، «وهن» به معنای ضعف است و «خرع» و «خراعه»، نرمی است و درخت را که به خاطر نرمی اش «خروع» می نامند از همین باب است. نیز در عبارت «ان الموصّین» کلمه «موصّین» جمع «موصّ» است و «بنو سهوان» ضرب المثل آن است، یعنی از کسانی که بر آنان وصیت تقدیم شد پس سهو کرده و از وصیت اعراض کردند مباشید. گفت: این مثل برای مرد مورد اطمینان زده می شود و معنای آن این است که کسانی که لازم است نسبت به حوائج برادرانشان مورد وصیت قرار بگیرند، در اثر کمی عنایتشان از وصیت سهو می کنند و تو از خواسته من غافل و سهو کننده نیستی.

عبارت «فارحبوا» یعنی توسعه دهید و معنای «رحب»، سعه است و معنای «روح»، راحت است و شعر «و ربَّ غیل غیل» ساعد پر از زینت است و «معصم»، مچ و جایگاه النگو در دست است.

زهیر بن جناب

زهیر بن جناب نیز یکی از معمّرین است. ابو حاتم سیستانی در کتاب «المعمّرون» گفته: وی دویست و بیست سال عمر کرد، دویست جنگ کرد و در میان قوم خود، بزرگ و مطاع و شریف بود. گویند ده صفت در وی بوده است که هیچ یک از مردم عصر او نداشته اند و آن اینکه: وی بزرگ، شریف، خطیب، شاعر قوم خود، نماینده آنها در دربار سلاطین و نیز طبیب قوم بوده - که در آن زمان طب فنّی بس شریف بوده است - و مردی با تدبیر (و «حزاه» به معنای تدبیر است)، سواری دلاور ، با خانواده ای پرجمعیت بوده است. زهیر فرزندانش را وصیت کرد و گفت:

«فرزندان من! سن من بسی طولانی گشت، روزگارها دیدم و در کارها تجربه ها آموختم. پس آنچه به شما می گویم را از حفظ کنید. چون مصیبتی به شما روی آورد، خود را ضعیف مشمارید و در پیشامدها، کارها را به یکدیگر وامگذارید که برای شما محنت و اندوه پدید می آورد، موجب سرزنش دشمن می شود و باعث سوء ظن به خدا خواهد بود.

از پیشامدها غفلت نورزید و ایمن نباشید و آنها را به باد مسخره مگیرید، زیرا هر قومی که حوادث روزگار را به باد مسخره گرفت، خود به آنها مبتلا گردید. پس خود را در برابر حوادث آماده سازید که آدمی در جهان نشانه ای است و کمان حوادث هر لحظه تیری به سوی وی رها می کند و بعضی به نشانه می خورند و بعضی اصابت نمی کنند و از آن می گذرند و گاهی از طرف چپ یا راست آدمی اصابت می کنند تا بالاخره از هر طرف که باشد، به وی برخورد می کنند.»

در عبارت «حرسا من دهری»، اراده شاعر روزگار است و «حرس» به معنای دهر است. راجز می گوید: «فی سنبه عشنا بذاک حرسا سنبه» مدتی از روزگار است و «تواکل»، یعنی قوم امر خود را به غیر خود واگذارد و از عبارت «رجل وکل» یعنی وقتی خود مرد برای حاجتش کفایت نکند و امر خود را به غیرش واگذارد و گفته می شود «رجل وکله تکله» یعنی مرد متکی به غیر و معنی این می شود که هرگاه او را برای پرتاب نصب کنی. عبارت «تعاوره» نیز یعنی آن را متداول کرد.

سخن سید مرتضی

سیّد مرتضی (ره) گفته است: این پند زهیر را که «آدمی در جهان نشانه ای است و کمان حوادث هر لحظه تیری به سوی وی رها می کند ...» ابن رومی شاعر معروف، بدین گونه به سلک نظمی بدیع کشیده است:

این چراغ پیری (موی سفید) که در سر من روییده، در شب های تار برای راهنمایی مرگ ها به طرف کسی که او را گم کرده بود، کافی است / آیا بعد از آشکار شدن پیری برای تیرانداز مرگ، گمان می کنی من می توانم امیدوار به نجات از مرگ باشم؟ /گذشت روزگار مرا به تیر بست و تیرهایش به من نزدیک گشت و من نیز در معرض آنها قرار گرفته ام / جوانی من که گذشت، مانند تیرانداز شب بود که تیر می انداخت، ولی تیرانداز دیده نمی شد، اما چون پیری من آشکار گشت مرا هدف گرفت

سیّد مرتضی پس از نقل اشعار فوق می فرماید: شعر اخیر ابن رومی بسیار بدیع و عالی است، و فکر نمی کنم کسی در این معنی بر وی پیشی گرفته باشد. زیرا وی جوانی را همچون شبی می داند که بر انسان می گذرد و به واسطه تاریکی آن، میان او و کسی که می خواهد او را هدف تیر قرار دهد، مانع می شود.

همچنین پیری را علامت قتل وی قرار داده که به واسطه روشنی و سفیدی آن (موی سفید سر) تیر انداز مرگ را، راهنمایی می کند تا تیرش به هدف اصابت کند و این منتهای حسن معنی است. چنان که شاعر دیگری هم گفته است:

چون تیرانداز در شب به سوی من تیر انداخت، من هم به طرف سیاهی او تیر رها کردم. وقتی که تیرانداز دیده نمی شود، چاره ای جز آن نیست که به طرف سیاهی وی تیر رها شود

باری زهیر بن جناب در زمان کلیب وائل می زیست. در عرب کسی ناطق تر از زهیر نبود و مقام او را در نزد پادشاهان، هیچ کس نداشت. به واسطه رأی متینش او را کاهن می گفتند. قبیله قضاعه فقط بر وی و زراح بن ربیعه اجتماع می کردند. گویند: وقتی زهیر شنید که یکی از زنانش سخنی می گوید که شایسته نبود زنی چنین حرفی نزد شوهرش بگوید، زهیر هم او را منع کرد. زن گفت: «ساکت باش وگرنه با این چوب تو را خواهم زد. به خدا قسم تاکنون ندیده ام چیزی را که می شنوی درباره آن تعقل نکنی.» در این وقت زهیر گفت:

ای قوم! من دیگر طلوع ستاره و آفتاب را نمی بینم، مگر آنکه ابروهایم را به یکسو زنم / زن من با چوب در پشت سرم ایستاده و از اینکه می گویم «از من دست بردار»، تهدیدم می کند. از این پس اسرار زنان را می پوشانم، با اینکه کم اتفاق می افتد که نسبت به کتمان اسرار امین باشم / برای من مردن بهتر از این است که با زنان در محمل بنشینم و به جایی بروم. وقت مردن من به طول انجامید و موقع آن نمی رسد

این چند شعر نیز از زهیر است:

ای پسران من! اگر من مُردم (غمگین نباشید) زیرا بنایی از مجد و شرافت برای شما به ارث گذاشته ام / هنگامی شما را ترک می گویم که شما بزرگ زادگانید و مقصود خود را دریافته اید / از هر چه جوان در مدت عمر به آن نائل می گردد من نیز برخوردار شدم، مگر عمر جاوید که کسی به آن نمی رسد / بر شتری بزرگ سوار گشته، مسافرت کردم که کوهان نداشت و خطبه ای با حزم و اراده خواندم که از عجز

و اغلاق پیراسته بود / مرگ برای جوانی که هنوز از توانایی بهره مند است، بهتر از دیدن پیرمردی بزرگ است که در شامگاه عمر به مردم تکیه کرده است

و هم این دو بیت از اوست:

ای کاش در این روزگار پر حادثه می دانستم که چه هنگام مرگ به سراغ من می آید / آیا در وقت شب به سراغ من می آید که در بستر خواب آسوده خفته باشم، یا در دست های من غمگین دلی است که با ناراحتی بخواهد از من انتقام بگیرد؟

سپس سیّد مرتضی می گوید: زهیر در موقعی که دویست سال از عمرش گذشته بود گفت:

چندان عمر کردم که نمی ترسم در صبح یا شام جان بدهم. سزاوار است کسی که دویست سال دارد که از زندگی خسته و ملول گردد

مؤلف: کلمه «معزّبتی» یعنی زن او. وقتی گفته می شود: «معزبه الرجل و طلّته و حنّته»، همه اینها به معنای زن او هستند و در عبارت «امینا علی سرِّ النساء»، «سرّ» خلاف «علانیت» است و «سرّ» همچنین به معنای نکاح است. حطیئه می گوید:

و نکاح همسایه شان بر آنها حرام است و همسایه شان سوراخ بینی سوسمار را می بندد تا دیده نشود

و امرؤ القیس می گوید:

آیا از سیر آرام این روزها نفهمیدی که من پیر شدم و ازدواج برای امثال من نیکو شمرده نمی شود.

کلام زهیر هر دو وجه را با هم برمی تابد، زیرا وقتی او پیر می شود، زنان از اینکه در حضور او حرف بزنند باکی ندارند، زیرا او را سست دانسته و بر کم شنوایی او اعتماد می کنند و همچنین پیری او موجب می شود که او را بر نکاح زنان امین شمرند، زیرا او از این کار ناتوان است و در عبارت «حداج موطّأ»، «حداج» مرکبی از مراکب زنان است و جمع آن «احداج» و

«حدوج» است و «ظعن» و «اظعان» به هودج ها و محمل ها اطلاق می شود و «ظعینه» به زن در محمل گویند و به او

«ظعینه» نمی گویند، تا اینکه در محمل بنشیند و جمع آن «ظعائن» است و شاعر خبر داده که پیر شده و مرگش بهتر از آن است که با زنان در محمل ها بنشیند. در عبارت «زنادکم و ریّه»، «زناد» جمع «زند» و «زنده» است و به معنای دو چوبی است که آتش از آنها شعله می گیرد و در یکی از آن دو «فروض» به معنای سوراخ های ی است، پس چوبی که سوراخ دارد مونث و چوبی که ته آن تراشیده شده مذکر است و به زند، پدر و به زنده، مادر گفته می شود و عبارت «زنادکم و ریّه»، کنایه از رسیدن به اهدافشان است. عرب گوید: «وریت بک زنادی»، یعنی به سبب تو به موفقیت و نجاتی که داشتم رسیدم و به مرد کریم، «واری الزناد» گفته می شود.

اما «التحیه» به معنای مُلک است انگار شاعر گفته: به هر آنچه جوان مرد به آن می رسد رسیدم، مگر پادشاهی. همچنین گفته شده که «تحیه» در این جا به معنای خلود و بقاست. «بازل» شتری را گویند که به نه سال رسیده و لفظ بازل در شتر نر و ماده یکی است و کلمه «کوماء عظیمه» به معنای کوهان است و «ولیّه» حصیری است که پشت شتر انداخته می شود که به پوست او می چسبد. «بجّال» کسی است که قومش او را بزرگ می انگارند و معنای عبارت «یهادی بالعشیه» آن است که مردان او را همراهی می کنند و به خاطر ضعفش تکیه گاه او می شوند و «تهادی»، راه رفتن همراه با ضعف و سستی است. در عبارت «اسبات»، «سبات» سکون حرکت است و «رجل مسبوت» یعنی مرد آرام و «خفات» به معنای ضعف است و گفته می شود «خفت الرجل»، یعنی به مرد ضعفی از مرض یا گرسنگی رسید. «مفجع» کسی را گویند که نسبت به فرزند و خویشانش مصیبت زده شده و «حرّان» تشنه ملتهب است و در این جا به معنای کسی است که از داغ کشتگانش سوخته است.

و هم این دو شعر را از زهیر بن جناب روایت می کنند:

چون خواستی دوستی را تسلیت دهی، در شب ها زیاد نزد وی آمد و شد کن / دور بودن تو برای دوستت تسلیت نخواهد بود و روی تو را چیزی مانند ابتذال فاسد نمی گرداند.(1)

ذوالاصبع عدوانی و دختران او

ذوالاصبع عدوانی حرثان بن محرث بن حارث بن ربیعه که با ده واسطه به یشکر بن عدوان می پیوندد نیز یکی از معمرین است. علت اینکه او را «عدوان» می گفتند این بود که وی از روی ظلم و عدوان، برادر خود «فهم» را به قتل رسانید و گویند که او را نابینا کرد. گفته شده که اسم ذی اصبع، محرث بن حرثان بوده و گفته شده که حرثان بن حریثان بوده و گفته شده که حرثان بن حارثه بوده که کنیه او ابو عدوان بوده است و از این جهت به وی «ذو الاصبع» گفتند که ماری انگشت او را گزید و انگشتش شل گردید (ذوالاصبع یعنی صاحب انگشت).

گویند: ذوالاصبع صد و هفتاد سال عمر کرد. و ابو حاتم گفته که وی سیصد سال در جهان زیست و در عصر جاهلیت یکی از حکام عرب بود و جاحظ گفته که دندان های ثنایای وی ریخته بود و این چند شعر را از او نقل کرده است:

زمان جوانی و لذت ها و شکوفه های نوشکفته آن از من دور نمی شوند اگر اینها نمی بود / در محفلی نمی نشستم، چون مرا در تابوت نهاده به جانب گور بردند / «اثیله» پیری و خم شدن پشت مرا به علت شکستگی می بیند و به سرزنشم خواهد پرداخت

ذوالاصبع چهار دختر داشت. چون خواست آنها را شوهر دهد، نپذیرفتند و گفتند خدمت کردن به تو و بودن در نزد تو را بیش از شوهر کردن دوست داریم. ولی روزی ذوالاصبع از محلی که دختران او را نمی دیدند به آنها می نگریست. دید دختران

1- . امالی مرتضی 1 : 167

به یکدیگر گفتند: «خوب است هر کدام آنچه در دل دارد به زبان بیاورد.» دختر بزرگ تر گفت:

آیا شبی را خواهم دید که همبسترم مردی پاکدامن و در رویدادها همچون شمشیر تیز باشد؟ / و هم آشنای به دردهای زنان (نیازهای آنها) بوده، اصل وی در مقام نسبت، از خاندان های اصیل و نجیب باشد؟

و روایت شده: عین مهنّد و روایت شده من سرّ اصلی و محتدی؛ پس دختران به او گفتند: «تو خویشاوندی که او را می شناسی، می خواهی.»

دختر دوم گفت:

کاش شوهر من از مردمی باشد که دشمن ها داشته باشند! / و هم نوجوان و خوش لباس و معطر باشد و از شدت علاقه، مانند مار به زنان بپیچد و در روی فرش نخوابد (بلکه فقط با زن ها درآمیزد)

روایت شده أُولی غنی و روایت شده: لا ینام علی هجری؛ پس دختران به او گفتند: «تو جوانی غیر خویشاوند را می خواهی.»

برخی آخر شعر دوم را «علی هجر» خوانده اند و بنابراین چنین معنی می دهد که: چندان زنان را دوست داشته باشد که بی زن به خواب نرود.

دختر سوم نیز ما فی الضمیر خود را بدین گونه ابراز داشت:

کاش شوهر من کسی باشد که مجلس گرفته و با ظرفی پر از گوشت بزغاله و گوسفند، به مردم طعام دهد / و در سنین جوانی از گذشت روزگار حکمت ها بیندوزد، نه پیرمردی سالخورده و نه جوانی خام باشد

خواهران به وی گفتند: «تو می خواهی شوهرت مردی بزرگ و شریف باشد.» سپس به خواهر چهارمی گفتند تو هم بگو! گفت: «من چیزی نمی گویم.» گفتند: «ای بدجنس! دست ما را خواندی و حال نمی خواهی ما از آنچه در خیالت می گذرد مطلع شویم؟!» پس دختر چهارم گفت: «اگر زن از چوب شوهر اختیار کند، بهتر از این است که بی شوهر بنشیند!»

از آن روز این حرف که عربی آن «زوج من عود خیر من قعود» است، جزو امثال عرب در آمد. چون زهیر از نیات دختران خود مطلع گردید، آنها را شوهر داد.

یک سال بعد نزد دختر بزرگ تر رفت و گفت: «ای دختر! شوهرت را چه طور می بینی؟» گفت: «بهترین شوهری می دانم که زن خود را گرامی داشته و خواهش او را برمی آورد.» پرسید: «مالی که دارید چگونه است؟» گفت: «بهترین اموال شتر است، کمی از شیر آن می نوشیم (و روایت شده «جزعا» با زاء)، گوشت آن را می خوریم و موقع سواری، از آن استفاده می کنیم.» گفت: «ای دختر! شوهرت مردی کریم است و مالت بسیار است.»

سپس به نزد دختر دوم آمد و گفت: «دخترم! شوهرت چطور است؟» گفت: «بسیار خوب شوهری است. زن خود را گرامی می دارد و اگر به کسی چیزی دهد، آن را فراموش می کند.» پرسید: «مالتان چیست؟» گفت: «ماده گاوی داریم که می چرد و به خانه باز می گردد و کاسه را پر از شیر و خیک را پر از روغن می کند و با زنان زن است!» گفت: «تو نزد شوهرت محبوب و خوشبختی.»

آنگاه نزد دختر سومی آمد و گفت: «دخترم! شوهرت چطور است؟» گفت: «نه چندان سخی است که اسراف کند و نه بخیلی است که اصلا چیزی به کسی ندهد.» پرسید: «مال چه دارید؟» گفت: «چند رأس بز داریم.» پرسید: «چگونه از آنها استفاده می کنید؟» گفت: «وقتی بچه سال باشند، آنها را خورش سفره خود قرار می دهیم و با آنها در پی نعمت ها نیستیم.» گفت: « شما به قدر کفایت مال دارید.»

از آن پس نزد دختر کوچک رفت و پرسید: «دخترم! شوهرت چطور است؟» گفت: «بدترین شوهرهاست، خود را عزیز و زنش را خوار می دارد!» پرسید: «مال چه دارید!» گفت: «بدترین مال ها را داریم.» پرسید چیست؟ گفت: «گوسفندانی چند است که از آب و علف سیر نمی شوند و گوش کری دارند که حرف نمی شنوند. اگر یکی به طرف پلی بدود، بقیه هم پیروی کرده همه در آب می افتند.» گفت: «پدرت

مردی است که در بعضی از دختران خوشبخت و در بعضی دیگر، بدشانس است !» و عبارت او ضرب المثل شد.

اما گفته یکی از دخترانش که به شعر گفت: «أشمّ»، شمم بلندی بالای بینی و سوراخ آن است که گفته می شود: «رجل أشمّ و امرأه شمّاء و قوم شمّ.» حسّان می گوید: صورت هایشان سفید و نسب هایشان بزرگ است، بینی هایشان بلند و از طراز اول هستند.

پس شمم، بلندی در هر چیز است و محتمل است که منظور حسان از «شمّ الانوف»، همان بلندی بینی باشد چرا که بلندی بینی نزد عرب، دلیل آزادی و نجابت است و ممکن است مقصود شاعر، کنایه از پاکی و دوری آنان از امور پست و رذایل آن باشد و وجه تخصیص انوف به شمم، آن است که تعصب و غضب و عزت نفس در بینی است و حسان درازی بینی آنان را اراده نکرده و این به مراد او نزدیک تر است، زیرا در اول بیت گفت «بیض الوجوه» و سفیدی رنگ را در حقیقت اراده نکرده و به این تعبیر، از پاکی آبرو و اخلاق و افعال نیکوست، همان طور که گفته می شود فلانی با رویی سفید به نزد من آمد و فلانی رویش را با فلان کار سفید کرد و مقصود همان است که ما ذکر کردیم.

عبارت «أشمّ کنصل السیف» نیز محتمل هر دو وجه پیش گفته است و معنای قول حسّان که گفت «من الطراز الاول»، یعنی افعال آنان افعال پدران و گذشتگان آنهاست، زیرا آنان افعال زشتی را ایجاد نمی کنند که با حسب و ریشه آنان شباهت نداشته باشد.

عبارت «عین مهنّد» یعنی او خودش هندی است، همان طور که گفته می شود او دقیقا همین است و «عین شیء»، خود آن ست و بنا بر روایت دیگر، «غیر مهنّد» دارد، یعنی آن در حقیقت شمشیر هندی نیست و در برندگی مشابه آن است.

و عبارت «من سرّ اهلی» یعنی از کریم ترین و خالص ترین آنان. وقتی گفته می شود «فلان فی سرّ قومه»، یعنی در باطن و شرافت آن قوم. نیز «سرّ الوادی» به پاکیزه ترین خاک بیابان گفته می شود و کلمه «المحتد» اصل و ریشه است.

در حرف های دختر دوم، اولی «عدیّ» معنایش این است که آنان دشمنانی دارند، زیرا کسی که دشمن ندارد، همان پست و رذلی است که خیری ندارد و کریم فاضل در بین مردم، کسی است که مورد حسادت و دشمنی واقع می شود.

در عبارت «لصوق باکباد النساء»، مقصود او در همبستر شدن است و ممکن است که منظور شاعر، در محبت و مودت باشد و از شدت محبت و میل آنان به او، با این تعبیر کنایه آورده است، و این معنای دوم بهتر است. و عبارت «کانّه خلیفه جان» یعنی انگار او ماری است در چسبیدن به آن و «جانّ» نوعی از مار است که به خاطر ضرورت شعری، مخفف و بدون تشدید شده است.

در حرف های دختر سوم، «یکسی الجمال ندیّه»، «ندیّ» همان مجلس است. در عبارت «له حکمات الدهر» می گویی: «قد احکمته التجارب و جعلته حکیما»، یعنی تجارب او را استوارر ساخت و من او را حکیم قرار دادم. اما کلمه «ضرع» به معنای ضعیف است و «عُمر» کسی است که امور را تجربه نکرده است.

در عبارت های دختر بزرگ تر، «یکرم الحلیله و یعطی الوسیله»، «حلیله» زن مرد است و «وسیله» همان حاجت است. در عبارت «نشرب البانها جزعا»، «جزع» جمع «جزعه» است که باقی مانده کمی از آب در ظرف را گویند.

در کلمه «مُزَعا»، «مزعه» باقیمانده چربی است و گفته می شود «ما له جزعه و لا مزعه»، یعنی آب کم و چربی اندک ندارد. ابن درید در «جزعه» به ضم جیم ذکر کرده و غیر ابن درید، جیم را کسره می دهند و اگر مکسور بخوانی، باید عبارت این باشد: «نشرب البانها جزعا» و باید مزعه را نیز مکسور خواند تا کلام مزدوج و آهنگین شود. پس می گوید: «و نأکل لحمانها مزعا»، زیرا مزعه به کسر میم، قطعه ای از پیه است و مزعه به کسر میم نیز از گیاه و پنبه و غیر این دو است، مثل «مزقه» که

ص: 405

از پارگی پارچه است. «تمزیع» به معنای تقطیع و شقه شقه کردن است و گفته می شود که نزدیک بود از خشم شقه شقه شود و «مزع البی» یعنی آهو در دویدنش شتابان دوید و عبارت «مال عمیم»، یعنی مال زیاد.

در قول دختر دوم، «تودک السقاء» از «ودک» به معنای چربی است. در قول دختر سوم، «نولدها فطما»، «فطم» جمع «فطیم» است که به معنای از شیر گرفته شده است. در عبارت «نسلخها اُدما»، «اُدم» جمع «ادام» به معنای خورش است. دختر سوم می گوید: اگر ما هنگام ولادت او را از شیر بگیریم و آن را در اثر حاجت برای خورش تکه کنیم و با آنها در پی نعمت ها نیستیم، بنا بر روایت دیگر، خورشی از خورش هاست و در عبارت «حذوه مغنیه»، «حذوه» به معنای قطعه است.

در عبارت کوچک ترین دختر، «جوف لا یشبعن»، «جوف» جمع «جوفاء» است و به کسی گویند که شکم بزرگی دارد. همچنین «هیم» به معنای تشنگان است و عبارت «لا ینقعن» یعنی سیراب نمی شوند و معنای این عبارت او «امر مغویتهن یتبعن»، یعنی گله ای گوسفند از پلی می گذرند، پس یکی می لغزد و در آب سقوط می کند و بقیه هم به تبعیت او در آب می افتند و گوسفند به کودنی معروف است.

عبد الملک بن مروان و مردان عدوانی

سعید بن خالد جدلی حکایت کرد که عبدالملک مروان بعد از قتل مصعب بن زبیر به کوفه آمد و مردم را برای اخذ بخشش های لازم خواند. ما نیز نزد وی رفتیم. عبدالملک پرسید: «شما از چه قبیله ای هستید؟» گفتیم: «از تیره جدلی.» گفت: «جدلی عدوانی؟» گفتیم آری. پس عبدالملک به این اشعار تمثل جست:

یاوران قبیله عدوان مارهای زمین بودند، برخی بر برخی دیگر ستم کردند و حق طرف را رعایت نکردند / بعضی از آنها بزرگانی بودند که به ادای قرض خود وفا می کردند و برخی چون حکم می کردند، حکم خود را نمی شکستند و بعضی دیگر، مردم را به فرایض و سنن حواله می دادند

سپس عبدالملک جلو آمد و از مرد بزرگ و محترمی که ما او را جلو انداخته بودیم پرسید: «کدام یک از شما (افراد قبیله جدلی عدوانی) این اشعار را گفته اید؟» مرد یاد شده گفت که نمی دانم. من از پشت سرش گفتم: «این اشعار را «ذوالاصبع» گفته است.» عبدالملک مرا گذاشت و از مرد مزبور پرسید: «نام ذوالاصبع چه بوده؟» گفت که نمی دانم. باز من از پشت سر وی گفتم: «نامش «حرثان» بوده است.» دوباره مرا گذاشت و از مرد مذکور پرسید: «چرا او را «ذو الاصبع» می گویند؟» گفت نمی دانم. باز من از پشت سر وی گفتم: «برای اینکه ماری انگشت او را گزیده بود!» این بار نیز مرا گذاشت و از آن مرد محترم پرسید: «ذوالاصبع از کدام تیره شما بود؟» گفت نمی دانم! باز من از پشت سر وی گفتم: «وی از «بنی ناج» بود.» در این وقت عبدالملک از مرد مزبور پرسید: «بخششی که به تو داده شد چقدر بود؟» گفت: «هفتصد درهم.» سپس از من پرسید: «مال تو چقدر بود؟» گفتم: «چهار صد درهم.» عبدالملک کسی به نام «ابن زعیزعه» را صدا زد و گفت: «سیصد درهم از بخشش این مرد (همان مرد بزرگ و محترم) بردار و روی بخشش این مرد بگذار.» چون از آنجا برگشتم، بخشش من هفتصد درهم و بخشش آن مرد محترم چهار صد درهم بود.

به روایتی دیگر وقتی عبدالملک از آن مرد پرسید: «ذو الاصبع از کدام تیره شما بوده» و او گفت نمی دانم. سعید بن خالد جدلی از پشت سر وی جواب داد: «از تیره بنی ناج بود که شاعر درباره آنها گفته است:

اسم بنی ناج را نبرید و به مردمی که خود را به هلاکت می اندازند، نظر نیفکنید. موقعی که سخن مفیدی می گفتم تا میان آنها را صلح دهم، «وهیب» می گفت: «زیر بار ذلت تو نمی روم.»

(و به روایتی عبارت «لا احاول» به معنای تلاش نمی کنم به جای «لا اسالم» دارد.)

چیزی نگذشت که وهیب مانند پشت شتر سالخورده ای شد که روی زمین افتاد و پرندگان دورش را گرفته به خوردن گوشت آن مشغول شدند

(و به روایتی یعنی وهیب در جنگی کشته گشت و بدنش در میان میدان افتاد و طمعه پرندگان شد) ابیات زیر نیز از اشعار مشهور ذوالاصبع است:

در نزد حسودان آنها، چنان تبسم می کنم و می خندم که تمام دندان بزرگم آشکار می شود / و از روی خیرخواهی، با سخنانی نرم او را از حسدش باز می دارم/ اگر او آنچه در باطن من پنهانی می گذشت را می دید، با آرامش نمی خوابید

مؤلف: معنای عبارت «اهدنه» یعنی او را آرام می کنم.

نیز از اوست:

وقتی زمانه سنگینی های خود را بر مردمی وارد ساخت، تا آخر آنها را هلاک کرد. به آنها که از ما بدگویی می کنند بگو: به هوش باشید که عن قریب بدگویان هم آنچه به ما رسیده است خواهند دید!

مؤلف: معنای «شراشر» در اینجا سنگینی است. گفته می شود: بر من سنگینی ها و جسمش را انداخت.

و هم از اوست:

رفتند آنها که چون مرا می دیدند نزد آنها می روم، مسرور می شدند و جلو می آمدند و به من مرحبا می گفتند/ آنها کسانی بودند که هرگاه ناراحتی داشتم و آنها را ملاقات می کردم، طوری خوشحال می گشتم که گویی ناراحتی ندارم

این اشعار نیز از وی مشهور است:

من پسر عمی دارم که به واسطه اخلاق بدش، با هم مخالف هستیم. من او را بد می دانم و او نیز مرا دشمن می دارد / مرا به مصیبتی مبتلا کرد که ناچار از هم جدا شده جلای وطن کردم / او مرا مخالف خود می داند، من هم او را مخالف خویش می دانم / ای پسر عمو! به خدا قسم تو در نسب

از من بهتر نیستی و بر من حکومتی نداری که مرا خوار کنی / به جان تو، من به واسطه بدخلقی کسی، از دوستی با وی

ص: 408

دریغ ندارم و اگر کاری برای او انجام دهم، بر او منت نمی گذارم / و زبان خود را به بدگویی پست ترین مردم نمی گشایم، ولی از خوار شدن چشم نمی پوشم / برای من چه زیانی دارد که اگر شما خویشان من مرا دوست نداشته باشید، من هم شما را دوست نداشته باشم؟ / ای عمرو! اگر بدگویی و عیب جویی مرا ترک نکنی، ضربتی بر سرت خواهم زد که به حالت مرگ افتاده از مردم آب طلب کنی/ شما مردمی هستید که بیش از صد نفرید، همه با هم دست به هم دهید و به جنگ من بیایید / سخت گرفتن بر من، جز بر استقامت من نمی افزاید، من نسبت به کسی که درباره ام ملاحظه ندارد، سرزنش روا نمی دارم

مؤلف: معنای عبارت «شالت نعامتنا» آن است که ما از هم تنفر داریم. ضرب المثل زدن به شترمرغ، یعنی من به او اطمینان ندارم و او نیز ندارد. گفته می شود: «شالت نعامه القوم» یعنی قوم از موضع خود بالا رفتند. در مورد عبارت «لاه ابن عمک» گروهی گفته اند: یعنی پسر عمویت برای خداست و ابن درید گفته: یعنی قسم به خدا پسرعمو. کلمه «عنی» یعنی بر من و «دیان» کسی را گویند که پهلوی امر کسی در می آید و معنای عبارت «فتخزونی» آن است که مرا وسوسه می کنی و کلمه «هون» به معنای خواری است. در عبارت: «اضربک حیث تقول الهامه اسقونی»، اصمعی می گوید: تشنگی در سر است. منظور آن است که ضربتی بر سرت می زنم تا تشنه شوی. و دیگران گفته اند: عرب می گوید: مرد وقتی کشته می شود، از سرش پرنده ای خارج می شود که قبرش را دور می زند و می گوید: «سیرابم کنید! سیرابم کنید!» و پیوسته این را می گوید تا خون او گرفته شود. و این باطل است و جایز است ذوالاصبع این معنی را بر مذاهب عرب قصد نماید. همچنین در عبارت «لا یخرج القسر منی غیر مأبیه»، «قسر» به معنای زور است، یعنی اگر به زور گرفته شود، فقط انکارش زیاد می شود.

معدی کرب حمیری

معدی کرب حمیری از خاندان «ذی رعین» نیز یکی از معمرین است. ابن سلام گفته است معدی کرب در وقتی که عمرش طولانی گشته بود، این دو بیت گفت:

خود را چنان می بینم که هر روزی را پشت سر می گذارم، روز تازه ای دنبال آن خواهم داشت/ روشنی آن در هر صبحگاه برمی گردد، اما جوانی من از بازگشتن امتناع دارد

ربیع بن ضبع فزاری

ربیع بن ضبع فزاری نیز از معمّرین است. گویند ربیع تا روزگار خلافت بنی امیه زنده بود. آورده اند که روزی بر عبدالملک مروان وارد گشت. عبدالملک گفت: «ای ربیع! آنچه در طول عمر خود و روزگار درک کرده یا از امور گذشته دیده ای برای من نقل کن.» تا آخر خبر که قبلا از شیخ صدوق نقل کردیم. ولی در این روایت می گوید: عبدالملک به وی گفت: «بختی خلل ناپذیر تو را به پرواز درآورده و عطایی سریع به تو روزی شده و ظرف بزرگ و ضخیمی برای طعام داری!» سپس سیّد مرتضی فرموده است: اگر این خبر صحیح باشد، می باید که سؤال عبدالملک از ربیع در زمان سلطنت معاویه باشد، نه در عصر خلافت خود عبدالملک، زیرا در این خبر ربیع می گوید: «من شصت سال در اسلام زندگی کردم»، در صورتی که عبدالملک در سال 65 هجری به خلافت رسید و هم گفته اند که ربیع سلطنت معاویه را نیز درک کرد (بنابراین ممکن است عبدالملک در آن اوقات از وی سؤال مزبور را کرده باشد). می گویند: چون سن ربیع به دویست سال رسید گفت:

به فرزندان من برسانید که ربیع گفته است: فرزندان بد فدای شما گردند. بگویید: من پیر شدم و استخوانم فرسوده گشت/ از من غفلت نورزید و به زنان خود مشغول مشوید. همسران من راستگویند و فرزندانم درباره من بدی نکرده اند/ چون فصل زمستان فرا رسد مواظب من باشید، که زمستان پیرمرد را نابود می گرداند/ ولی

وقتی که هر گونه سرمایی از میان برود، یک پیراهن نازک و ردا برای پوشش بدن من کافی است/ وقتی شخص جوانی دویست سال عمر کند، هم لذت و هم جوانی از میان رفته است!

و چون ربیع پا به سن دویست و چهل سالگی نهاد، گفت:

ایام جوانی از دست من رفت. اگر رفت چه باک؟ زیرا روزگاران زیاد با من بود/ پیش از آنکه ما او را وداع کنیم، او ما را وداع گفت و مقصود خود را به چنگ آورد / بدانید من کسی هستم که آرزو دارم همیشه در جهان بمانم، من در روزگار خود «حجر» پدر امرء القیس را دیده ام/ ای امرء القیس! آیا چنین عمر طولانی شنیده ای؟ بسیار بعید و خیلی دور است که شنیده باشی! چه عمر طولانی؟ !/ امروز من از کثرت پیری، قدرت برداشتن سلاح جنگ ندارم و اگر شتری بخواهد فرار کند، نمی توانم سر او را نگه دارم / اگر تنها باشم از گرگ می ترسم و هم از باد و باران وحشت دارم، بعد از آن توانایی که می توانستم از جا برخاسته حرکت کنم، طوری پیر شده ام که با زیادی سن دست به گریبانم

مؤلف: عبارت «عطاء جذم» یعنی بخشش سریع و هر چیزی که در آن سرعت به خرج بدهی. عرب می گوید «قد جذمته» و در حدیث است که وقتی اذان می گویی، شمرده و وقتی اقامه می گویی سریع بگو. «مقری» ظرفی است که چیزی در آن جمع می شود و عبارت «ما آلی بنیّ و لا اساؤوا» یعنی تقصیر نکردند و «آلی» شخص مقصر را گویند.(1)

1- . امالی مرتضی 1 : 176

ابو طمحان قینی

یکی از معمّرین ابو طمحان قینی است. نامش حنظله بن شرقی از اولاد کنانه بن قین است. ابو حاتم سیستانی گفته است: ابو طمحان قینی دویست سال عمر کرد و در دویست سالگی این اشعار را گفت:

پیشامدهای روزگار مرا خمیده ساخت، مانند شکارچی که در کمین نشسته و به طرف صید نزدیک شود/ یا مانند کسی گشته ام که به نظر کوچک می رسد، هر که مرا می بیند خیال می کند مرا در زنجیر کرده اند، در صورتی که در زنجیر نیستم

(و به روایتی «قصیر الخطب» ذکر شده است.)

ابو حاتم سیستانی گفته است: جمعی از علمای ما (اهل سنت) روایت کرده اند که دو شعر فوق را از یونس بن حبیب شنیده اند و هم گفته اند که وی این شعر را نیز می خواند:

ای دوید! (از شدت پیری) پاهایت به هم نزدیک گشته، و زمانه تو را به بدترین زنجیرها بسته است

این اشعار نیز از ابو طمحان است:

من از قومی هستم که از رفعت شأن محتاج به معرفی نیستند. چون بزرگی از آنها بمیرد، بزرگ دیگری جای او را می گیرد/ مانند ستارگان آسمان که هر وقت یکی غروب کند، ستاره دیگری طلوع کرده و ستارگان دیگر به آن رو می کنند/ (یعنی یاران و بستگان قومش به دور او جمع هستند) شخصیت ها و صورت ها را در شب ظلمانی، مانند ستاره روشنی که سایر ستارگان را به اطراف خود گرد آورد، برای آنان نور افشانی می کند/ هیچ گاه قوم من از داشتن اشخاص سرشناس و شریف خالی نبود، به هر جا که لشکر برای جانبازی می رود، آنها نیز به دنبال مرگ همراه لشکر می روند

معنی دو بیت نخست، شبیه گفته اوس بن حجر است که گفته:

هر گاه یکی از شتران ما برای جفت گیری نگاه داشته شوند، دندان بزرگش می افتد، دندان شتر دیگر ما از روییدن به جوش می آید (یعنی چون بزرگی از ما بمیرد، بزرگ دیگری به جای او می نشیند)

در شعر طفیل غنوی نیز مضمون این شعر هست و آن شعر این است:

آنها مانند ستارگان شب تاریک هستند که هر وقت ستاره ای ناپدید شود، ستاره دیگری که ابر آن را پوشیده باشد آشکار گردد

خریمی شاعر دیگر هم این معنی را در شعر زیر آورده است:

چون ماهی از ما غروب کند یا پنهان شود، ماه دیگری که از طرف افق بدرخشد برای من آشکار می گردد

شعر زیر هم قریب به این مضمون است:

خلافت اهل زمین در میان ما به ارث برده می شود، به طوری که چون بزرگی از ما بمیرد، دیگری در جای وی قرار گیرد

همچنین شعر زیر ناظر به این معنی است:

موقعی که بزرگی از ما بدرود حیات گوید، بزرگ دیگری، ستون سلطنت را استوار دارد

و نیز «مزاحم عقیلی» در شعر زیر، به شعر ابو طمحان «أضاءت لهم احسابهم و وجوههم» نظر داشته و نیکو گفته است:

صورت های آنها به قدری نورانی است که اگر شبروان همراه آنها باشند، خواهند دید که نور آنها ظلمت شب را برطرف ساخته و روشنی دمیده است

حجیه بن مضرب سعیدی هم قریب به این مضمون گفته است:

شخصیت و حسب آنها چنان برای آنان روشنی بخشید که آفتاب روشن و ماه تابان ارزش خود را از دست دادند

محمد بن یحیی صولی، اشعار زیر را در معنی شعر ابو طمحان سروده است:

ص: 413

او از قبیله بنی سنان است که رخساره های سپید دارند. اگر بخواهی به وسیله آنها روشنی گیری، به تو روشنی می دهند. آنها در شرافت عالی و کرم عشیره ای، به میزانی که خواستند قرار گرفتند

این دو شعر نیز از ابو طمحان است:

اگر آسمان برای مجد و بزرگواری کسی فروتنی می کرد، برای آنها هم خاضع می گشت. وقتی کینه تو در سینه پسر عمویت جای گرفت، بر آن نیفزا که باعث ازدیاد کینه خواهد شد

و هم شعر زیر از ابو طمحان است:

اگر شبان آنها بخواهد، می تواند آنها را از وقیعه، که مانند چشمه آب گوارا و زلال است و آلوده نگشته سیراب کند

سیّد مرتضی می فرماید: «وقیعه» گودی روی تخته سنگ است که برای آب درست می کنند. آبی که از این سنگ ها بیرون می آید و در سنگ دیگری می ریزد، آن را «وقیعه» می نامند، چنان که ذی الرّمه گفته است:

رسیدیم به پاره ای از حکایتی که مانند خانه زنبور، با آب وقیعه آمیخته بود

عرب به آبی که از روی سنگ جاری می گردد «آب حشرج» و به آبی که از میان سنگریزه و ریگ جاری است، «آب مفاصل» می گوید، چنان که شعر «ابو ذویب» را دلیل بر این معنی گرفته اند:

بدن شتران جوان تازه زاییده با آب آلوده ای که مانند آب مفاصل است، چرکین خواهد شد

ابو محلم سعدی این اشعار را از ابو طمحان نقل کرده است:

ای فرزندم ! هر گاه شخص مقتدری تو را تکلیف به ذلت کند، ذلتی را اختیار کن که موجب حفظ و تأمین تو باشد/ و از برخی امور که موجب عزت است خود را محروم مکن، که ذلت طولانی باعث عزت می گردد

دو بیت مذکور به عبداللَّه بن معاویه جعفری هم نسبت داده شده است. و نیز در همین معنی، دو شعر زیر را نیز از ابو طمحان نقل کرده اند:

ظلم هایی به من رسید که مرا پایمال کرد. آن ظلم ها موقعی بر من می گذشت که یاوران من نبودند / چون غیبت آنها به سر رسید و آنها را دیدم، مانند شیری که در خوابگاه خوابیده و برای شکار از جای جستن می کند، من نیز برای جبران آن ظلم ها از جای خود جستم

عبدالمسیح غسّانی

این مرد نیز از معمّرین تاریخ به شمار می رود. نام وی عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله است. و نام بقیله، ثعلبه یا حارث بوده است. علت این که او را بقیله گویند این است که روزی وی دو پیراهن سبز پوشید و به میان قوم خود آمد. مردم به وی گفتند: «تو نیستی مگر بقیله؟» یعنی شبیه «باقله» هستی و از آن روز بدین نام مشهور شد.

هشام کلبی و ابو مخنف و غیر اینان گفته اند، که عبدالمسیح سیصد و پنجاه سال در جهان زیست. او اسلام را درک کرد، ولی مسلمان نشد و همچنان کافر ماند.

گویند چون خالد بن ولید به حیره لشکر کشید و مردم آنجا در شهر خود متحصّن گردیدند، به آنها پیغام داد که مردی از عقلا و صاحب نسب خود را به سوی من بفرستید. اهل شهر عبدالمسیح را نزد وی فرستادند. چون عبدالمسیح آمد، گفت: «ای پادشاه، صبح به خیر!» خالد گفت: «خداوند مرا از این گونه تحیت گفتن بی نیاز گردانیده. لیکن ای پیرمرد! به من پاسخ ده که آغاز کار تو از کجا شروع شد؟» گفت: «از پشت پدرم.» پرسید: «از کجا بیرون آمدی؟» گفت: «از شکم مادرم.» پرسید: «بر روی چه قرار گرفتی؟» گفت: «بر روی زمین.» پرسید: «در چه هستی؟» گفت: «در لباس هایم.» پرسید: «عقلت خوب کار می کند؟» گفت: «آری و اللَّه، بعلاوه نفع هم

می رساند!» خالد گفت: «بهترینِ این قوم تو هستی.» آنگاه پرسید: «فرزند چند می باشی؟» گفت: «فرزند یک مرد!»

خالد گفت: «مانند چنین روزی ندیده ام. آنچه از وی سؤال می کنم. او عکس آن را پاسخ می دهد!» عبدالمسیح گفت: «آنچه از من پرسیدی جواب دادم. باز هم بپرس تا جواب دهم!» خالد پرسید: «شما از تیره عرب هستید یا از طایفه «نبط»؟ گفت: «از تیره عرب، ولی به صورت نبطی در آمده ایم و از نبط هایی هستیم که عرب گشته اند!» گفت: «آیا با من می جنگید یا صلح می کنید؟» گفت: «صلح خواهیم کرد.» پرسید: «پس این سنگرها برای چیست؟» گفت: «برای این است که اگر نادانی بر ما هجوم آورد، در آن متحصن گردیم، تا موقعی که بردباری بیاید و نادان را از آن عمل باز دارد.» خالد پرسید: «چند سال داری؟» گفت: «سیصد و پنجاه سال.» پرسید: «در این مدت چه چیزها دیده ای؟» گفت: «دیدم که کشتی های دریا در سیل گاه جهان به سوی ما می آیند؛ زن هایی از مردم حیره را دیدم که زنبیل بر سر نهاده و بیش از یک قرص نان توشه برنداشته و بدین گونه از حیره به شام می روند (یعنی ملک حیره به قدری پهناور بوده که تا شام چندان فاصله نداشته است)، ولی «حیره» امروز ویران شده، و عادت خدا میان بلاد و عبادش نیز همین طور جاری بوده است.»

راوی می گوید: عبدالمسیح سمی با خود داشت که آن را در کف دست می گردانید. خالد پرسید: «اینکه در کف دست داری چیست؟» گفت: «سم است.» پرسید: «برای چه می خواهی؟» گفت: «اگر تو با مردم شهر به نیکی رفتار کردی، خدا را ستایش می کنم و آن را می بوسم، وگرنه من نمی توانم نخستین کس باشم که ذلت و گرفتاری آنها را ببینم، این سم را می خورم و خود را از رنج زندگی آسوده می گردانم، چه اندکی بیش از عمر من باقی نمانده است.» خالد گفت: «این سم را به من بده!» سپس آن را گرفت و گفت: «به نام خداوند فرد یگانه، خدای زمین و آسمان که با ادای نام او چیزی زیان بخش نیست.» آنگاه سم را خورد و اندکی بی هوش شد.

سپس چانه خود را مدتی روی سینه چسبانید و عرقی کرد تا به هوش آمد، مانند شتری که از قید رسته باشد.

عبدالمسیح چون این بدید، به سوی قوم خود برگشت و گفت: «من از نزد شیطانی می آیم که سم را خورد و در وی تأثیری نبخشید! کاری کنید که خطر اینان متوجه شما نگردد.» مردم نیز سخن او را شنیدند و با پرداخت دویست هزار درهم صلح کردند. آنگاه ابن بقیله این ابیات را سرود:

آیا بعد از درگذشت منذر بن محرق و فرزند او نعمان بن منذر، می شود چهارپایان را ببینم که برای چریدن به جانب خورنق و سدیر می روند؟ به قدری آنجا ناامن شده که سواران هر قومی از صدای وحشتناک شیر، از رفتن به آنجا خودداری می کنند. ما بعد از مردن ابو قبیس، مانند گوسفندان در روز بارانی، عاجز و درمانده گشتیم

مؤلف: منظور او از ابی قبیس، «ابی قابوس» است که شاعر آن را مصغر کرده و به روایتی «کمثل المعز» آمده است.

قبیله های او که از معد بن عدنان هستند، ماها را مانند شتران قماری که در جاهلیت مشهور بوده است، میان خود تقسیم کردند/ روزی به پادشاه ایران مالیات می دادیم و زمانی از یهودان بنی قریظه و بنی نظیر مالیات می گرفتیم/ اوضاع روزگار همین طور است؛ یک روز انسان گرفتار و پریشان است و روز دیگر شاد و مسرور

گویند: موقعی که قصر عبدالمسیح را که معروف به «قصر بنی بقیله» بود در حیره بنا کردند، این دو شعر را گفت:

برای حفظ از حوادث روزگار قلعه ای بنا کردم، اگر مرد را در موقع جنگ قلعه ها به کار آید!/ قلعه من سر به فلک کشیده، و سینه و پشت خود را برای انواع بادها که به آن خواهد وزید، آماده ساخته است!

و نیز از جمله اشعاری که از عبدالمسیح نقل کرده اند این ابیات است:

مردم زمانه مانند فرزندان پدری هستند که از مادر جدا باشند (یعنی باهم مهربان نیستند)، پس اگر بدانند کسی بیچاره است و مالی اندک دارد، او را گرسنه و حقیر می شمارند/ ولی همان ها اگر کسی را ببینند که مال و ثروت دارد، برادر مادری هم می شوند و در غیاب او، احترامش را مرعی داشته، با وی عهد و پیمان می بندند

این مضمون، شبیه شعر «اوس بن حجر» است:

فرزندان مادر من، چشم به مال بسیار دارند. اگر صاحب آن مال بنده ای باشد، آنها او را بزرگ قوم و سرور آنها می دانند/ ولی همان ها نسبت به کسی که مالی اندک دارد، فرزندان پدری هستند! هر چند عموها و دایی های اصیل داشته باشد

آورده اند که یکی از پیرمردان اهل حیره، رفت که در بیرون حیره نقشه دیری بریزد. وقتی شالوده آن را کندند و در کندن آن تلاش کردند، محلی مانند خانه در آن یافتند. پس آن پیرمرد اهل حیره وارد خانه شد، دید مردی بر تختی از شیشه نشسته و بر بالای سرش نوشته شده: «من عبدالمسیح بن بقیله هستم» و این اشعار هم بر آن مسطور است:

روزگار را مانند شتر دوشیدم، زندگی خود را از آن دوشیدم و به آرزوهایم بیش از آنچه انتظار داشتم رسیدم/ با امور جهان مواجه گشتم و آنها هم با من تصادم کردند، ولی من از کارهای مشکل روزگار نهراسیدم/ چیزی نمانده بود که از کثرت شرافت سر به ستاره پروین بسایم، ولی چه سود که همیشه نمی توان در جهان زیست!

نابغه جعدی

قیس بن عبداللَّه بن عامر بن ربیعه بن جعده مکنی به ابو لیلی و معروف به «نابغه جعدی» نیز از معمّرین است. ابو حاتم سیستانی روایت کرده است که نابغه جعدی، مسن تر از نابغه ذبیانی بوده است. دلیل بر این، گفته خود اوست که می گوید:

روزگار گذشته را به یاد آوردم، یاد آنها شوق مرا به هیجان می آورد. بدیهی است که آنچه در سینه انسان پنهان گشته، محتاج به یادآوری است/ رفقا و ندیمان

خود را که روزی نزد منذر بن محرق (پادشاه حیره) بودند، می بینم که امروز زمین از وجود آنها هموار و خالی مانده/ آنها پیران و جوانانی بودند که رخسارهاشان مانند اشرفی های براق سرزمین قیصر، سرخ و روشن بود

این اشعار نابغه جعدی دلیل است که وی با منذر بن محرق هم عصر بوده، در صورتی که نابغه ذبیانی معاصر نعمان بن منذر پسر او بوده است.

مؤلف: عبارت «شَیَّفَ» یعنی زینت داد و کلمه «مشوف» به معنای زینت داده شده است. گویند که نابغه جعدی در مدت سی سال لب به سخن نگشود، آنگاه به شعر گفتن پرداخت و سپس مرد، در حالی که صد و بیست ساله بود. وی در اصفهان وفات یافت و دیوان شعرش نیز در آنجا بود. اشعار زیر از نابغه جعدی است:

هر کس می خواهد احوال مرا بپرسد، بداند که من از جوانان ایام خنان هستم (و آن ایامی بوده که در قدیم میان عرب بیماری در بینی ها و گلوی آنها پدید آمده و آنها را به هیجان آورده بود) صد سال از ولادتم گذشته است و ده سال با دو سال دیگر بر آن افزوده شده (یعنی یک صد و دوازده سال دارم)/ ایام و روزگار هنوز نیروی مرا باقی گذاشته اند، چنان که شمشیر کهنه با اینکه زنگ زده می شود، جوهرش باقی می ماند که اگر زنگار آن را برطرف کنند و صیقل آن آشکار گردد و دسته آن را به دست گیرند، به خوبی کار می کند

و هم درباره طول عمر خود گفته است:

با گروهی آمیزش کردم و آنان را از دست دادم (یعنی مردند)، بعد از آنها نیز جماعتی و بعد از آنان هم دسته دیگر را از دست دادم/ پس سه گروه را من ملاقات کردم که امروز همه فانی گشته اند و به جای آنها، خداوند مردمی دیگر را آورده، زیرا اوست که عوض هر از دست رفته ای را از او می خواهند

مؤلف: معنای «مستآس» یعنی فردی که از او عوض خواسته شده. هشام بن محمد کلبی روایت کرده که نابغه یک صد و هشتاد سال در جهان زیست و ابن درید

از ابو حاتم سیستانی در جای دیگر نقل کرده که گفته است نابغه جعدی دویست سال زیست و اسلام را درک کرد.

این چند شعر را هم به نابغه جعدی نسبت داده اند:

امامه از من پرسید در زمانه چقدر زندگی کردی؟ و چند گوسفند را در جاهلیت و ماه رجب نزد بت ها ذبح کردی؟(عتیره گوسفندی بود که در جاهلیت و در ماه رجب برای بتان خود ذبح می کردند)

گفتم: پیش از موسم آمدن مردم به عکاظ حاضر گشتم، در حالی که از جوان ها به شمار می آمدم و این به وقتی بود که منذر بن محرق (پادشاه حیره) را بر اریکه سلطنت دیدم و هم در روز «هجاین» نعمان حاضر گردید

چندان عمر کردم که پیغمبر اسلام برای هدایت خلق ظهور کرد و آیاتی کوبنده از قرآن را برای ترساندن مردم از عذاب الهی بر آنها خواند. مدتی نیز لباس اسلام را پوشیدم، بدون اینکه منتی بر من گذارده شود

و نیز نابغه درباره طول عمر خود گفته است:

آدمی می خواهد طوری زندگی کند که طول زندگانی زیانی به وی نرساند، ولی افسوس که خوبی و لذت عیش از میان می رود، و پس از شیرینی زندگی، تلخی آن باقی می ماند/ چنان روزگار از پی روزگار می آید که چیزی نمی یابد او را شاد گرداند، چون من بمیرم بسیاری مرا نکوهش می کنند و بسیاری هم می گویند: زنده بادا!

آورده اند که نابغه جعدی با افتخار می گفت که خدمت پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله رسیدم و این شعر را گفتم:

در مجد و عظمت خود سر به آسمان سودیم و امیدواریم از این نیز بالاتر برسیم

پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «بالاتر از آن کدام است؟» عرض کردم: «یا رسول اللَّه! بهشت است.» حضرت فرمود: «آری ان شاء اللَّه.» سپس این شعر را برای حضرت انشاء کردم:

خیر و خوبی نیست در حلم و صبری که چیز روشنی آن را به غضب آلوده سازد و خیری نیست در مرد نادانی که چون بر سر غیظ آید، مرد بردباری نباشد که او را از اعمال غضب باز دارد

حضرت فرمود: «خداوند دهان تو را پاره نگرداند» و به نقلی فرمود: «دهانت پاره نشود.»

گفته اند که نابغه یک صد و بیست سال عمر کرد و یک دندانش نیفتاد. و هم آورده اند که شخصی گفت: «من نابغه را در سن هشتاد سالگی دیدم در حالی که دندان هایش براق و لطیف بود. هر وقت یکی از دندان های ثنایای وی می افتاد، دندان دیگری به جای آن می رویید، او از لحاظ دندان از هر کس نیکوتر بود.»

مؤلف: معنای عبارت «ترفّ» یعنی برق می زند و گویا آب از آن چکد.

سیّد مرتضی رحمه الله فرموده: این که نابغه در جواب سؤال پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله که پرسیدند بالاتر از آن کجاست، پاسخ داد«بهشت» است، نظیر هم دارد و آن گفته «اخطل» شاعر معروف است، در زمانی که نزد عبدالملک مروان آمد و از «حجاف سلمی» شکایت کرد، هر چند متضمن عکس معنای عبارت نابغه است. اخطل به عبدالملک گفت:

جحّاف درباره مردم کاری کرده که باید از آن به خداوند شکایت کرد و به او پناه برد. اگر قریش آن واقعه را تغییر ندهد، من از قریش دوری کرده و در جای دیگر منزل می کنم

عبدالملک گفت: «ای پسر لخناء! در کجا منزل می کنی؟» پاسخ داد در جهنم! عبدالملک گفت: «اگر جز این می گفتی زبانت را قطع می کردم!»

عبارت «الی النار» تخلص نمکینی به صورت بدیهی است، همان طور که جعدی شاعر با عبارت بدیهی «الی الجنه» تخلص نموده است. اول قصیده نابغه جعدی که دو شعر گذشته را از آن نقل کردیم این است:

ای دوستان من! لحظه ای چشم بر هم گذارید و دوری گزینید و روزگار را در آنچه پدید آورده یا نابود کرده است، سرزنش کنید/ از زندگی کوتاه دنیوی چیزی نپرسید، بلکه از ترس حوادث پرواز کرده و در جایی دیگر قرار گیرید/ و اگر از چیزی به تنگ آمدید و نتوانستید آن را برطرف سازید، از آنچه خدا تقدیر کرده ناراحت نشوید و بر آن صبر کنید/ آیا نشنیده اید که سرزنش از چیزی که گذشته است، چندان سودبخش نیست، نکوهش از آنها انسان را تهییج می کند، ولی جز آنچه درباره ما تقدیر شده، نصیب ما نخواهد شد

و هم در این اشعار می گوید:

خداوند علم غیب را از غیر خود پوشیده داشته، ولی خود گذشته و آینده را می داند/ چندان راه رفتم که دیگر ستاره سهیل را در موقع طلوع و غروبش نمی دیدم (مقصودش این است که در شام بوده و در آنجا سهیل یمنی هیچ دیده نمی شود)

و هم در این قصیده می گوید:

ما مردمی هستیم که اسبان خود را عادت نداده ایم که موقع ملاقات دشمن رم کرده و فرار کنند/ در روز جنگ به واسطه زخم های نیزه که بر بدن اسبان ما می رسد، رنگ آنها شناخته نمی شود، به طوری که اسب سفید رنگ، سرخ به نظر می آید/ ما عادت نداریم که اسبان خود را زخم نخورده از رزمگاه برگردانیم و اگر پاهای آنها پی شود، برای ما ننگ نیست

مقام ادبی نابغه جعدی

سپس سید مرتضی می فرماید: مرزبانی می گفت: احمد بن یحیی و او از محمد بن سلام و غیره نقل کرده که این اشعار از نابغه جعدی است:

تو مرا بر هلاک شدن شترم سرزنش می کنی و من هم در صددم که سرزنش کنندگان را سرزنش کنم/ ای زن! تو نمی دانی که در جنگ برای من اتفاق سوئی افتاد که امروز نه تو و نه من اثری از آن نداریم؟ / پیش از آن هم من به واسطه یک فرد مبارز سوگوار گشتم. او فرزند مادرم و دوست پاکباز من بود / او جوانی بود که نیکویی هایش به سرحد کمال رسیده بود، جز این که از بس سخی بود چیزی از اموالش را باقی نمی گذاشت/ جوانی بود که دوست داشت همیشه دوستش را مسرور نگاه دارد/ به علاوه در وی صفاتی بود که خوشایند دشمنان نبود. وی جوانی بلند بالا و دارای بازوانی دراز و خود با شخصیت بود/ به طوری که اگر در شب ظلمانی به مجد و بزرگواری نمی رسید، صبح به آن نائل می گشت

کلمه «سُمَیدع» به معنای آقاست. این اشعار هم از نابغه است:

محبوبه من از قبیله عقیل یا هلال بن عامر است. خیمه های او در «ذی الرمث» واقع در بیابان منار است/ او اگر در خانه و موقع شب تبسم کند، با دندان های سفید و روشنش، ظلمت شب را برطرف کرده به کلی نورانی می گرداند

اصمعی از ابو عمرو بن علا نقل کرده که گفت: از فرزدق پرسیدند: «اشعار نابغه جعدی چگونه بود؟» گفت: «او دارای دو نوع شعر بود. او مانند لباس فروشی بود که ردای خزّ هزار دیناری و روسری یک درهمی می فروخت!» سپس اصمعی می گوید: «فرزدق راست گفته است، چه سخنان نابغه از یک طرف روان تر از آب زلال و از طرفی سخت تر از سنگ بود.» سپس فرزدق این اشعار را از نابغه انشاد کرد:

رنج و محنت تو برخاست و تو خشنود نشدی و با مشقت پی در پی به سر بردی، اما تو مشقت نکشیدی

سلیمی گفته است: سر او را مانند پیشانی اسب سفیدی که مایل به سیاهی باشد می بینم. به او گفتم: این به واسطه جنگ های مرگ است که با من کرده. پس به جای خود برگرد و تعجب مکن. و بعد از این ابیات می گوید:

مرگ ها بر هفت برادر من وارد گشتند و آنها را بردند. آنگاه به خانه من که به آنها نزدیک بود برگشتند/ (سپس خود را مخاطب ساخته و می گوید:) خداوند تو را در جای خنکی از بهشت درآورد، به حالتی مسرور و در جایگاهی مطلوب/ ولی با این وصف سخنان نابغه روان و نرم شد. (چون موحد بود و به گفته خود ایمان داشت و اشعار در خیر و خوبی می گفت). حتی اگر ابو شمقمق این بیت (بیت آخر) را می گفت:

خوش آیند نبود و ضعیف شمرده می شد (زیرا اهل این حرف ها نبود).

اصمعی می گوید: روش شعر این است که اگر آن را در باب خیر به کار بری، روان و نرم گردد. نمی بینی که حسان بن ثابت از نظر شعر چه مقامی در جاهلیت و اسلام یافت، ولی هنگامی که اشعار خود را در باب خیر مانند مراثی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و حمزه و جعفر و غیره گفت، شعرش روان شد و بر زبان همه جاری گشت.(1)

پاسخ سیّد مرتضی به ایراد مخالفین

سپس سید مرتضی رضی اللّه عنه فرموده است: اگر کسی بپرسدآنچه را درباره عمرهای طولانی و تطاول آنها نقل کردید، چطور می تواند صحیح باشد، با اینکه شما می دانید که بسیاری از اهل تسنن آن را انکار می کنند و محال می دانند و می گویند که قدرت بر این گونه عمرها نیست و کسی نمی تواند این همه عمرهای طولانی داشته باشد؟ حتی بعضی ها انکار خود را یک درجه تنزل داده و می گویند این گونه عمرهای طولانی، اگر چه از نظر قدرت و امکان جایز است، ولی یقین داریم که تحقق نیافته اند، زیرا که بر خلاف عادت هستند. چرا که وقتی با دلیل محکم دانستیم که کار مخالف عادت فقط به هنگام امتیاز حق از باطل و اثبات صدق ادعای

1- . امالی مرتضی 1 : 185

پیغمبران علیهم السّلام است (یعنی معجزات)، خواهیم دانست که این گونه حکایات که راجع به طول عمرها نقل کرده اند، ساختگی و باطل است و شایسته جواب گفتن نیست!

در جواب چنین کسی گفته شده کسی که عمرهای طولانی را از راه محال بودن باطل دانسته و از باب امکان بیرون برده، فساد گفتارش آشکار است، زیرا اگر در حقیقت معلوم شود عمر چیست و مقتضی امتداد و کوتاهی آنچه چیزی است، آنچه را ما درباره جواز امتداد آن گفتیم، خواهد دانست. عمر عبارت است از دوام عمر صاحبِ عمر که زندگی و عدم زندگی او مساوی است. یا اینکه به این معنی است که بگویی: عمر عبارت است از استمرار حیات کسی که از اول دارای حیات بوده است.

علت اینکه استمرار را در عمر شرط دانستیم، این است که بعید به نظر می رسد بگوییم انسانی که در یک آن زنده بوده، بعدا هم زنده و دارای عمر است، بلکه ناچار برای عمر داشتن او، باید نوعی از امتداد و استمرار را مراعات کرد، ولو اندک باشد.

و اینکه شرط کردیم که: هر کس زنده بودن و نبودن برایش یکسان است، استمرار حیات دارد و از ابتدا می توان به وی صاحب حیات گفت، برای این بود که خداوند قدیمِ لایزال که دوام حقیقی دارد، در این تعریف داخل نگردد و با اینکه حیاتش استمرار دارد، از عنوان صاحبان عمر خارج شود.

بنابراین فعل حیات و ایجاد آن، مختص ذات اقدس الهی است. همچنین آنچه محتاج به حیات است، مانند بدن آدمی و رطوبت آن، ایجادش نیز اختصاص به خداوند دارد و داخل در حیّز قدرت اوست. پس وقتی که خداوند متعال حیات و لوازم آن را مانند بدن آدمی که جایز البقاء است، آفرید، این حیات منقضی نمی گردد، مگر با ضدی که بر آن عارض شود یا ضدی که لوازم حیات را منتفی سازد و رأی صائب این است که حیات ضدی ندارد. جماعتی گفته اند که حیات در فنای خود، در حقیقت محتاج به ضد نیست. ولی اگر واقعا حیات ضدی داشته باشد، در این باب

خللی به مقصود ما نمی رساند. پس تا موقعی که خداوند قدیم، ضد حیات یا ضد لوازم حیات را ایجاد نکند و تا وقتی که ساختمان بدن صاحب حیات فرو نریزد، خواهیم گفت حیات شخص، ممتد و مستمر است. نیز اگر بنا به مذهب کسی که می گوید حیات استمرار ندارد هم ملاحظه کنیم، باز نظر ما صحیح است، زیرا خداوند متعال قادر است هر آن حیات و لوازم آن را ایجاد کند، پس حیات داشتن می تواند طولانی و مستمر شود.

اما پیری و زیادی سن و نقص بنیه انسان که به واسطه طول زمان عارض می گردد، چیزی نیست که حتما باید پدید آید، جز اینکه خداوند عادت را بر این جاری کرده که این امور در امتداد زمان روی دهد. بنابراین، زمان در این خصوص به هیچ وجه نه تأثیر و نه ایجابی دارد. این هم باید دانسته شود که خداوند قادر است آنچه را که عادت بر آن جاری گشته، پدید نیاورد (یعنی سال ها به انسان عمر دهد، بدون اینکه او را پیر کند یا در بنیه وی نقص پدید آورد).

چون این مقدمات ثابت گردید، روشن می گردد که درازی عمر امری ممکن است و محال نیست. کسی که آن را محال می داند، معتقد است که استمرار حیات شخص زنده، باید از طبیعت و نیروی خود وی باشد و این دو نیز نسبت به ماده حدی دارند که اگر به آن رسیدند، منقطع می گردند و بنابراین محال است که دوام داشته باشند، ولی به نظر ما اگر اینان امتداد آن را نسبت به فاعل مختاری می دادند که دست تصرف وی در همه امور باز است دیگر آن را محال نمی دانستند (ولی آنها به طبیعت و نیروی آدمی نگاه می کنند که قادر نیست و از این رو آن را محال می دانند).

و اما گفتگو در اینکه آیا پیری و نقص بدن آدمی داخل در عادت است یا از آن خارج است، باید گفت: تردید نیست که عادت چنین است که عمرهای زاید از میزان متعارف، امری خارق العاده و مقدار آنها به هم نزدیک است. جز اینکه مسلم است که عادت در اوقات و اماکن نیز مختلف است. بنابراین لازم است نسبت عادت را به کسی که برای آنها در زمان و مکان عادت گشته است، مراعات کنیم.

البته بی گفتگو این سخن مانع از این نیست که آنچه عادت بر آن جاری گشته، تدریجا رو به قلت برود، تا جایی که پدید آمدن آن خارق العاده گردد. و نیز مانع از این نیست که امر خارق عادت چنان شیوع یابد و کثرت به هم رساند که پدید آمدن، خارق العاده شمرده نشود، چنان که نزد دانشمندان مسلم است.

چون این مطلب روشن شد، می گوییم: مانعی ندارد که عادت در زمان پیش جاری شده باشد به امتداد عمرها و استمرار و دوام آنها، به طوری که چندان رو به نقص برود که عادت ما امروز به عکس آن جاری باشد و اگر آن عمرهای عادی معمّرین سابق میان ما باشد، آن را خارق العاده بدانیم. این بود مختصری که می خواستیم درباره معمّرین و طول عمر آنان در اینجا بیاوریم و گمان می کنم کافی باشد.(1) (پایان سخن سیّد مرتضی)

معمّرین در کتاب غیبت شیخ طوسی

مؤلف: شیخ طوسی (در کتاب غیبت نیز از معمّرین سخن به میان آورده و از جمله) لقمان بن عاد را نیز از معمّرین دانسته و می گوید: وی سه هزار و پانصد سال در جهان زیسته. و هم گفته است که «اعشی» شاعر معروف در این باره گفته است:

برای خود هفت کرکس انتخاب می کنی، وقتی یکی مرد به دیگری روی می آوری/ لقمان تا جایی عمر کرد که خیال می کرد کرکس های او جاودانند و آیا اشخاص در روزگار باقی می مانند؟/ به نزدیک ترین آنها وقتی پرش ریخت گفت: «هلاک شدی و لقمان بن عاد را هلاک کردی و خود بی خبری !»

و هم گوید که یکی از معمّرین، ربیع بن ضبع بن وهب بن نغیض بن مالک بن سعد بن عبس بن فزاره است که سیصد و چهل سال زندگانی کرد. سپس قصص و اشعار او را که ما پیشتر نقل کردیم، آورده است.

1- 1. امالی مرتضی 1 : 196

سپس شیخ طوسی اکثم بن صیفی را نیز از معمّرین دانسته و می گوید: وی سیصد و سی سال عمر کرد. و می گوید: پدر او صیفی بن ریاح نیز دویست و هفتاد سال در جهان زیست. بدون اینکه چیزی از قوه تفکرش کم شود و هم او معروف به «ذوالحلم» بود. «متلمّس یشکری» شاعر درباره او گفته است:

صیفی بن ریاح معروف به ذی الحلم را پیشتر نرمی و ملاطفت بود. انسان چیزی نمی داند مگر اینکه به دیگران تعلیم دهد

و از جمله معمرین، ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمر است که به گفته شیخ، دویست و بیست سال عمر کرد و اصلا پیر نشد. او اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد. ابو حاتم سیستانی و ریاشی از عتبی و او از پدرش نقل کرده که گفت:

وقتی ضبیره سهمی مرد، دویست و بیست سال داشت، موی سرش سیاه و دندان هایش سالم بود

پسر عمویش قیس بن عدی او را چنین مرثیه گفت:

هر کس بعد از درگذشت ضبیره سهمی از حوادث روزگار تأمین داشته باشد، حتما خواهد مرد ! / چه مرگ ناشی از آمدن حوادث نیست، چنان که مرگ ضبیره بر پیری وی تقدم جست و ناگهان گریبان او را گرفت/ پس توشه راه برگیرید وگرنه ناگهان خواهید مرد، به نوعی که خویشان شما از مردنتان مطلع نگردند

درید بن صمه جشمی نیز از معمّرین است و دویست سال در عالم زندگی کرد. درید اسلام را درک کرد، ولی مسلمان نشد. وی در جنگ حنین یکی از رؤسای مشرکین بود که به جنگ پیغمبر صلی اللّه علیه و آله شتافت و در آن جنگ کشته شد.

محصن بن عتبان بن ظالم زبیدی نیز از معمرین است. او دویست و پنجاه و شش سال در جهان زیست.

عمرو بن حممه دوسی نیز از معمرین است که چهار صد سال زندگی کرد. ابیات زیر از اوست:

پیر شدم و عمرم چندان طولانی گشت که مانند افعی گزیده ام در شبی که برای ودیعه گذاردن مناسب نیست (یعنی از آزار آنها ایمن نیستم) / مرگ مرا فانی نگردانید، بلکه سال های پی در پی تابستان و بهار بر من گذشت / تاکنون سیصد سال تمام از عمر من گذشته است و هم اکنون امید دارم که به چهار صد سال برسم!

حارث بن مضاض جرهمی چهارصد سال در جهان زیست. گوینده این دو شعر اوست:

مثل اینکه ما بین کوه «حجون» مکه تا «صفا» انیسی نبود و به هنگام شب، کسی با ما صحبت نکرد، بلی ما خود اهل مکه بودیم / ناگهان سوانح شب ها و بخت های برگشته و لغزش خورده ما را از پا در آورد

عبدالمسیح بن بقیله غسانی نیز از معمرین است. هشام کلبی و ابو عبیده و غیر اینان گفته اند که وی سیصد و پنجاه سال در جهان زیست. سپس شیخ احوال و اشعار او را همان طور که نقل کردیم آورده است. پس از آن از نابغه جعدی، ابو طمحان قینی، ذوالاصبع عدوانی، زهیر بن جناب، دوید بن نهد و حرث بن کعب نام برده و احوال و اقوال آنها را به همان گونه که ما پیشتر از سیّد مرتضی نقل کردیم، ذکر کرده است. سپس فرموده: این بود قسمتی از اخبار معمرین عرب که در کتاب های مربوطه جمع آوری گردیده است.

ایرانیان هم معتقدند که در میان پادشاهان آنها گروهی طویل العمر بوده اند. مثلا می گویند: ضحاک مار دوش هزار و دویست سال زندگی کرد و فریدون عادل، بیش از هزار سال در جهان زیست.. همچنین می گویند پادشاهی که روز «مهرگان» را به وجود آورد، هزار و پانصد سال زنده ماند. از این مقدار ششصد سال آن را از اهل کشورش پنهان بود و کسی او را نمی دید و غیر اینان که سرگذشت آنها در تواریخ و کتب ایرانیان موجود است و ما هم سخن را به ذکر آن تطویل نمی دهیم. بنابراین مخالف ما چگونه به خود حق می دهد که بگوید طول عمری که ما درباره حضرت صاحب الزمان علیه السّلام نقل کردیم، بیرون از عادت است؟

یعرب بن قحطان نیز یکی از معمّرین عرب است. نام او ربیعه و نخستین کسی است که به عربی سخن گفت و دویست سال در میان عرب حکومت کرد. چنان که ابوالحسن نسابه اصفهانی در کتاب «الفرع و الشجر» آورده است، یعرب بن قحطان اهل یمن و پدر تمام برکت ها است و نسبت او با یمن، مثل عدنان است، مگر با اندک اختلافی.

عمرو بن عامر مزیقیا نیز یکی از معمّرین عرب است. اصفهانی از عبدالمجید بن ابی عبس انصاری و شرقی بن قطامی روایت کرده اند که او هشتصد سال زندگی کرد و قسمتی از آنچه در گفتار شیخ صدوق گذشت، در این باره ذکر کرده، سپس گفته است: علت اینکه او را مزیقیا می گویند، این است که به روزگار او، قبیله «ازد» پراکنده گردیدند و به اطراف زمین کوچیدند. وی پادشاه سرزمین «سبأ» بود. کاهنان به وی گفتند که سبأ را «سیل عرم» ویران می سازد. پس زرنگی کرد و پیش از آمدن سیل، املاک خود را فروخت و با فرزندانش که فرمانش را پذیرفتند از سبأ بیرون رفت و قبیله «ازد» از او منتشر گردید و «انصار» هم از نسل اویند.

جلهمه بن ادد بن زید بن یشحب بن عریب بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشحب بن یعرب نیز یکی از معمّرین عرب است؛ جلهمه را «طیّ» می گویند. قبیله «طیّ» همه به وی نسبت می رسانند. او جریانی دارد که شرح آن به طول می انجامد. وی برادرزاده ای داشت بنام «یحابر بن مالک بن ادد» و هر دو هر کدام پانصد سال در جهان زیستند. میان این عمو و برادر زاده بر سر چراگاه نزاعی درگرفت. جلهمه از نابودی عشیره خود خائف گردید. پس از نزد برادرزاده اش کوچ کرد و منازلی را طی کرد، از این جهت او و قبیله اش را «طیّ» گفتند. «اجا» و «سلمی» نیز دو گروه از قبیله طی است و آنها داستانی معروف دارند که ذکر آن طولانی است.

عمرو بن لحّی نیز یکی از معمّرین عرب است، نامش ربیعه بن حارثه است و چنان که علمای خزاعه گفته اند وی در جنگ قبیله خزاعه و جرهم رئیس خزاعه بود. و هم اوست که سنت و آداب «بحیره» و «سائبه» و «وصیله» و «حام» را در

روزگار جاهلیت میان مشرکین مکه مقرر داشت و دو بت معروف، به نام «هبل» و «منات» را از شام به مکه آورد و آنها را برای عبادت قرار داد. وی بت هبل را به خزیمه بن مدرکه تسلیم کرد و از این جهت مردم می گفتند: «هبل خزیمه.» و هم به کوه ابو قبیس بالا رفت و بت منات را در محلی به نام «مشلل» گذارد. نیز او نخستین کسی است که نرد را به مکه آورد و صبح و شب در خانه کعبه با آن بازی کردند.

از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده که فرمود: «در شب معراج چون مرا از بالای آتش دوزخ بالا بردند، عمرو بن لحی را دیدم که مردی کوتاه قد و سرخ روی مایل به کبودی است و ساق های خود را در آتش می کشید. پرسیدم این کیست؟ گفتند: «عمرو بن لحی است!» عمرو بن لحی تا هنگام مرگ متولی امور کعبه بود، چنان که پیش از او قوم «جرهم» بودند.(1)

مؤلف: من به خط شریف سید رضی رضوان الله علیه، تعلیقی در تقویم هایی که جمع کرده بود دیدم که تاریخ آن روز یکشنبه پانزده محرم 381 بود و در آن احوال پیرمردی شامی که سنش متجاوز از صد و چهل سال بود، ذکر شده بود و می گفت: «من به سوی او رفتم تا او را ببینم و او را به نزدیکی خانه ام در محله کرخ بغداد آوردم. او اعجوبه ای بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را دیده بود و او را وصف می کرد و سایر چیزهای دیگری نیز که مشاهده کرده بود، ذکر می کرد.»

گفتاری از علامه کراجکی

کراجکی رحمه اللَّه علیه در کتاب «کنز الفوائد» می نویسد: تمام پیروان ادیان آسمانی در این عقیده متفقند که عمرهای زیاد و طول آن، امر جایزی است، چنان که

1- . غیبت طوسی: 114 - 124

تورات هم متضمن این معنی هست و از این حیث، میان یهود در گفته تورات اختلافی نیست.

در تورات نوشته است که: «حضرت آدم ابو البشر علیه السّلام نهصد و سی سال در جهان زیست؛ شیث نهصد و دوازده سال؛ انوش نهصد و پنج سال، قینان نهصد و ده سال؛ مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال؛ برد نهصد و شصت و دو سال؛ اخنوخ (که همان ادریس پیغمبر است) نهصد و شصت و پنج سال؛ لمک هفتصد و شصت و هفت سال؛ نوح علیه السّلام نهصد و پنجاه سال؛ سام ششصد سال؛ ارفخشاو چهار صد و نود هشت سال؛ شالخ چهار صد و نود و سه سال؛ عابر هشتصد و هفتاد سال؛ فالغ دویست و نود و نه سال؛ ارغو دویست و شصت سال؛ یاحور صد و چهل و شش سال؛ تارخ صد و هشتاد سال؛ ابراهیم علیه السّلام صد و هفتاد و پنج سال؛ اسماعیل علیه السّلام صد و سی و هفت سال و اسحاق علیه السّلام صد و هشتاد سال در جهان زندگی کردند.»

سپس کراجکی می گوید: این بود آنچه تورات ثبت کرده و نزد تمام یهود و نصارا مسلم است و خلافی نیست، دین مقدس اسلام هم متضمن این گونه عمرهای طولانی هست. ما هیچ یک از علمای اسلام را نیافته ایم که عمرهای طولانی را انکار کرده باشد، بلکه همه اتفاق دارند که طول عمر امری جایزالوقوع است. سپس کراجکی جمعی از معمّرین گذشته را نام برده و احوال و اشعار آنها را نقل می کند.

سپس کراجکی می گوید: عمرو بن حممه دوسی نیز یکی از معمّرین است و چهارصد سال عمر کرد. ابو ارق می گوید: ریاشی به سند خود از شعبی نقل می کند که گفت: در قبه زمزم نزد ابن عباس بودیم که برای مردم فتوا می داد. مردی به سویش رفت و گفت: «برای اهل علم فتوا دادی. آیا برای اهل شعر هم فتوا می دهی؟» ابن عباس پاسخ داد بپرس. گفت: «معنای این شعر شاعر چیست؟

برای شخص بردبار قبل از امروز چیزی است که عصا را بر آن می کوبد؛ و انسان درس نمی آموزد، مگر برای این هدف که تعلیم دهد»

ابن عباس گفت: «این شعر درباره عمرو بن حممه دوسی است که سیصد سال بر عرب حکم راند. وقتی پیر شد، به نحوی که نسل ششم یا هفتم از نوادگانش را هم دید، گفت قلبم پاره تن من است و چه بسا در روز و شب چندین بار عقلم تغییر کند و ابتدای روز بهتر می فهمم تا قضاوت کنم. پس هرگاه دیدی که من متغیر شدم، عصا را به زمین بکوب تا من سر عقل بیایم. پس وقتی از او تغییر می دید، عصا را می کوبید و فهم و تعقل او برمی گشت. پس متلمّس این بیتی که گفتی را سرود.»(1)

مؤلف: باب اخبار معمّرین تا اینجا پایان می یابد. علت اینکه این باب را با این که کم فایده است، طولانی گردانیدم، این است که خواستم مانند علمای گذشته عمل کرده باشم تا نگویند این کتاب از فوایدی که در این باب آورده اند، خالی است.

1- . کنزالفوائد 2 : 126

1. غیبت طوسی: جماعتی از علما از حسین بن علی ابن بابویه (برادر شیخ صدوق) نقل کرده اند که گفت: گروهی از مردم شهر ما (قم) در سال 329 هجری که «قرامطه» علیه حجاج بیت اللّه طغیان کردند، برای من نقل کردند که پدرم رضی اللّه عنه (یعنی علی بن بابویه پدر شیخ صدوق و پیشوای علمای قم) نامه ای به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح (نوبختی) قدس اللّه روحه (سومین نائب خاص امام زمان) نوشت که به پیشگاه امام زمان تقدیم دارد و از حضرتش برای حج بیت اللّه کسب اجازه کند. پاسخ ناحیه مقدسه این بود: «در این سال به حج مرو.» پدرم مکتوب دیگری نوشت که حج من نذر واجب است، آیا جایز است خودداری کنم؟ جواب آمد که: «اگر ناگزیر به رفتن هستی، با کاروان آخری حرکت کن.» چون پدرم با کاروان آخری حرکت کرد، سالم ماند ولی کاروان هایی که پیش از آن رفته بودند، همگی تلف شدند.(1)

1- . غیبت طوسی: 322

2. غیبت طوسی: ابو جعفر مروزی می گوید: جعفر بن محمد بن عمرو با جمعی به «عسکر» رفتند. آنها حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را در زمان حیاتش دیده بودند. علی بن احمد بن طنین هم میان آن جماعت بود. جعفر بن محمد بن عمر نامه ای به ناحیه مقدسه نوشت و اجازه خواست که برای زیارت، وارد حرم مطهر امام علیه السّلام شود. علی بن احمد به وی گفت: «نام مرا ننویس، زیرا من اجازه نمی گیرم.» او هم نام وی را ننوشت. در جواب مرقوم بود: «تو و کسی که اجازه نخواست، هر دو داخل شوید.»(1)

3. خرائج و جرائح: حکیمه خاتون می گوید: بعد از چهل روز از وضع حمل نرجس خاتون و ولادت حضرت حجت علیه السّلام، بر امام عسکری علیه السّلام وارد شدم و ناگهان دیدم که مولای ما صاحب الزمان علیه السّلام در خانه راه می رود و تکلمی فصیحانه تر از تکلم او ندیدم! امام عسکری علیه السّلام تبسمی کرده و فرمود: «ما امامان در یک روز به قدر رشد یک سال دیگران رشد می کنیم.» حکیمه می گوید: بعد از آن ماجرا از امام عسکری علیه السّلام درباره حضرت حجت علیه السّلام پرسیدم. فرمود: «او را به کسی سپردیم که مادر موسی علیه السّلام فرزند خود را به او سپرد.»(2)

4. خرائج و جرائح: محمد بن هارون همدانی می گوید: پانصد دینار سهم امام بر ذمه داشتم و از این جهت دلتنگ بودم. پیش خود گفتم چند باب دکان دارم که به پانصد و سی دینار خریده ام. آنها را در عوض پانصد دینار، به ناحیه مقدسه امام علیه السّلام تفویض می کنم. به خدا قسم این موضوع را به زبان نیاوردم و به کسی هم

1- . غیبت طوسی: 343
2- . خرائج و جرائح 1 : 466

نگفتم. با این وصف حضرت علیه السّلام به محمد بن جعفر مرقوم فرمود: «دکان ها را از محمد بن هارون به عوض پانصد دیناری که در ذمه او داریم تحویل بگیر.»(1)

5. خرائج و جرائح: محمد بن یوسف شاشی روایت کرده است که چون از عراق برگشتم، در شهر «مرو» مردی نزد ما بود که او را محمد بن حصین کاتب می گفتند. وی اموالی برای امام زمان علیه السّلام جمع کرده بود و از من درباره امام زمان پرسش می کرد و من هم نشانه هایی که از آن حضرت دیده بودم، برای او نقل کردم.

محمد بن حصین گفت: «نزد من اموالی برای «غریم» (به معنای طلبکار و از القاب امام زمان علیه السّلام) است. به نظر تو باید آن را چه کرد؟» گفتم: «آن را نزد حاجز بفرست.» گفت: «آیا بالاتر از او کسی نیست؟» گفتم: «چرا شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی هست.» گفت: «اگر فردای قیامت خداوند در این خصوص از من سؤال کرد، بگویم که این دستور را تو به من دادی؟» گفتم آری. من از وی جدا گشتم و چند سال بعد که او را ملاقات کردم گفت: «من همان کسی هستم که می خواستم به عراق بروم و اموالی برای امام زمان علیه السّلام داشتم و اکنون به تو خبر می دهم که من دویست دینار توسط عابد بن یعلی فارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم و نامه ای در این خصوص به حضرت نوشتم و التماس دعا کردم.

امام در جواب آنچه را فرستاده بودم، مرقوم فرموده و نوشته بود: «هزار دینار در ذمه من دارد، ولی دویست دینار فرستاده است.» من در باقی آن شک داشتم، ولی مطلب همان بود که حضرت نوشته بود. همچنین در نامه مزبور مرقوم بود که اگر خواستی وجوهات را بپردازی، به ابوالحسین اسدی مقیم ری تسلیم کن. گفتم: «آیا آنچه نوشته بود درست است؟» گفت: «آری، زیرا من دویست دینار فرستادم و در مازاد آن شک داشتم و خداوند بدین وسیله شک مرا برطرف ساخت.» راوی

1- . خرائج و جرائح 1 :472

می گوید: دو یا سه روز بعد خبر فوت حاجز رسید. من نزد محمد بن حصین رفتم و خبر مرگ حاجز را به او دادم و او اندوهگین شد. گفتم: «متأثر مباش که این خبر در توقیع امام علیه السّلام بود، زیرا دستور فرموده بود که وجه هزار دینار بوده و امر کرده بود که به ابوالحسین اسدی تسلیم کن. زیرا حضرت می دانسته که حاجز به زودی خواهد مرد (منظور این است که اگر حاجز مرده، دیگری را معین فرموده است که به وی رجوع کنی).» (1)

6. خرائج و جرائح: محمد بن حسین می گوید: تمیمی از مردی از اهل گرگان گفت: در حالی که سی دینار در پارچه ای با خود داشتم و یک دینار آن شامی بود، به عسکر رفتم. چون به در خانه حضرت رسیدم، نشستم. دیدم کلفتی یا جوانی (تردید از راوی است) از خانه بیرون آمد و گفت: «آنچه آورده ای بده!» گفتم: «چیزی با من نیست.» پس به درون خانه رفت. سپس برگشت و گفت: «سی دینار نزد تو هست که در پارچه سبزی بسته ای و یک دینار آن شامی است، به همراه یک انگشتر که تو آن را فراموش کرده ای.» پس من پول ها را به حضرت دادم و انگشتر خود را برداشتم.»(2)

7 خرائج و جرائح: مسرور طباخ می گوید: به واسطه سختی معیشتی که به من رسیده بود، روزی به دیدن حسن بن راشد رفتم، ولی او را در خانه نیافتم. پس از مراجعت به بغداد، نزد عثمان بن سعید (اولین نائب حضرت علیه السّلام) رفتم. وقتی به در شهر رسیدم، مردی مقابل من آمد که صورتش را ندیدم. او دست مرا گرفت و با احتیاط کیسه سفیدی به من نشان داد. نگاه کردم و دیدم روی آن نوشته است: «دوازده دینار در آن است و هم روی آن نوشته است مسرور طباخ.»(3)

1- . خرائج و جرائح 2 : 695
2- . خرائج و جرائح 2 : 695
3- . خرائج و جرائح 2 : 697

8 خرائج و جرائح: محمد بن شاذان می گوید: پانصد درهم سهم امام متعلق به شیعیان نزد من جمع شد، ولی بیست درهم آن کم بود. من از مال خودم آن را تکمیل کردم و برای محمد بن احمد قمی فرستادم که به حضرت برساند. من در نامه خود ننوشته بودم چه مقدار آن پول مال خودم است. محمد بن احمد جواب امام را برای من فرستاد که نوشته بود: «پانصد درهم رسید که بیست درهم از آن تو بود.»(1)

9. خرائج و جرائح: ابو سلیمان محمودی می گوید: من و جعفر ابن عبدالغفار والی «دینور» شدیم. قبل از حرکت به سمت مأموریت، حسین بن روح نزد من آمد و گفت: «هنگامی که به ری رفتی چنین و چنان کن.» چون ما به دینور رسیدیم، یک ماه بعد فرمان حکومت «ری» برای من رسید. من به سوی ری شتافتم و به حکومت آنجا رسیدم و همان طور که او دستور داده بود عمل کردم(2).

10. خرائج و جرائح: غلال بن احمد از ابوالرجاء مصری که از نیکان بود، روایت کرده که گفت: بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام، به جستجوی امام زمان علیه السّلام بیرون آمدم. پیش خود گفتم: اگر چیزی بود، بعد از سه سال آشکار می گشت. در این وقت صدایی که صاحب آن را نمی دیدم شنیدم که می گفت: «ای نصر بن عبد ربه! به اهل مصر بگو: آیا شما پیغمبر را دیده اید که به او ایمان آورده اید؟» ابوالرجاء می گوید: من تا آن موقع نمی دانستم که نام پدرم عبد ربه است! زیرا من در مدائن متولد شدم. سپس ابو عبداللّه نوفلی مرا که یتیمی بودم با خود به مصر برد و در آنجا پرورش یافتم. چون آن صدا را شنیدم، دیگر به تعقیب منظور نپرداختم و مراجعت کردم(3).

1- . خرائج و جرائح 2 : 698
2- . خرائج و جرائح 2 : 698
3- . خرائج و جرائح 2 : 698

11. خرائج و جرائح: احمد بن ابی روح می گوید: زنی از اهل دینور مرا خواست. چون نزد وی رفتم گفت: «ای پسر ابی روح! تو در دیانت و تقوا از تمام مردمی که در ناحیه ما هستند موثق تری. می خواهم امانتی نزد تو بگذارم و آن را به ذمه بگیری و به صاحبش برسانی.» گفتم: «به خواست خدا چنین می کنم.» گفت: «مبلغی درهم در این کیسه مهر کرده است. آن را باز مکن و در آن منگر تا آنکه به کسی بسپاری که قبل از باز کردن به تو بگوید در آن چیست. این هم گوشواره من است که مساوی با ده دینار است. سه مروارید در آن است که آن نیز مساوی با ده دینار است. مرا به امام زمان علیه السّلام حاجتی است که می خواهم پیش از آنکه از وی سؤال کنم، به من خبر دهد.» گفتم: «آن حاجت چیست؟» گفت: «مادرم ده دینار در عروسی من قرض کرده، ولی من حالا نمی دانم از کی قرض کرده و باید به چه کسی بپردازم. پس اگر امام زمان علیه السّلام خبر آن را به تو داد، این کیسه را به آن کس که به تو نشان می دهد، تسلیم کن.» گفتم: «اگر جعفر بن علی (جعفر کذاب پسر امام علی النقی) آن را از من بخواهد چه بگویم؟» زن گفت: «این خود میان من و جعفر امتحانی است (یعنی اگر او امام زمان است، ناگفته می داند و محتاج به توضیح نیست).» احمد ابن ابی روح می گوید: آن مال را برداشتم و با خود به بغداد آمدم و نزد حاجز بن یزید و شاء رفته، سلام کردم و نشستم. حاجز پرسید: «آیا کاری داری؟» گفتم: «مالی نزد من است، آن را تسلیم نمی کنم مگر اینکه از جانب امام علیه السّلام اطلاع دهی مقدار آن چند است و چه کسی آن را به من داده است. اگر اطلاع دادی، آن را به شما می سپارم.» حاجز گفت: «ای احمد بن ابی روح! این مال را به سامره ببر.» من با خود گفتم لا اله الا اللّه! چه کار بزرگی را به عهده گرفته ام. پس به تعقیب آن شتافتم تا به سامره رسیدم. گفتم بهتر است نخست سری به جعفر کذاب بزنم. سپس فکری کردم و گفتم نه، اول می روم به خانه امام حسن عسکری علیه السّلام. اگر به وسیله امام زمان علیه السّلام امتحان آشکار شد فبها، وگرنه به نزد جعفر خواهم رفت. چون نزدیک خانه امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم، خادمی

از خانه بیرون آمد و گفت: «تو احمد بن ابی روح هستی؟» گفتم آری. گفت: «این نامه را بخوان.» نامه را گرفته خواندم. دیدم نوشته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، ای پسر ابی روح ! عاتکه دختر دیرانی کیسه ای به تو امانت داده که بر خلاف آنچه تو گمان کرده ای، هزار درهم در آن است ! تو امانت را خوب ادا کردی، نه سر کیسه را باز کردی و نه فهمیدی چه در آن است، ولی هم اکنون بدان که آنچه در کیسه است هزار درهم و پنجاه دینار است، و نیز گوشواره ای با تو هست که آن زن گمان کرده مساوی با ده دینار است. گمان او درست است، ولی با دو نگینی که در آن است. و نیز سه دانه مروارید در آن است که او آنها را ده دینار خریده و مساوی با بیش از ده دینار است. این گوشواره را به فلان خدمتکار ما بده که ما آن را به او بخشیدیم. سپس به بغداد مراجعت کن و پول ها را به حاجز بده و آنچه از آن برای مخارج راهت به تو می دهد، از او بگیر.

و اما ده دیناری که زن گمان کرده مادرش در عروسی او قرض کرده و حالا نمی داند صاحب آن کیست؛ بدان که او صاحب آن را می شناسد و می داند که مال کلثوم دختر احمد است که زنی ناصبی است، ولی عاتکه برایش گران بود که آن پول را به آن زن ناصبی بدهد. اگر او بخواهد این ده دینار را میان برادران خود تقسیم کند و از ما اجازه می خواهد، مانعی ندارد، ولی آن را به خواهران تهی دست خود بدهد. ای پسر ابی روح ! لازم نیست پیش جعفر بروی و از او نیز امتحان کنی. زودتر به وطن خود مراجعت کن که دشمنت مرده و خداوند زن و مال او را به تو روزی کرده است !»

پس به بغداد برگشتم و کیسه پول را به حاجز سپردم و او پول ها را شمرد. همان طور که امام نوشته بود هزار درهم و پنجاه دینار بود. حاجز سی دینار آن را به من داد و گفت: «امام به من دستور داده این مقدار را برای مخارج راه به تو بدهم.» من هم سی دینار را گرفتم و به محلی که منزل کرده بودم برگشتم. در آنجا کسی آمد و به من اطلاع داد که عمویم درگذشته و کسان من مرا خواسته بودند که نزد آنها

بروم. من هم به وطن برگشتم و دیدم عمویم مرده است و از او سه هزار دینار و صد هزار درهم به من ارث رسیده است.(1)

مؤلف: عبارت «قال و کیف» یعنی ابن ابی روح گفت: جعفر وقتی این مال را از من طلب کند، به او چه بگویم؟ سپس گفتم: به آنچه که زن به من گفت او را امتحان می کنم و شاید عبارت «قالت» به جای «قلت» صحیح تر باشد.

12. کافی: عبداللَّه سیاری می گوید: اشیایی برای مرزبانی حارثی فرستادم که از جمله یک خلخال طلایی بود. او آن اشیا را قبول کرد، ولی خلخال را پس فرستاد و دستور داد که آن را بشکنم. من هم آن را شکسته و دیدم چند مثقال آهن و مس و برنج در آن است! آنها را بیرون آورده و مجددا خلخال طلایی را فرستادم و این بار آن را قبول کرد.(2)

13. کافی: ابو عبداللَّه بن صالح می گوید: در یکی از سال ها به بغداد رفتم. سپس از ناحیه مقدسه اجازه حرکت خواستم، ولی اجازه داده نشد. ناچار بیست و دو روز بعد از حرکت کاروان به سوی نهروان، در بغداد ماندم. آنگاه اجازه صادر گردید که روز چهارشنبه حرکت کنم. من هم حرکت کردم، در حالی که از رسیدن به کاروان مأیوس بودم. چون به نهروان رسیدم، دیدم کاروان در آنجا توقف کرده است. تا من شتر خود را علف دادم، کاروان حرکت کرد و من هم با آنها عزیمت کردم. چون حضرت برای من دعا کرده بود که سلامت باشم، هیچ گونه اتفاق سوئی برایم پدید نیامد و الحمدللَّه.(3)

1- . خرائج و جرائح 2 : 699
2- . کافی 1 : 312 و ارشاد: 352
3- . کافی 1 : 312 و ارشاد: 352

14. کافی و ارشاد: محمد بن یوسف شاشی می گوید: ناسوری(1) از من بیرون آمد. آن را به اطبا نشان دادم و خرج زیاد کردم، ولی دوا در درمان آن ناسور تأثیر نبخشید. پس نامه ای به حضور امام نوشتم و از حضرت تقاضای دعا کردم. در جواب مرقوم فرموده بود: «خداوند به تو سلامتی دهد و تو را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد.» هنوز جمعه دیگر نرسیده بود که بهبودی یافتم و جای آن ناسور، مانند کف دست هایم صاف شد. من طبیبی از شیعیان خواستم و ناسور را به او نشان دادم. گفت: «از نظر طبی دوایی سراغ نداریم که آن را برطرف کرده باشد و مسلما سلامتی تو از جانب خداست.»(2)

15. کافی و ارشاد: محمد بن صالح می گوید: چون پدرم مرد و من به جای او نشستم و عهده دار کارهای او شدم، دیدم پدرم اسنادی راجع به اموالی متعلق به «غریم» یعنی صاحب الزمان علیه السّلام دارد. من نامه ای به امام نوشتم و وجود آن اسناد را اعلام داشتم. در جواب فرمود: «از روی آن نوشته ها، اموال را مطالبه کن و در مطالبه آن کوشش نما.» پس من از مردم اموال را مطالبه کردم و همه را پرداختند، مگر مردی که سندی چهار صد دیناری به نام وی بود و از پرداخت آن خودداری کرد. چون نزد وی رفتم که آن را مطالبه کنم، از پرداخت آن سر باز زد و پسرش مرا مسخره کرد و سفیه دانست. من شکایت او را نزد پدرش بردم. او گفت: «این طور که تو می گویی نیست!» من هم طاقتم طاق شد، ریش او را گرفته به وسط خانه آوردم. در این وقت پسرش بیرون رفت، مردم بغداد را به کمک طلبید و گفت: «یک نفر قمی رافضی پدر مرا کشت.» جماعت بسیاری دور مرا گرفتند. من هم سوار مرکوب خود

1- . نواسیر و ناسور، رگ شکافته ای است که داخل آن فاسد گردیده و خود یک نوع بیماری است که در اطراف تهی گاه انسان (مقعد) پدید می آید.
2- . کافی 1 : 312 و ارشاد: 352

شدم و گفتم: «آفرین بر شما ای اهل بغداد! به طرفداری ظالم برخاستید و حق غریب مظلوم را زیر پا گذاشتید. من مردی از اهل همدان و سنی هستم، ولی این پیر مرا به قم نسبت می دهد و رافضی می داند تا بدین وسیله حق و مال مرا پایمال کند!» مردم بر آن مرد شوریدند و خواستند به دکان او هجوم آورند، ولی من آنها را آرام گرداندم. مرد مدیون چون این وضع را دید، مرا طلبید و گفت: «آنچه در سند نوشته از من بگیر» و به طلاق دادن زنش قسم خورد که مال را همان وقت بدهد. من هم طلبم را گرفتم.(1)

مؤلف: در قاموس آمده که «سفتجه» بر وزن «قُرطقه»، آن است که مالی را به کسی بدهی و گیرنده سفتجه، مالی در شهر دهنده سفته داشته باشد که آن مال را در همان جا به او می پردازد و در نتیجه از ایمنی راه برخوردار می شود و فعل آن «سَفتَجَ» به فتح سین و مصدر آن «سفتجه» است. در قاموس آمده است که «غریم» به معنای بدهکار و طلبکار و از اسمای ضد است که معنای متضاد دارد. کلام قاموس پایان یافت.

مؤلف: نام بردن از حضرت علیه السّلام به «غریم» در ابتدای روایت، از باب تقیه گفته شده و مقصود امام زمان علیه السّلام است. این لفظ یا به معنی بدهکار یا طلبکار است: اگر مقصود معنی اول باشد باید گفت: امام زمان بدهکار مردم است. زیرا وجه شبه یا این می شود که شخص مدیون مخفی می شود تا مردم او را نبینند یا به این معنی است که مردم او را می طلبند تا علوم و احکام دین را از وی بگیرند، ولی او روی تقیه از میان جامعه غایب شده. پس او غریم و مدیون مردم و غایب و پنهان است. و اگر به معنی دوم باشد، خیلی روشن است. زیرا اموال امام علیه السّلام

1- . کافی 1 : 314 و ارشاد: 254

در دست مردم است، ذمه آنها بسیار مشغول است و بنابراین امام طلبکار مردم است و این معنا از نظر ادب مناسب تر است.

(به گفته شیخ مفید در ضمن همین روایت، غریم که جزو القاب امام زمان است، رمزی بوده که از قدیم شیعیان بدان وسیله امام را می شناختند.)

عبارت «و استقصِ» در بعضی نسخ به ضاد آمده و از این قول عرب گرفته شده که می گویندَ «استقضی فلانا»، یعنی او را طلب کرد تا از او بگیرد. پس متعدی کردن با حرف علی، برای تضمین معنای چیرگی و برتری است تا اعلام شود که به جهت تقیه، تساهل و سازشی بین حضرت علیه السّلام و اصحاب در کار نبوده است و در بعضی نسخه ها با صاد ضبط شده و از قول عرب که می گویند: «استقصی المسأله.» و «تقصّی» به معنای رسیدن به غایت امر در مسأله است و کلمه «مماطله» به معنای به تأخیر انداختن زمان تأدیه دین است. عبارت «استخفّ» به به معنای آن است که او را خفیف شمرد و خوار کرد و عبارت «و سفه علیه»، مثل «فَرِحَ و کَرُمَ» یعنی جهل داشت.

کلمه «ماذا» استفهام تحقیری است، یعنی خوار و سبک شمردن تو توسط او و جهالت او بر تو آسان است، همان طور که در عرف گفته می شود: چه چیزی واقع شده است؟ عبارت «سحبته» مثل «مَنَعتُه» یعنی او را بر زمین کشیدم و کلمه «رکل» به معنای زدن با یک پاست. عبارت «احسنتم» از قبیل کنایه و بد شمردن است و عبارت «مال علیه»، به معنای ستم کرد است. نیز همدان در اکثر نسخه ها با دال آمده و در نزد اهل لغت، معروف این است که میم آن مفتوح و با دال است و قبیله ای در یمن است و با میم و ذال مفتوح، همان شهر معروف است که به اسم بانی آن همذان بن فلوح بن سام بن نوح علیه السّلام نامیده شده و اینکه مردم خواستند داخل دکانش بشوند، به خاطر گرفتن حق ابن صالح از او بود.

16. ارشاد: حسن بن عیسی عریضی می گوید: چون امام حسن عسکری علیه السّلام رحلت فرمود، مردی از اهل مصر مالی را به مکه آورد برای صاحب الامر

علیه السّلام. مردم گرد وی اجتماع کردند و جمعی از سنّیان گفتند: «حسن عسکری علیه السّلام بلا عقب وفات یافت» و عده ای گفتند: «جانشین وی جعفر (کذّاب) است.» گروهی هم گفتند که جانشین او پسرش است. مرد مصری یک نفر به نام ابوطالب را به محله «عسکر» واقع در سامره فرستاد تا حقیقت امر را کشف کند. نامه ای هم با آن مرد بود. فرستاده نخست نزد جعفر (کذّاب) رفت و از او دلیل بر صدق امامتش خواست. جعفر به وی گفت: «فعلا دلیلی آماده ندارم.» سپس آن مرد به در خانه امام حسن عسکری علیه السّلام رفت و نامه را به چند نفر از شیعیان که معروف بود از جانب سفیر حضرت وکیل بودند داد. جواب نامه بدین گونه از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام صادر گشت: «خداوند به آن کس که تو را فرستاده پاداش خیر دهد. او وفات یافت و وصیت کرد مالی را که با خود آورده بود، مرد موثقی در هر کاری که مناسب می داند صرف کند.» حضرت جواب نامه مرد صاحب مال را درست داده بود، زیرا بعد که مراجعت کردم، دیدم با آنچه فرموده بود مطابق درآمد.(1)

17. ارشاد: علی بن محمد می گوید: مردی از اهل «آبه» می خواست چیزی به امام عصر علیه السّلام برساند و فراموش کرد شمشیری با خود بردارد. چون آن چیز رسید، حضرت رسید آن را به او داد و برایش نوشت: «داستان شمشیری که فراموش کردی چه بود؟ !»(2)

18. ارشاد: حسن بن محمد اشعری می گوید: نامه هایی از امام حسن عسکری علیه السّلام در خصوص وکالت جنید قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه و ابوالحسن و شخص دیگری می رسید؛ ولی بعد از وفات آن حضرت، نامه ای از صاحب الزمان

1- . ارشاد: 355
2- . ارشاد: 355

علیه السّلام رسید که ابوالحسن و شخص دیگر را وکیل کرده بود. ولی درباره جنید چیزی وارد نشد. من اندوهگین شدم، اما چیزی نگذشت که خبر وفات جنید رسید.(1)

19. فرج المهموم: احمد دینوری سراج، مکنی به ابوالعباس و ملقب به «آستاره» می گوید: من از اردبیل به قصد حجّ به دینور آمدم. در آن موقع یکی دو سال از درگذشت امام حسن عسکری علیه السّلام می گذشت و مردم در خصوص جانشین آن حضرت متحیّر بودند. اهل دینور از آمدن من خشنود گشتند. شیعیان آنجا نزد من جمع شدند و گفتند: «سیزده هزار دینار مال امام نزد ما جمع شده و می خواهیم که تو آن را به سامره برسانی و رسید آن را گرفته برای ما بیاوری.»

من گفتم: «این روزها مردم در حیرت به سر می برند و ما نمی دانیم جانشین امام حسن عسکری علیه السّلام کیست!» آنها گفتند: «علت اینکه ما تو را برای این کار انتخاب کردیم، این است که تو را موثق و بزرگوار می دانیم. آن را با خود ببر و از دست مده تا اینکه دلیلی برای پرداخت آن به اهلش، بیابی.»

آنها آن مال را به من سپردند و من هم از دینور بیرون آمدم. وقتی به «قرمیسین» رسیدم، به ملاقات احمد بن حسن بن حسن که در آنجا مقیم بود شتافتم و به وی سلام کردم. چون مرا دید مسرور گردید. او نیز هزار دینار که در کیسه و چند بقچه پارچه رنگارنگ که آن را محکم بسته بودند و من نمی دانستم در آن چیست، به من داد و گفت: «اینها را با خود داشته باش و از دست مده تا به اهلش برسانی.»

من کیسه پول و بقچه پارچه ها را گرفته و حرکت کردم. چون به بغداد آمدم تمام همّ خود را مصروف داشتم که درباره نائب امام تحقیق کنم. به من گفتند: «مردی در این جاست که او را «باقطانی» می گویند و مدعی نیابت امام است. و دیگری که

1- . ارشاد: 355

معروف به «اسحق احمر» است و سومی که معروف به «ابو جعفر عمری» است نیز ادعای نیابت دارند.» من نخست از باقطانی شروع کردم و سری به وی زدم. دیدم پیرمردی مهیب و سرشناس و با شخصیت است و اسبی عربی و غلامان بسیار دارد. مردم بسیاری دور او را گرفته به گفتگو می پرداختند. من داخل شده و سلام کردم. او هم به من مرحبا گفت و مرا نزد خود جای داد و از دیدن من مسرور گردید. چندان نزد وی نشستم که اکثر مردم بیرون رفتند. باقطانی از دین من جویا شد. گفتم: «من مردی از اهل دینور هستم. مقداری اموال آورده ام که تسلیم کنم.» گفت: «آنها را بیاور!» گفتم: «می خواهم دلیلی بر اثبات نیابت شما بیابم. سپس آن را تسلیم کنم.» گفت: «فردا نزد من برگرد.» چون فردا نزد وی رفتم، هیچ گونه دلیلی برای اثبات مدعای خود نیاورد. روز سوم هم نزد وی رفتم و دلیلی نیاورد.

سپس سری به اسحق احمر زدم. دیدم وی جوانی تمیز است، با وضعی بهتر و اسب ها و لباس ها و نفوذ و غلامان بیشتر از باقطانی. مردمی که دور او بودند نیز از آنها که در نزد باقطانی بودند فزون تر بود. داخل شده و سلام کردم. او نیز مرحبا گفت و مرا نزدیک خود نشاند. من هم چندان صبر کردم که جمعیت تخفیف یافت. آنگاه پرسید: «آیا حاجتی داری؟» من هم همان جوابی را که به باقطانی دادم، به او نیز گفتم و از وی دلیلی بر صدق ادعایش خواستم و سه روز پی در پی نزد او رفتم، ولی او نتوانست برای اثبات نیابت خود دلیل بیاورد.

آنگاه نزد ابو جعفر عمری رفتم. دیدم پیرمردی متواضع، لباس سفیدی پوشیده و در اطاق کوچکی روی گلیم پشمی نشسته، نه غلامی و نه دم و دستگاهی و نه اسبی دارد. من سلام کردم و او جواب داد و مرا به خود نزدیک گردانید. سپس از حالم پرسید. گفتم: «من از جبل می آیم و حامل اموالی هستم.» او گفت: «اگر می خواهی این اموال را به کسی بدهی که واجب است به او برسد، به سامره و خانه ابن الرضا علیهماالسّلام (مقصود امام حسن عسکری علیه السّلام است) برو - که خانه امام عسکری علیه السّلام با اهلش آباد و پر رونق بود - و وکیل امام را سراغ بگیر.

کسانی در خانه ابن الرضا علیهماالسّلام هستند و آن کس را که تو می جویی، آنجا خواهی یافت.

من از نزد وی بیرون آمدم، به سامره رفتم و در آنجا آهنگ خانه ابن الرضا علیهماالسّلام کردم و سراغ وکیل امام علیه السّلام را گرفتم. دربان گفت: «وی در خانه مشغول کاری است و هم اکنون بیرون می آید.» من پشت درب خانه نشستم و منتظر بیرون آمدن او شدم. لحظه ای بعد آمد. من برخاستم و به وی سلام کردم. او دستم را گرفت و به خانه خود برد و از حالم و آنچه برای او آورده ام جویا شد. به وی اطلاع دادم که مقداری مال از ناحیه جبل آورده ام تا به هر کس که دلیلی بر اثبات نیابت وی یافتم، تسلیم کنم.

او گفت: «درست است.» در این وقت غذا برای من آوردند و او گفت: «فعلا غذا تناول کن و کمی استراحت کن که خسته هستی. الان یک ساعت به وقت نماز مغرب داریم. سپس به کار تو رسیدگی خواهم کرد.» من غذا خوردم و خوابیدم. چون موقع نماز شد، برخاستم و نماز گزاردم. آنگاه به کنار شط رفتم و آب تنی کردم. سپس به خانه برگشتم و نشستم تا پاسی از شب گذشت و آن مرد نامه ای به من داد که نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم. احمد بن محمد دینوری آمده و شانزده هزار دینار در فلان کیسه و بقچه آورده که در آن کیسه ای است و فلان مقدار پول در آن است»، تا آنجا که تمام کیسه ها را نام برده و گفته بود کیسه فلانی پسر فلان ذرّاع، شانزده دینار در آن است. شیطان مرا وسوسه کرد و پیش خود گفتم: «آقای من این جریان را بهتر از من می داند.» پس نامه را تا آخر خواندم که تمام کیسه ها و صاحبان آنها را نام برده بود.

در آن نامه نوشته بود: «از کرمانشاه نیز یک کیسه که هزار دینار و فلان و فلان بقچه پارچه از احمد بن حسن مادرانی که برادرش پشم فروش است با خود آورده. یکی از این پارچه ها فلان جنس و دیگری رنگش چنان است و همچنین تمام

لباس ها را با تمام خصوصیات نام برده بود.» من حمد الهی به زبان آوردم و شکر کردم که بر من منت نهاد و تردیدم را برطرف کرد.

حضرت در نامه مزبور مرا مأمور کرده بود که آنچه با خود آورده ام، نزد ابو جعفر عمری (عثمان بن سعید نائب اول حضرت) ببرم و هر طور او دستور می دهد عمل کنم. من هم به بغداد مراجعت کردم و نزد عثمان بن سعید رفتم. رفتن و برگشتن من جمعا سه روز طول کشید.

چون عثمان بن سعید مرا دید پرسید: «چرا نرفتی؟» گفتم: «رفتم و هم اکنون از سامره برمی گردم.» در همین وقت که من با وی گفتگو می کردم، نامه ای از جانب حضرت صاحب الزمان علیه السّلام برای عثمان بن سعید آمد، نظیر همان نامه سر به مهری که برای من شرف صدور یافت و با من بود. در نامه او نیز پول ها و پارچه ها را نام برده و دستور فرموده بود که همه آن را به ابو جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی تسلیم کنم. عثمان بن سعید لباس های خود را پوشید و به من گفت: «آنچه با خود آورده ای بردار و به خانه محمد بن احمد قمی بیاور.» من نیز آنها را بردم و به وی تسلیم کردم و به حج بیت اللّه رفتم.

وقتی به دینور برگشتم، مردم نزد من آمدند. من هم نامه ای را که وکیل امام به افتخارم صادر کرده و آورده بود، بیرون آوردم و برای مردم خواندم. چون یکی از حضار نام کیسه ای به اسم ذراع شنید بیهوش شد و به روی زمین افتاد. ما هم دور او را گرفتیم تا به هوش آمد. آنگاه به زمین افتاده، سجده شکر به جا آورد و گفت: «سپاس خدایی را که بر ما منت نهاد و ما را به حقیقت و شناخت امام خود راهنمایی کرد. هم اکنون دانستم که ممکن نیست زمین از وجود حجت خدا خالی بماند. به خدا قسم این کیسه را این ذرّاع به من داد و جز خداوند هیچ کس اطلاع نداشت.»

سپس از دینور حرکت کردم. بعدا ابوالحسن مادرانی را (در کرمانشاه) ملاقات کردم و ماجرا را به او نیز گفتم و نامه ای که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام

صادر شده بود، برای او خواندم. گفت: «سبحان اللَّه! اگر در چیزی شک داشته باشی، در این تردید مکن که خداوند زمین خود را از حجت خالی نمی گذارد.

بدان موقعی که «اذکوتکین» با یزید بن عبداللَّه در «شهرزور» جنگ کرد و بر شهرهای وی ظفر یافت و خزینه های او را ضبط کرد، مردی نزد من آمد و گفت: «یزید بن عبداللَّه فلان اسب و فلان شمشیر را برای امام زمان علیه السّلام گذاشته است.» ما هم بعد از جنگ، خزینه یزید بن عبداللَّه را به خانه «اذکوتکین» نقل کردیم، ولی نمی گذاشتم که آن اسب و شمشیر را ببرند، تا آنکه همه اشیا را بردند و جز اسب و شمشیر چیزی نماند. من امیدوار بودم که آنها را برای مولی صاحب الزمان علیه السّلام بردارم.

ولی چون دیدم «اذکوتکین» سخت آن را مطالبه می کند و قادر به عدم تسلیم آن نیستم، پیش خود اسب و شمشیر را هزار دینار قیمت کردم، آن را وزن کرده به خزینه دار سپردم و گفتم: «این پول ها را در مطمئن ترین جاها بگذار و آن را هیچ وقت نزد من نیاور، هر چند احتیاج مبرم به آن پیدا کنم.» سپس اسب و شمشیر را به اذکوتکین تسلیم کردم.

تا اینکه یک روز در جای خود نشسته بودم و به حل و فصل کارها می پرداختم که ناگهان دیدم ابوالحسن اسدی بیامد. او گاه و بیگاه نزد من می آمد و من حوائج او را انجام می دادم. چون زیاد نشست و من هم زیاد خسته شدم، پرسیدم: «چه کار داری؟» گفت: «می خواهم با شما خلوت کنم.» به خازن گفتم تا جایی در خزینه برای ما آماده سازد، سپس به آنجا رفتیم.

ابوالحسن اسدی در آنجا نامه کوچکی از مولی حضرت صاحب الامر علیه السّلام بیرون آورد که نوشته بود: «ای احمد بن حسن! هزار دیناری را که نزد تو داریم و پول اسب و شمشیر است، به ابوالحسن اسدی تسلیم کن.» پس به روی زمین افتادم و خدا را شکر گزاردم که بر من منت نهاد و دانستم که او حجّت خداست، زیرا هیچ کس غیر از خودم از آن مطلب اطلاع نداشت. من آنقدر مسرور شده بودم که

خداوند چنین منتی بر من نهاده که سه هزار دینار دیگر هم روی آن گذاردم و به او دادم!

فرج المهموم فی معرفه النجوم: قاسم بن علا می گوید: سه نامه درباره حوایج خود به امام زمان علیه السّلام نوشته و عرضه داشته بودم که من مردی مسنّ هستم و هنوز صاحب فرزندی نشده ام. حضرت جواب حوایج مرا دادند، ولی درباره فرزندم جوابی نداده بود. باز نامه چهارمی نوشتم و استدعا کردم که در حق من دعا فرمایند تا خداوند فرزندی به من روزی کند. حضرت در پاسخ، ضمن جواب حاجات دیگرم مرقوم فرموده بود: «پروردگارا! پسری به وی روزی کن تا چشمش به وی روشن گردد و آنچه را زن وی بدان حامله است، پسر قرار بده!»

موقعی که این جواب رسید، من نمی دانستم که همسرم حامله است! از وی پرسیدم و او گفت که آری، مشکل من مرتفع شده و چیزی نگذشت که پسری آورد! این حدیث را حمیری در قرب الاسناد نیز روایت کرده است.

و نیز محمد بن جریر طبری در کتاب خود گفته است: ابوالحسین بن ابی البغل کاتب می گوید: کاری از ابو منصور بن صالحان به گردن گرفتم، ولی میان من و او اتفاقی افتاد که موجب پنهان شدن من گشت. او مرا خواست و تهدید کرد، ولی من همچنان پنهان می زیستم و بر خویشتن می ترسیدم. تا آنکه یک شب جمعه به طرف مقابر قریش رفتم و قصد کردم که شب را (در حرم مطهر کاظمین علیهما السّلام) بیتوته کنم. آن شب، باد می وزید و بارانی می بارید. لذا از ابو جعفر قیّم کلیددار خواستم که درها را ببندد و سعی کند محلی را خلوت کند تا من در خلوت، به دعا و سؤال از خداوند پرداخته و از داخل شدن آدمی که از او ایمن نبودم و می ترسیدم مرا ببیند، در امان باشم. ابو جعفر کلیددار هم پذیرفت و درها را بست، تا آنکه شب به نیمه رسید و باد و باران راه آمدن مردم را به حرم مطهر بست و من با فراغت بال، به دعا و زیارت و نماز مشغول گشتم.

در همان موقع که سرگرم کار خود بودم، صدای پایی را از طرف قبر مطهر حضرت موسی کاظم علیه السّلام شنیدم. وقتی نگاه کردم، دیدم مردی زیارت می کند و بر حضرت آدم و پیغمبران اولوالعزم درود می فرستد. سپس بر یک یک امامان درود فرستاد تا به صاحب الزمان علیه السّلام رسید، ولی او را نام نبرد. من تعجب کردم و گفتم که شاید فراموش کرده یا امام زمان علیه السّلام را نمی شناسد یا مذهب او چنین است که امام دوازدهم را قبول ندارد.

آن مرد بعد از زیارت، دو رکعت نماز گزارد، آنگاه به جانب قبر امام محمد تقی علیه السّلام آمد و همان طور زیارت کرد و بر انبیا و ائمه علیهم السّلام درود فرستاد و دو رکعت نماز خواند. من از او وحشت کردم، زیرا او را نمی شناختم. ولی دیدم جوانی است که علائم مردی در وی کامل است، لباس سفیدی پوشیده و عمامه ای حنک دار بر سر و ردایی بر دوش و مویی بالای لب دارد. در این وقت مرد جوان مرا مخاطب ساخت و گفت: «یا اباالحسین بن ابی البغل! چرا دعای فرج نمی خوانی؟» گفتم: «آقای من! دعای فرج کدام است؟»

گفت: «دو رکعت نماز می خوانی و سپس می گویی: ای کسی که زیبا را ظاهر و زشت را پوشاندی! ای کسی که بندگان را با گناه مؤاخذه نمی کنی و پرده وی را نمی دری! ای بزرگ منت و ای نیکو گذشت! ای کسی که خوب در می گذری! ای کسی که مغفرتت واسع است! ای گشاینده دست ها برای رحم کردن! ای منتهای هر زمزمه و ای نهایت هر شکوه! ای یاور هر مدد خواه! ای کسی که بدون استحقاق کسی شروع به نعمت دادن می کنی!

سپس ده مرتبه بگو یا رباه! (ای پروردگار من)، ده مرتبه بگو یا سیداه! (ای آقای من)، ده مرتبه بگو یا مولاه! (ای صاحب اختیار من)، ده مرتبه بگو یا غایتاه! (ای غایت امور) و ده مرتبه بگو یا منتهی غایه رغبتاه! (ای نهایت رغبت من)

آنگاه بگو: از تو می خواهم به حقیقت این نام ها و به حق محمد و آل پاکش علیهم السّلام که گرفتاری مرا برطرف و اندوهم را زایل کنی، غمم را گشایش بخشی و حالم را اصلاح فرمایی.آنگاه هر حاجتی داری از خدا بخواه.

سپس گونه راست را روی زمین بگذار و صد مرتبه بگو: ای محمد، ای علی! ای علی، ای محمد! مرا کفایت کنید که شما دو کفایت کننده ام هستید و مرا یاری کنید، زیرا شما دو یاور من هستید. بعد از آن گونه چپ را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: ادرکنی! (مرا دریاب) و آن را بسیار تکرار کن! سپس با یک نفس بگو: الغوث الغوث الغوث! (به فریادم برس، به فریادم برس، به فریادم برس!) آنگاه سر بردار که خداوند ان شاء الله با کرم خود حاجت تو را روا خواهد کرد.

موقعی که من مشغول به نماز و دعا شدم، او از حرم بیرون رفت. چون فارغ گشتم، رفتم که از ابو جعفر کلیددار سراغ آن مرد را بگیرم و سؤال کنم با اینکه در بسته بود، چگونه او داخل شد؟ دیدم درها همچنان قفل است. تعجب کردم و پیش خود گفتم شاید حرم در دیگر دارد که من نمی شناسم. رفتم به طرف ابو جعفر کلیددار، دیدم از اطاقی که روغن چراغ در آن گذارده اند بیرون می آید. من سراغ آن مرد را از او گرفتم و پرسیدم که او چگونه داخل حرم شده. ابو جعفر گفت: «چنان که می بینی درها همه بسته است و من هنوز درها را باز نکرده ام.»

من جریان را برای او نقل کردم. ابو جعفر گفت: «این مرد مولی صاحب الزّمان صلوات اللّه علیه بوده، مکرر در مثل چنین شبی که حرم خلوت است، حضرتش را دیده ام.»

من بر آنچه از دست داده بودم تأسف خوردم. آنگاه نزدیک طلوع فجر از حرم بیرون آمدم و به جانب محله «کرخ» و جایی که در آن پنهان بودم رفتم. هنوز آفتاب سر نزده بود که دیدم اصحاب ابن صالحان سراغ مرا می گیرند و محل مرا از دوستانم می پرسند.

آنها از وزیر برای من امان آورده بودند و نامه ای به خط وی نشان دادند که نوشته بود: «همه چیز خوب است.» من با یکی از دوستان موثقم به نزد ابن صالحان رفتم. او به احترام من برخاست، مرا کنار خود نشاند و طوری با من رفتار کرد که نظیر آن را از او به یاد نداشتم. سپس گفت: «کار را به جایی رساندی که شکایت مرا به صاحب الزّمان علیه السّلام کردی؟» گفتم: «من دعا کردم و از وی سؤال کردم.» گفت: «خوش به حالت! دیشب، یعنی شب جمعه در خواب دیدم که مولی صاحب الزّمان مرا به انجام کارهای نیک امر می فرماید و چندان بر من سخت گرفت که هراسناک گشتم.»

گفتم: «لا اله الا الله. گواهی می دهم که آنها بر حق اند و هر حقی به آنها می پیوندد، چه که دیشب مولی صاحب الزمان علیه السّلام را در بیداری دیدم که به من چنان و چنین می فرمود.» سپس ماجرای حرم مطهّر را شرح دادم و او از این مطلب تعجب کرد. بعدها کاری بزرگ و نیکوی به خاطر این معنی از وی به عمل آمد و من هم به برکت وجود مبارک امام زمان صلوات اللّه علیه، نزد او به جایی رسیدم که گمانش را نمی کردم. (1)

مؤلف: این روایت و سایر روایات گذشته را که از کتاب طبری نقل شد، من در اصل کتاب طبری موافق آنچه نقل شده دیده ام. رحمه اللّه علیهما.

20. فرج المهموم: ابوالعباس عبداللّه بن جعفر حمیری در جزء دوم کتاب دلائل می گوید: مردی از «ربض حمید» نامه ای به حضرت نوشته و برای بچه ای که مادرش به آن حامله بود، التماس دعا کرده بود. جواب نامه او چهار روز قبل از وضع حمل زنش رسید که نوشته بود: «به زودی همسرت پسری می آورد» و همان طور هم شد.

1- . فرج المهموم: 239 - 247

در کتاب مزبور است که علی بن محمد سیمری نامه ای به حضور امام نوشت و تقاضای کفنی کرد. در جواب مرقوم بود که تو در سال 80 محتاج به آن خواهی شد و او در همان سال درگذشت و اتفاقا دو ماه پیش از وفات وی، حضرت کفنی برایش فرستاد.(1)

مؤلف: کلمه «تخت»، ظرفی است که در آن لباس قرار داده می شود و عبارت «عکم المتاع یعکمه»، یعنی کالا را با لباسی بست. عبارت «اعکمه» یعنی او را در بستم یاری داد و کلمه «مبطّنه» به فتح طاء مشدد، لباسی است که در زیر قرار داده می شود و بر خلاف «ظهاره» است. گفته می شود «بطّن الثوب تبطینا» یعنی برای او لباسی در زیر قرار داد و کلمه «درج» با فتحه دال یا با فتحه دال و راء، چیزی است که روی آن نوشته ای مکتوب می شود.

21. رجال کشی: ابو عبداللَّه بلخی نامه ای به من نوشت و در آن از حسین بن روح نام برد و نوشته بود که احمد بن اسحاق قمی، نامه ای به او نوشت و اجازه رفتن به حجّ خواست. حسین بن روح از جانب امام علیه السّلام به وی اجازه داد و پارچه ای هم برای او فرستاد. احمد بن اسحاق وقتی آن را دید گفت: «این خبر مرگ من است.» اتفاقا هنگام بازگشت از سفر حج، در حلوان درگذشت.(2)

22. رجال نجاشی: علی بن بابویه قمی (پدر شیخ صدوق) با ابوالقاسم حسین بن روح ملاقات کرد و مسائلی چند از وی (حسین بن روح) پرسید. سپس نامه ای نوشت و توسط علی بن جعفر بن اسود برای حسین بن روح فرستاد و از وی خواسته بود که نامه او را به حضرت صاحب علیه السّلام برساند. علی بن بابویه در نامه خود از حضرت درخواست فرزندی کرده بود. حضرت در جواب نوشت: «ما در این خصوص برای تو دعا کردیم و عن قریب خداوند دو پسر نیکو به تو ارزانی

1- . فرج المهموم: 239 - 247
2- . رجال کشی: 557

می دارد.» بعد ها محمد (شیخ صدوق) و حسین از کنیزی به وی روزی شد. ابو عبداللّه حسین بن عبیداللّه (غضائری) می گفت: از ابو جعفر شیخ صدوق شنیدم که می گفت: «من با دعای حضرت صاحب الامر علیه السّلام متولد شده ام» و به این افتخار می کرد.(1)

23. مهج الدعوات: محمد بن علی علوی حسینی که ساکن مصر بود می گوید: یک وقت به طور ناگهانی امر عظیم و محنت سختی از جانب حاکم مصر برای من روی داد. من از آن امر به وحشت افتادم، زیرا از من نزد احمد بن طولون (حاکم مصر) سعایت شده بود. پس به آهنگ حج بیت اللّه از مصر خارج شدم و از حجاز به عراق آمدم. سپس به زیارت مرقد منوّر حضرت امام حسین بن علی صلوات اللّه علیهما رفتم. در آنجا به حضرتش پناه بردم و به قبر شریفش توسل جستم و از قدرت کسی که از وی می ترسیدم، به آن سرور ملتجی گشتم. پانزده روز در کربلا ماندم و شب و روز به دعا و تضرع پرداختم. تا آنکه روزی بین خواب و بیداری حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمن علیه السّلام را دیدم که به من می فرمود: امام حسین علیه السّلام به تو می فرماید: «ای فرزند از فلانی می ترسی؟»

پاسخ گفتم: «آری. او می خواهد مرا به قتل رساند، ناچار به شما پناه آوردم و از این پیشامد بزرگ به شما شکایت می کنم.» فرمود: «چرا خدای خود و پدرانت را با دعای انبیای گذشته که آنها در نهایت سختی آن را می خواندند و خداوند آن سختی را از آنها برطرف می کرد، نخواندی؟» گفتم: «آن دعا چیست؟» فرمود: «چون شب جمعه فرا رسد، غسل کن و نماز شب بخوان. چون سجده شکر کردی، در حالی که روی زانو و انگشتان پاهایت نشسته ای این دعا را بخوان.» سپس دعایی را برای من خواند. تا پنج شب در همان وقت امام زمان در حالتی بین خواب و بیداری تشریف

1- . رجال نجاشی: 261

می آورد و آن دعا را برای من تکرار می فرمود تا آنکه آن را از حفظ کردم و دیگر شب جمعه بعد تشریف نیاورد.

من هم غسل کردم و لباسم را عوض کردم. آنگاه عطر استعمال کردم و نماز شب گزاردم، سپس سجده شکر کرده و بعد نشستم و با آن دعا، خدا را خواندم.

مجددا حضرت در شب شنبه به دیدنم تشریف آورد و فرمود: «ای محمد! دعای تو مستجاب گردید و بعد از آنکه از دعا فارغ شدی، دشمنت پیش همان کس (احمد بن طولون) که نزد وی از تو سعایت کرده بود، به قتل رسید.»

صبح آن روز با حضرت ابا عبداللّه وداع کردم و به طرف مصر رهسپار گشتم. چون به «اردن» رسیدم، یکی از همسایگانم را که مردی مؤمن بود. دیدم او برایم نقل کرد که احمد بن طولون، دشمن تو را گرفت و دستور داد او را از قفا سر ببرند و گفت که این واقعه در شب شنبه بود. آنگاه اضافه کرد که احمد بن طولون، دستور داد بدن او را به رودخانه نیل انداختند. بعدها نیز جمعی از بستگان و برادران شیعه، نقل کردند که قتل وی درست موقع فراغت من از دعا بوده؛ درست همان طور که امام فرموده بود.(1)

24. ارشاد: علی بن محمد می گوید: یکی از اصحاب برای من نقل کرد که خداوند فرزندی به من روزی فرمود. من نامه ای خدمت امام زمان علیه السّلام نوشتم و اجازه خواستم که روز هفتم او را شستشو دهم. امام در جواب مرقوم فرمود: «نه! این کار را مکن.» چند روز بعد بچه در روز هفتم یا هشتم مرد. من نامه دیگری نوشتم و مرگ او را اطلاع دادم. در جواب مرقوم فرمود: «خداوند فرزندان دیگری به تو روزی می کند. پسر اول را احمد و بعد از او را جعفر نام بگذار.» بعدها نیز همان طور شد.

1- . مهج الدعوات: 334

وقتی آهنگ حج بیت اللَّه کردم و با مردم وداع کرده آماده حرکت شدم، دیدم نامه ای از حضرت رسید که نوشته بود: «ما این مسافرت را ناخوش می داریم، دیگر بسته به نظر تو است.» من دلتنگ و غمگین شدم. سپس نامه ای نوشتم که گوش به فرمان شما دارم و فسخ عزیمت کردم، ولی غمگین هستم که مبادا از حج بازمانم. جواب آمد: «دلتنگ مباش که سال آینده خواهی رفت! ان شاء اللّه.» سال بعد نامه ای نوشتم و اجازه خواستم. حضرت اجازه صادر فرمود. سپس نامه ای به حضورش فرستادم که من در این مسافرت با محمد بن عباس همراه هستم، زیرا به امانت و دیانت وی اطمینان دارم. جواب آمد که اسدی (محمد بن عباس) همسفر خوبی است. اگر او آمد دیگری را به جای وی انتخاب مکن. و چون اسدی آمد به اتفاق عازم شدیم.(1)

در غیبت شیخ طوسی نظیر این روایت را تا جمله «بعدها نیز همان طور شد» آورده است.

25. کافی: سعد بن عبداللَّه اشعری می گوید: حسن بن نضر و ابو صدام و جماعتی دیگر، بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام درباره آنچه در دست وکلای حضرت بود، گفتگو می کردند و می خواستند تحقیقاتی به عمل آورند. پس حسن بن نضر نزد ابو صدام آمد و گفت: «من می خواهم به حج بروم.» ابو صدام گفت: «آن را امسال به تأخیر بینداز.» حسن بن نضر گفت: «من به قدری ناراحت شده ام که خوابم نمی برد و ناچار به حرکت هستم.» سپس احمد بن یعلی بن حماد را وصی خود گردانید و وصیت کرد که وی مقداری از مالش را به ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام تسلیم کند و چیزی از آن را بیرون ندهد، مگر این که بعد از ظاهر شدن حضرت با دست خود به دست او بسپارد!

1- . ارشاد: 355

حسن بن نضر می گوید: هنگامی که به بغداد رسیدم، خانه ای اجاره کرده و در آن ساکن شدم. در آن بین یکی از وکلای حضرت نزد من آمد و مقداری پارچه و پول آورد و نزد من گذارد. گفتم: «اینها چیست؟» گفت: «این است که می بینی!» سپس وکیلی دیگر آمد و همین کار را کرد. آنگاه چند نفر آمدند تا آنکه خانه را پر کردند. بعد از آن احمد بن اسحق قمی با آنچه با خود داشت نزد من آمد. من در شگفت ماندم و به فکر فرو رفتم. سپس نامه ای رسید که چون قسمتی از روز بگذرد، آنچه مال با تو هست بردار و بیاور. من نیز همه آن اموال را برداشته به راه افتادم. شصت نفر (از مخالفین) سر راه را گرفته بودند، ولی من از بین آنها گذشتم و خداوند مرا سالم نگاه داشت. وقتی به محله «عسکر» رسیدم فرود آمدم. در آنجا نامه ای به من دادند که آنچه با خودداری بیاور. من نیز آنچه آورده بودم، در زنبیل دو حمال نهادم و به راه افتادم.

چون به دهلیز خانه رسیدم، دیدم مردی سیاه آنجا ایستاده و از من پرسید: «حسن بن نضر تو هستی؟» گفتم آری. گفت: «داخل شو!» من به خانه درآمدم و به اطاقی رفتم و زنبیل حمال ها را خالی کردم. دیدم در گوشه خانه نان بسیاری هست. دو دانه نان به حمال ها دادند و آنها را روانه کردند. بعد از آن اطاقی را دیدم که پرده به در آن آویخته اند. از پشت آن پرده کسی صدا زد: «ای حسن بن نضر! خدا را شکر کن که بر تو منت نهاد و تردید مکن، چه که شیطان می خواهد تو شک کنی!» پس دو قطعه پارچه از آنجا بیرون آمد و به من دادند و گفتند: «اینها را بگیر که به آن احتیاج پیدا می کنی. من آنها را گرفتم و بیرون آمدم سعد بن عبداللّه می گوید: حسن بن نضر رفت و ماه رمضان همان سال وفات یافت و او را با همان دو قطعه پارچه کفن کردند.(1)

1- . کافی 1 : 312

مؤلف: عبارت «کبس داره» یعنی به خانه او هجوم آورد و آن را احاطه کرد و عبارت «کبست البئر و النهر» یعنی با خاک و صنان که چیزی شبیه ظرف نان است، آن را پر کردم.

26. کافی: فضل خزاز مدائنی، غلام خدیجه دختر (امام محمد تقی علیه السّلام) نقل کرده که گفت: مردمی از سادات اهل مدینه اعتقاد به ائمه دوازده گانه داشتند به همین جهت در موقع معین، وجوهی از جانب امام حسن عسکری علیه السّلام به آنها می رسید. چون آن حضرت رحلت فرمود، گروهی از آنها منکر شدند که آن حضرت فرزندی داشته باشد. از آن پس مقرری برای آن دسته ای آمد که معتقد بودند آن حضرت فرزند دارد، و از دسته دیگر قطع شده؛ و نام آنها از ردیف شیعیان ثابت حذف گردید. و الحمد للّه ربّ العالمین.(1)

27. کافی: قاسم بن علا (یکی از وکلای حضرت علیه السّلام) می گوید: خدا چند فرزند به من عنایت فرمود. موقع ولادت هر یک از آنها نامه ای خدمت امام زمان علیه السّلام می نوشتم و طلب التماس دعا می کردم، ولی جوابی نمی آمد. تا اینکه فرزندم «حسن» متولد گردید. طبق معمول نامه ای نوشتم و خواهش کردم در حق او دعا فرماید. از ناحیه مقدسه جواب آمد که: «ما دعا کردیم و او می ماند. و الحمدلله.(2)

28. کافی: حسن بن فضل بن یزید همانی می گوید: پدرم با خط خود نامه ای به حضور امام نوشت و جواب آمد. بعد به خط من نامه ای نوشت و ارسال داشت، جواب آن نیز آمد. سپس به خط یکی از فقهای خودمان نامه ای نوشت، ولی جواب آن نیامد. چون تحقیق کردیم، معلوم شد که آن مرد فقیه، از عقیده حق بیرون رفته و «قرمطی» شده است.(3)

1- . کافی 1 : 518
2- . کافی 1 : 313
3- . کافی 1 : 314

29. کافی: حسن بن خفیف از پدرش روایت کرده که گفت: چند نفر خدمتکار که دو نفر آنها از جانب امام عصر علیه السّلام بود به مدینه فرستاده شدند. حضرت نامه ای به خفیف نوشتند که او نیز با آنها حرکت کند و او هم عزیمت کرد. موقعی که به کوفه رسیدند، یکی از آن خدام شراب خورد. هنوز از کوفه خارج نشده بودند که نامه ای از محله «عسکر» مبنی بر ارجاع خادم مزبور و عزل وی از خدمت رسید.(1)

30. کافی: حسن بن حسن علوی می گوید: روزی یکی از ندیمان «روز حسنی» با دیگری نزد وی بودند. مرد به ندیم «روز حسنی» گفت که «او»، همان است که اموال از اطراف برایش می آورند (مقصود امام زمان علیه السّلام است) و وکلایی دارد. سپس تمام وکلایی را که در هر ناحیه بودند، نام برد. چون خبر آن به عبیداللّه بن سلیمان وزیر رسید، اقدام به گرفتن آنها کرد. خلیفه گفت: «جستجو کنید ببینید این مرد کجاست، زیرا این کار دشواری است.» عبیداللّه بن سلیمان گفت: «وکلایش را می گیریم.» خلیفه گفت: «نه، این کار را نمی کنیم. ولی اموالی به افراد معینی بدهید که به نزد آنها ببرند، هر کدام مال را به عنوان وکالت از آنها گرفت، او را جلب می کنیم.»

در همان موقع توقیعی از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام صادر شد که هیچ کدام از وکلا، چیزی از مردم نپذیرند، از دریافت آن امتناع ورزند و خود را بی اطلاع نشان دهند. سپس وزیر، به وسیله مردی ناشناس مالی نزد محمد بن احمد که از وکلای حضرت بود فرستاد و در خلوت به او گفت: «من مالی با خود آورده ام که تو آن را به امام برسانی.» محمد گفت: «اشتباه کرده ای، من از این مطلب چیزی نمی دانم.» جاسوس مرتب او را بر سر لطف می آورد، ولی محمد بن احمد تجاهل می کرد. به همین ترتیب هر چه جاسوس نزد وکلای حضرت فرستادند، وکلا از

1- . کافی 1 : 315

پذیرفتن آنها و اموالشان خودداری کردند، زیرا که مطلب قبلا به اطلاع آنها رسیده بود.(1)

31. غیبت طوسی: معجزات وجود اقدس امام زمان علیه السّلام بیش از آن است که شمرده شود، ولی ما در اینجا قسمتی از آن را می آوریم، از جمله: جماعتی از علما از محمد بن ابراهیم بن مهزیار برای ما روایت کرده اند که گفت: بعد از رحلت حضرت عسکری علیه السّلام، در خصوص امام بعد از وی تردید کردم. اموالی از سهم امام نزد پدرم جمع شده بود. من مال ها را برداشتم و با پدرم به کشتی نشستم تا او را مشایعت کنم. ناگاه تب شدیدی بر وی (پدرم) عارض شد. به طوری که گفت: «فرزندم! مرا برگردان! مرا برگردان که این تب علامت مرگ است.» سپس گفت: «در خصوص این مال راه احتیاط را پیش گیر.» آنگاه وصیت کرد و وفات یافت.

من پیش خود گفتم پدرم به چیز نادرست وصیت نکرده است. این اموال را به عراق حمل می کنم و خانه ای کنار شط اجاره کرده در آنجا می مانم و هیچ کس را از جریان مطلع نمی گردانم، اگر مطلب برایم روشن شد و همان طور که زمان حیات امام حسن عسکری علیه السّلام روشن بود، دانستم امام کیست، این اموال را به آن کس که امام است می دهم، وگرنه بین فقرا قسمت می کنم.

پس به عراق آمدم و کنار شط خانه ای اجاره کردم و چند روزی ماندم. روزی دیدم قاصدی آمد و نامه ای به من داد که نوشته بود: «ای محمد! فلان مقدار مال در فلان چیز نزد تو هست!» سپس هر چه من آورده بودم و خودم از آن اطلاع نداشتم، نام برده بود. من آن اموال را به قاصد تسلیم کردم و چند روزی منقلب و غمگین ماندم. تا اینکه نامه دیگری به افتخار من صادر گشت که در آن نوشته شده بود: «ما تو را به جای پدرت وکیل کرده ایم. پس حمد خدای را بجای آور.»(2)

1- . کافی 1 : 316
2- . غیبت طوسی: 281

32. در ارشاد شیخ مفید نیز نظیر این روایت آمده است.(1)

مؤلف: در کافی به جای عبارت «و الّا تصدقت»، به این عبارت آمده: «و الّا قصفت به» که «قصف» به معنای لهو و لعب است و در ارشاد این عبارت آمده: «والّا انفقته فی ملاذّی و شهواتی»، یعنی وگرنه آن را در لذت ها و خواسته های نفسانی ام خرج کنم. و گویا نقل به معنا کرده است و عبارت «لا یرفع بی رأس» کنایه از عدم توجه و استخبار است، زیرا کسی که به دیگری توجه می کند، سرش را به سمت او بلند می کند.

33. غیبت طوسی: حسن بن فضل بن زید یمامی می گوید: درباره دو مطلب نامه ای به حضرت نوشتم و می خواستم راجع به مطلب سوم هم چیزی بنویسم، ولی به ملاحظه اینکه مبادا خوشایند نباشد، سومی را ننوشتم. جواب آن دو مطلب و تفسیر مطلب سوم، هر سه صادر گشت.(2)

34. غیبت طوسی: بدر غلام احمد بن حسن می گوید: به منطقه جبل آمدم، در حالی که درباره امامت چیزی نمی گفتم و آنها را به جملگی دوست داشتم. تا آنکه یزید بن عبدالملک درگذشت. او در ایام بیماری

خویش به من وصیت کرد که اسب سمند و شمشیر و کمربند مرا به مولایم بده. من ترسیدم که اگر اسب او را به «اذکوتکین» ندهم، از جانب او سرزنش خواهم شد. پس اسب و شمشیر و کمربند او را پیش خود به هفتصد دینار قیمت کردم و هیچ کس را بر این مطلب آگاهی ندادم. بعد از چندی نامه ای از ناحیه مقدسه حضرت صاحب علیه السّلام از عراق رسید که: «هفتصد دینار پول اسب و شمشیر و کمربند را که مال ماست بفرست.»(3)

1- . ارشاد: 363
2- . غیبت طوسی: 281
3- . غیبت طوسی: 281

در ارشاد مفید نیز مانند این حدیث روایت شده است(1).

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: کلمه «شهریّه» به کسر شین، نوعی قاطر است.

ضمنا از روایت طولانی که در همین زمینه سابقا از کتاب «النجوم» و «دلائل الامامه» طبری نقل کردیم، آشکار بود که صاحب این داستان احمد بوده نه بدر غلام او. پس باید گفت که در این جا بدر هم مطلب را از آقای خود احمد نقل کرده است. و در روایت ارشاد، علاء بن رزق اللّه عطف است به «جمعی از اصحاب»، یعنی جمعی از اصحاب و علاء بن رزق اللّه. این سند دیگری است که به حمد منتهی می شود. علت اینکه در این روایت احمد ذکر نشده، یا وضوح مطلب بوده یا اینکه لفظ احمد از قلم ناسخ حذف شده است. پس نیک تدبر نما.

35. غیبت طوسی: ابی عقیل عیسی بن نصر می گوید: علی بن زیاد سیمری نامه ای خدمت حضرت نوشت و خواهش کفنی کرد. در جواب مرقوم شد: «تو در سال 80 محتاج به آن خواهی شد.» پس او هم در سال 80 هجری مرد. حضرت هم پیش از مرگ، کفن را برای او فرستادند.(2)

مؤلف: از سال هشتاد، یا هشتاد سال از عمر وی منظور است یا مراد سال 280 هجری است. و در کافی می نویسد: «چند روز پیش از مرگش کفن به او رسید.»

36. غیبت طوسی: علی بن محمد می گوید: توقیعی از ناحیه مقدسه بیرون آمد که از زیارت مقابر قریش و حائر حسینی علیه السّلام نهی فرموده بود. بعد از چند ماه وزیر، «باقطانی» را خواست و گفت: «طایفه «بنی فرات» و «برسی ها» را ملاقات

1- . ارشاد: 363
2- . غیبت طوسی: 283

کن و بگو: نباید مقابر قریش را زیارت کنید، زیرا خلیفه امر کرده که مواظبت کنند هر کس به زیارت آنجا رفت، او را بگیرند.»(1)

مؤلف: «بنی فرات» قبیله وزیر ابوالفتح فضل بن جعفر بن فرات است که از وزراء بنی عباس بوده و هم اوست که سلسله سند خطبه شقشقیه حضرت امیر علیه السّلام را تصحیح کرد. احتمال هم دارد که بنی فرات مردمی باشند که در کنار شط فرات منزل کردند. «برس» قریه ای واقع میان دجله و کوفه است (از اینجا معلوم می شود بنی فرات و برسی ها شیعه بوده اند) و مقصود از زیارت مقابر قریش، زیارت کاظمین علیهماالسّلام است.

کمال الدین: علی بن احمد رازی می گوید: بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام، یکی از برادران دینی اهل ری که درباره جانشین حضرت مردد بود، به منظور تحقیق در این امر سفر کرد. پس هنگامی که او در مسجد کوفه به فکر رفته و با دست خود سنگریزه های مسجد را به هم می زد، ناگهان سنگریزه ای پیدا شد که بر آن نوشته بود «محمد!» چون آن را نگریستم دیدم با خط برجسته طبیعی نوشته شده و نقاشی نیست.(2)

37. غیبت طوسی: محمد بن احمد صفوانی می گوید: قاسم بن علا را دیدم که صد و هفده سال داشت. در هشتاد سالگی که دو چشمش سالم بود، به شرف ملاقات مولی امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام رسیده بود. سپس بعد از هشتاد سالگی نابینا شد، آنگاه هفت روز پیش از وفاتش، دوباره بینا گردید. جریان بدین قرار بود که من در شهر «ران» آذربایجان نزد وی اقامت داشتم و مرتب توقیعاتی از جانب امام زمان علیه السّلام به دست محمد بن عثمان و بعد از او به

1- . غیبت طوسی: 283
2- . کمال الدین: 358

دست حسین بن روح قدس اللَّه روحهما به وی می رسید، ولی بعد از آن قریب دو ماه، توقیعی نرسید و او از این جهت ناراحت شد.

روزی در اثنای اینکه با وی غذا می خوردیم، ناگهان دربان خوشحال وارد شد و گفت: پیکی از جانب عراق آمده. قاسم مسرور گردیده روی به جانب قبله کرد و به سجده افتاد. فی الوقت پیرمردی کوتاه قد با علامت قاصدی، در حالی که جامه دوخته ای به تن و کفش مخصوص سفر به پا و خورجینی به دوش داشت، وارد شد.

قاسم برخاست و با او معانقه کرد و خورجین را از دوشش برداشت. آنگاه طشت و آب طلبید، دست او را شسته و پهلوی خود نشاند و به خوردن غذا مشغول گشتیم. سپس دست ها را شستیم. در این موقع پیرمرد برخاست و نامه ای که از نیم ورق بزرگ تر بود بیرون آورد و به قاسم داد. قاسم نامه را گرفت، آن را بوسید و به کاتب خود ابن ابی سلمه داد. ابو عبداللَّه ابن ابی سلمه کاتب وی، نامه را گرفت و مهرش را برداشت و خواند. قاسم احساس مطلب حزن آوری از آن کرد. لذا پرسید: «یا ابا عبداللَّه، خیر است!» گفت خیر است. قاسم پرسید: «آیا راجع به من دستور آمده؟» ابو عبداللَّه گفت: «اگر خوش نمی داری تا نگویم.» گفت: «مگر چیست؟» گفت: «خبر مرگ تو است که نوشته چهل روز دیگر خواهی مرد و اینها هفت قطعه پارچه است که برای کفن تو آورده اند!» پرسید: «آیا من با دین سالم از دنیا می روم؟ گفت: «آری، چون بمیری دینت سالم است.» قاسم خندید و گفت: «بعد از این عمر طولانی دیگر آرزویی ندارم.»

مرد تازه وارد مجددا برخاست و سه طاقه پارچه و لباس یمنی سرخ رنگی و عمامه ای و دو دست لباس و دستمالی بیرون آورد و به قاسم داد. و نیز پیراهنی نزد او بود که حضرت امام رضا علیه السّلام به وی خلعت داده بود. قاسم دوستی داشت بنام عبدالرحمن بن محمد سنیزی که با اهل بیت عصمت سخت دشمن بود، ولی میان او و قاسم - که خدا او را خرم روی کند - در امر دنیوی دوستی محکمی برقرار بود.

در آن موقع عبدالرحمن برای صلح دادن ابو جعفر بن حمدون همدانی و پسر قاسم که داماد وی بود، به خانه قاسم آمد.

قاسم به دو نفر پیرمرد شیعه که نزد وی می زیستند و نام یکی از آنها ابو حامد عمران بن مفلس و دیگری علی بن جحدر بود گفت: «این نامه را برای عبدالرحمن بن محمد بخوانید، زیرا دوست دارم او را هدایت کنم و امیدوارم خداوند با خواندن این نامه، او را به مذهب حق راهنمایی کند.» پیرمردها گفتند: «از این فکر درگذر، زیرا مضمون این نامه را جماعت شیعه نمی توانند تحمل کنند، تا چه رسد به عبدالرحمن بن محمد.» قاسم گفت: «من می دانم سری را فاش می کنم که نمی باید آن را اظهار بدارم، ولی به ملاحظه دوستی که با عبدالرحمن بن محمد داشته و میلی که به راهنمایی او به وسیله این موضوع دارم، می خواهم نامه را برای عبدالرحمن بخوانم.»

آن روز گذشت. چون روز پنجشنبه سیزدهم ماه رجب فرا رسید و عبدالرحمن ابن محمد به نزد قاسم آمد و به وی سلام کرد، قاسم نامه را بیرون آورد و گفت: «این نامه را بخوان! و درباره آن بیندیش!» عبدالرحمن نامه را خواند. چون به آنجا رسید که خبر مرگ قاسم را داده بود، نامه را پرت کرد و به قاسم گفت: «ای ابو محمد! از این عقیده که داری به خدا پناه ببر، زیرا تو مردی هستی که از لحاظ دیانت بر دیگران برتری داری و عقلت را از دست نداده ای. خداوند می فرماید: «وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»(1)، {و کسی نمی داند فردا چه به دست می آورد، و کسی نمی داند در کدامین سرزمین می میرد.} همچنین می فرماید: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً»(2)، {دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند.} قاسم خندید و گفت: «بقیه آیه را بخوان که خدا می فرماید:

1- . لقمان / 34
2- . جن / 26

«إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ»(1)، {جز پیامبری را که از او خشنود باشد}، یعنی مگر فرستاده ای که مورد رضایت خدا باشد و مولای من هم مورد رضایت خداست!» سپس قاسم به وی گفت: «من می دانستم که تو چنین خواهی گفت، ولی تاریخ امروز را نگاه دار. اگر من بعد از آن تاریخی که در این نامه است زنده ماندم، بدان که اعتقاد من چیزی نبوده، اما اگر وفات یافتم، درباره معتقدات خود تجدید نظر کن.» عبدالرحمن تاریخ روز مقرر در نامه را یادداشت کرد و از هم جدا گشتند.

چون هفت روز از تاریخ رسیدن نامه گذشت، در همان روز قاسم سخت بیمار شد و میان بسترش تکیه به دیوار داد. پسرش حسن بن قاسم دائم الخمر و داماد ابو عبداللّه بن حمدون همدانی بود. حسن در آن هنگام عبا به صورت انداخته و در گوشه خانه نشسته بود. ابو حامد نیز در گوشه دیگر خانه نشسته بود. ابو جعفر بن جحدر و من و گروهی از مردم شهر هم گریه می کردیم.

در این وقت قاسم تکیه به دو دست و پشت خود داد و شروع به گفتن این کلمات کرد: «یا محمّد یا علیّ یا حسن یا حسین! یا موالی کونوا شفعائی الی اللّه عزوجل.» (ای محمد ای علی ای حسن ای حسین! شفیعان من در پیشگاه خدای عزیز و جلیل باشید!) سه بار این کلمات را تکرار کرد، چون بار سوم به این جا رسید که گفت «یا علیّ یا موسی»، مژگانش به حرکت آمد - همان طور که کودکان لاله نعمانی را حرکت می دهند - حدقه چشمش ورم کرد، آستین خود را روی دیدگان می کشید و آبی مانند آب گوشت از چشمانش بیرون آمد. آنگاه روی به جانب پسرش کرد و گفت: «حسن بیا! ابو حامد بیا! ابو علی بیا!» ما همه نزد وی جمع شدیم و نگاه به حدقه های او کردیم. دیدیم که هر دو سالم است. ابو حامد دست روی هر یک از ما می گذاشت و می پرسید: «آیا مرا می بینی؟»

1- . جن / 27

بالاخره خبر وی در میان خلق شایع شد و دسته دسته از مردم می آمدند و او را می نگریستند.

قاضی شهر نیز سوار شده و نزد وی آمد. نام او ابو سائب عقبه بن عبید اللّه مسعودی بود؛ وی قاضی القضاه بغداد بود. چون قاضی آمد پرسید. «ای ابو محمد! این چیست که در دست من است؟» در دستش انگشتری بود که یک نگین فیروزه داشت. پس انگشتر را نزدیک آورد و به او نشان داد و گفت: «سه سطر بر آن منقوش است.» قاسم (ره) آن را گرفت، ولی نتوانست بخواند. مردم با حالت تعجب بیرون می رفتند و جریان او را برای دیگران نقل می کردند. سپس قاسم رو به پسرش حسن کرد و گفت: «ای فرزند! هر مقام و مرتبه ای که خداوند به تو داده، با شکر الهی قبول کن.» حسن گفت: «ای پدر! قبول کردم.» قاسم گفت: «چطور قبول می کنی؟» حسن گفت: «هر طور که تو به من فرمان دهی!» قاسم گفت: «من از تو می خواهم که از می خواری دست برداری.» گفت: «ای پدر! به آن کسی که تو نام او را بردی سوگند که از خوردن شراب و اعمال دیگری که تو نمی دانی، دست برمی دارم.»

قاسم دست به سوی آسمان برداشت و سه بار گفت: «خدایا! فرمانبرداری خود را به حسن الهام کن و او را از نافرمانی خود دور گردان.» پس کاغذی خواست و با دست خود وصیت نوشت. رحمه اللّه علیه. زمین هایی که در دست او بود، متعلق به امام زمان علیه السّلام بود و آن را وقف آن حضرت کرده بود. از جمله وصیت های قاسم به پسرش حسن این بود که گفت: «اگر شایستگی وکالت امام را پیدا کردی، مخارج زندگی خود را از نصف ملک من که معروف به «فرجیده» است تأمین کن و بقیه آن ملک امام زمان علیه السّلام است. ولی اگر به وکالت نرسیدی، خیر خود را از راهی که مورد قبول حق باشد، جستجو کن.» حسن نیز وصیت پدر را بدین امر پذیرفت.

چون روز چهلم شد و فجر طالع گردید، قاسم وفات یافت، خدا او را رحمت کند. در آن موقع عبدالرحمن آمد و با سر و پای برهنه فریاد می کرد و می گفت: «وا سیداه! ای وای که آقایم از دنیا رفت!» مردم این وضع را از عبدالرحمن بسیار بزرگ

شمردند و پرسیدند: «چه شده که چنین می کنی؟» عبدالرحمن پاسخ داد: «ساکت باشید! من چیزی دیدم که شما ندیده اید.» سپس قاسم را تشییع کرد و از عقیده سابق خود برگشت (یعنی شیعه شد) و بسیاری از املاک خود را وقف امام زمان علیه السّلام کرد.

ابو علی بن جحدر، قاسم را غسل داد و ابو حامد آب بر وی می ریخت و او را در هشت پارچه کفن کرد و پیراهنی که از امام رضا علیه السّلام خلعت گرفته بود نیز بر وی پوشانیدند و آن هفت قطعه پارچه که از عراق آورده بودند نیز بر وی پوشاندند.

بعد از مدتی کوتاه نامه ای که متضمن تسلیت به حسن بود، از ناحیه مقدسه امام صادر گشت و در آخر آن به این عبارت دعا فرموده بود: «خداوند فرمانبرداری خود را به تو الهام فرماید و از نافرمانی خود بازدارد!» این همان دعایی بود که پدرش درباره او کرده بود! و در آخر نامه حضرت مرقوم بود که: «ما پدرت را برای تو پیشوا و اعمال او را مثال و نمونه قرار دادیم.»(1)

فرج المهموم: سیّد بن طاوس بعد از نقل این داستان می نویسد: ما آن را از یک نسخه بسیار عتیقه از کتب قدیمی علمای خودمان نقل کردیم که شاید در زمان وکلای حضرت (یعنی غیبت صغری و پیش از سال 329 هجری) نوشته شده باشد.(2)

مؤلف: عبارت «و حجب» یعنی از رؤیت مستور شد و «فَیج» عبارت است از معرب پیک. عبارت «لا یسمی بغیره» یعنی این فرستاده جز به پیک عراق نامیده نمی شد یا به این معنا که مبشر از او نام نبرد، بلکه از او این چنین تعبیر کرد. عبارت «افضل من النصف»، وصف بزرگی او را می کند، یعنی بزرگ تر از نصف ورق بود. کلمه «مدرج» یعنی پیچیده شده و جزری می گوید: عبارت «نکیت فی العدو انکی

1- . غیبت طوسی: 210
2- . فرج المهموم: 248

نکایه» یعنی هنگامی که جراحت و قتل زیادی در آنها رخ داد، پس در نتیجه به همین سبب سست شدند و گفته می شود که «نکأت القرحه»، یعنی زخم را پماد مالیدم و در کتاب فرج المهموم عبارت «ببکائه» دارد که ظاهرتر به نظر می رسد.

38. غیبت طوسی: ابو نصر هبه اللَّه بن محمد دخترزاده ام کلثوم دختر ابو جعفر (محمد بن عثمان نائب دوم امام زمان علیه السّلام می گوید: جماعتی از بنی نوبخت که از جمله ابوالحسن ابن کثیر نوبختی بود، برای من نقل کردند و همچنین جده ام ام کلثوم نیز آن را نقل کرد و گفت: روزی مقداری اموال از قم و حوالی آنجا نزد محمد بن عثمان آوردند که به حضرت صاحب علیه السّلام برساند. فرستاده آنها به بغداد آمد و بر محمد بن عثمان وارد گشت. سپس آنچه را که به وسیله او فرستاده شده بود به وی تسلیم نموده و خداحافظی کرد که برگردد. محمد بن عثمان به وی گفت: «چیز دیگری که به تو امانت داده اند باقی است و آن را نسپردی. آن کجاست؟» فرستاده گفت: «آقا! چیزی نزد من باقی نمانده. هر چه بود تسلیم کردم.» محمد بن عثمان گفت: «نه! هنوز چیز دیگری باقی مانده، برو و آنچه با خودداری جستجو کن و به خاطر بیاور که چه به تو دادند.»

آن مرد رفت و چند روزی فکر کرد و در میان اثاث خود جستجو کرد، ولی چیزی نیافت. همراهانش هم خبری به او ندادند. سپس به نزد محمد بن عثمان برگشت و گفت: «سوای آنچه به حضور شما آوردم و تسلیم کردم، چیزی نزد من باقی نمانده است.» محمد بن عثمان گفت: «می گوید (یعنی امام علیه السّلام) دو دست لباس رزم که فلانی پسر فلانی داد به ما برسانی چه شد؟» فرستاده گفت: «آری! به خدا قسم هست، ولی من فراموش کردم، به طوری که از خاطرم رفته است و هم اکنون هم نمی دانم آنها را کجا گذاشته ام.»

سپس به منزل خود برگشت و آنچه را با خود داشت بازرسی کرد و از رفقایش هم خواست که در میان اثاث خود جستجو کنند. آنها هم جستجو کردند،

ولی چیزی نیافتند. مجددا به نزد محمد بن عثمان برگشت و یأس خود را به اطلاع او رسانید.

محمد بن عثمان گفت: «گفته می شود (یعنی امام علیه السّلام می فرماید) برو نزد فلان بن فلان پنبه فروش که دو عدل پنبه به انبار پنبه او بردی و یکی از آن بارها را بگشا و آن همان باری است که روی آن چنین و چنان نوشته شده، خواهی دید و دو دست لباس مزبور در گوشه آن بار پنبه است!» مرد بیچاره از گفته محمد بن عثمان متحیر شد، فورا به محل مزبور رفت و یکی از دو عدل پنبه را گشود و لباس ها را که در میان پنبه ها پنهان شده بود، پیدا کرد. پس آنها را برداشت و نزد محمد بن عثمان آورد و به وی تسلیم کرد و گفت: «من آنها را به کلی فراموش کرده بودم. زیرا وقتی کالا را بستم، آنها را میان عدل پنبه گذاشتم که محفوظ بماند.»

بعد از این واقعه، آن مرد این موضوع عجیب را که او فراموش کرده بود و محمد بن عثمان به یاد او آورد و جز پیغمبر و امام منصوب از جانب خداوندی که عالم به اسرار و آنچه در دل ها پنهان است؛ کسی دیگر اطلاع ندارد، برای دیگران نقل کرد. آن مرد ابو جعفر محمد بن عثمان را نمی شناخت. او فقط آن مال را به دست او سپرد، همان طور که تجار اموال را به وسیله افراد موثق به همکاران خود تسلیم می کنند. بعلاوه آن مرد نه براتی و نه نامه ای همراه خود نداشت که به محمد بن عثمان بدهد. زیرا این واقعه در زمان معتضد عباسی و موقعی بود که کار شیعیان بسیار سخت شده بود، و چنان که می گویند، «از شمشیر دشمن خون می چکید!» و این کارها میان آشنایان و خواص جزو اسرار بود. آنچه شیعیان نزد محمد بن عثمان می آوردند، طوری بود که هیچ کس از حمل و نقل و خبر آن اطلاع نمی یافت و فقط فرستندگان به فرستاده خود می گفتند: «برو به فلان جا و این اموال را تسلیم کن»،

بدون اینکه توضیحی بدهند یا نامه ای به وی تسلیم کنند، نکند که فرستادگان از ماجرا مطلع گردند.(1)

39. غیبت طوسی: علی بن محمد کلینی می گوید: محمد بن زیاد صیمری نامه ای به حضور امام زمان علیه السّلام نوشت و از آن حضرت کفنی برای تیمن درخواست کرد. در جواب مرقوم بود که تو در سال 81 به آن احتیاج پیدا خواهی کرد. او هم در همان وقتی که معین فرموده بود وفات یافت. حضرت هم یک ماه پیش از مرگش، کفن را برای او فرستاد.(2)

در کتاب فرج المهموم(3) و دلائل الامامه مثل این حدیث نقل شده است.

40. غیبت طوسی: ابن ابی سوره می گوید: عصر یک روز عرفه به زیارت مرقد منور حضرت ابا عبداللّه علیه السّلام رفتم. پس به سمت راه بیابان رفتم. وقتی به «مسناه» رسیدم، برای استراحت آن جا نشستم. پس از مدتی حرکت کردم که بروم. ناگهان مردی از پشت راه به من گفت: «آیا همراه نمی خواهی؟» گفتم چرا. پس با هم به راه افتادیم و با هم گفتگو می کردیم. او از من حالم را پرسید، من به او گفتم که دستم تنگ است و چیزی همراه ندارم. پس رو به من کرد و گفت: «وقتی به کوفه رسیدی، نزد ابو طاهر زراری برو و درب خانه او را بکوب! او از خانه اش خارج خواهد شد در حالی که در دستش خون قربانی است. پس به او بگو: به تو امر شده که کیسه دینارهایی که پیش پای تخت است به تو بدهد.» از این حرف تعجب کردم. او از من جدا شد و راه خود را در پیش گرفت و ندانستم کجا رفت!

وقتی به کوفه رسیدم قصد خانه زراری را کردم و طبق دستور در خانه او را کوبیدم و او خارج شد، در حالی که در دست او خون قربانی بود. پس به او گفتم:

1- . غیبت طوسی: 294
2- . غیبت طوسی: 297
3- . فرج المهموم: 244

«به تو امر شده به من کیسه دینارهایی که پیش پای تخت است بدهی!» پاسخ گفت: «چشم حتما!» پس کیسه را بیرون آورد و به من داد و من آن را گرفتم و رفتم.(1)

41. غیبت طوسی: ابو سوره که یکی از مشایخ زیدیه بود می گوید: به سمت قبر امام حسین علیه السّلام برای درک روز عرفه خارج شدم و روز عرفه را درک کردم. چون موقع نماز عشا رسید، نماز گزاردم و شروع به خواندن سوره حمد کردم. در آن هنگام جوانی نیکو روی را که پیراهن تابستانی به تن داشت، دیدم که او نیز شروع به خواندن سوره حمد کرد و پیش از من تمام کرد، یا اینکه گفت من قبل از او تمام کردم.

فردا صبح همه زوار از کربلا بیرون آمدیم و از کنار نهر فرات به اوطان خود مراجعت کردیم. همان جوان که با ما بود از من پرسید: «اگر می خواهی به کوفه بروی برو.» من از راه فرات حرکت کردم و خود او از راه بیابان عزیمت کرد.

ابو سوره می گوید: من از فراق آن جوان متأسف شدم و همراه او از راه بیابان به راه افتادم. او هم گفت: بیا، ما هم رفتیم تا به قلعه «مسناه» رسیدیم. در آنجا قدری خوابیدیم و سپس برخاستیم. دیدم در بالای خندق کوفه هستیم. سپس جوان به من گفت: «زندگی تو به سختی می گذرد و عیالوار هستی، برو نزد ابو طاهر زراری که به زودی از خانه بیرون می آید، در حالی که دستش به خون گوسفند قربانی رنگین است. به او بگو که جوانی به این اوصاف به تو می گوید کیسه ای که بیست دینار در آن است و یکی از برادرانت نزد تو آورد به من بده.» ابو سوره می گوید: رفتم نزد ابو طاهر زراری و همان طور که جوان گفته بود او را توصیف کردم. او گفت: «الحمدللّه!» سپس کیسه را آورد و من گرفتم و برگشتم.

ابو عبداللّه محمد بن زید بن مروان که او نیز یکی از مشایخ زیدیه بود، گفت: این داستان را موقعی که در زمین «هر» فرود آمده بودیم، برای ابوالحسین محمد ابن

1- . غیبت طوسی: 298

عبیداللَّه علوی نقل کردم. او گفت که صحیح است و اضافه کرد: مرد جوانی نزد من آمد. من به دقت او را نگریستم، سپس مردم را برگردانیدم و پرسیدم: «تو کیستی؟» گفت: «من فرستاده امام زمان علیه السّلام هستم که به سوی یکی از برادرانش به بغداد می روم.» پرسیدم: «مرکوب سواری داری؟» گفت: «آری در خانه «طلحیین» است.» گفتم: «برخیز برو و آن را بیاور.» غلامی هم با او فرستادم و مرکوب را آوردند. آن روز را نزد من ماند و از غذای من هم تناول کرد و بسیاری از اسرار و ما فی الضمیر مرا برایم شرح داد. پرسیدم: «از کدام راه خواهی رفت؟» گفت: «از راه نجف و از آنجا به «رمله» و از آنجا به «فسطاط» می روم. سپس از آنجا سوار شده و موقع مغرب خدمت خلف مهدی علیه السّلام مشرف می گردم.»

محمد بن عبیداللَّه گفت: فردای آن روز سوار شد و من هم سوار شدم، تا آنکه به پل «دار صالح» رسیدیم. او تنها از خندق عبور کرد و من او را می دیدم که در نجف فرود آمد و از نظرم غایب شد.

ابو عبدالله محمد بن زید می گوید: این دو ماجرا را به محمد بن ابی دارم یمامی گفتم. وی یکی از بزرگان حشویّه بود. پس گفت: این حق است؛ منذسنیّات پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار که درویشی ملازم با صوفیه بود، به نزد من آمد. گفتم: «از کجا می آیی و به کجا می روی؟» پس به من گفت: «من از هفده سال پیش در سفرم!» گفتم: «عجیب ترین چیزی که در این مدت دیده ای چیست؟» پس گفت: «در شهر اسکندریه، در کاروان سرایی که افراد غریب فرود می آمدند، فرود آمدم. در وسط کاروان سرا مسجدی بود که اهل کاروان سرا در آن نماز می خواندند و امام جماعتی داشت. جوانی از خانه ای که در وسط کاروان سرا بود خارج می شد و پشت سر امام نماز می خواند و فورا به خانه اش برمی گشت و با جماعت درنگ و توقفی نمی کرد.

وقتی چنین حالتی از او را در مدتی طولانی دیدم که جوان پاکیزه عبا به دوشی چنین می کند، گفتم: «به خدا قسم که من خدمت به تو و مشرف شدن به محضر تو را دوست دارم!» پس جوان گفت: «پی کار خود را گیر.» پس پیوسته در

خدمت او بودم تا اینکه با من انسی تام گرفت. روزی به او گفتم: «خدایت عزیز گرداند! تو کیستی؟» گفت: «من صاحب حق هستم.» عرض کردم: «کی ظهور می کنی؟» گفت: «اکنون زمان ظهور من نیست. مدت زمانی تا آن باقی مانده است!» من پیوسته به او خدمت می کردم و او نیز هم چنان نماز جماعت می کرد، ولی در اموری که به او مربوط نبود، دخالتی نمی کرد. تا اینکه روزی گفت: «من باید به سفر بروم.» من گفتم: «من هم با شما می آیم.»

سپس به ایشان عرضه داشتم: «ای آقای من! امر شما کی آشکار می شود؟» فرمود: «علامت ظهور من، کثرت هرج و مرج و فتنه هاست که به مکه می آیم و در مسجدالحرام حاضر می شوم. پس گفته می شود: امامی برای ما قرار دهید و حرف میان مردم زیاد می شود، تا اینکه یک نفر از مردم می ایستد و به صورت من می نگرد، سپس می گوید: «ای جماعت مردم! این مهدی علیه السّلام است. به او نظر کنید.» پس مردم دست مرا گرفته و مرا بین رکن و مقام قرار می دهند. پس مردم هنگام نومیدی از من، با من بیعت می کنند.» راوی خبر می گوید: و رفیتم تا به ساحل دریا رسیدیم. حضرت خواست سوار کشتی شود، ولی من عرض کردم: «ای آقای من! به خدا قسم من از دریا هراس دارم!» فرمود: «وای بر تو! در حالی که من با او هستم می ترسی؟» گفتم: «نه، ولی من ترسو هستم.» پس او سوار شد و من از او جدا شدم.(1)

مؤلف: عبارت «توسّمت فی وجهه الخیر» یعنی در صورت او نیکی را دریافتم.

42. غیبت طوسی: ابو غالب زراری می گوید: از کوفه بیرون آمدم، در حالی که جوانی بودم و با من دوستی از برادران ما بود که

ابی عبدالله نام او را فراموش کرده بود و این داستان در زمان نیابت ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله و مخفی بودن او و منصوب کردن محمد بن علی شلمغانی اتفاق افتاد. شلمغانی نیز هنوز در راه درست بود و هنوز کفر و الحادی که بعدا از او ظاهر شد، ظاهر نکرده بود و مردم نیز

1- . غیبت طوسی: 299

به او ارادت داشته و او را ملاقات می کردند، زیرا او هم صحبت حسین بن روح و سفیر بین او و مردم در حوائج و مهمّات امور مردمان بود.

آن مصاحب من به من گفت: «می توانی شلمغانی را ملاقات کرده و با او دیداری تازه کنی؟ زیرا که امروز او منصوب بر شیعه است. من می خواهم التماس دعایی از جانب من به ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام بنویسد.» گفتم: «اشکالی ندارد.» پس بر او داخل شدیم و جماعتی از اصحاب شیعه را نزد او دیدیم و بر او سلام کرده و نشستیم. شلمغانی رو به دوست من کرد و از وی پرسید: «این جوان کیست که با توست؟» دوستم گفت: «او مردی از نوادگان زراره بن اعین است.» شلمغانی رو به من کرد و گفت: «تو از کدام نسل آل زراره ای؟» گفتم: «آقای من! من از فرزندان بکیر بن اعین، برادر زراره ام.» شلمغانی گفت: «تو اهل خانه ای جلیل از شیعیان هستی!» دوستم رو به او کرد و گفت: «آقای ما! می خواهم نامه التماس دعایی از طرف من برای ناحیه مقدسه بنویسید.» گفت باشد.

راوی می گوید: وقتی این جمله را شنیدم، گفتم بگذار من نیز درخواستی مثل در خواست دوستم بکنم و در درون خود به امری که آن را با احدی از خلق خدا در میان نگذاشته بودم، مشغول بودم و آن مسأله وضعیت مادر پسرم ابوالعباس بود که زنی بسیار مخالف و همواره بر من خشمگین بود و من نسبت به او جایگاه و منزلتی قائل بودم. با خود گفتم که از او می خواهم برای من درباره امر مهمی که آن را نمی گویم، از ناحیه مقدسه التماس دعا بخواهد. گفتم: «خدا بقای آقای ما را طولانی گرداند! من نیز حاجتی دارم.» گفت: «چیست؟» گفتم: «دعا برای فرج و گشایش کاری که برایم مهم است!» پس کاغذی را که حاجت آن مرد را در آن نوشته بود، مقابل خود گرفت و در آن نوشت: «زراری نیز در امر مهمی از امور خود ملتمس دعاست.» سپس نامه را پیچید و ما نیز برخاسته و بیرون آمدیم.

مدتی گذشت تا اینکه دوستم به من گفت: «می آیی به نزد شلمغانی رفته و درباره حوائجی که از او خواستیم پیگیر شویم؟» پس با او راه افتادم و بر شلمغانی

داخل شدیم. وقتی نزد او نشستیم، نوشته هایی را که در اثنای آن به مسائل فراوانی پاسخ داده شده بود، بیرون آورد. پس رو به دوست من کرد و بر او پاسخ مطلبش را خواند و سپس رو به من کرد و جواب سؤالم را چنین خواند: «اما زراری و حال آن مرد و زن، خدا بین آن دو را اصلاح فرمود.» زراری می گوید: بسیار شگفت زده شدم. پس برخاستیم و خارج شدیم، دوستم به من گفت: «چرا شگفت زده شدی؟» گفتم: «عجیب است.» پرسید که چه شده؟ گفتم: «درخواست من دعا برای رازی بود که جز خدای تعالی، احدی جز من آن را نمی دانست، ولی او مرا از آن خبر داد!» گفت: «آیا در امر ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام تردید داری؟ بگو بدانم چه شده؟» پس او را از جریان آن زن باخبر ساختم و او تعجب کرد.

سپس به کوفه برگشتیم و من داخل منزلم شدم و مادر ابی العباس که در منزل پدر خود و از دست من غضبناک بود، به نزد من آمد و از من طلب رضایت کرد و عذرخواهی کرد و با من موافق شد و دیگر با من مخالفت و نزاعی نکرد، تا اینکه مرگ بین ما جدایی انداخت.

شیخ طوسی رحمه الله می گوید: این حکایت را جماعتی از علما از ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری به طور اجازه برای من نقل کردند که: ابوالفرج محمد ابن المظفر این حکایت را در خانه وی (زراری) واقع در بغداد «بازارچه غالب» در روز یک شنبه پنجم ذی قعده سال 356 از او شنیده و نوشته است بدین شرح که:

ابو غالب زراری گفت: با مادر فرزندم که نخستین زن من بود، در اوایل جوانی که بیست سال کمتر داشتم، ازدواج کردم. مراسم عروسی من در منزل پدر زنم انجام گرفت، بعدا نیز چندین سال همسرم در خانه پدرش بود و در این مدت من سعی می کردم که آنها اجازه دهند او را به خانه خودم منتقل سازم، ولی آنها پاسخ مثبت به من نمی دادند. در این مدت زنم از من باردار شد و دختری آورد. بچه مدتی زنده بود

و بعد فوت شد. من نه در وقت ولادت و نه در موقع فوت دخترم حاضر نبودم و حتی او را هم ندیدم. زیرا میان من و کسان همسرم، آتش نفاق شعله ور بود.

بعد از این واقعه صلح کردیم و آنها حاضر شدند که زنم را به خانه من بیاورند، اما وقتی به منزل آنها رفتم که زنم را بیاورم، آنها باز هم از سپردن وی به من خودداری کردند. تا بر حسب تقدیر زنم در آن گیرودار مجددا باردار شد. من برای چندمین بار از آنها خواستم که مطابق اصلاحی که کرده بودیم، بگذارند او را به خانه خود ببرم، ولی آنها امتناع ورزیدند و بدین گونه دوباره آتش نفاق میان ما زبانه کشید. من هم ناچار از نزد آنها رفتم و در غیاب من، باز دختری متولد گردید و از آن تاریخ تا دو سال، همچنان به حالت قهر به سر بردیم.

سپس به بغداد آمدم. در آن موقع رئیس شیعیان کوفه ابو جعفر محمد بن احمد زجوزجی بود که نسبت به من حکم عمو و پدر داشت. من نزد وی به بغداد رفتم و از وضع خود و اختلافی که میان من و زنم و کسان او بود، به وی شکوه کردم. ابو جعفر گفت: «نامه ای به حضور امام زمان علیه السّلام بنویس و از حضرتش بخواه که برای کارت دعا فرماید.»

من هم نامه ای نوشتم و شرح حالم و آنچه میان من و دشمنانم گذشته بود و امتناعی که آنها از سپردن زنم به من کرده بودند، در آن نگاشتم و آن را برداشته و به اتفاق ابو جعفر نزد محمد بن علی شلمغانی بردیم. شلمغانی آن روزها میان ما شیعیان و حسین بن روح رضی اللّه عنه واسطه بود و حسین بن روح هم آن موقع نائب خاص امام زمان علیه السّلام بود.

ما نامه را به وی دادیم و خواهش کردیم که به پیشگاه حضرت تقدیم کند. او هم نامه را از من گرفت، ولی چند روز جواب آن به تأخیر افتاد. سپس او را ملاقات کرده و گفتم: «تأخیر جواب نامه، موجب تأثر من شده.» ولی او گفت: «نه! متأثر مباش که من تأخیر جواب را به نفع تو می دانم.» و با اشاره گفت که اگر جواب زود

بیاید، به واسطه حسین بن روح است و اگر دیر صادر شود به ملاحظه ای است که خود صاحب الامر علیه السّلام دارد.

من هم برگشتم. بعد از اندک مدتی ابو جعفر زجوزجی مرا خواست. وقتی نزد وی رفتم، برگی از نامه ای درآورد و گفت: «این جواب نامه تو است. اگر می خواهی آن را استنساخ کنی، استنساخ کن و آن را برگردان.» چون آن را گرفتم و خواندم، دیدم نوشته است: «کار مرد و زن را خداوند اصلاح فرمود.» من آن را یادداشت کردم و ورقه را به وی پس دادم. سپس به کوفه برگشتیم و خداوند آن زن را به بهترین وجه فرمانبردار من گرداند. سال ها با هم بودیم و خداوند از وی فرزندانی به من موهبت کرد. با اینکه پیشامدهای ناگواری برایش روی داد، به طوری که زنان دیگر تحمل آن را ندارند، بر خود هموار کرد و از آن روز میان من و او و بستگانش یک کلمه بد رد و بدل نشد، تا آنکه زمانه میان ما جدایی انداخت (یعنی او مرد).

و هم آن جماعت برای من (شیخ طوسی) نقل کردند که ابو غالب گفت: مدتی قبل از این ماجرا، نامه ای به حضور امام علیه السّلام نوشته و از حضرت خواسته بودم که حضرت قطعه ملک مرا بپذیرد. آن موقع مقصودم از این کار تقرب به خداوند نبود، بلکه میل داشتم بدین وسیله با نوبختی ها آمیزش پیدا کنم و از نظر عنوان و ثروت دنیا، در سلک آنها درآیم، ولی جواب نامه ام نرسید. بعد که اصرار زیاد کردم، نامه ای برایم نوشته شد به این مضمون: «شخص موثقی را پیدا کرده و املاک خود را به نام او ثبت کن، زیرا به آن محتاج خواهی شد.» من آن را به نام ابوالقاسم موسی بن حسن زجوزجی برادر زاده ابو جعفر سابق الذکر که مورد وثوق من و از لحاظ دیانت داری و نعمت دنیوی معتبر بود، ثبت کردم.

چند روزی نگذشت که اعراب مرا اسیر کردند و محصول املاکی که هنوز در ملک من بود، غارت کردند و غلات و چهار پایان و آلات کشاورزی که در آن بود و هزار دینار ارزش داشت، همه را به تاراج بردند. خودم نیز مدتی در اسارت آنها به سر بردم تا اینکه صد دینار و هزار و پانصد درهم دادم و خود را خلاص گرداندم،

بعلاوه هفتصد درهم برای خاطر قاصدها که به اطراف فرستاده بودم متضرر شدم. موقعی که از چنگ آنها بیرون آمدم، محتاج به املاکی شدم که به نام ابوالقاسم زجوزجی ثبت کرده بودم، ناچار آن را فروختم.(1)

مؤلف: کلمه «مضارمه» به معنای غضب بین دو طرف است و از عبارت «تضرّم علیّ» یعنی بر من خشم گرفت مأخوذ است. درمورد عبارت «کان الصاحب» سه احتمال می رود: یک احتمال به معنای دوست من و احتمال دوم ملجأ شیعه و بزرگ آنان و احتمال سوم صاحب حکم و دستور از جانب سلطان است و احتمال دوم ظاهرتر است.

43. غیبت طوسی: علی بن همام می گوید: محمد بن علی شلمغانی عزاقری کسی نزد حسین بن روح فرستاد که بیا با هم مباهله کنیم. نائب امام زمان من هستم که مأمور به اظهار علم گشته ام، ولی تو به طور آشکار و نهان، آن را ظاهر گرداندی. پس بیا تا با هم مباهله کنیم. شیخ ابوالقاسم حسین بن روح در جواب او پیغام فرستاد که هر یک از ما برای مباهله پیشی گیرد، دشمن امام خواهد بود. شلمغانی پیشی گرفت و به همین جهت کشته شد و به دار آویخته گردید و ابن ابی عون را هم با وی گرفتند. این واقعه در سال323 اتفاق افتاد.

محمد بن نوح می گوید: جدم محمد بن احمد بن عباس بن نوح رضی اللّه عنه به من خبر داد و گفت: ابو محمد حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری به من خبر داد که در ماه ذی الحجه سال 312 هجری توقیعی از ناحیه مقدسه درباره لعن شلمغانی، توسط حسین بن روح در خانه مقتدر خلیفه عباسی برای شیخ ابوعلی بن همام فرستاده شده، ابو علی آن را برای من خواند و گفت: وقتی این توقیع صادر شد، حسین بن روح از حضرت خواست که آن را آشکار نسازد، زیرا آن موقع حسین بن روح در دست دشمن گرفتار و در خانه مقتدر عباسی محبوس بود، حضرت امر

1- . غیبت طوسی: 302 - 307

فرمود که آن را آشکار کن و نترس که از شر آنها ایمن خواهی بود. بعد از آشکار ساختن توقیع لعن شلمغانی، حسین بن روح در اندک مدتی از زندان آزاد شد و الحمد للّه.

شیخ طوسی سپس می فرماید: در یک کتاب اصل قدیمی که در محرم سال 317 هجری در اهواز نوشته شده، دیدم که نوشته است: ابو عبداللّه از ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن عبداللّه بن محمد بن علی بن ابی طالب گرگانی روایت کرده که گفت: وقتی در شهر قم میان برادران شیعه درباره مردی که فرزندش را از خود نفی می کرد، اتفاقی روی داد. مردم شخصی نزد شیخ صیانه اللّه که من نیز پیش او بودم فرستادند. فرستاده، نامه را به وی داد، ولی او نامه را نخواند و دستور داد که آن را نزد ابو عبداللّه بزوفری- اعزه اللّه- ببرد تا او جواب نامه را بدهد. فرستاده موقعی که من در مجلس ابو عبداللّه نشسته بودم وارد شد. ابو عبداللّه در جواب گفت: «این بچه فرزند همین مرد است که در فلان روز و فلان جا نزدیکی کرد و نطفه این بچه بسته شد. به این مرد بگو نام بچه را محمد بگذار.» فرستاده به شهر برگشت و جریان را به آنها اطلاع داد و مطلب روشن شد. وقتی هم که بچه متولد گردید، نام او را «محمد» گذاردند.

و نیز محمد بن نوح گفت: هنگامی که ابو عبداللّه حسین بن محمد بن سوره قمی از سفر حج مراجعت می کرد، از علی بن حسن بن یوسف صائغ (زرگر) قمی و محمد بن احمد بن محمد صیرفی معروف به «ابن دلائل» و غیر اینان از بزرگان علمای قم نقل کرد که: علی بن حسین بن موسی بن بابویه با دختر عمویش محمد بن موسی بن بابویه ازدواج کرد، ولی از آن زن صاحب فرزند نشد. پس نامه ای برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللّه عنه نوشت که از حضرت صاحب علیه السّلام مسألت دارد تا درباره او دعا کند و خداوند اولاد فقیهی به وی روزی فرماید. در جواب او مرقوم بود: «عن قریب کنیزی دیلمی خواهی گرفت، و از او صاحب دو فرزند فقیه می شوی.»

و هم ابن نوح گفت: ابو عبداللَّه بن سوره حفظه اللَّه به من گفت: علی بن بابویه سه پسر داشت. محمد (شیخ صدوق) و حسین که هر دو فقیهی ماهر در حفظ حدیث بودند. احادیثی که آنها حفظ داشتند، هیچ کس از دانشمندان قم حافظ نبودند. این دو، برادری به نام حسن داشتند که نفر وسط و به عبادت و زهد اشتغال داشت و با مردم آمیزش نمی کرد و از فقه بی بهره بود.

ابن سوره می گفت: هر وقت ابو جعفر (صدوق) و ابو عبداللَّه (حسین برادر او) شروع به نقل روایت می کردند، مردم از قوه حافظه آنها متعجب می شدند و به آنها می گفتند: «این مقام اختصاصی را شما بر اثر دعای امام زمان علیه السّلام یافته اید.» این مطلب در میان اهل قم مشهور است.

همچنین ابن نوح گفت: شنیدم که ابو عبداللَّه بن سوره قمی می گفت: از «سرور» که مردی عابد و متهجد بود و من در اهواز او را دیدم ولی حالا نسبش را فراموش کرده ام، شنیدم که می گفت: من لال بودم و سخن نمی گفتم. پدر و عمویم مرا در بچگی که سیزده یا چهارده سال داشتم، نزد حسین بن روح بردند و از او خواستند که از حضرت خواهش کند که درباره من دعا فرماید تا خداوند زبان مرا بگشاید. حسین بن روح گفت: «دستور رسیده که برای تأمین این منظور به کربلا بروید.» سرور گفت من و پدر و عمویم به کربلا رفتیم و غسل کرده به زیارت پرداختیم. در اثنای زیارت پدر و عمویم صدا زدند: «ای سرور!» با زبان فصیح گفتم: «بله!» گفتند: «آفرین! حرف زدی؟» گفتم: «بله!» ابو عبداللَّه بن سوره گفت: «این «سرور» مردی بود که صدایش بلند نبود.»(1)

مؤلف: از این روایت پیداست که بزوفری از سفرای حضرت صاحب علیه السّلام بوده، ولی در کتاب نقل نشده. ممکن است واسطه در سفارت بوده، یعنی

1- . غیبت طوسی: 307

سفیر سفیر امام بوده است یا اینکه در خصوص همین مورد، بی واسطه سفارت داشته است.

44. کمال الدین: محمد بن شاذان بن نعیم می گوید: اموالی نزد من برای غریم (امام زمان علیه السّلام) به مبلغ چهار صد و هشتاد درهم جمع شد. نخواستم این مبلغ ناتمام را خدمت حضرت بفرستم. لذا از مال خودم بیست درهم روی آن گذاردم و آن را برای محمد بن جعفر (یکی از وکلای امام زمان علیه السّلام) فرستادم، ولی از اضافه خودم چیزی ننوشتم. محمد بن جعفر رسید آن را فرستاد و در آن نوشته بود: «پانصد درهم رسید و بیست درهم آن مال تو بود.»(1)

شیخ مفید در ارشاد(2) و قطب راوندی در خرایج(3) نیز به طرق دیگر آن را نقل کرده اند.

45. کمال الدین: از سعد بن عبداللَّه از اسحاق بن یعقوب نقل می کند که گفت: از عثمان بن سعید (نائب اول امام زمان) شنیدم که می گفت: مردی از اهل سواد عراق نزد من آمد و مالی برای امام آورد. حضرت آن را پس داد و فرموده بود: «حق پسر عمویت را که چهار صد درهم است، از آن بیرون کن.» آن مرد مبهوت و متعجب ماند و به حساب اموال خود نظر کرد. معلوم شد زمین زراعتی پسر عمویش در دست او بوده که قسمتی را به او برگردانده و قسمتی را هنوز رد نکرده بود. وقتی کاملا حساب کرد، معلوم شد که سهم پسر عمویش از آن زمین، چهار صد درهم می شود، همان طور که حضرت فرموده بود. پس آن مبلغ را بیرون کرده و بقیه را تسلیم کرد و مورد قبول واقع شد.(4)

1- . کمال الدین: 441
2- . ارشاد: 364
3- . خرائج و جرائح 2 : 697
4- . کمال الدین: 441

در ارشاد مفید نیز این روایت شده است(1).

46. کمال الدین: گروهی از علمای شیعه روایت کرده اند که حضرت صاحب علیه السّلام، غلامی نزد ابو عبداللّه بن جنید که در «واسط» بود، فرستاد که آن را بفروشد. «ابن جنید» هم غلام را فروخت و وجه او را گرفت. وقتی دینارها را وزن کرد، دید که هیجده قیراط و یک حبه کم بود. پس از مال خود این مقدار را کشید و روی آن نهاد و برای امام فرستاد. حضرت یک دینار برای او فرستاد که وزن آن، هیجده قیراط و یک حبه بود. (2)

در خرایج نیز این خبر نقل شده است.(3)

مؤلف: ضمیر در کلمه «انه» به حضرت قائم علیه السّلام رجوع می کند.

47. کمال الدین: محمد بن ابراهیم بن مهزیار می گوید: به قصد زیارت امام حسن عسکری و امام علی النقی علیهماالسّلام به محله «عسکر» رفتم. سپس قصد ناحیه مقدسه کردم که زنی مرا ملاقات کرد و پرسید «تو محمد بن ابراهیم هستی؟» گفتم آری. گفت: «برگرد، زیرا در این وقت نمی توانی بیایی، موقع شب بیا که در خانه برای تو باز می شود. پس داخل شو و یکراست به اطاقی که چراغ در آن است برو.» من هم رفتم و چون شب هنگام برگشتم، دیدم در باز است. پس داخل خانه شدم و به طرف اطاقی که توصیف کرده بود رفتم.

در همان موقع که میان دو قبر با صدای بلند گریه می کردم، ناگهان صدایی شنیدم که می گفت: «ای محمد! از خدا بترس و از آنچه مرتکب می شوی توبه کن، زیرا کار بزرگی را به گردن گرفته ای.»(4)

1- . ارشاد: 365
2- . کمال الدین: 441
3- . خرائج و جرائح 2 : 704
4- . کمال الدین: 442

48. کمال الدین: نصر بن صباح بلخی می گوید: کاتبی در شهر «مرو» بود که او را خوزستانی می نامیدند. هزار دینار برای ناحیه مقدسه امام علیه السّلام نزد وی جمع شد. او با من در خصوص آن مشورت کرد. من گفتم: «آن را نزد حاجز (وکیل امام زمان علیه السّلام) در ری بفرست.» گفت: «مسئولیت آن را اگر فردای قیامت خداوند از من خواست، به گردن می گیری؟» گفتم آری. نصر می گوید: ما با همین قرار از وی جدا گشتیم، آنگاه دو سال بعد مراجعت کردم و از آن پول جویا شدم، گفت: «دویست دینار آن را برای «حاجر» فرستادم. رسید آن با دعا درباره من رسید و نوشته بود: «پول ها هزار دینار بوده است! ولی تو دویست دینار فرستاده ای! اگر بخواهی بقیه آن را به کسی بسپاری آن را در ری به «اسدی» بسپار!»

نصر گفت: در آن اوقات خبر وفات حاجز به وی رسید و سخت ناراحت و محزون گردید. من گفتم: «چرا ناراحت و محزون شدی، با اینکه خداوند بر تو منت نهاد و در نامه ای که از ناحیه مقدسه برایت آمده به دو چیز راهنمایی شده ای: یکی اینکه امام مبلغ پول ها را معلوم فرموده و دیگر تعیین وکیلی در «ری» است و بعدا خبر وفات حاجز را به تو اعلام فرمود.»(1)

49. کمال الدین: نصر بن صباح می گوید: مردی از اهل بلخ پنج دینار سهم امام برای «حاجز» فرستاد و نامه ای همراه آن ارسال داشت و نام خود را تغییر داد، ولی جواب آن مشتمل بر رسید پول و نام و نسب صاحب پول و دعا برای او بود.(2)

50. کمال الدین: محمد بن شاذان بن نعیم می گوید: مردی از اهل بلخ مالی همراه نامه ای که چیزی در آن نوشته نبود و فقط با انگشت روی آن بدون حروف گردانیده بود، برای امام علیه السّلام فرستاد و به فرستاده گفت: «این اموال را ببر و به هر کس که داستان آن را با جواب نامه بدون نوشته به تو داد، تسلیم کن.» پس

1- . کمال الدین: 442
2- . کمال الدین: 442

فرستاده اموال را برداشت و به محله «عسکر» در سامره رفت و سری به جعفر کذاب زد و به وی گفت: «مالی با من است و صاحب آن گفته هر کس جریان را درست بیان داشت، آن را بدو بسپار. اکنون بگو تا به تو بسپارم.» جعفر گفت: «تو عقیده به «بداء» داری؟» گفت آری. گفت: «پس بدان که صاحب این مال بداء برایش حاصل شده و تو را مأمور کرده که بدون تحقیق این اموال را به من بدهی!» فرستاده گفت: «این جواب مرا قانع نمی سازد.» پس از نزد او بیرون آمد و در خانه بزرگان شیعه آمد و رفت می کرد و مترصد وقت بود.

در آن میان نامه ای به دست او رسید که نوشته بود: «این مالی است که دیگری می خواست با نیرنگ آن را تصاحب کند (یعنی جعفر کذاب)، این مال روی صندوق بود، دزدها به خانه ای که صندوق در آنجا بود دستبرد زده، آنچه در صندوق بود را به یغما بردند، ولی این مال سالم ماند. نامه صاحب مال هم برگشت و در آن مرقوم بود، انگشت خود را در روی آن گرداندی و از ما خواهش دعا کردی، خدا حاجت تو را برآورد.»(1)

مؤلف: عبارت «و قد کتب فیها» یعنی در رقعه ای که با انگشت، سؤال را در آن نوشته بود.

51. کمال الدین: محمد بن صالح می گوید: نامه ای به ناحیه مقدسه نوشتم و از حضرت خواستم که برای رهایی مردی که پسر عبدالعزیز او را حبس کرده بود، دعا فرماید. همچنین برای وصلت با کنیزی به منظور بچه دار شدن، اجازه خواستم. در جواب مرقوم بود: «با کنیز نزدیکی کن، آنچه خدا خواهد انجام می پذیرد، محبوس را هم خدا آزاد می کند.» کنیز بچه ای زایید. سپس خودش مرد و همان روز که توقیع به افتخار من صادر گشت، محبوس هم آزاد شد.

1- . کمال الدین: 442

و نیز پدرم از ابو جعفر مروزی نقل کرد که خدا مولودی به من روزی کرد. نامه ای به حضرت نوشتم که اجازه فرماید روز هفتم یا هشتم او را شستشو کنم، جوابی نیامد. بچه هم روز هشتم درگذشت. مجددا نامه ای مبنی بر مرگ بچه تقدیم داشتم. در جواب مرقوم فرمود: «از این پس صاحب دو فرزند خواهی شد. نام اولی را احمد و دومی را جعفر بگذار.» و همان طور که فرموده بود نیز واقع شد.

همچنین او گفت: موقعی که خبر فوت احمد بن هلال ملعون از ناحیه مقدسه رسید، پیری نزد من آمد و گفت: «کیسه ای را که نزد توست بیرون بیاور.» آن را بیرون آوردم و گشودم. دیدم نامه ای بدین مضمون به نام من صادر گشته: «آنچه راجع به صوفی بدعت کار یعنی «هلالی» گفته بودی، خداوند پیوند عمر او را برید.» پس از مرگ احمد ابن هلال نیز، نامه ای بدین مضمون آمد: «او قصد کشتن ما کرد. ما هم صبر کردیم تا خداوند با نفرین ما پیوند عمر او را برید.»(1)

در کتاب فرج المهموم فی معرفه النجوم، طبری و حمیری می گویند: «ابوجعفر برای ما حدیث گفت...» تا عبارت و انتم تستعجلون(2).

همچنین در کتاب دلائل الامامه طبری، از ابی جعفر نقل می کند که گفت: «ولد لی مولود...» تا آخر حدیث. و طبری به طریق دیگری از مردی از اهل بلخ نقل می کند که گفت: «با زنی به طور نهانی ازدواج کردم...» تا آخر حدیث(3).

52. کمال الدین: حسن بن فضل یمنی می گوید: چون آهنگ سامره کردم، کیسه ای که چند دینار و دو دست لباس در آن بود برایم فرستاده شد. من آن را برگرداندم و پیش خود گفتم یعنی من در نزد ائمه چنین مقامی دارم؟! مغرور شدم و قبول آن را کسر شأن خود دانستم. سپس پشیمان شدم. ناچار نامه ای نوشتم و

1- . کمال الدین: 444
2- . فرج المهموم: 244
3- . دلائل الامامه: 281

معذرت خواستم و از این عمل استغفار کردم. آنگاه با خود گفتم: اگر آن کیسه برگردانده شود، آن را نمی گشایم و پول آن را خرج نمی کنم، بلکه آن را پیش پدرم می برم، چه که او از من داناتر است.

پس قاصدی از ناحیه امام نزد من آمد و گفت: «اشتباه کردی، زیرا یقین به مطلب نداشتی، بسیار اتفاق می افتد که ما برای دوستان خود چنین کنیم و هم بسیار شده که آنها خود به عنوان تبرک این خواهش ها را از ما کرده اند. پس فرستادن آنها اشتباه بود، ولی حالا که استغفار کردی خداوند، تو را بخشید. چون قصد داری پول ها را در راه سفر خود مصرف نکنی، ما نیز آن را به تو نمی دهیم، ولی لباس ها را باید برداری و با آن در حج محرم شوی.»

همین راوی می گوید: آنگاه نامه ای در خصوص دو مطلب نوشتم و خواستم مطلب دیگری را هم بنویسم، پیش خود گفتم: شاید زیاد باشد و خوشایند امام نباشد. جواب دو مطلب آمد و راجع به مطلب سوم که آن را پوشیده داشتم و ننوشته بودم، مرقوم بود: «خواهش عطر کرده بودی.» پس مقداری عطر در پارچه سفیدی برایم فرستاده شد و در محمل با خود داشتم. در منزل «عسفان» شتر من رم کرد و محملم افتاد و آنچه داشتم به اطراف پرت شد. سپس اثاث خود را جمع کردم و در آن میان کیسه عطر را گم کردم. چندان گشتم که یکی از همراهان پرسید: «چه می جویی!» گفتم: «کیسه ای که با خود داشتم.» گفت: «چه در آن بود؟» گفتم: «مخارج راهم.» آن مرد گفت: «دیدم کسی آن را برداشت، ولی من از هر کسی پرسیدم، از یافتن آن مأیوس شدم.» موقعی که به مکه رسیدم و خورجین خود را گشودم، اول چیزی که در آن دیدم، همان کیسه بود! با اینکه کیسه مزبور بیرون خورجین و در محل بود و موقعی که اثاث من به اطراف پخش شد. آن هم افتاد!

همین شخص می گوید: وقتی در بغداد بودم بر اثر ماندن در آنجا دلتنگ شدم و با خود گفتم: می ترسم امسال به حج نروم و به منزل خود برنگردم. پس رفتم پیش محمد ابن عثمان و جواب نامه ای را که در این خصوص نوشته بودم خواستم. محمد

بن عثمان گفت: «به فلان مسجد برو، مردی در آنجاست که جواب تو را می دهد و آنچه احتیاج داری به تو اطلاع خواهد داد.» من هم به آن مسجد رفتم و در مدتی که نشسته بودم، ناگاه مردی آمد، مرا نگریست، سلام کرد و خندید و گفت: «مژده باد! زیرا امسال به حج خواهی رفت و ان شاء اللّه به سلامت نزد کسانت مراجعت می کنی.»

من هم رفتم نزد «ابن وجناء» تا محملی و کجاوه ای برایم کرایه کند. دیدم چهره اش درهم فرورفت. آنگاه چند روز بعد او را دیدم که به من گفت: «من چند روز است که سراغ تو را می گیرم. امام به من نوشته است محمل و کجاوه ای برای تو کرایه و مهیا سازم.» علان رازی می گوید: حسن بن فضل که این اخبار را نقل کردم است، برای من نقل کرد که در این سفر ده معجزه از امام دیدم و الحمدللّه ربّ العالمین.(1)

53. کمال الدین: علی بن محمد شمشاطی فرستاده جعفر بن ابراهیم یمنی می گوید: من در بغداد اقامت داشتم. روزی دیدم کاروان یمنی ها آماده حرکت است. نامه ای نوشتم و از حضرت اجازه خواستم که با آنها حرکت کنم. جواب آمد: «با این کاروان حرکت مکن که خیری برای تو ندارد و در کوفه توقف کن.» کاروان حرکت کرد. در میان راه طایفه «بنی حنظله» بر سر آنها ریختند و آنها را غارت و هلاک کردند!

باز نامه ای نوشتم که اجازه فرماید با کشتی حرکت کنم. جواب آمد: «این کار را هم مکن.» اتفاقا در آن سال هر کشتی که به حج رفت، طایفه «بوارج» راه را بر آنها بستند. پس به قصد زیارت امام حسن عسکری علیه السّلام به سامره رفتم. موقع مغرب که در مسجد بودم، غلامی نزد من آمد و گفت: «برخیز!» پرسیدم: «من کیستم و به کجا بروم؟» گفت: «تو علی بن محمد فرستاده جعفر بن ابراهیم یمنی هستی،

1- . کمال الدین: 445

برخیز و به خانه بیا!» در آن موقع کسی از شیعیان از آمدن من به سامره اطلاع نداشت. من برخاستم، به خانه رفتم و اجازه گرفتم که امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام را از داخل زیارت کنم و او هم به من اجازه داد.(1)

در ارشاد مفید این روایت نقل شده است(2).

54. کمال الدین: ابو رجاء مصری می گوید: دو سال بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام، برای تحقیق درباره جانشین آن حضرت سفر کردم، ولی چیزی دستگیرم نشد. سال سوم که در مدینه در جستجوی پسر امام حسن عسکری علیه السّلام بودم، ابو غانم دعوت کرد که شام را نزد او باشم. در آن هنگام نشسته بودم و در اندیشه فرو رفته و با خود می گفتم: اگر امام پسری داشت، لابد بعد از سه سال ظاهر می شد. ناگاه صدای هاتفی را که خود او را نمی دیدم شنیدم که می گفت: «ای نصر بن عبداللّه! (نام ابو رجاء بوده) به اهل مصر بگو: شما که به پیغمبر ایمان آورده اید او را دیده اید؟» نصر می گوید: من تا آن موقع نام پدرم را نمی دانستم، زیرا من در مدائن متولد شده بودم و نوفلی مرا به مصر آورده بود و بعد از مرگ پدرم، در آنجا پرورش یافتم. بعد از شنیدن آن برخاستم و حرکت کردم و دیگر پیش ابوغانم نرفتم و راه مصر را گرفته و عازم شدم.

و هم ابو رجاء مصری گفت: دو نفر از اهل مصر نامه ای درباره دو فرزندشان به حضور امام نوشتند. جواب آمد: «ای فلانی! خداوند به تو پاداش دهد» و درباره دومی دعا کرد. پس از چندی پسر اولی که به او تسلیت گفته بود وفات یافت.(3)

و نیز ابو رجاء گفت: ابو محمد وجنائی برای من نقل کرد که اوضاع شهر ما به هم خورد و آشوبی پدید آمد. من به بغداد آمدم و هشتاد روز در آنجا ماندم. روزی

1- . کمال الدین: 445
2- . ارشاد: 366
3- . کمال الدین: 446

پیرمردی آمد و به من گفت: «برگرد به شهر خود.» من هم با بی میلی از بغداد بیرون آمدم. وقتی به سامره رسیدم، خواستم در آنجا منزل کنم، زیرا اخباری از وضع آشفته وطن به من می رسید. هنوز در سامره به منزل نرسیده بودم که دیدم پیرمردی نزد من آمد و نامه ای از خانواده ام آورد که از آرامش اوضاع شهر خبر داده و از من خواسته بودند برگردم.(1)

55. کمال الدین: محمد بن هارون می گوید: پانصد دینار مال امام علیه السّلام را به ذمه داشتم. یک شب که در بغداد بودم و شبی تاریک بود و بادهای شدید می وزید و من هم سخت ترسیده بودم و درباره مال امام که به ذمه داشتم می اندیشیدم، پیش خود گفتم: چند باب دکان دارم که آن را به پانصد و سی دینار خریده ام. همه آنها را در عوض پانصد دینار مال امام علیه السّلام می دهم. همان موقع شخصی آمد که آن را در عوض پانصد دینار بگیرد، با اینکه هنوز قباله آن را ننوشته و به کسی هم خبر نداده بودم.(2)

56. کمال الدین: ابوالقاسم بن ابی حابس می گوید: من در شب نیمه شعبان به زیارت حضرت امام حسین علیه السّلام می رفتم. در یکی از سال ها قبل از ماه شعبان به سامره رفتم و سعی داشتم که پیش از دخول ماه شعبان، زیارت نکنم. چون ماه شعبان آمد، گفتم زیارتی را که همه وقت می خواندم ترک نخواهم کرد. پس به زیارت رفتم. من هر وقت به سامره می آمدم، به وسیله نامه ای آمدنم را به حضرت اطلاع می دادم. این بار به ابوالقاسم حسن بن احمد وکیل آن حضرت گفتم: «آمدن مرا اطلاع مده، زیرا می خواهم زیارتم در این مرتبه زیارتی خالص باشد.» بعدا ابوالقاسم در حالی که تبسمی بر لب داشت نزد من آمد و گفت: «این دو دینار برای من فرستاده

1- . کمال الدین: 446
2- . کمال الدین: 446

شده که آن را به «حابسی» بده و بگو: هر کس در فکر خدا باشد، خدا هم به یاد اوست !»

حابسی می گوید: من در سامره سخت مریض شدم و از بهبودی خود مأیوس گردیده آماده مرگ گشتم. در آن موقع دو ظرف که دو شاخه بنفشه در آن بود، برای من فرستاده شد و به من دستور دادند که آن را ببویم. مشغول بوییدن آن بودم که بهبودی یافتم و الحمد للّه رب العالمین.

و هم حابسی گفت: یکی از بدهکاران من مُرد. نامه ای نوشتم که حضرت اجازه بدهند به شهر واسط بروم و ورثه او را ببینم. با خود گفتم: اوائل مرگ او می روم، شاید بتوانم حق خود را بگیرم. ولی حضرت اجازه رفتن ندادند. مجددا نامه ای نوشتم که اجازه صادر فرماید، باز هم اجازه ندادند. چون چند سال گذشت، نامه ای آمد که اکنون به سوی آنها برو. من هم رفتم و طلب خود را گرفتم.

و هم ابو القاسم حابسی گفت: پسر رئیس ده دینار سهم امام برای حاجز (یکی از وکلای امام) فرستاد، ولی حاجز فراموش کرد آن را به امام برساند. پس نامه ای برای حاجز آمد که نوشته بود: «دینارهای پسر رئیس را بفرست !»

و هم او گفت: هارون بن موسی بن فرات طی نامه ای درخواست اموری چند کرد، از جمله با قلم بی مرکب برای دو پسر برادرش که در زندان بودند، خواهش دعا کرده بود، جواب نامه او آمد که برای آنها به اسم دعا فرموده است.

و هم حابسی گفت: مردی از اهل «ربض حمید» نامه ای به حضور امام نوشت و برای وضع حمل زنش خواهش دعا کرد. چهار روز پیش از وضع حمل جواب آن آمد که دعا کردیم و زنت دختر می زاید. همان طور هم شد.

و هم او گفت: محمد بن محمد قصری نامه ای خدمت امام نوشت که از شرّ دختران خود آسوده گردد، حجّ بیت اللّه به وی روزی شود و اموالی که از دستش رفته، دوباره به او برگردد. جواب خواهش های او رسید: همان سال به حجّ رفت. و از شش دختری که داشت، چهار نفرشان مردند و اموال از دست رفته اش را بازیافت !

و هم او گفت: محمد بن یزداد نامه ای نوشت و از حضرت طلب دعا برای پدر و مادر خود کرد. جواب آمد که: «خداوند تو و پدر و مادر و خواهر متوفایت را که نامش «کلکی» بود، آمرزید.» این زن، زنی صالحه بود که با جوّار ازدواج کرده بود.

و نیز حابسی گفت: نامه ای به حضور امام علیه السّلام نوشتم و پنجاه دینار که از جمعی مؤمنین نزد من بود، برای آن حضرت فرستادم. از جمله ده دینار آن از پسر عموی من بود که ایمان درستی نداشت. لذا من هم نام او را در آخر نامه نوشتم و خواهش کردم که برای او دعا نفرماید. در فصل اسامی جواب نامه مرقوم بود: «خداوند از آنها قبول فرماید و به تو و به آنان احسان کند»، ولی برای پسر عمویم دعایی نفرموده بود.

همچنین حابسی گفت: چند دینار از عده ای از مؤمنین و نیز مبلغی را مردی به نام محمد بن سعید به من داد که برای حضرت بفرستم. من هم آنها را فرستادم و پول محمد بن سعید را عمدا به نام پدرش سعید فرستادم، زیرا خود وی اهل دیانت نبود. جواب وصول آن به نام «محمد» که من اسم آن را تغییر داده بودم رسید.

و هم حابسی گفت: در همین سال که این علائم از ناحیه مقدسه برای من آشکار گشت، هزار دیناری را که ابو جعفر مروزی فرستاده بود، به اتفاق ابوالحسین محمد ابن محمد بن خلف و اسحاق بن جنید، برای امام بردم. ابوالحسین خورجین ها را به سمت خانه ها برد تا سه راس الاغ کرایه کردیم. چون به منطقه قاطول رسیدیم الاغی ندیدیم. من به ابوالحسین گفتم: «این خورجین های اموال را بردار و با قافله حرکت کن تا من بمانم و الاغی برای اسحاق بن جنید پیدا کنم تا بر آن سوار شود، که وی پیر است.» سپس الاغی برای او کرایه کردم و در حیر سامراء به ابوالحسین ملحق شدیم.

میان راه با ابوالحسین صحبت می کردم و می گفتم: «خدا را شکر کن که این اموال را در این راه حمل می کنی.» گفت: «من دوست دارم که این کار را همیشه می کردم.» موقعی که به «سامره» رسیدیم، آنچه با خود داشتیم به وکیل امام تسلیم

کردیم و او در حضور من آن را گرفت و در دستمالی بست و به وسیله غلام سیاهی ارسال داشت.

چون عصر شد، ابوالحسین بقچه سبکی نزد من آورد. فردا صبح ابوالقاسم (وکیل امام) با من خلوت کرد. ابوالحسین و اسحاق هم آمدند. ابوالقاسم گفت: غلامی که بقچه را برد، این درهم ها را آورد و به من گفت: «این درهم ها را به فرستاده ای که بقچه را آورد بده.» من هم بقچه را از وی گرفتم و همین که از در خانه بیرون آمدم، پیش از آنکه من صحبت کنم، ابوالحسین بدون اینکه بداند چیزی نزد من است، گفت: «موقعی که در «حیر» بودم، آرزو داشتم که حضرت چند درهمی به من عطا فرماید تا به آن تبرک جویم. این آرزو را از سال اول که با تو در «عسکر» بودم هم داشتم.» من به او گفتم: «این درهم ها را بگیر که خداوند برای تو رسانده است. و الحمد للّه ربّ العالمین.»

و هم حابسی گفت: محمد بن کشمرد، نامه ای برای امام زمان علیه السّلام نوشت و خواهش کرد که دعا فرماید پسرش احمد، در خصوص ام ولدش آزاد باشد. جواب آمد که: «خداوند او را برای «صقری» حلال گردانید.» حضرت بدین وسیله خبر داد که کنیه او ابوالصقر است.(1)

خرایج: ابن ابی حبیش می گوید: «در مورد ارسال پنجاه دینار به حضرت نامه نوشتم...» تا عبارت فقد اتاک الله بها.(2)

مؤلف: کلمه «رِزمه» به کسر راء، چیزی است که در لباس واحدی بسته می شود. عبارت «جائنی» یعنی ابوالحسین به نزد من آمد.

57. کمال الدین: علی بن محمد بن اسحاق اشعری می گوید: من کنیزی داشتم که مدت مدیدی از وی دوری کرده بودم. روزی نزد من آمد و گفت: اگر مرا طلاق

1- . کمال الدین: 447
2- . خرائج و جرائح 2 : 691

گفته ای به من اطلاع بده. گفتم نه! طلاق نداده ام و در همان روز با وی نزدیکی کردم. سپس او بعد از یک ماه، نامه ای برای من نوشت که از تو حامله شده ام.

من نامه ای در خصوص حامله شدن این زن و هم درباره خانه ای که دامادم طبق وصیت آن را به امام زمان علیه السّلام داده بود، خدمت حضرت نوشتم که آن خانه را به خودم بفروشد و پولش را به مرور و با مهلت بپردازم. جواب آمد که راجع به خانه همان طور که می خواهی اجازه دادیم و از گفتگو درباره زن و حامله بودنش خودداری کن. چیزی نگذشت که زن نامه ای به من نوشت که آنچه نوشته بودم بی جهت بود و حامله نیستم! و الحمد للّه ربّ العالمین.(1)

58. کمال الدین: ابوعلی نیلی می گوید: ابو جعفر (گویا محمد بن عثمان بوده) نزد من آمد و مرا با خود به «عباسیه» برد و به خرابه ای درآمدیم. سپس نامه ای را درآورد و برای من خواند. دیدم آنچه در خانه ام پدید آمده بود، شرح داده شده و هم نوشته بود که فلان زن، یعنی مادر عبداللّه، گیسویش را می گیرند و از خانه بیرون کشیده به بغداد می برند و نزد خلیفه می نشانند و هم چیزهای دیگری پدید می آید. آنگاه به من گفت: «این ها را از حفظ کن.» سپس نامه را پاره کرد. این واقعه مدتی پیش از پدید آمدن آن حوادث بود.

و هم گفت که: ابو جعفر مروزی از جعفر بن عمر برای من نقل کرد و گفت: در زمانی که هنوز مادر امام حسن عسکری علیه السّلام زنده بود، سفری به اتفاق جماعتی به محله «عسکر» رفتیم. پس همراهان نامه ای نوشتند و اجازه خواستند به اندرون خانه حضرت بروند و از نزدیک امامان خود را زیارت کنند. این نامه را به اسم یک یک همراهان نوشتند. من به آنها گفتم اسم و هویت مرا ننویسید، زیرا که من اجازه نمی گیرم. آنها هم نام مرا ننوشتند. جواب آمد که همه شما و آن کس که اجازه نگرفت، داخل شوید.

1- . کمال الدین: 451

و هم او گفت: ابراهیم بن محمد بن فرج رخجی، نامه ای در خصوص بعضی امور به پیشگاه امام علیه السّلام نوشت و از جمله تقاضا کرده بود امام علیه السّلام اسمی برای نوزاد او بگذارد. جوابی به افتخار او صادر گشت که پاسخ همه خواسته های او بود، ولی اسمی برای پسرش نگذاشته بود. سپس بعد از چندی آن بچه مرد!

و هم سعد بن عبداللَّه گفت؛ در مجلسی میان جمعی از شیعیان گفتگویی شد. امام نامه ای برای یکی از آنها نوشت که مشتمل بر شرح گفتگوی مجلس آنها بود.

و هم گفت: عاصمی برای من نقل کرد که یکی از شیعیان، مالی متعلق به امام علیه السّلام به ذمه داشت. روزی درباره اینکه چه کسی باید آن را به امام برساند فکر می کرد و دلتنگ بود. ناگاه صدای هاتفی را شنید که می گفت: «آن را به حاجز برسان.»

و هم او گفت: ابو محمد سروی مالی با خود به سامره حمل کرد. بدون مقدمه توقیعی برای او صادر شد که: «در بودن ما و نواب ما شکی نیست. آنچه با خود آورده ای به «حاجز» تسلیم کن.»

و هم او گفت: ابو جعفر مروزی برای من نقل کرد که چیزی به وسیله یکی از موثقین شیعیان به محله «عسکر» فرستادیم. آن مرد بدون اینکه به ما اطلاع دهد، نامه ای هم نوشت و با آنچه با وی بود فرستاد. پس نامه او بدون جواب برگردانده شد.

و نیز سعد بن عبداللَّه گفت: ابو عبداللَّه حسین بن اسماعیل کندی نقل کرد که: ابو طاهر بلالی به من گفت توقیع امام حسن عسکری علیه السّلام که درباره جانشین آن حضرت، به افتخار من (یعنی ابو طاهر) صادر گشته است، با اشیای دیگری در خانه تو امانت باشد. من به حسین گفتم: «از شما تقاضا می کنم که از روی آن توقیع نسخه ای هم برای من بنویسی.» حسین درخواست مرا به اطلاع ابو طاهر رسانید و او گفت: «حسین سعد را نزد من بیاور تا مطلب توقیع را بدون واسطه از خود من

بشنود.» چون نزد وی حاضر گشتم، ابو طاهر مطلب توقیع را به اطلاع من رسانید و گفت: دو سال پیش از مرگ امام حسن عسکری علیه السّلام، توقیعی که در آن از جانشین خود به من اطلاع داده بود، برای من صادر شد. سه روز بعد از رحلت آن حضرت نیز توقیعی در همین خصوص آمد. خدا لعنت کند کسی را که حقوق اولیای خدا را انکار کند و مردم را به جان هم می اندازد. و الحمدللّه کثیراً.(1)

مؤلف: عبارت «قال ابو عبدالله»، کلام سعد بن عبدالله است و همچنین عبارت «فقلت له»، کلام سعد بن عبدالله است و ضمیر «له» به حسین راجع است و همچنین ضمیر مستتر در «فأخبر»، به حسین راجع است. حاصل اینکه حسین از بلالی شنیده که گفت: توقیعی که از جانب امام عسکری علیه السّلام در مورد امامت خلف قائم علیه السّلام به سوی من آمد. در ضمن اسبابی است که به امانت در خانه تو گذاشتم و اشیایی را که در خانه اش بود، نزد وی به امانت گذاشته بود. پس حسین سعد را به آنچه شنیده بود خبر داد. پس سعد به حسین گفت: «دوست دارم توقیعی را که نزد او بود ببینی و عین لفظ آن را برایم بنویسی.» حسین گفته سعد را به ابوطاهر رساند. پس ابوطاهر گفت: «سعد را نزد من بیاور تا بدون واسطه از خودم بشنود.» وقتی آمد، او را از توقیع با خبر ساخت. مؤید مطلبی که ما شرح و توجیه کردیم، آن است که کلینی در کافی، این توقیع را از خود ابو طاهر بلالی روایت کرده است.

59. کمال الدین: علی بن محمد صیمری نامه ای خدمت آن حضرت نوشت و درخواست کفنی کرد. جواب آمد که تو در سال 80 یا 81 بدان احتیاج پیدا خواهی کرد. او هم در همان سال وفات یافت و کفنش یک ماه قبل از مرگش به او رسید.(2)

60. کمال الدین: محمد بن علی اسود رضی اللّه عنه گفت: سالی از سال ها زنی پارچه ای به من داد و گفت که آن را به عثمان بن سعید (نائب اول حضرتعلیه السّلام)

1- . کمال الدین: 452
2- . کمال الدین: 454

برسان. من آن را با پارچه های بسیار دیگری با خود آوردم. چون به بغداد رسیدم، عثمان بن سعید دستور داد که همه آن را به محمد بن عباس قمی بدهم، من هم تمام آنها را غیر از پارچه آن زن به وی سپردم. پس از آن عثمان بن سعید پیام فرستاد که پارچه پیرزن را نیز به وی تسلیم کن. در آن موقع به یاد آوردم که زنی هم پارچه ای از مال امام به من داده است. چندان که آن را جستجو کردم نیافتم، عثمان بن سعید به من فرمود: «غمگین مباش که عن قریب پیدا می کنی.» سپس آن را پیدا کردم، در صورتی که صورت آنچه با من بود، نزد عثمان ابن سعید نبود.(1)

61. کمال الدین: محمد بن علی اسود رضی اللَّه عنه نقل کرده که گفت: بعد از رحلت محمد بن عثمان، علی بن حسین بن موسی بن بابویه از من خواست که از ابوالقاسم حسین بن روح استدعا کنم و او از مولی صاحب الزمان علیه السّلام خواهش کند که برای او (علی بن بابویه) دعا کند تا خداوند پسری به وی مرحمت فرماید. حسین بن روح هم به حضرت رسانید. سه روز بعد به من اطلاع داد که امام برای علی بن بابویه دعا فرمود و عن قریب پسری با برکت که خداوند از وجود او به مردم نفع رساند، برای او متولد می گردد و بعد از او هم فرزندانی دیگر خواهد آمد. ابو جعفر محمد بن علی اسود می گوید: از حسین بن روح خواستم که درباره خودم نیز چنین استدعایی از حضرت بکند که خداوند پسری به من روزی فرماید، ولی او خواهش مرا نپذیرفت و گفت راهی برای این خواهش نیست. پس برای علی بن بابویه همان سال فرزندش محمد (شیخ صدوق) و بعد از او اولاد دیگری متولد گردید، اما فرزندی روزی من نشد.

شیخ صدوق رحمه اللَّه علیه سپس می فرماید: هر وقت ابو جعفر محمد بن علی اسود رضی اللَّه عنه مرا دید که به مجلس درس استادم محمد بن حسن بن احمد بن ولید - قمی - رضی اللَّه عنه می روم و می دید که به مطالعه کتب علمی و حفظ آنها

1- . کمال الدین: 455

رغبتی زیاد دارم می گفت: «برای تو عجب نیست که چنین رغبتی به علم داشته باشی، زیرا تو به دعای امام زمان علیه السّلام متولد گشته ای.»(1)

در غیبت شیخ نیز مثل این روایت نقل شده است.

شیخ طوسی می فرماید: جماعتی از علما این روایت را از خود صدوق نقل کرده اند که گفته است: موقعی که هنوز بیست سال نداشتم، مجلس درس تشکیل دادم. بسیار می شد که ابو جعفر محمد بن علی اسود در مجلس درس من حاضر می گشت و چون سرعت انتقال مرا در جواب دادن به مسائل حلال و حرام می دید، از کمی سن من بسیار تعجب می کرد و می گفت: «عجبی نیست! زیرا تو به دعای امام زمان علیه السّلام متولد شده ای.»(2)

62. کمال الدین: محمد بن علی بن متیل می گوید: زنی بنام «زینب» از اهل آبه زوجه محمد بن عبدیل آبی، سیصد دینار سهم امام داشت. آن را نزد عموی من جعفر بن محمد بن متیل آورد و گفت: «می خواهم که این مال را از دست من گرفته و به دست ابوالقاسم حسین بن روح (ره) بسپاری.»

سپس عمویم مرا با آن زن نزد حسین بن روح فرستاد تا درخواست او را برای وی ترجمه کنم. چون به خدمت حسین بن روح رسیدیم، با زبان فصیح اهل آبه با زن سخن گفت و پرسید «چونا، چونا، بدا کولیه چونسته؟» یعنی «چطوری و قبلا در چه حالی بودی و از بچه هایت چه خبر داری؟» چون من دیدم حسین بن روح به زبان آن زن آشنایی کامل دارد، دینارها را به او سپرده برگشتم و از ترجمه خودداری کردم(3).

1- . کمال الدین: 455
2- . غیبت طوسی: 320 - 321
3- . کمال الدین: 456

در غیبت شیخ، مانند این روایت را از جماعتی از علما، از صدوق نیز روایت کرده است(1).

63. کمال الدین: محمد بن علی بن متیل می گوید: عمویم جعفر بن محمد بن متیل گفت: ابو جعفر محمد بن عثمان عمری مرا خواست و چند طاقه پارچه و کیسه ای که مبلغی درهم در آن بود بیرون آورد و گفت: «لازم است که همین موقع بروی به واسط و آنچه را که به تو می دهم، به کسی که قبل از همه موقع سوار شدن بر مرکب و رفتن به طرف شط تو را ملاقات می کند بدهی.»

من از این جهت سخت غمگین شدم و پیش خود گفتم آیا کسی مانند من، برای این کار اعزام می شود که این اموال ناچیز را ببرد؟ پس به جانب «واسط» حرکت کردم و سوار مرکب شدم. از اول مردی که با من ملاقات کرد، حسن بن محمد بن قطاه صیدلانی را که در واسط وکیل موقوفات بود جویا شدم. آن مرد گفت: «من هستم! تو کیستی؟» گفتم: «من جعفر بن محمد بن متیل هستم.» او مرا به اسم شناخت و به من سلام کرد و من هم به او سلام کردم و با هم معانقه کردیم. آنگاه به وی گفتم: «ابو جعفر عمری (محمد بن عثمان) به شما سلام رسانده و این پارچه و کیسه پول را به من داده که به شما تسلیم کنم.» سپس گفت: «الحمد للّه (که تو را دیدم) زیرا محمد بن عبداللّه عامری وفات یافت و من حالا می روم که کفنی برای او تهیه کنم.» آنگاه پارچه ها را باز کرد، دیدیم مایحتاج دفن میت در آن است مانند کفن و کافور، و آنچه در کیسه بود، مزد مرده کش و گورکن بود. پس ما جنازه را تشییع و دفن کرده و سپس مراجعت کردیم.(2)

مؤلف: جوهری می گوید: عبارت «شیء وتح و وتِح» یعنی بسیار کم و «شیء وتح وعر» نیز در معنا تابع همان و به معنای اندک است.

1- . غیبت طوسی: 321
2- . کمال الدین: 456

64. کمال الدین: ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی برادرزاده طاهر در بغداد، در خانه خود واقع در سمت بازار پنبه فروشان، به من خبر داد و گفت: ابوالحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در سال 298 به بغداد آمد و بر علی بن عیسی بن جراح که آن موقع وزیر بود وارد گشت تا از املاک خود سرکشی کند و حاجت خود را از وزیر بخواهد. وزیر گفت: «بستگان تو در این شهر بسیارند. اگر هر چه آنها بخواهند، به آنها بدهیم کار به درازا می کشد و نمی توانیم از عهده آن برآییم.» عقیقی گفت: «من حاجت خود را از کسی می طلبم که مشکل آن به دست وی گشوده می شود.» علی بن عیسی پرسید: «او کیست؟» پاسخ داد: «خداوند عزوجل.» این را گفت و با خشم بیرون رفت. عقیقی گفت: با حالتی خشمگین بیرون آمدم، در حالی که می گفتم: «خداوند صبر هر هلاک شده ای را می دهد و جبران هر مصیبتی را می کند.» این را گفتم و از نزد وی بیرون رفتم. سپس فرستاده ای از جانب حسین بن روح رضی اللّه عنه نزد من آمد. من شکایت وزیر را به او کردم. او هم رفت و به حسین بن روح گفت.

آنگاه همان فرستاده نزد من آمد و صد درهم برای من آورد، همه را شمرد و وزن کرد و دستمالی و مقداری حنوط و چند کفن به من داد و گفت: «آقایت به تو سلام می رساند و می فرماید: هر وقت مشکلی یا اندوهی به تو روی آورد، این دستمال را به صورت خود بمال، که دستمال آقایت است. این درهم ها و حنوط و کفن ها را بردار و بدان که امشب حاجتت برآورده می شود. چون به مصر برسی، محمد بن اسماعیل ده روز پیش از تو می میرد. سپس تو نیز خواهی مرد. این کفن و حنوط مال تو است.»

من آنها را برداشتم و آن را نگه داشتم و قاصد برگشت. ناگاه خود را در کنار چراغ در خانه خود دیدم! در این وقت کوبنده ای در زد. من به غلام خود «خیر» گفتم: «ای خیر! ببین کوبنده کیست؟»

خیر رفت و گفت: «غلام حمید بن محمد کاتب پسر عموی وزیر است.» او را نزد من آورد گفت: «وزیر شما را می طلبد و آقای من حمید می گوید: سوار شو و نزد من بیا!»

من هم سوار شدم و راه ها را گشودم تا به خیابان قپان داران رسیدم. ناگاه حمید را دیدم که نشسته منتظر من است. چون او مرا دید دستم را گرفت، سوار شدیم و به خانه وزیر آمدیم. وزیر به من گفت: «ای پیرمرد! خداوند حاجت تو را برآورد.» سپس از من معذرت خواست و چند قباله مهر کرده به من داد. من هم آنها را گرفتم و بیرون آمدم.

ابو محمد حسن بن محمد گفت: ابوالحسن علی بن احمد عقیقی در شهر «نصیبین» این حکایت را برای من نقل کرد و گفت: اول حنوط برای عمه ام فلانی که نامش را نبرد، رسید، من هم برای خود خواستم. حسین بن روح رضی اللّه عنه به من گفت که املاک خود را به دست خواهی آورد و در این خصوص نامه به حضور امام نوشت. من هم برخاستم و سر و دیدگان او (عقیقی) را بوسیدم و گفتم: «ای آقای من! کفن ها و حنوط و درهم ها را به من نشان بده.» او هم کفن ها را بیرون آورد، دیدم یک طاقه پارچه مخطط یمنی و سه طاقه پارچه بافته «مرو» و یک عمامه است. حنوط هم در یک ظرف بود. درهم ها را بیرون آورد و من آنها را شمردم؛ صد درهم بود. من گفتم: «آقای من! یک درهم آن را به من بده تا از آن انگشتری بسازم.» عقیقی گفت: «از مال خودم هر چه می خواهی بردار.» گفتم: «من از اینها می خواهم» و اصرار کردم و سر و دیدگانش را بوسیدم. او هم یک درهم به من داد و من آن را در دستمالی بستم و در آستینم گذاشتم. موقعی که به کاروان سرا برگشتم، زنبیل خود را گشودم و دستمال را که چند درهم در آن بسته بود، در آن گذاشتم. کتاب ها و دفترهایم را نیز در بالای آن قرار دادم و چند روزی در آنجا ماندم. سپس آمدم که آن درهم را بردارم، دیدم کیسه بسته است ولی چیزی در آن نیست! از این موضوع تقریبا وسواسی پیدا کردم. لذا به خانه عقیقی رفتم و به غلام او گفتم:

«می خواهم خدمت آقا برسم.» او هم مرا نزد وی برد. گفت: «چه شده؟» گفتم: «آقا! آن درهم که به من دادی میان دستمال نیافتم.» عقیقی زنبیل را خواست و درهم ها را بیرون آورد و شمرد. از لحاظ عدد و وزن صد درهم بود! کسی هم نزد من نبود که در برداشتن آن مورد سوء ظن من قرار گیرد. پس من از وی خواستم آن را به من بدهد، ولی او نپذیرفت. عقیقی سپس به جانب مصر رفت و املاک خود را تصاحب کرد. ده روز قبل از او محمد بن اسماعیل درگذشت و بعد هم او رحلت کرد و در همان کفن که به وی داده شده بود کفن شد.(1)

در غیبت شیخ نیز از جماعتی از صدوق، مانند این روایت شده است(2).

مؤلف: عبارت «الا لعمتی» یعنی این حنوط در وهله اول فقط برای عمه ام خارج شده بود و سپس من نیز برای خودم حنوطی طلب کردم که با کفن و درهم ها رسید و این احتمال که اصلا حنوطی به دست او نرسید و او حنوط عمه خود را برای خویش گرفت - که رجوعی از کلام اولش باشد - بعید به نظر می رسد.

و در غیبت شیخ طوسی چنین آمده: مگر به سوی عمه ام فلانی که نام او را نگفت و خبر مرگم به من رسید. پس احتمال دارد عمه اش در خانه حسین بن روح بوده و او به سمت عمه خود رفته باشد.

عبارت «قد کُتِبَ» باید مجهول باشد تا حال برای ضمیر «املّک» یا تصدیقی بر خبری که به او رسید باشد و یا اینکه «کَتَبَ» معلوم باشد و ضمیر مرفوعی به حسین برگردد که مطلب مرا به قائم علیه السّلام نوشته بود که وقتی رسید، پیش از برگشت کالا، مرا از آن با خبر ساخت. معنای کلمه «مسهّم» نیز عبای مخطوط و راه راه است.

1- . کمال الدین: 457
2- . غیبت طوسی: 317

65. کمال الدین: محمد بن شاذان بن نعیم شاذانی می گوید: چهارصد و هشتاد درهم سهم مبارک امام علیه السّلام نزد من جمع شد. من بیست درهم از مال خودم وزن کرده و روی آن گذاشتم و به ابوالحسین اسدی رحمه اللّه علیه (وکیل حضرت) دادم و درباره بیست درهم اضافی آن، چیزی به وی نگفتم. در جواب آن مرقوم بود: «پانصد درهمی که بیست درهم آن مال خودت بود، رسید.»

محمد بن شاذان گفت: بعد از آن نیز اموالی را برای حضرت فرستادم و توضیح ندادم که مال کیست. در جواب نوشته بود که: «فلان مبلغ رسید. فلان مبلغ از فلان و فلان مبلغ از بهمان است.»

و هم محمد بن شاذان گفت: ابوالعباس کوفی نقل کرد که: مردی مالی را برد که به امام برساند و می خواست بر معجزه ای اطلاع یابد. پس توقیعی صادر گشت که: «اگر حقیقت را بجویی، به آن می رسی و اگر طالب چیزی باشی، خواهی یافت. آقایت به تو می گوید: آنچه آورده ای، بیاور!» مرد گفت: من شش درهم از پول هایی را که آورده بودم برداشتم و باقی را فرستادم. توقیعی آمد که: «فلانی! آن شش درهم که وزن نکرده برداشتی، وزن کن خواهی دید شش دینار و پنج دانگ و یک حبه و نصف است.» مرد گفت: «من هم دینارها را وزن کردم، دیدم همان طور است که امام فرموده بود.»(1)

66. کمال الدین: اسحاق بن حامد کاتب می گوید: مرد بزاز مؤمنی در قم بود که یک نفر شریک مرجئی داشت. روزی طاقه پارچه ای به دست آنها افتاد. مرد مؤمن گفت: «این پارچه لایق آقای من است.» شریک وی گفت: «آقای تو را نمی شناسم، ولی پارچه را بردار و هر طور می خواهی عمل کن.» چون پارچه به امام

1- . کمال الدین: 461

رسید، آن را از درازی دو نصف کرد، یک نصف را برداشت و نصف دیگر را برگرداند و فرمود: «ما احتیاجی به مال مرجئی نداریم.»(1)

67. احمد بن خضر بن ابی صالح جحدری می گوید: از جانب صاحب الزمان علیه السّلام پس از آنکه با فحص و طلب از حضرت خواست و از وطن خود حرکت کرد، با این هدف که حضرت علیه السّلام معلوم فرمایند که وظیفه اش چیست، برایش نامه ای آمد که نسخه توقیع چنین بود: «هر کس بجوید، می طلبد و هر کس طلب کند، اشاره می کند و هر کس اشاره کند، ما را در معرض هلاکت انداخته و هر کس(ما را) در معرض هلاکت بیفکند، مشرک شده است.» راوی می گوید: از طلب ایشان امتناع کرده و بازگشت(2).

در غیبت شیخ طوسی نیز مثل آن روایت شده است(3).

68. کمال الدین: محمد بن علی بن احمد بن روح بن عبداللّه بن منصور بن یونس بن روح از یاران صاحب الزمان علیه السّلام می گوید: از محمد بن حسن صیرفی که در سرزمین بلخ اقامت داشت، شنیدم که می گفت: قصد رفتن حج داشتم، وجوهی با من بود که نصف آن طلا و نصف دیگر نقره بود. طلاها را ذوب کرده به صورت شمش درآوردم و نقره ها را چند پاره کردم. این وجوه را به من داده بودند که به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس اللّه روحه بسپارم. چون به شهر «سرخس» رسیدم، خیمه خود را در ریگستانی بر سر پا کرده، به ملاحظه طلاها و نقره ها پرداختم. در آن اثنا یک شمش طلا از دستم افتاد و در ریگ ها فرو رفت، ولی من متوجه نشدم.

1- . کمال الدین: 461
2- . کمال الدین: 461
3- . غیبت طوسی: 323

موقعی که به همدان رسیدم، دوباره آنها را ملاحظه کردم، چه سعی داشتم آنها را حفظ کنم. در آنجا بود که متوجه شدم یک شمش طلا را به وزن صد و سه مثقال یا نود و سه مثقال (تردید از راوی است) گم کرده ام. ناچار در همان جا یک شمش به همان وزن از مال خودم ساخته به جای آن گذاردم. وقتی وارد بغداد شدم، به سراغ ابوالقاسم حسین بن روح رفتم و آنچه آورده بودم، به وی تسلیم کردم. او در میان شمش های طلا، دستی به همان شمش که من در همدان از مال خودم ریخته بودم مالید و آن را پیش من انداخت و گفت: «این شمش مال ما نیست؛ آن شمش را که جزو مال ما بود، در سرخس موقعی که میان ریگستان خیمه زدی گم کردی. برگرد به همان محل و آن را جستجو کن که آن را خواهی یافت و بعد به اینجا مراجعت کن، ولی مرا دیگر نمی بینی.»

من هم به سرخس مراجعت کردم، به همان جایی که منزل کرده بودم رفتم و شمش طلا را پیدا کرده به شهر خود برگشتم، سال بعد نیز آهنگ حج بیت اللّه کردم و شمش طلا را با خود به بغداد بردم. حسین بن روح رحلت کرده بود، پس شیخ ابوالحسن سیمری را ملاقات کردم و آن را به وی سپردم.(1)

69. کمال الدین: ابوعلی بغدادی می گوید: شخصی معروف به «ابن جاوشیر» در شهر «بخارا» هشت شمش طلا به من داد و امر کرد که آن را در بغداد، به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس اللّه روحه تسلیم کنم. پس آن را با خود آوردم.

چون به آمویه رسیدم، یکی از آنها را گم کردم و متوجه آن نشدم. تا آنکه به بغداد آمده و آنها را بیرون آوردم تا تسلیم کنم. دیدم یکی از آنها کم است. پس شمشی از طلا به همان وزن خریدم و اضافه بر نه شمش دیگر کردم و سپس به نزد حسین بن روح رفتم و شمش های طلا را پیش روی وی نهادم. حسین بن روح با دست اشاره به همان شمشی که خریده بودم کرد و گفت: «این را که خودت خریده ای

1- . کمال الدین: 467

بردار! چه آن شمش را که گم کردی، به ما رسید و آن همین است!» پس آن را بیرون آورد و به من نشان داد. دیدم همان است که در آمویه گم کرده بودم.

ابوعلی بغدادی گفت: در همان سال زنی را در بغداد دیدم که از من پرسید وکیل امام زمان علیه السّلام کیست؟ بعضی از قمی ها به وی اطلاع دادند که وکیل حضرت علیه السّلام حسین بن روح است و به آن زن اشاره کردند که این مرد او را می شناسد.

وقتی آن زن به خدمت حسین بن روح رسید، من هم در آنجا بودم. زن به حسین بن روح گفت: «ای شیخ! در نزد من چیست؟» حسین بن روح گفت: «آنچه نزد توست در دجله بینداز. سپس بیا تا خبر آن را به تو بدهم.» زن رفت و آنچه با خود آورده بود در دجله انداخت، آنگاه به نزد حسین بن روح بازگشت. حسین بن روح به کنیزش گفت: «برو و آن حقه(1) را بیرون بیاور.» کنیز هم حقه را برای او آورد. حسین بن روح به زن گفت: «این همان حقه است که نزد تو بود و آن را در دجله انداختی. اکنون بگویم چه در آن است، یا خودت می گویی؟!» زن گفت: «شما بفرمایید!»

گفت: «یک جفت خلخال طلا و حلقه بزرگی است که گوهری در آن است و هم دو حلقه کوچک است که در هر کدام یک دانه گوهر است. و نیز دو انگشتر فیروزه و یک انگشتر عقیق است!» آنچه در حقه بود، همان بود که حسین بن روح گفته بود، بدون کم و کاست. سپس سر حقه را باز کرد و آنچه در آن بود به من نشان داد. زن هم نگاهی به من کرد و گفت: «درست همان چیزهایی است که من آورده بودم و در دجله انداختم.» من و آن زن با مشاهده آنچه از حسین بن روح دیدیم، چنان شاد شدیم که نزدیک بود هوش از سر ما برود!

1- . حقه بضم حاء و تشدید قاف، ظرف چوبین کوچکی بوده که مروارید یا لعل یا سایر اشیاء قیمتی و آلات طلا و نقره در آن می گذاشته اند.

شیخ صدوق سپس می فرماید: حسین بن علی بن محمد قمی بعد از نقل این حدیث به من گفت: خدا را گواه می گیرم که این حدیث درست همین است که بیان کردم، بدون اینکه زیاده و نقصانی در آن پدید آمده باشد. و نیز به امامان دوازده گانه صلوات اللّه علیهم قسم خورد. آنگاه صدوق می گوید: «آنچه وی گفت مسلما راست است. نه چیزی بر آن افزود و نه چیزی کم کرد.»(1)

70. کمال الدین: محمد بن علی بن احمد زرجی می گوید: مرد جوانی را در سامره در مسجد معروف به «مسجد زبید» دیدم که می گفت: من از بنی هاشم (یعنی بنی عباس) و از اولاد موسی بن عیسی عباسی هستم. موقعی که با من سخن می گفت، صدا زد: «یا غزال! یا زلال!» ناگهان دیدم کنیز پیری آمد و او گفت: «ای کنیز! داستان میل و مولود را برای آقای خود نقل کن.» کنیز گفت: «روزی طفل ما بیمار شد. خانم به من گفت: «برو به خانه حسن بن علی عسکری علیهماالسّلام و به حکیمه (عمه آن حضرت) بگو: چیزی به ما مرحمت کن تا به وسیله آن، شفای مولود خود را از خدا بگیریم.»

من هم به خدمت حکیمه خاتون رفتم و از وی مسألت کردم. حکیمه به یکی از اهل خانه فرمود: «آن میلی که چشم نوزاد دیشب (یعنی امام زمان علیه السّلام) را با آن سرمه کشیدیم، بیاورید.» آن میل را آوردند و به من داد و من هم به خانم خود دادم و با آن چشم طفل خودمان را سرمه کشیدیم و همان باعث شفای طفل شد. آن میل نزد ما بود، ولی بعدها گم شد.»(2)

1- . کمال الدین: 469
2- . کمال الدین: 469

باب بیست و دوم : احوال سفرای امام مهدی علیه السّلام که در غیبت صغرا میان شیعیان و آن حضرت واسطه بودند

1. غیبت طوسی: در برخی از روایات آمده است که خدمتکاران و کسانی که اقدام به خدمتگزاری ما می کنند، بدترین خلق خدا هستند. این روایت به معنی عام خود نیست که شامل عموم خدمتگزاران ائمه طاهرین علیهم السّلام گردد، بلکه این را بدین سبب فرموده اند که گاهی در میان شیعیان افرادی پیدا می شوند که (به واسطه نزدیکی با آن ذوات مقدسه) دست به تغییر و تبدیل گفتار آنها زده و چنان که خواهیم گفت، نسبت به آنان خیانت می ورزند.

محمد بن صالح همدانی می گوید: نامه ای خدمت حضرت امام زمان علیه السّلام نوشتم که خانواده من، به من آزار می رسانند و از روایتی که از پدران بزرگوار شما علیهم السّلام وارد شده که خدمتکاران و کسانی که اقدام به خدمتگزاری ما می کنند، بدترین خلق خدا هستند، مرا سرزنش می کنند.

حضرت در جواب نوشت: «خوش به حال شما! آیا این آیه شریفه را در قرآن مجید نخوانده اید: «وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ الْقُرَی الَّتِی بارَکْنا فِیها قُریً ظاهِرَةً»(1)، {و میان آنان و میان آبادانی هایی که در آنها برکت نهاده بودیم شهرهای متّصل به هم قرار داده

1- . سبأ / 18

بودیم. } به خدا سوگند قریه ای که خداوند در آن برکت قرار داده ماییم و قریه های ظاهره، شما هستید.»(1)

کمال الدین این حدیث را با همان سند روایت کرده و سپس فرموده است: عبداللّه بن جعفر (حمیری) گفته: این حدیث را علی بن محمد کلینی از محمد بن صالح (همدانی) از حضرت صاحب الامر علیه السّلام برای من روایت کرد.(2)

(1) ابوعمرو عثمان بن سعید عمری:

مؤلف: شیخ طوسی بعد از نقل این مطالب، جمعی از اصحاب ائمه را که مدح شده اند نام برده، آنگاه می گوید: سفرایی که از جانب ائمه به نیکی یاد شده اند، نخستین آنها مرد جلیل القدری است که امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام او را توثیق فرموده اند و او شیخ موثق، ابو عمرو عثمان بن سعید عمری است.

وی از تیره عرب بنی اسد بوده و علت اینکه او را «عمری» می گویند، این است که ابو نصر هبه اللّه بن احمد کاتب، دختر دخترزاده ام کلثوم دختر محمد بن عثمان گفته است: وی اصلا اسدی است، ولی او را به جدش منسوب داشتند و بدین نام شهرت یافت. گروهی از شیعیان گفته اند: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: کنیه «ابن عثمان» و «ابو عمرو» در یک شخص جمع نمی شود و دستور دادند که کنیه او را که «ابو عمرو» بود برهم زنند و از آن وقت «عمری» خوانده شد. عثمان بن سعید را عسکری نیز گویند، زیرا وی از قریه «عسکر» سامره بوده است. او را «سمّان» هم می گویند، زیرا به خاطر پنهان داشتن منصب سفارتی که از جانب امام زمان علیه السّلام داشت، روغن فروشی می کرد.

1- . غیبت طوسی: 345
2- . کمال الدین: 469

رسم وی چنین بود که شیعیان اموالی را که برای امام حسن عسکری علیه السّلام می آوردند، به وی می دادند و او از ترس، آنها را میان خیک روغن پنهان کرده و بدین گونه به خانه امام علیه السّلام می رساند!

جمعی از راویان حدیث، برای ما (شیخ طوسی) به سند خود از احمد بن اسحاق قمی روایت کرده اند که وی گفت: روزی به خدمت حضرت امام علی النقی علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: «آقا! من گاهی سعادت درک حضورتان را دارم و گاهی از این فیض بی نصیب می مانم و در اینجا همه اوقات این فیض برایم میسر نمی گردد. سخن چه کسی را بپذیریم و از چه کسی پیروی کنیم؟» فرمود: «این ابو عمرو (عثمان بن سعید) مردی موثق و امین است. آنچه وی برای شما نقل کند، از طرف من می گوید و آنچه به شما می رساند، از جانب من می رساند.»

احمد بن اسحق می گوید: بعد از رحلت آن حضرت، روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام شرفیاب شدم و همان سؤال را از آن حضرت نیز کردم. آن حضرت هم فرمود: «این ابو عمرو مردی موثق و امین است. هم مورد وثوق امام گذشته (امام علی النقی علیه السّلام) بود و هم نزد من در زمان حیات و ممات موثق است. آنچه به شما برساند، از جانب من می گوید و از طرف من می رساند.»

هارون بن موسی از ابوالعباس حمیری نقل می کند که ما اغلب اوقات درباره این حدیث با هم مذاکره می کنیم و مقام والای عثمان بن سعید را می ستاییم.

و نیز جماعتی از عبداللَّه بن جعفر حمیری روایت کرده اند که: بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام، سالی به عزم حج بیت اللَّه در بغداد به خانه احمد بن اسحاق رفتیم. دیدیم عثمان بن سعید نیز نزد وی است. من به عثمان بن سعید گفتم: «این شیخ (و اشاره به احمد بن اسحاق کردم) که نزد ما ثقه ای پسندیده است، درباره شما چنین و چنان می گوید.» سپس حدیث گذشته را که درباره مقام والای او رسیده بود، بازگو کردم و گفتم: «اکنون شما کسی هستید که در راستگویی شما تردیدی نیست. شما را به خداوند و دو امام بزرگواری که تو را به وثاقت ستوده اند قسم

می دهم! آیا پسر امام حسن عسکری علیه السّلام را که صاحب الزمان است دیده ای؟» عثمان بن سعید گریست، سپس گفت: «جواب تو را می دهم، به شرطی که تا من زنده ام به کسی نگویی.» گفتم: «تعهد می کنم که به کسی نگویم.» آنگاه گفت: «آری، او را دیده ام و گردنش چنین بود.» مقصودش این بود که از سایر گردن ها ضخیم تر و زیباتر و مناسب تر بود. عرض کردم: «نام وی چیست؟» گفت: «از بردن نام او نهی شده اید.»

ابوالعباس احمد بن علی بن نوح سیرافی، به سند خود از محمد بن اسماعیل و علی ابن عبداللّه حسینان روایت کردند که گفتند: در سامره خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدیم. دیدیم گروهی از شیعیان و دوستان حضرت نیز در حضورش شرفیاب هستند در آن وقت «بدر»، خادم حضرت آمد و عرض کرد: «آقا! جمعی با حالت افسرده و غبارآلود، آمده اند درِ خانه.» حضرت فرمود: «اینان عده ای از شیعیان ما در «یمن» هستند ...» تا آنجا که حضرت به خادم فرمود: «برو و عثمان بن سعید را نزد من بیاور!» چیزی نگذشت که عثمان بن سعید آمد. حضرت به وی فرمود: «ای عثمان! تو وکیل من و بر ضبط مال خدا موثق و امین هستی. برو و اموالی را که این چند نفر یمنی آورده اند بگیر.»

راوی می گوید: ما حضار عرض کردیم: «آقا! به خدا قسم ما عثمان بن سعید را از شیعیان برگزیده می دانیم و امروز با این فرمایش، مقام او را در خدمتگزاری حضرتت آشکارتر فرمودی و به خوبی می دانیم که او وکیل شما و در ضبط اموال خدا، مورد وثوق شماست.» فرمود: «آری، گواه باشید که عثمان بن سعید عمری وکیل من است و فرزندش محمد بن عثمان، وکیل فرزند من مهدی شماست.»

هم در «غیبت» شیخ از ابو نصر هبه اللَّه بن محمد بن احمد کاتب، دخترزاده ام کلثوم، دختر ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قدس اللَّه روحه و او از استادان خود روایت کرده که چون امام حسن عسکری علیه السّلام رحلت فرمود، عثمان بن سعید حضرت را غسل داد و کفن و حنوط و دفن کرد. او شخصا (از جانب امام)

مأمور به این کار شد که در ظاهر به این کار پردازد و ما هم حکم به ظاهر می کنیم. اگر کسی آن را نپذیرد، ظواهر حقایق را نپذیرفته و زیر پا گذارده است.

توقیعات حضرت صاحب علیه السّلام به دست عثمان بن سعید و فرزندش محمد بن عثمان، برای شیعیان و خواص پدر امام زمان علیهماالسّلام صادر می گشت. آن توقیعات، متضمن امر و نهی و جواب سؤالات شیعیان از حضرتش و به همان خطی بود که در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام نوشته می شد. شیعیان نیز همگی عدالت آنها را می شناختند. تا این که عثمان بن سعید رحلت کرد و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان او را غسل داد و پس از وی، به جای او منصوب گشت و همه اموری را که پدرش متکفل بود، به وی تفویض شد. تمام شیعیان عدالت و وثاقت و امانتداری او را می ستودند، زیرا پیشتر گفتیم که از جانب امام حسن عسکری علیه السّلام تصریح بر امانتداری و عدالت او شد و دستور دادند که مردم در حال حیات حضرت و بعد از رحلت وی و زمان پدرش عثمان بن سعید، در امور دینی خود به وی مراجعه کنند.

و هم صدوق علیه الرحمه فرموده است: جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزاز، از جماعتی از شیعه، من جمله علی بن هلال و محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح در خبری طولانی و مشهور نقل کرده که همه آنها گفتند: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رفتیم تا در خصوص امام بعد از وی از حضرت جویا شویم. چهل نفر دیگر غیر از ما نیز در مجلس حضرت بودند. در این وقت عثمان بن سعید عمری برخاست و عرض کرد: «یا ابن رسول اللّه ! می خواهیم مطلبی را از حضرتت سؤال کنیم که خود داناتر هستید.» حضرت فرمود: «ای عثمان بنشین !» سپس حضرت با حالتی خشمگین برخاست که بیرون رود و فرمود: «هیچ کس بیرون نیاید.» کسی از ما هم بیرون نرفت، بعد از لحظه ای حضرت، عثمان بن سعید را صدا زد و او برخاست و ایستاد. حضرت فرمود: «بگویم برای چه نزد من آمده اید؟» حضار گفتند: «بفرمایید یا ابن رسول اللّه !» فرمود: «آمده اید از من بپرسید

امام بعد از من کیست؟» عرض کردند: «آری یابن رسول اللَّه!» در این وقت جوانی را که مانند پاره ماه بود و از هر کس به پدرش امام حسن عسکری علیه السّلام بیشتر شباهت داشت، در برابر خود دیدیم. حضرت فرمود: «بعد از من این امام شما و جانشین من است، از وی پیروی کنید و پراکنده نگردید که در امر دین خود به هلاکت می رسید. بدانید که بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید تا عمر او کامل شود. پس هر چه عثمان بن سعید از جانب او به شما خبر می دهد، بپذیرید. او نماینده امام شماست و نیابت به وی تفویض می گردد.»

در حدیث دیگر ابو نصر هبه اللَّه بن محمد گفت: قبر عثمان بن سعید در شارع میدان (خیابان میدان) سمت غربی بغداد، در اول محل معروف به جنب دروازه «حبله» و مسجد دروازه طرف راست کسی که داخل می شود واقع است، و قبر در خود قبله مسجد قرار دارد.

شیخ طوسی می گوید: من قبر او را در همین محلی که ابو نصر هبه اللَّه بن محمد ذکر کرده دیدم. دیواری بر روی قبر بنا کرده بودند که محراب مسجد هم در آن دیوار بود. از یک قسمت محراب، دری به محل قبر که در جای تنگ و تاریک واقع بود باز می شد. ما به آنجا می رفتیم و به طور آشکار زیارت می کردیم. قبر وی از موقع آمدن من به بغداد، یعنی سال 408 تا سنه 430 و اندی به همین صورت باقی بود. بعد از آن رئیس ابو منصور محمد بن فرج، آن دیوار را فرو ریخت و قبر را بیرون گذاشت و صندوقی روی آن نهاد. قبر در زیر سقفی بود که هر کس می خواست وارد می شد و زیارت می کرد.

تمام همسایگان محله به زیارت او تبرک می جستند و می گفتند: او مردی صالح است و گاهی هم می گویند: وی پسر دایه امام حسین علیه السّلام است. و حقیقت امر بر آنها پوشیده است و تا امروز که سال 447 است، به همان حالت است.

(2) ابو جعفر، محمد بن عثمان عمری

چون ابوعمرو عثمان بن سعید رحلت کرد، پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان طبق دستور حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و نص پدرش عثمان بن سعید، از جانب امام قائم علیه السّلام به جای پدر نشست.

جماعتی از علما، از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه و ابو غالب زراری و ابو محمد تلّعکبری برای من (شیخ طوسی) روایت کرده اند که همه از محمد بن یعقوب کلینی و او از محمد بن عبداللّه و محمد بن یحیی از عبداللّه بن جعفر حمیری نقل کرده اند که گفت: من و شیخ ابو عمرو (عثمان بن سعید) نزد احمد بن اسحاق قمی بودیم.

احمد بن اسحاق با چشم به من اشاره کرد که از عثمان بن سعید درباره جانشین امام عسکری علیه السّلام سؤال کنم.

من هم گفتم: ای ابو عمرو! می خواستم سؤالی از شما بکنم. قبلا بگویم که من در آنچه می پرسم شک ندارم، زیرا اعتقاد دینی من این است که زمین نمی تواند از وجود حجت خدا خالی بماند، مگر چهل روز پیش از قیامت، که آن موقع حجت برداشته می شود و در توبه بسته می گردد، و کسی که تا آن زمان ایمان نیاورده یا در زمان ایمان داشتن کار خیری نکرده، اگر ایمان بیاورد ایمانش سودی نخواهد داشت و آنها بدترین خلق خدایند، و آنها هستند که قیامت در زمان آنان روی می دهد. ولی با این وصف می خواهم سؤالی کنم که بر یقینم افزوده گردد. همان طور که حضرت ابراهیم علیه السّلام از خداوند خواست که به او نشان دهد چگونه مردگان را زنده می کند، و خداوند فرمود: «مگر ایمان نیاورده ای؟» و عرض کرد: «چرا، ولی می خواهم دلم آرام گیرد.»

ابو علی احمد بن اسحق از امام علی النقی علیه السّلام برای من روایت کرد که از آن حضرت پرسیدم: «با کی طرف سخن شوم و احکام دین خود را از چه کسی بگیرم و گفته چه کسی را بپذیرم؟» حضرت فرمود: «عثمان بن سعید عمری مردی

موثق است؛ آنچه او به تو برساند، از جانب من می رساند و هر چه به تو بگوید، از جانب من می گوید. از او بشنو و اطاعت کن که او ثقه امین است.»

نیز ابوعلی روایت کرده است که از امام حسن عسکری علیه السّلام همین سؤال را کردم و فرمود: «عثمان بن سعید و فرزندش هر دو نفر موثق اند. هر چه آنها به تو برسانند، از من می رسانند و آنچه به تو بگویند، از جانب من می گویند. پس از آنها بشنو و اطاعت کن که آنها موثق و امین هستند.»

سپس عثمان بن سعید به من گفت: «این فرموده دو امام گذشته، در خصوص تعیین وظیفه توست.» عثمان بن سعید این را گفت و سپس به سجده رفت و گریست. آنگاه سر برداشت و گفت: «هر چه می خواهی سؤال کن!» پرسیدم: «شما جانشین امام حسن عسکری علیه السّلام را دیده اید؟» گفت: «آری و اللّه! گردن او مثل این است» و با دست خود اشاره کرد. گفتم: «یک سؤال دیگر دارم.» گفت بگو! گفتم: «نام آن حضرت چیست؟» گفت: «برای شما حرام است که نام او را سؤال کنید. من این را از پیش خود نمی گویم و مرا نمی رسد که چیزی را حرام یا حلال کنم و این گفته خود آن حضرت است. علت آن این است که خلیفه این طور فهمیده که امام حسن عسکری علیه السّلام وفات کرده و پسری از او نمانده و ارث آن حضرت تقسیم شده و جعفر کذّاب آن را برده است. اینک کسان او را مورد بازپرسی قرار می دهند و هیچ کس جرأت نمی کند خود را به آنها بشناساند یا چیزی به آنها برساند. اگر نام حضرت افشا شود، به تعقیب وی خواهند پرداخت. پس از خدا بترسید و از پرسیدن نام وی خودداری کنید!»

کلینی فرموده: شیخی از اصحاب ما (شیعه) که نامش فراموشم شده برای من روایت کرد که در حضور احمد بن اسحق از عثمان بن سعید، این مطلب را پرسیدند و همین جواب را داد.

و هم کلینی می گوید: جمعی از علما از محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق) و او از احمد بن هارون فامی، برای ما روایت کردند که وی گفت: محمد بن عبداللّه

بن جعفر حمیری از پدرش عبداللَّه بن جعفر نقل کرد که: توقیعی از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام برای ابو جعفر محمد بن عثمان قدس اللَّه روحه در تعزیت پدرش رضی اللَّه عنه صادر گشت و از جمله مرقوم بود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. تسلیم فرمان و راضی به قضای الهی هستیم. پدرت با سعادت زیست و با افتخار مرد، خدا او را رحمت کند و به اولیای خدا و سروران خود علیهماالسّلام ملحق سازد. او پیوسته در آنچه او را به خدا و موالیان خود نزدیک می کرد تلاش و کوشش داشت. خداوند روی او را تر و تازه گرداند و او را بیامرزد.»

و در فصل دیگر توقیع نوشته بود: «خداوند ثواب تو را زیاد گرداند و در این مصیبت صبر نیکو مرحمت فرماید. تو مصیبت زده ای و ما هم اندوهناک هستیم. فراق پدرت برای تو و ما هر دو وحشتناک است. خداوند او را در جایی که دارد شاد گرداند. از کمال سعادت او این بود که مثل تو فرزندی داشت که بعد از او بماند و به دستور وی، جانشین او گردد و برای او طلب رحمت و مغفرت کند! من هم می گویم: الحمد للَّه، زیرا شیعیان به وجود تو و آنچه خداوند در تو و نزد تو قرار داده است، مسرورند. پروردگار عالم تو را یاری کند و نیرو بخشد و پشتیبانی کند و در کار خود توفیق دهد. خداوند دوست و نگهبان تو باشد.»(1)

این حدیث در احتجاج(2) و کمال الدین(3) نیز آمده است.

2. غیبت طوسی: عبداللَّه بن جعفر حمیری می گوید: چون عثمان بن سعید رضی اللَّه عنه وفات یافت، مکتوبی به همان خطی که ماها می نویسیم در خصوص انتصاب فرزندش محمد بن عثمان رضی اللَّه عنه به جای او صادر گشت.

1- . غیبت طوسی: 353 - 361
2- . احتجاج: 469
3- . کمال الدین: 462

محمد بن همام روایت کرده که گفت: محمد بن حمویه بن عبدالعزیز رازی در سال 280 (هجری) برای من روایت کرد و گفت: محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی برای ما نقل کرد که بعد از وفات عثمان بن سعید، توقیعی بدین مضمون برای من آمد: «خداوند پسر او را حفظ کند. او در زمان پدرش مورد اعتماد ما بود. خدا از او و پدرش خشنود باشد و او را راضی فرماید و صورت او را خرم گرداند. پسرش در نزد ما مانند اوست و در جای وی نشسته است، آنچه از ما بگوید، گفته ماست و به فرمان ما عمل می کند. خداوند او را تأیید کند. پس گفته او را قبول کن و نظر ما را درباره او بدان.»

و هم در کتاب یاد شده می گوید: جماعتی از علما از اسحاق بن یعقوب روایت کرده اند که گفت: از محمد ابن عثمان خواهش کردم نامه ای را که در آن مسائل مشکله خود را نوشته بودم، به حضور امام علیه السّلام تقدیم بدارد او هم پذیرفت. در جواب من توقیعی به خط امام زمان علیه السّلام به این عبارت صادر گشت: «محمد بن عثمان که خداوند از او و پیش از وی از پدرش خشنود باشد، مورد وثوق من است و نامه او نامه من است.»(1)

در احتجاج این روایت را از کلینی نیز آورده است(2).

3. غیبت طوسی: ابوالعباس بن نوح گفت: خبر داد به من هبه اللَّه بن محمد دخترزاده ام کلثوم، دختر محمد بن عثمان رضی اللَّه عنه، از مشایخ خودش که آنها گفتند: طایفه شیعه همیشه عثمان بن سعید را به عدالت قبول داشتند. موقعی که وفات یافت، فرزندش محمد بن عثمان او را غسل داد و بر جای او نشست و تمام امور مربوط به سفارت و نیابت امام زمان علیه السّلام به وی تفویض شد. شیعیان نیز به عدالت و وثاقت و امانتداری او اتفاق داشتند. چه که در زمان امام حسن عسکری

1- . غیبت طوسی: 361
2- . احتجاج: 470

علیه السّلام از طرف حضرت تصریح به امانت و عدالت او شده بود و مردم را امر به رجوع به او فرمود. بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام و زمان حیات پدرش عثمان بن سعید نیز کسی درباره عدالت او اختلاف نظر نداشت و در خصوص امانت وی تردید نمی کرد. توقیعات امام زمان علیه السّلام در امور مهم دینی، در طول حیات وی با همان خطی که در زمان پدرش عثمان بن سعید صادر می شد، به دست او صادر می گشت و به شیعیان می رسید. شیعیان جز او کسی را به نیابت نمی شناختند و به دیگری مراجعه نمی کردند. علائم و کرامات زیادی از وی ظاهر شد. معجزات امام زمان علیه السّلام به دست او آشکار می گردید و امور بسیاری را از جانب امام به شیعیان خبر داد که همه باعث بصیرت شیعیان در خصوص وجود امام دوازدهم گردید. این مطلب در نزد شیعه مشهور است. چون پیشتر قسمتی از آنها را نقل کردیم (در کتاب غیبت) دیگر در اینجا به تکرار آن نمی پردازیم و همین اندازه برای شخص با انصاف کافی است.

ابن نوح می گوید: ابو نصر مذکور گفت: ابو جعفر محمد بن عثمان کتاب هایی داشت که در فقه تصنیف کرده و همه را از امام حسن عسکری و امام زمان علیهماالسّلام و پدرش عثمان بن سعید که او نیز از امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام روایت کرده بود، شنیده بود. از جمله آن کتاب ها، کتاب «الاشربه» بود. ام کلثوم دختر وی (مادر ابو نصر) رضی اللّه عنها می گفت: «این کتاب موقع وصیت محمد بن عثمان به حسین بن روح رسید و در دست او بود.» ابو نصر می گوید: «گمان می کنم بعد از آن به شیخ ابوالحسن سیمری رضی اللّه عنه رسید.»

ابو جعفر بن بابویه (صدوق) فرمود: محمد بن عثمان قدس اللّه روحه روایت کرده که به خدا قسم حضرت صاحب الامر علیه السّلام هر سال در موسم حج در مکه است. او مردم را می بیند و همه را می شناسد و مردم هم او را می بینند، ولی نمی شناسند.

و هم جماعتی از علما از شیخ صدوق برای من (شیخ طوسی) روایت کردند که گفت: پدرم (علی بن بابویه) و محمد بن حسن و محمد بن موسی بن متوکل، از عبداللّه بن جعفر حمیری روایت کرده اند که گفت: از محمد بن عثمان رضی اللّه عنه پرسیدم: «آیا صاحب الامر را دیده ای؟» گفت: «آری. آخرین بار که آن حضرت را دیدم، در خانه خدا بود (یعنی مسجدالحرام) و می فرمود: «خداوندا آنچه را که به من وعده فرمودی عملی گردان!»

و هم محمد بن عثمان رضی اللّه عنه گفت: آن حضرت صلوات اللّه علیه را دیدم که در باب المستجار، پرده خانه خدا را گرفته و می فرماید: «یعنی پروردگارا! به وسیله من از دشمنانت انتقام بگیر!»

و به سند مذکور از علی بن صدقه قمی روایت کرده که گفت: محمد بن عثمان رضی اللّه عنه بی مقدمه و بدون اینکه سؤالی از وی بکنم، به نزد من آمد تا به آنها که نام حضرت را پرسیده بودند خبر دهد و گفت: «یا باید از بردن نام حضرت سکوت کنند تا به بهشت بروند و یا درباره او گفتگو کنند تا در آتش بیفتند. زیرا اگر آنها بر نام امام مطلع گردند، آن را شهرت می دهند و چنانچه جای او را بدانند، مردم را بدان جا راهنمایی می کنند.»

و هم ابن نوح گفت: ابوعلی ابن ابی جید قمی به من خبر داد و گفت: ابوالحسن علی بن احمد دلال قمی نقل کرد که گفت: روزی بر ابو جعفر محمد بن عثمان وارد شدم تا به وی سلام کنم. دیدم لوحی پیش روی او نهاده و نقاش بر آن نقش می کشد و آیاتی از قرآن را در آن می نویسد و اسامی ائمه علیهم السّلام را در حواشی آن می نگارد. پرسیدم: «آقا! این لوح چیست؟» فرمود: «این برای قبرم است و مرا روی آن خواهند گذاشت» یا اینکه گفت: «بر آن تکیه می دهم.» و نیز فرمود: «هر روز داخل قبرم می شوم و یک جزء قرآن را می خوانم. سپس بیرون می آیم.»

ابوعلی راوی این خبر می گوید: گمان می کنم ابوالحسن علی بن احمد گفت: محمد بن عثمان دست مرا گرفت و قبر خود را به من نشان داد و گفت: «چون فلان

روز و فلان ماه و فلان سال فرا رسد، به سوی خدا می روم و در آن مدفون می شوم و این لوح هم با من خواهد بود.» چون از نزد او خارج شدم، آنچه فرموده بود یادداشت کردم و همواره مراقب آن اوقات بودم. چیزی نگذشت که او بیمار شد و بالاخره در همان روز و ماه و سالی که گفته بود وفات یافت و در همان قبر نیز دفن شد.

ابو نصر هبه اللَّه گفت: این روایت را از دیگری غیر از ابوعلی نیز شنیدم. همچنین این حدیث را (مادرم) ام کلثوم دختر محمد بن عثمان رضی اللَّه عنهما هم برای من نقل کرد. و هم جماعتی از علما از شیخ صدوق (ره) و او از محمد بن علی اسود قمی به من خبر دادند که: محمد بن عثمان قدس اللَّه روحه، قبری برای خود حفر کرد و آن را با چند قطعه تخته آماده ساخت. وقتی علت آن را پرسیدم گفت: «برای مردن اسبابی هست!» بعد از آن نیز از وی پرسیدم، گفت: «مأمور شدم که خود را جمع و جور کنم.» سپس دو ماه بعد وفات یافت. خدا از او خشنود باد و او را نیز خشنود فرماید.(1)

در کمال الدین هم این روایت آمده است(2).

4. غیبت طوسی: از ابو نصر هبه اللَّه روایت می کند که گفت: دیدم به خط ابوغالب زراری نوشته بود: ابو جعفر محمد بن عثمان (ره) در آخر ماه جمادی الاولی سال 305 وفات یافت. و هم ابو نصر ذکر کرده که محمد بن عثمان، در سال 304 رحلت فرمود و مدت پنجاه سال نیابت حضرت امام زمان علیه السّلام را داشت. مردم اموال خود را به وسیله او به امام می رساندند و توقیعاتی به دست آنها می رسید، به همان خطی که در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام در امور مهمه دین و دنیای

1- . غیبت طوسی: 362
2- . کمال الدین: 463

شیعیان برای آنان می رسید، و مسائلی که می پرسیدند، جواب های عجیب آنها به وسیله او صادر می گشت. خدا از او خشنود باد و او را نیز خشنود فرماید.

و هم ابو نصر گفت: قبر محمد بن عثمان (در بغداد) پیش قبر مادرش در سر راه دروازه کوفه در محلی که خانه اش آنجا بود، واقع است، و فعلا در وسط بیابان است. خداوند روحش را مقدس گرداند.(1)

(3) ابو القاسم حسین بن روح نوبختی

ذکر نصب ابوالقاسم حسین بن روح به دست محمد بن عثمان بن سعید عمری پس از خود به امر امام صلوات الله علیه.

شیخ طوسی در کتاب «غیبت» می نویسد: ابو عبداللَّه جعفر بن محمد مدائنی معروف به «ابن قزدا» در مقابر قریش نقل کرد و گفت: رسم من این بود که هر وقت اموالی را که در دست من بود برای محمد بن عثمان می بردم، با زبانی با وی سخن می گفتم که هیچ کس نمی گفت. می گفتم: «آیا این مال که مبلغ آن فلان مقدار است، مال امام علیه السّلام است؟» او هم می گفت: «آری، آن را بگذار.» سپس می پرسیدم: «به من می گویید که این اموال مال امام است؟» گفت: «آری، مال امام است.» آنگاه آن را از من می گرفت.

آخرین باری که نزد وی رفتم و چهار صد دینار برده بودم، طبق معمولی که داشتم همان سؤال را کردم. محمد بن عثمان گفت: «آن را برای حسین بن روح ببر!» من اندکی تأمل کردم و سپس گفتم: «شما مانند همیشه آن را از من تحویل بگیرید.» حرف مرا نپذیرفت و گفت: «برخیز! خدا به تو سلامتی بدهد؛ آن را به حسین بن روح تسلیم کن!»

1- . غیبت طوسی: 366

چون اثر خشم را در صورت وی مشاهده کردم، بیرون آمدم، سوار الاغم شدم و عازم رفتن گردیدم. وقتی مقداری راه رفتم، به شک افتادم. مراجعت کردم و درب خانه محمد بن عثمان را کوفتم. خادم وی آمد پشت در و پرسید که کیست. گفتم من فلانی هستم. اجازه بگیر داخل شوم. مثل اینکه اطمینان به من و برگشتنم نداشت و لذا باز پرسید تو کیستی؟

گفتم: «برو و برای من اجازه بگیر که لازم است ملاقات کنم.» او هم رفت و خبر بازگشت مرا به وی اطلاع داد، او (محمد بن عثمان) به اندرون رفته بود. در این وقت بیرون آمد و روی تختی نشست، پاهایش روی زمین بود و نعلینی به پا داشت که رنگ آن رفته بود. آنگاه پرسید: «چرا برگشتی و چرا آنچه را به تو گفتم امتثال نکردی؟» گفتم: «نسبت به آنچه به من امر فرمودی جسارت نورزیده ام.» ولی او در خشم فرو رفت و گفت: «برخیز! خداوند به تو سلامتی بدهد. من ابوالقاسم حسین بن روح را به جای خود منصوب داشته ام و او فعلا منصب مرا دارد.» گفتم: «آیا به امر امام او را جانشین خود فرموده ای؟» گفت: «برخیز! خداوند به تو سلامتی بدهد. چنان است که به تو می گویم.» دیدم چاره ای ندارم جز اینکه نزد ابوالقاسم حسین بن روح بروم.

چون به نزد او رفتم، دیدم در خانه تنگی نشسته است. ماجرای خودم و محمد بن عثمان را به وی اطلاع دادم او هم مسرور شد و شکر خدا را به جا آورد. من هم پول ها را به وی تسلیم کردم و از آن روز پیوسته آنچه مال امام به دست من می آمد، به او می سپردم.

جعفر بن احمد بن متیل قمی می گوید: محمد بن عثمان رضی اللّه عنه ده نفر وکیل در بغداد داشت که ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللّه عنه هم در میان آنها بود و همه آنها از حسین بن روح به وی نزدیک تر و خصوصی تر بودند. تا آنجا که هر وقت محمد بن عثمان کاری داشت یا محتاج به واسطه ای بود، آن کار را به دست دیگری غیر از حسین بن روح انجام می داد، زیرا او چنین خصوصیتی با محمد بن عثمان

نداشت، ولی با این وصف محمد بن عثمان در موقع رحلت، او را برای جانشینی خود انتخاب کرد!

مشایخ ما می گفتند: ما شکی نداشتیم که چون محمد بن عثمان بمیرد، کسی جز جعفر بن احمد بن متیل یا پدر او جای وی را نخواهد گرفت، چه که خصوصیت او را با محمد بن عثمان دیده بودیم و می دانستیم که چقدر در منزل وی می زیست. تا جایی که محمد بن عثمان در آخر عمر، به علتی فقط غذایی را که در منزل جعفر بن متیل و پدرش تهیه می شد می خورد، یا اینکه به خانه جعفر یا پدرش می رفت و در آنجا غذا می خورد.

خواص شیعیان تردید نداشتند که اگر برای محمد بن عثمان حادثه ای پدید آید (یعنی وفات کند)، فقط به جعفر بن متیل وصیت خواهد کرد. ولی وقتی دیدند او وصیت به ابوالقاسم حسین بن روح کرده است، تسلیم شدند و او را به جانشینی محمد بن عثمان پذیرفتند و مانند محمد بن عثمان با وی رفتار کردند. جعفر بن متیل هم تا زنده بود، مانند زمان محمد بن عثمان در دستگاه حسین بن روح کار می کرد رضی اللّٰه عنه. پس هر کس از حسین بن روح نکوهش کند، از محمد بن عثمان نکوهش کرده و هر کس از وی نکوهش کند، در حقیقت نکوهش و سرزنش امام زمان علیه السّلام را کرده است.

و هم در غیبت شیخ می گوید: جماعتی از علما از شیخ صدوق، برای من نقل کرده اند که ابوجعفر محمد بن علی اسود گفت: من اموالی را که از موقوفات به دست می آمد، نزد محمد بن عثمان می بردم و او هم از من می گرفت. دو یا سه سال قبل از آنکه وفات کند، در یکی از روزهای آخر عمرش، چیزی از این گونه اموال را پیش او بردم. دستور داد که آن را به

حسین بن روح تسلیم کنم. من هم تسلیم کردم و رسید آن را از وی خواستم.

حسین بن روح در این باره به محمد بن عثمان شکوه کرد. و او هم دستور داد که قبض رسید مال را از وی (حسین بن روح) مطالبه نکنم و اضافه کرد که آنچه به

دست حسین بن روح می رسد، مثل این است که به دست من می رسد. بعد از آن هر وقت اموالی نزد حسین بن روح بردم، مطالبه رسید نکردم. (1)

در کمال الدین هم مانند آن نقل شده است.

5. غیبت طوسی: جعفر بن احمد ابن متیل می گوید: موقع وفات محمد بن عثمان رضی اللّه عنه، من در کنار سر وی نشسته بودم و از او سؤال و گفتگو می کردم. حسین بن روح هم در سمت پایین پای او نشسته بود. در آن هنگام محمد بن عثمان رو به جانب من کرد و فرمود: «مأمور هستم که وصیت خود را به حسین بن روح بکنم.» پس من از جانب سر او برخاستم و دست ابوالقاسم حسین بن روح را گرفته، او را در جای خود نشاندم و خود در پایین پایش نشستم.(2)

این روایت در کمال الدین نیز نقل شده است.(3)

6. غیبت طوسی: ابن نوح می گوید: حسین بن علی بن بابویه (برادر شیخ صدوق) که در ماه ربیع الاول سال 378 وارد بصره شد و نزد ما آمده بود، برای من نقل کرد که: از علویه صفار و حسین بن احمد بن ادریس شنیدم که هر دو این روایت را نقل می کردند، و می گفتند: «ما آن موقع در بغداد حاضر بودیم و این واقعه را مشاهده کردیم.»

نیز در همین کتاب است که: محمد بن عثمان قدس اللّه روحه پیش از رحلتش، رؤسای شیعه را جمع کرد و گفت: «اگر حادثه رحلت من به وقوع پیوست، جانشین من حسین بن روح نوبختی است. چه که مأمور شده ام او را به جای خویش تعیین کنم. پس شما هم به او مراجعه کنید و در کارهای خود به وی اعتماد کنید.»

1- . غیبت طوسی: 367
2- . غیبت طوسی: 367
3- . کمال الدین: 463

نیز در کتاب مذکور می نویسد: حسین بن ابراهیم از ابن نوح از ابو نصر هبه اللّه بن محمد نقل کرده که گفت: دایی من جعفر بن احمد نوبختی می گفت: پدرم احمد بن ابراهیم و عمویم عبداللّه بن ابراهیم و گروهی از بستگان ما یعنی اولاد نوبخت، نقل کردند که چون حال احتضار محمد بن عثمان شدت گرفت، جماعتی از معروفین شیعه مثل ابوعلی بن همام و ابو عبداللّه بن محمد کاتب و ابو عبداللّه باقطانی و ابو سهیل اسماعیل بن علی نوبختی و ابو عبداللّه بن وجنا و سایر سرشناسان و بزرگان، اجتماع کرده، نزد محمد بن عثمان رفتند و پرسیدند: «اگر برای شما اتفاقی افتاد، جانشین شما کیست؟»

محمد بن عثمان گفت: «این حسین بن روح بن ابو جعفر نوبختی جانشین من و میان شما و حضرت صاحب الامر سفیر و وکیل و مورد وثوق و طرف اطمینان اوست. پس شما در امور خود به وی مراجعه کنید و در کارهای مهم خود، اعتماد به او داشته باشید. من این مأموریت را داشتم و آن را ابلاغ کردم.»

و هم در کتاب غیبت شیخ، به سند مذکور از هبه اللّه بن محمد دختر دخترزاده ام کلثوم دختر محمد بن عثمان روایت می کند که گفت: «ام کلثوم دختر محمد بن عثمان برای وی نقل کرد که حسین بن روح رضی اللّه عنه سال های درازی وکیل محمد بن عثمان و ناظر املاک او بود و اسرار او را به رؤسای شیعه می رساند. بعلاوه او از مخصوصین وی بود، به طوری که به واسطه نزدیکی و مؤانستی که با هم داشتند، اسرار خانه اش را برای او نقل می کرد.

پدرم ماهیانه سی دینار بعنوان حقوق به وی می داد و این مبلغ، غیر از وجوهی بود که از طرف وزرا و رؤسای شیعه مانند آل فرات و غیرهم، به علت مقام و احترام و جلالتی که نزد آنها داشت؛ به او می رسید. از این رو حسین بن روح در دل های شیعیان جایگاه بزرگی پیدا کرد، زیرا آنها می دانستند که او از خواص پدرم است و نزد شیعیان از وی توثیق کرده بود و فضل و امانتش همه جا منتشر گشت. همچنین او به واسطه لیاقتی که از خود نشان داد، در تمام زمان حیات پدرم آماده این کار بود. تا

آنکه پدرم به دستور حضرت ولی عصرعلیه السّلام مأمور شد او را به جانشینی خود برگزیند و از هیچ کس جز آنها که از روز نخست پدرم را نمی شناختند؛ در خصوص وکالت وی اختلافی پدید نیامد و کسی تردید نکرد و من یک نفر از شیعه را نمی شناسم که درباره وکالت او شک داشته باشد.» راوی می گوید: «این مطلب را من از بسیاری از نوبختیان رحمه اللّه علیهم مانند ابوالحسین بن کبریا و غیرهم شنیدم.»

و هم در کتاب نامبرده می گوید: جمعی از دانشمندان از ابوالعباس ابن نوح نقل کردند که وی گفت: به خط محمد بن نفیس که در اهواز نوشته بود، دیدم که نوشته است: نخستین توقیعی که به دست حسین بن روح از ناحیه مقدسه شرف صدور یافته بود این است: «ما او (حسین بن روح) را می شناسیم. خدا همه خوبی ها و رضای خود را به او بشناساند و او را با توفیق خود سعادتمند گرداند. از نامه او اطلاع یافتیم و به وثوق او اطمینان داریم. وی در نزد ما مقام و جایگاهی دارد که او را مسرور می گرداند. خداوند احسان خود را درباره او افزون گرداند. خدا ولیّ تواناست و حمد برای اوست و شریکی ندارد و صلوات و سلام فراوان خدا بر رسولش محمد و آل او.» این توقیع در روز یک شنبه که شش شب از ماه شوال گذشته بود به سال 305 هجری رسیده بود.(1)

مؤلف: شیخ طوسی سپس توقیعاتی را که برای حمیری بیرون آمده، همان طور که ما در «باب توقیعات» می آوریم، ذکر کرده و سپس گفته است: «ابوالقاسم حسین بن روح نزد دوست و دشمن داناترین مردم بود و از مخالفین تقیه می کرد.»

ابو نصر هبه اللَّه بن محمد گفت: ابو عبداللَّه بن غالب و ابوالحسن بن ابی الطیب برای من نقل کردند که: خردمندتر از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ندیدیم. روزی او را در خانه «ابن یسار» وزیر دیدم. او در نزد بزرگان مملکت و شخص المقتدر باللَّه خلیفه عباسی دارای مقام بزرگی بود. اهل سنت هم او را بزرگ

1- . غیبت طوسی: 370

می داشتند. حسین بن روح از روی تقیه و ترس در خانه «ابن یسار» حاضر می گشت.

روزی در آنجا دو نفر از دانشمندان به گفتگو پرداختند و حسین بن روح هم حاضر بود. یکی از آن دو نفر معتقد بود که ابوبکر بعد از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله افضل مردم است و بعد از او عمر و پس از وی علی علیه السّلام. دومی گفت: علی از عمر افضل بود و در این باره میان ایشان گفتگوی زیاد درگرفت.

در آن میان ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللّه عنه گفت: «آنچه مورد اتفاق اصحاب پیغمبر علیه السّلام قرار دارد، این است که صدیق را مقدم می دارند. بعد از او فاروق و پس از وی عثمان ذوالنورین، آنگاه علی وصی! اهل حدیث هم بر این عقیده اند و در نزد ما شیعه هم صحیح همین است.» آنها که در مجلس حضور داشتند، ازین سخن در شگفت ماندند و او را اکرام زیادی نمودند، برای او دعای بسیار کردند و به کسانی که او را رافضی می دانستند، بد گفتند.

من از این منظره خنده ام گرفت، ولی خودداری می کردم و آستین خود را در دهان فرو می بردم که مبادا مفتضح شوم. سپس برخاستم که از مجلس بیرون بیایم. حسین بن روح نگاهی به من کرد و متوجه وضع من گردید. چون به خانه آمدم، دیدم کسی در می زند. وقتی در را باز کردم، دیدم ابوالقاسم حسین بن روح سواره پیش از آنکه به خانه خود برود، نزد من آمده است. او مرا مخاطب ساخت و گفت: «ای بنده خدا! چرا در مجلس خندیدی و می خواستی مرا به مخاطره بیندازی؟ آیا آنچه گفتم به نظر تو مناسب آنجا نبود؟» گفتم: «چرا مناسبت داشت.» گفت: «پس از خدا بترس. من تو را حلال نمی گردانم اگر این سخن را در چنین شرایط و مجلسی از من بزرگ شماری.» گفتم: «ای آقای من! مردی که خود را نماینده امام می داند، اگر این چنین سخنی بگوید نباید از وی تعجب کرد و به گفته او بخندند!» گفت: «اگر بار دیگر این سخن را بگویی با تو قطع علاقه می کنم.» سپس خداحافظی کرد و رفت.

ابو نصر هبه اللَّه بن محمد گفت: ابوالحسن بن کبریاء نوبختی برای من نقل کرد که به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللَّه عنه خبر رسید که یکی از دربان های شما معاویه را لعنت می کند و به وی ناسزا می گوید. حسین بن روح هم دستور داد او را راندند و از خدمت معزول کردند. دربان مدتی طولانی بیکار بود و التماس می کرد که او را به کار سابق خود برگردانند، ولی به خدا قسم حسین بن روح او را دیگر به سر خدمت خود نیاورد. تا آنکه یکی از بستگان حسین بن روح او را استخدام کرد که با وی در جایی کار کند. حسین بن روح همه این کارها را از روی تقیه انجام می داد.

و هم ابو نصر گفت: ابو احمد بن درانویه ابرص که خانه اش واقع در «باب القراطیس» بود، برای من نقل کرد که من و برادرانم نزد حسین بن روح می رفتیم و با وی گفتگو می کردیم. موقع رفتن مثلا اگر ده نفر بودیم، نه نفر ما او را لعن می کردند و یک نفر درباره او تردید می کرد. ولی با این وصف وقتی که از نزد او می رفتیم، نه نفر از ما به دوستی او تقرب به خداوند می جستیم و یک نفر متوقف می بود. زیرا وی احادیثی در فضیلت اصحاب پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله برای ما نقل می کرد. برخی از آن را شنیده بودیم و برخی را که نشنیده بودیم از وی یادداشت می کردیم، چه که او خوش مجلس بود. رضی اللَّه عنه.

و نیز شیخ طوسی می گوید: حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح، از ابو نصر هبه اللَّه بن محمد کاتب دخترزاده ام کلثوم، دختر محمد بن عثمان رضی اللَّه عنه برای من نقل کرد که قبر ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی در «بغداد» جنب دروازه ای است که خانه علی بن احمد نوبختی در آنجا واقع است و از آنجا به تل و دروازه دیگر و «پل شوک» می روند. رضی اللَّه عنه.

و هم ابو نصر گفت: ابوالقاسم حسین بن روح در ماه شعبان سال 326 هجری وفات یافت و من اخبار بسیاری از وی روایت کردم.

همچنین شیخ در غیبت می نویسد: ابو محمد محمدی رضی اللَّه عنه از ابوالحسین محمد بن فضل بن تمام برای من نقل کرد که گفت: از ابو جعفر محمد بن احمد زکوزکی در وقتی که از کتاب «التکلیف» سخن به میان آوردیم و به عقیده ما تنها غلات آن کتاب را داشتند- زیرا آن نخستین کتابی بود که ما در حدیث نوشته بودیم- شنیدم که می گفت: «ابن ابی عزاقر (شلمغانی) در تألیف کتاب «التکلیف» کاری نکرده بود. او فقط ابواب آن را مرتب می کرد و نزد حسین بن روح می برد و به وی نشان می داد و آن را حک و اصلاح می کرد و پس از اصلاح بیرون می آمد. سپس برای ما نقل می کرد و به امر حسین بن روح، دستور می داد که نسخه ای از روی آن برداریم.»

ابو جعفر زکوزکی گفت: من کتاب مزبور را به خط خود در بغداد در چند طومار نوشتم. ابن تمام می گوید: به وی گفتم: «آقا! به من افتخار دهید تا من هم از روی خط شما استنساخ کنم!» ابو جعفر گفت: «کتاب از دست من بیرون آمده است.» پس رفتم و از دیگری گرفتم و بعد از شنیدن حکایت، نسخه ای از آن برداشتم.

ابن تمام گفت: عبداللَّه کوفی خادم حسین بن روح رضی اللَّه عنه برای من نقل کرد و گفت: بعد از صدور توقیع در مذمت و لعن محمد بن علی شلمغانی درباره کتاب های او، از حسین بن روح سؤال شد که چگونه عمل به کتاب های او کنیم، زیرا خانه های ما پر از آن است؟ گفت: من همان جوابی را به شما می دهم که امام حسن عسکری علیه السّلام به کسانی که از حضرتش پرسیدند: «چگونه عمل کنیم به کتب بنی فضال که خانه های ما پر از آن است» داد. حضرت به آنها فرمود: «هر چه آنها از راویان دیگر نقل کرده اند، عمل کنید و آنچه را خودشان نقل کرده و در آن اظهار نظر کرده اند، ترک کنید.»

و هم در غیبت شیخ است که: ابوالحسن ایادی از ابوالقاسم حسین بن روح پرسید: «چرا متعه دختر باکره مکروه است؟» در جواب گفت: «پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «حیا از ایمان است.» شرط این کار هم میان تو و اوست.

وقتی دختری را واداشتی که قبول کند از او لذت ببری، از حیا بیرون رفته و ایمانش از میان می رود.» پرسید: «اگر با این فرض از دختر لذت ببرد، زنا کرده؟» پاسخ داد: «نه.»

و هم در کتاب «غیبت» است که سلامه بن محمد گفت: حسین بن روح رضی اللّه عنه کتاب «التأدیب» را به قم فرستاد و به جمعی از فقهای آنجا نوشت که این کتاب را مطالعه کنید و ببینید آیا چیزی بر خلاف نظر شما در آن هست یا نه. فقهای قم هم پس از ملاحظه نوشتند که: «تمام مسائل آن صحیح است و چیزی مخالف رأی ما در آن نیست. جز اینکه مسأله ای راجع به زکات فطره در آن بود که «مقدار فطره یک نفر، نصف صاع از گندم است»، در صورتی که نظر ما این بود که گندم هم مانند جو، هر کسی باید یک صاع (هر صاع تقریبا سه کیلو است) بدهد.»

ابن نوح گفت: در مصر از جماعتی از علمای شیعه شنیدم که می گفتند: از ابو سهل نوبختی پرسیدند: «چطور شد که حسین بن روح نائب امام زمان علیه السّلام شد و تو نشدی؟» در جواب گفت: «ائمه طاهرین علیهم السّلام بهتر می دانند چه کسی را به این سمت برگزینند. من مردی هستم که دشمنان شیعه (اهل تسنن) را ملاقات کرده و با آنها در امور اعتقادی مناظره می کنم. اگر من مانند ابوالقاسم (حسین بن روح) مکان امام زمان علیه السّلام را می شناختم، شاید در موقع مناظره که درآوردن دلیلی معطل می شدم، برای اثبات مدعا جای او را به دیگران نشان می دادم! ولی ابوالقاسم اگر فی المثل امام در زیر دامنش باشد و او را با قیچی پاره پاره کنند، دامنش را نمی گشاید که دشمنان او را ببینند!»

شلمغانی در اول کتاب «غیبت» که خود تصنیف کرده نوشته است: «درباره اختلافی که میان من و آن مرد (یعنی حسین بن روح) که خدا توفیقات او را افزون گرداند پدید آمده، من دخالتی در آن نداشته ام، بلکه جنایتی به من رسیده بود که ناچار بودم بگویم به من جنایت شده است.»

و در فصل آخر همان کتاب می نویسد: «کسی که منت خداوند بر وی بزرگ باشد، حجت بر او زیاد می گردد و همواره در خوشی ها و بدی ها راستگویی پیش می گیرد. میان من و خدا سزاوار نیست که جز راستگویی از امر او چیزی بگویم، با اینکه جنایت او نسبت به من بزرگ است. این مرد (حسین بن روح) از جانب امام زمان علیه السّلام برای کاری از کارها منصوب گشته و شیعه را رسد که از وی روی بگردانند. با اینکه او به من جنایت کرده، مع الوصف حکم اسلام مانند سایر مؤمنین بر او جاری است.»

هارون بن موسی به اسناد خود می گوید: شلمغانی گفت: «ما با ابوالقاسم حسین بن روح در این امر داخل نشدیم، مگر اینکه می دانیم در چه چیز وارد شده ایم و ما بر این امر اختلاط و مقاتله داشتیم، همان طور که سگان بر لاشه ای درگیری دارند.»

ابو محمد هارن بن موسی می گوید: «شیعه به این حرف او التفاتی نکرد و لعن او و برائت از وی را به پا داشت.»(1)

(4) ابو الحسن علی بن محمد سیمری آخرین نائب حضرت امام زمان علیه السّلام که به او باب نواب خاص و علم به امام منقطع شد، نوابی که ابواب امام بودند.

شیخ طوسی قدس اللّه اسراره در کتاب «غیبت»، از «عتاب» که از اولاد عتاب بن اسید بود، روایت کرده است که گفت: «مهدی صلوات اللّه علیه در روز جمعه متولد شد. نام مادرش «ریحانه» بود که نرجس و صیقل و سوسن هم می گفتند. جز این که به واسطه حملی که داشت، او را بیشتر صیقل می نامیدند. میلاد آن حضرت روز هشتم ماه شعبان سال 256 هجری بود. وکیلش عثمان بن سعید بود و او بعد از

1- . غیبت طوسی: 389

خود، به دستور حضرت فرزندش محمد بن عثمان را به جای خود منصوب داشت و او حسین بن روح و او ابوالحسن علی بن محمد سیمری را انتخاب کرد. چون عمر سیمری به سر رسید، از او خواستند که کسی را به جانشینی خود برگزیند، ولی او گفت: «خدا را امری است که خود آن را به اهلش می رساند.» بنابراین غیبت تامه همان است که بعد از درگذشت سیمری به وقوع پیوست.»

و هم شیخ در کتاب مزبور می نویسد: شیخ مفید و غضائری از ابو عبداللّه صفوانی نقل کرده اند که گفت: شیخ ابوالقاسم (حسین بن روح) رضی اللّه عنه ابوالحسن علی بن محمد سیمری را به جای خود منصوب داشت و او هم قیام کرد به آنچه حسین بن روح انجام می داد. هنگامی که وفات او نیز فرا رسید، شیعیان نزد وی اجتماع کردند. من از وی پرسیدم: «وکیل بعد از شما کیست و چه کسی باید جانشین شما باشد؟» او سخنی در این باره اظهار نداشت و گفت: «مأمور نیستم که کسی را بعد از خود به عنوان نائب امام به مردم معرفی کنم.»

و نیز جماعتی از دانشمندان از شیخ صدوق نقل کرده اند که گفت: ابوالحسن صالح بن شعیب طالقانی رحمه اللّه، در ذی القعده سال 339 برای من نقل کرد که احمد ابن ابراهیم بن مخلد گفت: من در بغداد به حضور مشایخ شیعه رحمه اللّه علیهم حضور یافتم. در آن محفل شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری قدس اللّه روحه بدون مقدمه فرمود: «خدا علی بن بابویه قمی (پدر شیخ صدوق) را رحمت کند» مشایخ حاضر در مجلس، تاریخ آن روز را نوشتند. تا آنکه خبر رسید که علی بن بابویه همان روز وفات یافته است! خود ابوالحسن سمری هم بعد از این خبر در نیمه شعبان همان سال (329) رحلت کرد.(1)

این روایت در کمال الدین با همین سند ذکر شده است.

1- . غیبت طوسی: 393

7. غیبت طوسی: جماعتی از علما از شیخ صدوق روایت کردند که حسن بن احمد بن مکتب گفت در همان سالی که ابوالحسن علی بن محمد سمری وفات یافت، من در بغداد بودم. چند روز پیش از رحلتش به خدمت وی رسیدم. آن بزرگوار توقیعی که از ناحیه مقدسه صادر شده بود، به این عبارت برای مردم خواند:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم. ای علی بن محمد سمری! خداوند پاداش برادرانت را در مرگ تو بزرگ گرداند، چه که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد، پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچ کس به عنوان جانشین خود وصیت منما که غیبت کامل واقع شده است. من آشکار نمی شوم مگر بعد از اجازه پروردگار عالم. و این بعد، از گذشت زمان ها و قساوت دل ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. عن قریب در میان شیعیان کسانی پیدا می شوند که ادعا می کنند مرا دیده اند. آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند که مرا دیده است، دروغگو است و افترا می بندد، و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم.»

راوی حسن بن احمد بن مکتب می گوید: از روی این توقیع نسخه ها نوشتیم و از نزد وی بیرون آمدیم. چون روز ششم شد، نزد وی بازگشتیم. دیدیم نزدیک است جان بدهد. به او گفتند جانشین شما کیست؟ گفت: «خدا را امری است که خود رساننده آن است.» این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد. این آخرین کلامی بود که از وی شنیده شد. رضی اللّه عنه.(1)

این روایت در کمال الدین هم نقل شده است.(2)

8. غیبت طوسی: جماعتی از علما، از حسین بن علی بن بابویه قمی برای من روایت کردند که گفت: جماعتی از علمای قم از جمله علی بن احمد بن عمران صفار و حسین بن احمد بن ادریس رحمه اللّه علیهم نقل می کردند که در همان سال که پدر

1- . غیبت طوسی: 393
2- . کمال الدین 2 : 516

من (علی بن بابویه) وفات یافت، به بغداد آمدند. ابوالحسن علی بن محمد سمری از هر کدام که نزدیک بودیم، می پرسید: «از علی بن بابویه چه خبر دارید؟» ما هم می گفتیم: «نامه رسیده که حالش خوب است.» تا آن روز که وفات یافت، باز احوال او را از ما پرسید. ما هم همان جواب را دادیم. ولی او گفت: «خداوند در مرگ علی بن بابویه به شما اجر دهد. چه در همین موقع وی به جهان باقی شتافت.» ما هم تاریخ آن لحظه و روز و ماه را یادداشت کردیم. چون هفده یا هیجده روز گذشت، خبر رسید که علی بن بابویه در همان ساعتی که شیخ ابوالحسن سمری فرموده بود، وفات یافته است!

و هم شیخ طوسی می گوید: حسین بن ابراهیم از ابوالعباس محمد بن نوح از ابو نصر هبه اللّه بن محمد کاتب برای من نقل کرد که گفت: مقبره ابوالحسن سمری رضی اللّه عنه در جاده معروف به «شارع خلنجی» جنب «باب المحول» نزدیک نهر آب «ابو عتاب» واقع است. و هم او گفت که آن بزرگوار در سال 329 وفات یافت.(1)

9. دربانان و سفرایی که در غیبت صغری (از طرف امامان عالی مقام علیه السّلام) مدح بسیاری از آنها شده است، نخست شیخ موثق، ابو عمر و عثمان بن سعید عمری است که ابتدا حضرت امام علی النقی علیه السّلام او را به این سمت منصوب داشت و سپس فرزندش امام حسن عسکری علیه السّلام، او را ابقا کرد و آن مرد بزرگ هم، کارهای آن دو امام علیهماالسّلام را در زمان حیات آنها به عهده گرفت و بعد از آن دو بزرگوار، قیام به انجام کارهای امام زمان علیه السّلام کرد. توقیعات و جواب مسائل شیعیان هم به دست او صادر می گشت.

چون عثمان بن سعید به جوار رحمت حق شتافت، فرزندش محمد بن عثمان به جای وی نشست و رسیدگی به همه کارهای او را به عهده گرفت. وقتی او هم وفات یافت، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی جانشین وی گردید و بعد از درگذشت

1- . غیبت طوسی: 395

او، ابوالحسن علی بن محمد سمری به جای او نشست. هیچ یک از اینان بدین منصب بزرگ نرسیدند، مگر اینکه قبلا از طرف حضرت صاحب الامر علیه السّلام فرمان انتصاب آنها صادر می گشت و شخص قبل از او، جانشین خود را تعیین می کرد. شیعیان هم تا معجزه حضرت صاحب الامر که دلیل بر راستگویی و صحت نیابت آنها بود از آنها آشکار نمی گردید، گفتار آنها را نمی پذیرفتند.

چون هنگام رحلت ابوالحسن سمری فرا رسید و مرگ وی نزدیک گردید، به وی گفتند: «چه کسی را جانشین خودتان قرار دهید؟» او در جواب توقیعی درآورد که نوشته بود ... (مقصود همان توقیع سابق الذکر است که با بسم الله شروع می شد و ما از شیخ نقل کردیم).(1)

10. غیبت طوسی: در زمان سفرای بزرگوار امام زمان علیه السّلام، عده ای از مردم موثق بودند که از طرف سفرا، توقیعاتی برای آنها می رسید. از جمله اینان ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی بود. صالح بن ابی صالح گفت: «در سال 290 هجری عده ای از من خواستند که چیزی را به عنوان مال امام از آنها بپذیرم، ولی نپذیرفتم و نامه ای نوشتم و کسب تکلیف کردم. جوابی برای من آمد که محمد بن جعفر اسدی در ری است. مال به او داده شود که او از موثقین ماست.»

کلینی از احمد بن شاشی روایت کرده که گفت: محمد بن حسن کاتب مروزی گفت: دویست دینار پیش حاجز بن یزید و شاء (یکی از نمایندگان نائب امام زمان علیه السّلام) فرستادم و نامه ای هم در این خصوص خدمت حضرت نوشتم. در جواب نوشته بود که «تو هزار دینار به ذمه داری. دویست دینار آن را به حاجز دادی!» و نوشته بود که اگر بخواهی به کسی در این خصوص مراجعه کنی، در ری به ابوالحسین اسدی مراجعه کن. دو روز یا سه روز بعد از آن که خبر وفات حاجز رسید. من مطلب را به وی اطلاع دادم و او غمگین شد. به او گفتم: «غمگین مباش! زیرا در

1- . احتجاج: 477

توقیع مزبور تو را به دو چیز راهنمایی کرده بود: یکی اینکه حضرت به تو اعلام فرمود که هزار دینار سهم امام به ذمه داری، و دوم اینکه تو را به ابوالحسین اسدی حوالت داد، چه که حضرت می دانست عن قریب حاجز خواهد مرد.»

به همین سند از ابو جعفر محمد بن علی بن نوبخت روایت شده که گفت: موقعی که خود را آماده ساخته و عازم حج بیت اللّه بودم، توقیعی به افتخارم صادر شد که ما این سفر را خوش نداریم. من دلتنگ شدم و غمگین گشتم. نامه ای به خدمت حضرت نوشتم که من گوش به فرمان دارم، ولی فقط از این غمگین هستم که از حج باز می مانم. جواب آمد که دلتنگ مباش که سال آینده به حج خواهی رفت.

چون سال دیگر فرا رسید، نامه ای نوشته اجازه حرکت خواستم. جواب مساعد آمد. باز نوشتم که می خواهم با محمد بن جعفر (اسدی) که به دیانت و خویشتنداری اش اعتماد دارم مسافرت کنم. در جواب مرقوم بود که: «اسدی (محمد بن جعفر) خوب همسفری است. اگر او آمد دیگری را انتخاب مکن.» راوی گفت: اسدی به موقع آمد و من هم به اتفاق وی حرکت کردم.

کلینی از محمد بن شاذان نیشابوری نقل کرده که گفت: چهار صد و هشتاد درهم مال امام علیه السّلام پیش من جمع شده بود. دوست نداشتم این مبلغ ناقص را خدمت حضرت بفرستم. پس آنها را وزن کردم و بیست درهم از مال خودم بر آن افزودم و آن را به «اسدی» سپردم و در نامه خود از کمبود آن و بیست درهم خودم چیزی ننوشتم. در جواب مرقوم بود که: «پانصد درهم رسید. بیست درهم از مال تو هم در آن بود.» اسدی در ماه ربیع الثانی سال 312 در حالی که مردم او را به عدالت می ستودند، بدون تغییر عقیده بدرود حیات گفت.

و از جمله نمایندگان سفرای امام زمان، احمد بن اسحق قمی و جماعت دیگر هستند که توقیع در مدح آنها وارد گشته است. ابو محمد رازی می گوید: من با احمد بن ابی عبداللّه در محله «عسکر» بودیم که قاصدی از جانب امام زمان آمد و گفت:

«احمد بن اسحق اشعری، ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزه بن الیسع، همه نزد ما از موثقین به شمار می آیند.»(1)

11. کمال الدین: احمد بن ابراهیم می گوید: در سال 262 به خدمت حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی و خواهر امام علی النقی علیهماالسّلام رسیدم و از پشت پرده با وی سخن گفتم، و از عقیده وی درباره امامت استفسار کردم. او هم یکایک ائمه را شمرد و از جمله حجه بن الحسن را نام برد. من گفتم: «خدا مرا فدای شما گرداند! آیا حجه بن الحسن را دیده اید و از وی خبر دارید؟» گفت: «پدرش نامه ای درباره او به مادرش نوشته بود و من از مادرش پرسیدم بچّه کجاست؟ گفت پنهان است.» من از حکیمه پرسیدم: «در غیاب او شیعیان به چه کسی پناه برند و مشکلات خود را نزد کی حل کنند؟» گفت: «نزد مادر امام حسن عسکری علیه السّلام بروند و از وی جویا شوند.» من گفتم: «امام حسن عسکری علیه السّلام در این وصیت که به زنی کرده، به چه کسی اقتدا کرده است؟» گفت: «به حسین بن علی علیهماالسّلام اقتدا کرده است. چه آن حضرت روز عاشورا در ظاهر امر به خواهرش زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیت کرد. به طوری که علومی که از امام زین العابدین علیه السّلام ظاهر می گشت، به حضرت زینب علیهاالسّلام نسبت می رسانید و امام حسین علیه السّلام برای حفظ جان فرزندش زین العابدین علیه السّلام، آن علوم را به خواهرش وصیت کرده بود که بعدها به امام زین العابدین علیه السّلام بدهد.» سپس حکیمه گفت: «شما مردمی هستید که اهل روایت هستید. آیا برای شما نقل نکرده اند که نهمین فرزند حسین بن علی علیهماالسّلام ارثش در حال حیات خودش تقسیم می شود؟»(2)

1- . غیبت طوسی: 415
2- . کمال الدین 2 : 459

در کمال الدین(1) و در غیبت شیخ(2) هم این روایت نقل شده است.

12. خرائج و جرائح: محمد بن ابراهیم بن مهزیار می گوید: بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام، در خصوص امام بعد از وی تردید کردم. در نزد پدرم مال فراوانی جمع شده بود. پس آنها را برداشت و سوار کشتی شد و من همراه او خارج شدم تا او را مشایعت کنم. اما به ناگهان تب کرد و بیمار شد و گفت: «مرا برگردان که مرگ نزدیک است و از خدا درباره این مال بترس» و مرا وصی خود کرد و مرد! با خود گفتم که پدرم به چیز ناصحیحی وصیت نمی کند؛ این مال را به عراق می برم و احدی را هم مطلع نمی کنم. پس اگر امر برایم واضح شد، آن را به صاحب اصلی اش می سپرم، والا آن را انفاق می کنم. پس خانه ای کنار شط کرایه کردم و چند روز آن جا بودم. تا اینکه فرستاده ای همراه با نامه ای به سمت من آمد که در آن نامه مکتوب بود: «ای محمد! همراه تو چنین و چنان قدر از اموال است» تا اینکه تمام اموالی که همراهم بود را شمرد! پس مال را تسلیم فرستاده کردم و ایامی را ماندم که در آن مدت کسی سری به من نزد. پس اندوهناک شدم. تا اینکه توقیعی به افتخارم صادر شد به این مضمون: «ما تو را به جای پدرت منصوب کردیم، پس خدا را بستای.»(3)

13. از جمله اموری که دلیل بر صحت امامت وجود اقدس امام زمان (ارواحنا فداه) است، این است که از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در خصوص وی و غیبتش و کیفیت مخصوص به آن تنصیص شده (یعنی با صراحت درباره آن سخن گفته اند) و بدون اختلاف هم واقع شده و چیزی از آن فروگذار نشده است. بر حسب عادت نمی شود باور کرد که جماعت بسیاری به دروغ از موضوعی خبر دهند و همان طور که آنها گفته و وصف کرده اند هم مصداق پیدا کند!

1- . کمال الدین 2 : 459
2- . غیبت طوسی: 230
3- . خرائج و جرائح 1 : 462

پس وقتی که اخبار غیبت امام زمان علیه السّلام پیش از میلاد وی، بلکه قبل از زمان پدر و جدش رسیده و در دسترس مسلمانان قرار گرفته باشد، به طوری که فرقه کیسانیه و ناووسیه و واقفیه آن را دستاویز اصلاح عقاید خود قرار دهند و محدثین شیعه و اصول مؤلفه آنها در عصر حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسّلام ثبت کرده و آن را از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و یک یک ائمه طاهرین علیهم السّلام نقل کرده باشند، اعتقاد به امامت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام به دلیل این صفت و غیبت مزبور که در دلائل و اعلام امامت آن سرور ذکر شده، صحیح است و هیچ کس را نمی رسد که آن را انکار کند.

و از محدثین موثق شیعه «حسن بن محبوب زراد» است که کتاب «مشیخه» را که در میان اصول شیعه مشهورتر از کتاب «مزنی» و امثال آن است، افزون از صد سال پیش از زمان غیبت امام زمان علیه السّلام تصنیف کرده است. حسن بن محبوب قسمتی از اخبار غیبت حضرت را در آن کتاب ذکر کرده و بدون تفاوت، همان طور که خبر داده نیز واقع شده است.

از جمله روایاتی که وی نقل کرده، حدیثی است که از ابراهیم خارقی از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که گفت: به حضرت عرض کردم: امام محمد باقر علیه السّلام می فرمود: «آل محمد صلّی اللّه علیه و آله را دو غیبت است: یکی طولانی و دیگری کوتاه.» حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «آری ای ابو بصیر! یکی از دیگری طولانی تر است، چون غیبت طولانی شروع شود، دیگر کسی او را نمی بیند تا اینکه اولاد فلانی به خلافت رسد، حلقه جمعیت شیعه تنگ شود، سفیانی ظاهر گردد، بلا شدت یابد، مرگ و قتل مردم را فرا گیرد، و از ترس کشته شدن، به خانه خدا و حرم پیغمبر پناه برند.»

سپس طبرسی می گوید: نگاه کن که چگونه این دو غیبت بر حسب آنچه اخبار سابقه متضمن آن بود و از پدران و جد امام زمان رسیده، مطابق درآمده است. غیبت کوتاه حضرت همان بود که سفرای امام زمان علیه السّلام و دربانان حضرت

وجود داشتند و میان شیعیان معروف بودند و شیعه امامیه که معتقد به امامت امام حسن عسکری علیه السّلام بودند، درباره آنها اختلاف نظر ندارند.

از جمله سفرا و دربانان او، ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، ابو عمر و عثمان بن سعید روغن فروش و فرزندش ابو جعفر محمد بن عثمان رضی اللّه عنهما، عمر اهوازی، احمد بن اسحاق (قمی)، ابو محمد وجنائی، ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم بن مهزیار فرزند او و گروه دیگری بودند که شاید به موقع در جای خود از آنها نام ببریم. مدت این غیبت هفتاد و چهار سال بود.

پایان سخن طبرسی در کتاب «اعلام الوری.»(1)

مؤلف: سپس طبرسی علیه الرحمه، احوال سفرای چهارگانه را به همان نحو که گذشت نقل می کند. باید دانست که ظاهرا مدت غیبت صغرای امام زمان علیه السّلام از ابتدای امامت حضرت تا وفات ابوالحسن سمری است که از هفتاد سال کمتر است.

زیرا بنا بر مشهور، ابتدای امامت حضرت روز هشتم ماه ربیع الاول سال 260 هجری و وفات سمری در نیمه شعبان 328 اتفاق افتاده است و این طور که طبرسی وفات سمری را نقل کرده، یک سال هم کمتر می شود، زیرا می گوید: «وفات سمری در نیمه شعبان سال 328 روی داد.»

شاید او ابتدای غیبت صغری را موقع ولادت امام قرار داده. او ولادت حضرت را سال 255 می داند و بنابراین با آنچه شیخ طوسی درباره وفات سمری نوشته (329) وفق می دهد (یعنی مدت غیبت صغری هفتاد و چهار سال خواهد بود)، ولی به گفته طبرسی که وفات او را 328 دانسته، یک سال کم می شود. شاید این تاریخ سهوالقلمی از طبرسی (یا کاتب) باشد.

1- . اعلام الوری: 429

ابو محمد حسن شریعی

شیخ الطائفه در کتاب «غیبت» فرموده: نخستین کسی که به دروغ و افترا، ادعای بابیت و سفارت از جانب امام زمان علیه السّلام کرد، شخصی معروف به «شریعی» بود. جماعتی از ابوعلی محمد بن همام نقل کردند که کنیه شریعی ابو محمد بود. تلعکبری گفت: گمان دارم نام وی حسن بود. او از اصحاب امام علی النقی علیه السّلام بود و بعد از آن حضرت، از یاران امام حسن عسکری علیه السّلام به شمار می آمد. او اول کسی است که مدعی مقامی شد که خداوند برای او قرار نداده و شایسته آن هم نبود. و نیز او نخستین کسی است که در این خصوص بر خدا و حجت های پروردگار دروغ بست و چیزهایی را به آنها نسبت داد که شایسته مقام والای آنان نبود و آنها از آن بیزار بودند. از این رو شیعیان هم او را ملعون دانسته و از وی دوری جستند و توقیعی از امام زمان علیه السّلام در خصوص لعن او و دوری از وی، از ناحیه مقدسه آن حضرت بیرون آمد.

هارون می گوید: بعد از آن، عقیده به کفر و الحاد از او آشکار گشت. این مدعیان نخست بر امام دروغ می بستند و می گفتند: ما وکلای آن حضرت هستیم. جمعی از مردم ضعیف الایمان هم با این ادعا، نسبت به آنها اظهار دوستی می کردند.

سپس کارشان بالا می گرفت و به عقیده حلاجیه منتهی گشت. چنان که از ابو جعفر شلمغانی و امثال او لعنه اللّه علیهم اجمعین به ظهور رسید.

محمد بن نصیر نمیری

ابن نوح گفت: ابو نصر هبه اللّه بن محمد به من خبر داد که محمد بن نصیر نمیری از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود. چون آن حضرت وفات یافت، مدعی منصب محمد بن عثمان شد و گفت: «نائب امام زمان علیه السّلام من هستم»، ولی خداوند او را رسوا گرداند. زیرا الحاد و نادانی وی آشکار گشت. محمد بن عثمان هم او را لعنت کرد و از وی دوری کرد و خود را از او پنهان نگاه داشت. نمیری بعد از شریعی ادعا کرد. ابوطالب گفت: چون این گونه اعتقادات از نمیری ظاهر شد، محمد بن عثمان او را لعنت کرد و از وی دوری جست. چون این خبر را به وی رساندند، نزد محمد بن عثمان رفت تا او را بر سر مهر آورد و از وی معذرت بخواهد، ولی محمد بن عثمان اجازه ورود به او نداد و خود را پنهان کرد و او را با افتضاح برگرداند.

سعد بن عبداللّه (اشعری) گفت: محمد بن نصیر نمیری مدعی بود که پیغمبر است و امام علی النقی علیه السّلام او را فرستاده است او به تناسخ اعتقاد داشت و معتقد به خدایی امام علی النقی علیه السّلام بود. نزدیکی با زنان محارم را جایز می دانست و عمل لواط را حلال کرده بود! نمیری این را موجب تواضع و فروتنی و تذلل مفعول و لذت و کامرانی فاعل محسوب می داشت و می گفت: «خدا هیچ یک از اینها را برای بندگانش حرام نکرده است!»

محمد بن موسی بن حسن بن فرات، اسباب کار او را آماده می ساخت و او را تقویت می کرد. سعد بن عبداللّه می گوید: ابو زکریا یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان نقل کرد که وی نمیری را بالعیان دیده بود که جوانی بر پشت او قرار گرفته است! ابو زکریا گفت: بعد از آن نمیری را ملاقات کرده و او را از این کار سرزنش کردم، ولی

او جواب داد که این عمل لذت دارد و باعث فروتنی انسان (مفعول) در نزد خداوند و ترک نخوت است!

سعد بن عبداللَّه می گوید: نمیری در آخر عمر بیمار شد و در آن حال مرد. در مرض منجر فوتش از وی پرسیدند: «جانشین تو کیست؟» با زبان ضعیف و گرفته ای پاسخ گفت: «احمد!» ولی کسی نفهمید احمد کیست. به همین جهت این حرف موجب انشعاب پیروان او شد، به طوری که سه دسته گردیدند. عده ای گفتند: مقصود نمیری، احمد فرزندش بوده، جمعی هم گفتند مقصود احمد بن محمد بن موسی بن فرات است. فرقه ای نیز گفتند که منظور وی، احمد بن ابوالحسین بن بشر بن یزید است و این انشعاب، باعث پراکندگی اتباع او گردید.

احمد بن هلال کرخی

این شخص نیز یکی از مدعیان بابیت است. ابوعلی بن همام می گوید: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود. در زمان آن حضرت، شیعیان اتفاق داشتند که وکیل امام به فرمان خود حضرت، محمد بن عثمان است.

بعد از رحلت حضرت، شیعیان از احمد بن هلال پرسیدند چرا وکالت محمد بن عثمان را قبول نمی کنی و در امور دینی خود به وی مراجعه نمی کنی، با اینکه امام مفترض الطاعه او را به این سمت تعیین فرموده است؟ احمد بن هلال گفت: «من از امام حسن عسکری علیه السّلام چیزی راجع به وکالت محمد بن عثمان نشنیدم. وکالت پدرش عثمان بن سعید را انکار نمی کنم، اگر بدانم محمد بن عثمان وکیل صاحب الزمان است، به وی جسارت نمی ورزم.»

گفتند: «دیگران از امام شنیده اند که محمد بن عثمان وکیل آن حضرت و بعد از وی، وکیل امام زمان است.» گفت: «اگر شما شنیده اید، اطاعت از محمد بن عثمان بر شما فرض است، نه بر من.» از این رو درباره وکالت محمد بن عثمان خودداری کرد و او را به این سمت نپذیرفت. شیعیان هم او را ملعون دانسته از وی دوری جستند.

سپس توقیعی به دست حسین بن روح صادر شد که در جمله ملعونان، حضرت او را لعنت کرده و به شیعیان امر فرموده بود که از او دوری جویند.

محمد بن علی بن بلال

ابو طاهر محمد بن علی بن بلال نیز از کسانی است که مدعی وکالت و بابیت امام زمان علیه السّلام شد. ماجرای او با محمد بن عثمان که به ادعای نیابت حضرت اموالی را ضبط کرد و از تسلیم آن به وی خودداری کرد و مدعی شد که از طرف امام زمان در اخذ آنها وکالت دارد، بعلاوه دوری شیعیان از وی و لعن او که از ناحیه مقدسه توقیعی مبنی بر لعنت وی بیرون آمد، معروف است.

ابو غالب زراری گفت: ابوالحسن محمد بن محمد بن یحیی معاذی نقل کرد که یکی از شیعیان، بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السّلام و تفرقه شیعه و انحراف ابو طاهر بن بلال به وی پیوست. سپس او برگشت و در سلک ما درآمد. ما جهت این پیوستن و گسستن را از او پرسیدیم. گفت: روزی نزد ابو طاهر بودم. برادرش ابوالطیب و ابن خزر و جمعی از پیروانش هم بودند. در آن وقت پیشخدمت آمد و گفت: «ابو جعفر عمری (محمد بن عثمان) درب خانه است!» از شنیدن این خبر پیروان ابو طاهر مضطرب شدند و آمدن او را ناخوش داشتند. ابو طاهر گفت: «بگو بیاید.» محمد بن عثمان هم وارد شد. ابو طاهر و پیروانش به احترام او برخاستند و محمد بن عثمان در صدر مجلس و ابو طاهر پیش روی او نشست. سپس صبر کرد تا حضار ساکت شدند.

آنگاه گفت: «ای ابو طاهر! تو را به خدا سوگند می دهم! آیا امام زمان به تو فرمان نداد اموالی که نزد تو است به من تسلیم کنی؟» گفت: «چرا. حضرت این را فرمود!» محمد بن عثمان هم برخاست و بیرون رفت. از این جریان حاضران مجلس سراسیمه شدند و چون به خود آمدند، ابوالطیب از برادرش ابو طاهر پرسید: «صاحب الزمان را در کجا دیدی؟» گفت ابوجعفر (محمد بن عثمان) مرا به یکی از خانه های

خود وارد ساخت. ناگهان دیدم حضرت در بالا خانه وی مرا نگریست و امر کرد اموالی که نزد من بود، به وی بدهم.» ابوالطیب پرسید: «از کجا دانستی که او امام زمان است؟» گفت وقتی او را دیدم، مهابتش مرا گرفت و سخت مرعوب گردیدم و دانستم که صاحب الزمان است. علت جدایی من از محمد بن عثمان نیز همین مطلب است (که امام فرمان داد اموال را بدو بدهم !)»

حسین بن منصور حلاج

ابو نصر هبه اللَّه بن محمد کاتب، دخترزاده ام کلثوم دختر محمد بن عثمان، برای من (شیخ طوسی) نقل کرد که: چون خداوند خواست اعمال «حلّاج» را آشکار سازد و او را رسوا و خوار گرداند، این طور پیشامد کرد که «حلّاج» خیال کرد ابو سهل بن اسماعیل بن علی نوبختی رضی اللَّه عنه هم از کسانی است که فریب دوز و کلک او را می خورد و نیرنگ او در وی مؤثر واقع می شود. لذا فرستاد نزد وی و او را به اطاعت خود دعوت کرد. او با کمال نادانی چنین پنداشته بود که ابو سهل هم در این خصوص مانند سایر افراد ضعیف الایمان است و فریفته وی می شود. از این رو پیوسته او را به سوی خود دعوت می کرد و به آرامی نیرنگ های خود را برای جلب وی به رخ او می کشید، زیرا موقعیت علم و ادب ابو سهل در میان مردم مشهور بود.

حلاج در نامه های خود به ابو سهل می نوشت: «من وکیل صاحب الزمان علیه السّلام هستم.» او نخست با این مطلب خواست ابو سهل را به سوی خود بکشاند، سپس ادعای خود را بالا برد و نوشت: «من مأمورم به تو بنویسم که هر گونه نصرت و یاری خواسته باشی، برایت آشکار سازم تا دلت قوت گیرد و در نیابت من تردید نکنی !»

ابو سهل هم به وی پیغام داد که من در مقابل آن همه معجزات و کرامات که (به ادعای تو) از تو به ظهور رسیده، فقط موضوع مختصری را پیشنهاد کرده از تو

می خواهم ! و آن این است که من مردی زن دوست و مایل به معاشرت با آنها هستم. چندین کنیز دارم که پیری مرا از نزدیکی با ایشان دور کرده است و ناچارم هر جمعه محاسن خود را حنا بگیرم و متحمل رنج زیاد شوم تا موهای سفیدم را بپوشانم، وگرنه کنیزان خواهند دانست که من پیر شده ام و به من رغبت نشان نخواهند داد و نزدیکی ما به دوری می گراید و وصال به جدایی می کشد. از این رو از تو می خواهم کاری کنی که مرا از حنا بستن بی نیاز کنی و زحمت آن را از من برطرف سازی و موی ریشم را سیاه گردانی. اگر چنین کنی، هر چه بگویی اطاعت می کنم و گفته تو را می پذیرم و به طریقه تو می گروم، زیرا این معنی موجب بصیرت من می شود و از کمک به تو دریغ نخواهم داشت !»

چون حلاج سخن او را شنید و نتیجه دسیسه ها و جواب خود را بدین گونه شنید، دانست در نامه های خود که پر از ادعا و اظهار کرامات و معجزات بوده، خطا کرده و طریقه خود را به نادانی به رخ او کشیده است. بدین لحاظ خودداری کرد و جواب ابو سهل را نداد و دیگر کسی نزد وی نفرستاد.

ابو سهل هم این ماجرا را اتفاقی خوش و باعث تفریح و خنده قرار داده بود و آن را نزد همه کس بازگو می کرد و حلاج را ریشخند می کرد. بدین گونه نزد بزرگ و کوچک شهرت یافت و همین باعث شد که کار حلاج برملا گردد و مردم از دور وی پراکنده شوند.

جمعی از دانشمندان، از حسین بن علی بن بابویه قمی (برادر شیخ صدوق) نقل کرده اند که وی گفت: پسر حلاج به قم آمد و نامه ای به خویشان ابوالحسن نوشت و آنها و ابوالحسن را به سوی خود دعوت کرد و می گفت: «من فرستاده امام زمان و وکیل او هستم.» چون نامه او به دست پدرم (علی بن بابویه) رسید، آن را پاره کرد و به آورنده نامه فرمود: «چه چیز تو را به نادانی واداشته است؟» آورنده نامه که گمان می کنم گفت پسر عمه یا پسر عموی حلاج هستم، به پدرم گفت: «حلاج نامه ای به ما

نوشته و ما را دعوت کرده است، چرا نامه او را پاره کردی؟» حضار به وی خندیدند و او را مسخره کردند.

سپس پدرم برخاست و در حالی که جماعتی از اصحابش و غلامانش همراه او بودند، به حجره تجارت خود رفت. موقعی که به در خانه ای رسید که حجره اش در آنجا واقع بود، کسانی که آن جا نشسته بودند، به احترامش برخاستند، فقط یک نفر که پدرم او را نمی شناخت از جا برخاست. موقعی که پدرم در حجره نشست و دفتر حساب و قلم و دوات خود را چنان که معمول تجار است درآورد، رو کرد به جانب شخصی که حاضر بود و پرسید: «این مرد ناشناس کیست؟» آن شخص هم جواب پدرم را گفت. مرد ناشناس که شنید از هویت وی سؤال می کند، برخاست، نزد پدرم آمد و گفت: «با اینکه من حاضر هستم، احوال مرا از دیگری می پرسی؟»

پدرم فرمود: «ای مرد! احترام تو را نگاه داشتم و تو را بزرگ شمردم و از خودت نپرسیدم.» گفت: «وقتی تو نامه مرا پاره می کردی، من می دیدم.»

پدرم فرمود: «تو پسر حلاج هستی؟ خدا تو را لعنت کند، ادعای اظهار معجزه می کنی؟» سپس پدرم به غلام خود گفت: «پاها و گردن او را بگیر و از خانه بیرون کن!» و از آن روز دیگر او را در قم ندیدیم.

محمد بن علی شلمغانی

یکی دیگر از کسانی که ادعای بابیت کردند، «ابن ابی العزاقر» است. حسین بن ابراهیم از احمد بن نوح و او از ابو نصر کاتب برای من (شیخ طوسی) نقل کرد و گفت: ام کلثوم دختر محمد بن عثمان که زنی بزرگوار بود گفت: ابو جعفر ابن ابی العزاقر (شلمغانی) نزد بنی بسطام محترم و موجه بود، زیرا شیخ ابوالقاسم (حسین بن روح) رضی اللّه عنه مقام او را در نزد مردم محترم و بزرگ می داشت. او هم از این سابقه سوء استفاده کرد و موقعی که از طریقه حق برگشت، همه گونه دروغ و کفری را به نام حسین بن روح برای بنی بسطام نقل می کرد. بنی بسطام هم سخنان او را

می پذیرفتند. چون خبر آن به حسین بن روح رسید، نسبت آن سخنان را از خود انکار کرد و آن را بهتان بزرگ شمرد و بنی بسطام را از شنیدن کلام شلمغانی نهی فرمود. آنگاه دستور داد که او را لعنت کنند و از وی دوری جویند، ولی بنی بسطام سخن حسین بن روح را نشنیدند و در ارادت به شلمغانی ثابت ماندند.

علت آن هم این بود که شلمغانی به بنی بسطام گفت: «آنچه من به شما گفته ام، سرّی بود که آن را فاش ساختم. حسین بن روح از من پیمان گرفته بود که آن سرّ را کتمان کنم و به کسی نگویم. ولی اکنون که آن را فاش کرده ام، با همه خصوصیتی که با وی داشته ام مرا از خود دور می کند. آن «سرّ»، امری عظیم بود که کسی جز فرشته مقرب و پیغمبر مرسل یا مؤمنی که امتحان داده، قادر به نگهداری آن نیست.» شلمغانی با این سخنان بی اساس، سابقه خود را نزد آنها محکم تر کرد، کارش بالا گرفت و مقامی بزرگ یافت.

چون این خبر به حسین بن روح رسید، مکتوبی مبنی بر لعن او و دوری از وی و کسانی که از سخنان او پیروی می کنند و در دوستی او باقی مانده اند، برای بنی بسطام فرستاد. آنها هم نامه را به شلمغانی نشان دادند و او سخت ناراحت و منقلب گردید. سپس گفت: «اینکه حسین بن روح گفته است مرا لعن کنید، در معنی خیلی بزرگ است! به این معنی که لعنت به معنی دور گرداندن است و «لعنه اللّه» یعنی خدا او را از عذاب و آتش دوزخ دور گردانید. بنابراین من هم اکنون مقام خود را شناختم!» آن گاه صورتش را بر خاک نهاد و گفت: «این سخن را کتمان کنید و به کسی نگویید.»

ام کلثوم گفت: من به شیخ ابوالقاسم (حسین بن روح) خبر دادم که روزی به خانه مادر ابو جعفر بن بسطام رفتم. او هم از من استقبال کرد و مرا بسیار بزرگ داشت، به طوری که خم شد تا پای مرا ببوسد، ولی من نگذاشتم و گفتم: «ای بانوی من! نمی گذارم. زیرا پابوسی کاری بس بزرگ است.» او گریست و گفت: «چرا این طور از تو احترام نکنم، با اینکه تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام هستی!» گفتم: «ای بانوی

من! چطور من فاطمه زهرا علیهاالسّلام هستم؟» گفت: «شیخ، یعنی محمد بن علی (شلمغانی) در این باره سرّی به ما سپرده است.» پرسیدم: «چه سرّی به شما سپرده؟» گفت: «او از من پیمان گرفته که آن را افشا نسازم، می ترسم اگر آن را بازگو کنم، خدا مرا عذاب کند.» من به وی اطمینان دادم که آن را به کسی نخواهم گفت، ولی پیش خود، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح را استثنا کردم.

آنگاه گفت: «شیخ ابو جعفر (شلمغانی) به ما گفته است که روح پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله به پدر شما محمد بن عثمان و روح امیرالمؤمنین علیه السّلام به بدن شیخ ابو القاسم حسین ابن روح و روح فاطمه زهرا علیهاالسّلام به تو منتقل شده است! بنابراین ای بانوی ما، چرا تو را بزرگ ندانم؟!»

من گفتم؛ «این چه حرفی است؟ مبادا آن را باور کنی که همه دروغ است.» گفت: «این سری عظیم است، شلمغانی از ما پیمان گرفته که برای هیچ کس نقل نکنیم. ای بانوی من! خدا نکند که در این خصوص من عذاب شوم. اگر شما مرا وانمی داشتید که آن را افشا کنم، نه برای شما و نه برای احدی بازگو نمی کردم!»

ام کلثوم گفت: چون از نزد آن زن بیرون آمدم، به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللّه عنه رسیدم و داستان را به اطلاع وی رساندم. شیخ ابوالقاسم به من وثوق داشت و به گفته من اعتماد می کرد. در این وقت فرمود: «ای دختر من! بعد از این ماجرا دیگر به خانه این زن مرو، اگر نامه یا قاصدی نزد تو فرستاد قبول مکن و بعد از این به دیدن او مرو. این حرف ها کفر به خدا و الحادی است که این مرد ملعون (شلمغانی) در دل های این مردم وارد کرده تا از این راه بتواند به آنها بگوید: خدا او (یعنی خود شلمغانی) را برگزیده و در وی حلول کرده است. چنان که نصارا همین عقیده را درباره عیسی علیه السّلام دارند. او می خواهد به قول «حلاج» علیه اللعنه معتقد شود.»

پس من از بنی بسطام دوری کردم و دیگر پیش آنها نرفتم، عذر آنها را نپذیرفتم و دیگر مادر آنها را ملاقات نکردم. این حکایت در میان طایفه بنی نوبخت

شیوع یافت. شیخ ابوالقاسم هم به تمام شیعیان نامه نوشت و ابو جعفر شلمغانی را لعنت کرد و مردم را از معاشرت با وی و دوستداران او و کسانی که گفته او را قبول می کردند یا با وی سخن می گفتند، بر حذر داشت، تا چه رسد که او را دوست بدارند.

آنگاه توقیعی از حضرت صاحب الزمان علیه السّلام در لعن شلمغانی و دوری از او و پیروان او و کسانی که به گفته او رضایت داده و بعد از این توقیع به دوستی او باقی می مانند، صادر شد.

سپس شیخ طوسی می نویسد: شلمغانی حکایات زشتی دارد و کارهای مفتضح کرده که من کتاب خود (غیبت) را پاکیزه تر از آن می دانم که آنها را در آن بیاورم. احمد بن نوح و غیره آنها را نوشته اند.

علت کشته شدن شلمغانی این بود که چون ابوالقاسم حسین بن روح لعن او را آشکار ساخت و در همه جا شهرت یافت، مردم از وی دوری جستند و تمام شیعیان را از او برحذر داشت، به طوری که دیگر نتوانست نیرنگ بازی کند. روزی در محفلی که رؤسای شیعه حاضر بودند و همه لعن شلمغانی و دوری از او را از ابوالقاسم حسین بن روح نقل می کردند، شلمغانی به حضار گفت: «من و او را در جایی بخواهید تا من دست او و او هم دست مرا بگیرد و در حق یکدیگر نفرین کنیم. اگر آتشی نیامد و او را نسوزاند، هر چه او درباره من گفته است، درست است. این خبر در خانه ابن مقله اتفاق افتاد و از آنجا به گوش «الراضی باللّه» خلیفه عباسی رسید. «راضی» هم دستور داد او را گرفته به قتل رساندند و بدین گونه شیعیان از شرّ او راحت شدند.

ابوالحسن محمد بن احمد بن داود می گفت: محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی عزاقر لعنه اللّه معتقد بود آن کس که در منصب امامت با امام رقیب است و به اصطلاح ایشان «ضد» امام است، از امام افضل است. معنی این عبارت این است که هیچ فضیلتی برای ولی خدا متحقق نمی شود، مگر این که ضد او و رقیب او مورد سرزنش قرار گیرد. چه که وقتی مردم سرزنش ضد و مخالف ولی خدا را شنیدند، به

فکر یافتن فضیلتی برای ولی می افتند. بنابراین ضد و رقیب ولی خدا از خود وی افضل است، زیرا به وسیله سرزنش و طعن اوست که ولی فضیلت پیدا می کند! پیروان شلمغانی می گویند که این مذهب، از زمان آدم اول تا آدم هفتم جریان داشته است! چه آنها معتقد به هفت عالم و هفت آدم هستند و می گویند: «فرعون از موسی و ابوبکر از محمد و معاویه از علی افضل است.»

و اما: «خود ضد» یعنی چه؟ بعضی از این فرقه گفته اند: ولیِ خدا، ضد (و رقیب) خود را منصوب می کند، چنان که جمعی از اصحاب حدیث اهل سنت می گویند: علی ابن ابی طالب، خود ابوبکر را به منصب خلافت منصوب داشت، و بعضی دیگر گفته اند:

«ضد» هر ولی قدیم است، یعنی همه وقت و پیش از به دنیا آمدن او با وی بوده است. آنها می گویند: قائمی که اصحاب ظاهر می گویند، از اولاد امام یازدهم است و قیام می کند، همان شیطان است (نعوذ باللّه)، زیرا خداوند فرمود: «فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِیسَ»(1)، {فرشتگان یکسره همه آدم را سجده کردند، جز ابلیس که سجده نکرد.} سپس خدا می فرماید: شیطان گفت:«لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ»(2)، { من هم برای [فریفتن] آنان حتماً بر سر راه راست تو خواهم نشست.}

این آیه دلالت دارد که شیطان موقع سجده فرشتگان ایستاده بود که گفت در راه راست، در کمین بندگانت خواهم نشست و با این دلیل می گویند: قیام قائم یعنی آن قائمی که مأمور به سجده شد و سجده نکرد و او ابلیس بود. شاعر ملعون این فرقه اشعار زیر را در این معنی سروده است:

ای لعن کننده ضد که از طایفه عدی است (مقصود عمر بن الخطاب ضد و رقیب امیرالمؤمنین علیه السّلام است) او را لعن مکن که ضد، چیزی جز ظاهر ولی نیست

1- . حجر / 30
2- . اعراف / 16

(یعنی عمر در ظاهر همان علی علیه السّلام است!) / خدا را ستایش می کنم که حال من چون حجامت کننده و حمامی و جغدی نیست من در گفته خود بر «فهدی» فائق شدم/ آری و از منتهای فضل و علم عبدی هم گذشتم و به مقام بلندی رسیدم و مذهب مجوس ندارم / زیرا خداوند فرد بدون کیفیت است و با هر موحدی متحد می شود و با نور و ظلمت درآمیخته است / ای طالب خاندان هاشمی و منکر دودمان ساسانی که در نسب عجمی و فارسی پسندیده پنهان شده؛ چنان که «لوی» در میان عرب ناپدید شده است!

صفوانی می گفت: از ابوعلی بن همام شنیدم که می گفت: از محمد بن علی عزاقری شلمغانی شنیدم که می گفت: «حق یکی است و پیراهن های آن گوناگون است. روزی حق در لباس سفید و روزی در لباس سرخ و روز دیگر در لباس سیاه است.» ابن همام می گفت: «این نخستین کلام زشتی بود که از شلمغانی شنیده شد. چه که این گفته اهل «حلول» است.»

و هم جماعتی از علما از هارون بن موسی تلعکبری و او از ابن همام نقل کرده که گفت: محمد بن علی شلمغانی باب و طریق یعنی در او راهی نبود که مردم به وسیله آن به ابوالقاسم حسین بن روح راه یابند و حسین بن روح هم او را به این سمت ها منصوب نداشته بود و بین او و مردم هم واسطه نبود. هر کس این عقیده را داشته باشد، اشتباه کرده. او فقط فقیهی از فقهای ما بود که فکرش آشفته شد و چیزهای ناهنجاری از او سر زد و کفر و الحادش منتشر گشت. سپس به وسیله حسین بن روح، توقیعی مبنی بر لعن و دوری از وی و پیروان او صادر شد.

و نیز حسین بن ابراهیم از ابو نصر بن احمد کاتب نقل کرده که گفت: ابو عبداللّه حسین بن احمد حامدی بزاز معروف به غلام ابوعلی بن جعفر معروف به «ابن رهومه» نوبختی که پیرمردی گوشه گیر (مستور) بود روایت کرده که گفت: از روح پسر ابوالقاسم حسین بن روح شنیدم که گفت: موقعی که محمد بن علی شلمغانی کتاب «التکلیف» را تصنیف کرد، شیخ، یعنی ابوالقاسم حسین بن روح گفت: آن کتاب

را بیاورید تا آن را ببینم. کتاب را آوردند و او از اول تا آخر آن را خواند. سپس گفت: «چیزی بر خلاف روش اهل بیت علیهم السّلام در آن نیست، مگر در دو یا سه جا که بر ائمه طاهرین علیهم السّلام دروغ بسته، خدا او را لعنت کند.»

نیز جماعتی از علما از ابوالحسن محمد بن احمد بن داود و حسین بن علی بن بابویه قمی روایت کردند که آنها گفتند: از جمله خطاهایی که از شلمغانی در خصوص مذهب (فروع فقهیه) سر زد، این است که وی در باب «شهادت» از عالم (یعنی امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام که به خاطر تقیه از دشمنان، در برخی از روایات از آن حضرت تعبیر به عالم شده) روایت کرده که حضرت فرمود: «اگر برادر مؤمن تو در گردن مردی حقی داشته باشد و طرف آن حق را انکار کند و برادر تو هم جز یک شاهد عادل و موثق نداشته باشد، نزد شاهد می روی و شهادت او را می پرسی. وقتی نزد تو گواهی داد، با وی نزد حاکم برو و مانند او شهادت بده، بلکه حق مرد مسلمانی ضایع نشود» سپس شلمغانی گفته است: «این عبارت ابن بابویه است»، ولی ابن بابویه گفت: «او دروغ گفته، ما از چنین حکمی اطلاع نداریم.» ابن بابویه در جای دیگر گفته است: «شلمغانی در این حکم دروغ گفته است».

نسخه توقیعی که در لعن ابن ابی العزاقر خارج شد:

نیز جماعتی از دانشمندان، از هارون بن موسی تلعکبری روایت کرده اند که گفت: محمد بن همام گفت: در ماه ذی الحجه سال 312 هجری توقیعی به وسیله حسین بن روح درباره ابن ابی عزاقر (شلمغانی) از ناحیه مقدسه بیرون آمد که مرکب آن هنوز تر بود و خشک نشده بود.

و هم جماعتی از ابن داود نقل کردند که گفت: توقیعی به وسیله حسین بن روح راجع به شلمغانی صادر گشت. حسین بن روح نسخه ای از آن را در ماه ذی الحجه 312 برای ابوعلی بن همام فرستاد. ابن نوح گفت: ابوالفتح احمد بن ذکاء غلام علی بن محمد بن فرات برای ما نقل کرد که ابو علی بن سهیل، خبر توقیعی را که در ذی الحجه سال 312 از ناحیه مقدسه بیرون آمده بود به ما داد.

همچنین محمد بن حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفت: حسین بن روح نسخه آن توقیع را در ماه ذی الحجه سنه 312 از زندان خود واقع در خانه «مقتدر» خلیفه عباسی، برای ابوعلی بن همام فرستاد. ابوعلی هم آن را خواند و به من گفت: «چون حسین بن روح در دست دشمن گرفتار و در زندان آنها بود، نامه ای خدمت امام زمان علیه السّلام نوشت و از حضرت خواست که اجازه این توقیع را افشا نسازد، ولی حضرت دستور فرمود که آن را افشا کند و از کسی نترسد و تأمین داشته باشد. سپس به اندک مدتی از زندان آزاد گردید. و الحمد للّه.»

نسخه توقیع (با اختلافی که محدثین در ضبط بعضی از فقرات آن دارند، خطاب به حسین بن روح) از این قرار است: «خداوند عمر تو را طولانی گرداند و همه خوبی ها را به تو بشناساند، و سرانجام تو را به نیکی کامل گرداند و سعادت تو را پیوسته کند. به کسانی که به دیانت آنها اطمینان داری اعلام کن که محمد بن علی معروف به شلمغانی، خداوند در عذاب وی تعجیل کرده و دیگر به او مهلت نمی دهد. چه او از دین اسلام برگشته و از آن جدا شده و ملحد گردیده و چیزهایی ادعا کرده که موجب کفر به خالق متعال شده، به خدا دروغ و بهتان بسته و گناه بزرگی کرده. آنها که از خداوند برگشتند، سخت گمراه و از رحمت خدا دور شده اند و زیانی بس آشکار بردند.

ما از طرف خدا و پیغمبر صلوات الله و سلامه و رحمته و برکاته علیه و آله اجمعین از او بیزاری جسته و او را لعنت می کنیم؛ در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در هر وقت و هر حال و بر کسی که از وی پیروی و تبعیت کند و بعد از صدور این توقیع ما، باز در دوستی او ثابت بماند، لعنت های خدا باد و مردم را از این موضوع مطلع گردان» صیمری گفت: بعد نوشته بود: «خدا شما را دوست بدارد» و ابن ذکا گفت نوشته بود: «خداوند شما را سرافراز گرداند، من نظر خود را از وی باز می دارم» و ابن داود گفت نوشته بود: «بدان که ما دیگر از تلطف به وی، خودداری می کنیم.»

هارون بن موسی تلعکبری گفت: نوشته بود «به مردم اطلاع بده که ما از دوستی وی خودداری کرده از او دوری می جوییم».

ابن داود و تلعکبری و ابن ذکا و صیمری گفته اند: بعد نوشته بود «و از امثال او از کسانی که قبلا از آنها بیزاری کردیم» و همه گفته اند: بعد نوشته بود «مانند شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و غیرهم» و در پایان توقیع نوشته بود: «قبل از وی (شلمغانی) و بعد از او، ما عادت خدا را نیکو دانسته و می دانیم و به او اعتماد می کنیم و از وی یاری می جوییم و در همه امور، او برای ما کافی است و نگهدار خوبی است».

تلعکبری گفت: ابوعلی این توقیع را گرفت و تمام شیوخ و رؤسای شیعه را دعوت کرد و برای آنها خواند. سپس از روی آن نسخه ها نوشته و به شهرها فرستادند، تا آنکه در میان طایفه شیعه شهرت یافت و همه بالاتفاق او را لعن کردند و از وی دوری جستند. قتل شلمغانی در سال 323 هجری روی داد.(1)

ابو بکر بغدادی پسر برادر شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه و ابو دلف مجنون

شیخ مفید (ره) از ابوالحسن علی بن بلال مهلبی نقل کرد که گفت: شنیدم ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی می گفت: خداوند ابو دلف کاتب را نگاه ندارد، ما او را شخص ملحدی می شناختیم، سپس اظهار غلو کرد، آنگاه دیوانه و بعد از آن زنجیری شد. پس از آن از مفوضه به شمار آمد، ما اصلا او را نمی شناختیم. او به هر مجلسی که سرمی زد، مورد سرزنش و خفت قرار می گرفت. شیعیان اندک مدتی با وی آشنا شدند، سپس از او و همکاران وی دوری جستند.

1- . غیبت طوسی: 397 - 409

ما به ابوبکر بغدادی پیغام فرستادیم که تو چنین ادعایی داری. ولی او منکر شد و قسم خورد این ادعاها را نکرده است. ما هم انکار او را پذیرفتیم، ولی موقعی که وارد بغداد شد، به طرف ابو دلف رفت و از طایفه شیعه برگشت و هنگام مرگ هم وصیت به ابودلف کرد. ما هم یقین کردیم که وی با ابو دلف هم مذهب است. به همین جهت او را لعن کردیم و از وی دوری جستیم، چه که ما عقیده داریم هر کس بعد از شیخ ابوالحسن سمری ادعای نیابت و وکالت امام زمان کند، کافر و نیرنگ باز و گمراه و گمراه کننده است و باللّه التوفیق.

ابو عمر محمد بن محمد بن نصر سُکَّری گفت: موقعی که ابن ولید قمی از جانب پدرش و شیعیان آمد، شیعیان از وی پرسیدند: «آیا راست است که می گویند تو نائب امام علیه السّلام هستی؟» او منکر شد و گفت: «موضوع نیابت به اختیار من نیست و چنین ادعایی هم اصلا نکرده ام.» ابو عمر گفت: «من در بصره، در مجلس مذاکره آنها حاضر بودم.»

ابن عیاش گفت: روزی در جایی با ابو دلف جمع شدیم و درباره ابوبکر بغدادی گفتگو کردیم. ابو دلف گفت: «می دانی از کجا آقای ما شیخ (ابوبکر بغدادی) بر حسین بن روح فضیلت دارد؟» گفتم: «نه! نمی دانم.» گفت: «علت این است که ابوجعفر محمد بن عثمان، در وصیتش اسم او را بر اسم خود مقدم داشت.» من گفتم: «بنابراین منصور خلیفه عباسی باید از امام موسی کاظم علیه السّلام افضل باشد؟!» گفت: «چطور؟» گفتم: «برای اینکه امام جعفر صادق علیه السّلام در وصیت خود، نام منصور را پیش از نام امام موسی کاظم علیه السّلام برده است (از روی تقیه و به خاطر مصلحتی).»

گفت: «نسبت به آقای ما تعصب و دشمنی می ورزی؟» گفتم: «نه تنها من، بلکه جز تو همه مردم دشمن ابوبکر بغدادی هستند.» نزدیک بود که بر سر این موضوع گریبان یکدیگر را گرفته و دعوا کنیم. قلت دانش و نامردی ابوبکر بغدادی و

جنون ابودلف، بیش از این است که بتوان شمرد. ما هم کتاب خود را به آن مشغول نمی داریم ابن نوح قسمتی از آن را نقل کرده است.

نیز ابو محمد هارون بن موسی تلعکبری از ابوالقاسم حسین بن عبدالرحیم «ابراروری» روایت کرده که گفت: پدرم عبدالرحیم، مرا نزد ابو جعفر محمد بن عثمان عمری رضی اللّٰه عنه برای کاری که مربوط به من و خودش بود فرستاد. پس به خدمتش رسیدم و دیدم جمعی از شیعیان هم حضور دارند و درباره بعضی از روایات و گفتار ائمه مذاکره می کنند. تا اینکه ابوبکر محمد بن احمد بن عثمان معروف به ابوبکر بغدادی، برادرزاده ابو جعفر محمد بن عثمان رضی اللّٰه عنه آمد. وقتی محمد بن عثمان او را دید، به حضار گفت: «چیزی نگویید که این شخص که می آید، از جمع شما نیست!» گویند: ابوبکر بغدادی در بصره وکیل یزیدی بود، مدتی در آن سمت ماند و اموال بسیاری به چنگ آورد. آنگاه شکایت او را نزد یزیدی بردند. یزیدی هم او را گرفت و اموالش را مصادره کرد و ضرباتی چند بر سرش کوفت که چشمش آب آورد و با حالت کوری درگذشت.

ابو نصر هبه اللّٰه بن محمد بن احمد کاتب، دخترزاده ام کلثوم دختر محمد بن عثمان رضی اللّٰه عنه گفت: ابو دلف محمد بن مظفر کاتب، قبلا کارش جمع آوری خمس اموال شیعیان بود. زیرا وی در میان شیعیان کرخ تربیت شده و شاگردی آنها را کرده بود. مردم کرخ هم خمس مال خود را می پرداختند و هیچ یک از شیعیان در این خصوص تردید نداشتند. ابو دلف هم این معنی را اعتراف می کرد و به آن مفتخر بود. او بعدها که منحرف شد می گفت: «آقای من شیخ صالح (ابوبکر بغدادی) مرا از مذهب ابو جعفر کرخی (محمد بن عثمان)، به مذهب خود یعنی مذهب ابوبکر بغدادی منتقل کرد.»

سپس شیخ می گوید: جنون ابو دلف و حکایات فساد مذهب وی بیش از این است که شماره شود. به همین جهت ما در اینجا به ذکر آن اطاله کلام نمی دهیم.

ما قسمتی از اخبار سفرا و دربانان امام زمان علیه السّلام را در زمان غیبت، از این جهت ذکر نمودیم که صحت و ثبوت آن مبنی بر ثبوت امامت حضرت صاحب الزمان علیه السّلام است. پس ثبوت وکالت آنها و ظهور بعضی از معجزات امام به دست آنها دلیلی واضح بر اثبات امامت آن حضرت است. به همین جهت هم ما آنها را نقل کردیم. پس کسی را نمی رسد که بگوید ذکر اخبار سفرا در بخشی که مربوط به غیبت است، چه فایده دارد. زیرا بعد از بیان فایده آن، این اعتراض منتفی می شود (پایان کلام شیخ الطائفه در کتاب غیبت).(1)

مؤلف: «زیق القمیص» به کسر زاء، قسمتی از پیراهن است که دور گردن می پیچد.

2. احتجاج: علمای ما روایت کرده اند که ابو محمد حسن شریعی، نخست از اصحاب امام علی النقی علیه السّلام بود و بعد از آن حضرت، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام به شمار آمد. او نخستین کسی است که مدعی مقامی شد که خداوند از جانب امام زمان علیه السّلام برای او قرار نداده بود. او بر خدا و حجت های خدا علیهم السّلام دروغ بست و چیزهایی را به ائمه علیهم السّلام نسبت داد که شایسته مقام آنها نبود و از آن بیزاری می جستند. سپس اقوال کفرآمیز و الحاد از وی سر زد.

همچنین محمد بن نصیر نمیری هم نخست از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود. چون آن حضرت وفات کرد، مدعی نیابت امام زمان علیه السّلام شد. خداوند هم او را به علت الحاد و غلو و عقیده به تناسخ که از او به ظهور رسید، رسوا گرداند. وهمچنین او مدعی بود که پیغمبر است و امام علی النقی علیه السّلام او را برانگیخته و می گفت آن حضرت خداست. نمیری نزدیکی با محارم را جایز می دانست!

1- . غیبت طوسی: 412

احمد بن هلال کرخی نیز یکی از غلات است. وی اول از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود. سپس تغییر عقیده داد و منحرف گشت و منکر وکالت محمد ابن عثمان از جانب امام زمان علیه السّلام شد. از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السّلام هم توقیعی مبنی بر لعن او و دوری از وی و سایر منحرفین صادر گشت.

همچنین ابو طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد ابن علی شلمغانی معروف به ابن ابی عزاقر لعنه اللّه علیهم همه از کسانی هستند، که از راه حق منحرف شدند و از ناحیه مقدسه ولی عصر، به وسیله شیخ ابوالقاسم حسین بن روح توقیع در لعن و دوری از آنان صادر گشت. نسخه توقیع این است:

«خداوند عمر تو را طولانی گرداند و همه خوبی ها را به تو بشناساند و سرانجام تو را به نیکی کامل گرداند و سعادت تو را پیوسته کند. به کسانی که به دیانت آنها اطمینان داری اعلام کن که محمد بن علی معروف به شلمغانی، خداوند در عذاب وی تعجیل کرده و دیگر مهلت به او نمی دهد. چه او از دین اسلام برگشته و از آن جدا شده و ملحد گردیده و چیزهایی ادعا کرد که موجب کفر به خالق متعال شد. و به خدا دروغ و بهتان بست و گناه بزرگی کرد. آنها که از خداوند برگشتند، سخت گمراه و از رحمت خدا دور شده اند و زیانی بس آشکار بردند.

ما از طرف خدا و پیغمبر صلوات الله و سلامه و رحمته و برکاته علیه و آله اجمعین از او بیزاری جسته و او را لعنت می کنیم؛ در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در هر وقت و هر حال و بر کسی که از وی پیروی و تبعیت کند و بعد از صدور این توقیع ما، باز در دوستی او ثابت بماند، لعنت های خدا باد و مردم را از این موضوع مطلع گردان- خداوند شما را سرپرستی کند- ما در پرهیز از اوییم و از او برحذریم، همان طور که نسبت به نظرای متقدم بر او مثل شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و غیرهم چنین بودیم و عادت خدا- جلّ ثناؤه- با این حال، قبل از این و پس از این نزد ما

زیباست و به او اطمینان داریم و تنها از او کمک می طلبیم و او برای ما در همه امور کافی و خوب پشتیبان است.»(1)

تا این جا جزء نخست از مجلد سیزدهم تمام شد و جزء دوم از این پس می آید و اول آن، باب ذکر کسانی است که حضرت حجت علیه السّلام را دیده اند.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . احتجاج: 474

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109